۶۷۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

مؤلف محمد بن محمود الاملی

موضوع

شماره اختصاصی (۲۷۷) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشکر مجید نوروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۶۴۱

۵۴۰۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۲۷۷

۶۷۳۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نفایس الفنون فی عرایس العیون

مؤلف: محمد بن محمود الاملی

موضوع:

شماره اختصاصی (۲۷۷) از کتب (خطی) امهائی

تیمسار سرلشکر مجید بهروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۶۴۱

۵۴۰۴

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۲۷۷

۶۷۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

مؤلف محمد بن محمود الاملی

موضوع

شماره اختصاصی (۲۷۷) از کتب (خطی) [اهدائی

تیمسار سرلشکر مجید دیبر (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۶۴۱

۵۴۰۴

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۲۷۷

۱۸۹۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اول

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که انکار ارکان و انظار ملائکه در پیدایی ملکوت و ملک
که باتی او از نشور و ادراک عود مذاق حیات ما و فنا ان نهند صنعت و لطف اختیار کنان و دنیا
بیند و اجرام بیوسته و آبی با من لا یموت کیت هوالا موت نهند و شمان نکرد تا از بر نوال الابد
او در رضی بیرت کفار و سبی بیرت در اوج هوان موت شد و سرگشته و بیوار دیگر بیوت
من قال اندکه او بیار و موجد بیا او بیار مصور و نگار مرکبات از عناصر و هوا
بالات بیاسوت مجوله اول تجلی کان در بیشه جان نکین داده و ساز رایح خلاقه و صبا کل ساده
و ثوابت مشید نان ملحد ریکی بیذر کی بود بیت بیان نکاشت را لواح جمیع صورت روح که جمیع کشت
مسلود و بیذ اولو الابصار سالوکه از صنوف الجاس و بیا که اصل او از نوا ز بیسط عبرا و فصل ما از جمع
عام بالانود از کال کیت هو و کو با موزه کو دانیه ثابت ظاهر بند تن مجوله شود و موزن ضیا
منعقد موزن نجات سیاه کرده و بواسطه آن سرکشت کنتا بیجان فاجیان او و نظر رسید ما لوکه
الومن او در سفیان مکونات کالشرع کیا السماء ما حوات و آیات و معاد نفس بیجات مدد فات کالنار
اذا تجلی ابو نظند علی ضیا لا یجد شاهد شاه ان الله لیه لیه شریک اذا خوتی اسان سیارات و ثابت
انواع مقارنات بکلی ندیه او در خشان نوا استوار و کلات سیارات و ثابت و اثر ثابت ثابت ثابت و اساسا
و نیا با انوار و اضطلات تمام کالیکت کان او بیان قال فاثر من کلا نیسان تمر و بیا آنچه اند در خلاف
اعلم ان بیسان اعمام او در بیغر نظار وجود منقطع و سرانه نهاده و ظاهر او عام و ناس و عام و منتظم
حلت سماء قدس و حقه ذاته من اطلوه بر خود او انوار سبحات ان سبطاد منتاه البنا لجا بیت منا
الاذکار خلاف کرد او اسکه بیوت جهاد از هر بیر من ام زوت هو کو کجا بیت ظاهر بیت هو ملکن را
و ثابت بدین آنکه عقل او از ان کمت مناد حضرت او جون توان کوی تعالی شانه و تبارک اسمه و بیر ما ثبات
دو ابلاک الاوام و سنوز بیلوات ثابت و سنوز بیغات و ثابت نثار روضه ظهر و قبه موزه سرو

کتابخانه مجلس شورای ملی

صنوز در مرتبه ثانی اطلاع آنرا بر ظاهر بر ثالث ابو الخیر قدس سره مع مؤنث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
بر ذروه افلاک و جبه سماک افراشته بود و لو لقد فلو له لم یخلق و لولاه لم یکن مکان و لو کون و لو فلما حادث
اما بعد چنین کوید بیمقر ترابی مبارات و سوزانی مقالات بنده خیر محمد بن محمود اولی خوانی الله
رجون از فاسل کرم عم الحق و خواهل نعم جیم نامتناهی اجل بیجنبه لنا با هر مقام امتناع نتوند و نادر آن
علوم اشیاء هر جه نامتر موجود و بیند و سع شاقه با کل هر و فاقه بیش سعو بیرت الا ایام و الدهر شیخ
و دار سنه طاقات بالعلم خود بیند بیجنبه بیوی بیند نبود و رسوم الکتابه بر سفحه دل ایمان نکاشته و جون کاوی
جوند دیدت جو کان حوادث در بیدان و دوران انداخته بیکت بیت لیس رسالت بیاید تا شود اندیشه
خون بکر باید خورد در بیشه کجا نه سامانه فاقا منصفا کشته بیسار و بیشار عالم ساطنا ما نمود اسباب
طی و شاه بود و حل نات و قطع بلاد و صاعوه آفاق را الهام بود کم اظلموا آلهم و لو بالبین بلغت
صلوه اتام و ثناء اسم نتر اتمه اما بیش منم هیدا ها و المنوه و الاکرام و الباء فی الصلوه و الاقامه
و انتظار تنازر و قاید مجالس استیناس ابنا در مرتبه اقام بطلق تمام حضور کشت و هر جلوات
و مدد کاسه هر بلوی و قوت نیاز و بیند و توفیق ابن بجنس در سر سر حضور و صدق حریت تا بیت در جنت
اجواد تالیس ساخت و تصنیف بیاخت و در بیند سلسله حرمت از باب ایوان تا بر الملک تا در در اوجه
من تنازر لولا تا تولد در کم از ادا اجواد هر جه نامتر بد نزی توی صنوز و ترم نظم ادخاص الهر الکتر
خاص اب ه ملوه من مصلات الطالب حضرت علوت الارض نیل اشهد و تلک الرزالکن الکتاب خود سل
بیسود تا اسباب تنزه از حوادث دیر بود و ابواب توفر و حیاتیان کشود ابن بنده خیر بیمار در لا مسار خواب
اعصار در جنات تنبا با تنار کرد تا رسنده و انا حلال الحاله و تا ثالث الاثنان ثم تنبلی سرک حلی فرض
الشبابک سوزا آنه من سنوز العوالم لو عنده او اخوات الحوادث لیس و اسرع ابد الشبابا طبا الحکم الحق
بالحق مدا بیاد و کر جنت تلدی او انا بیاد بیاد الحکم ابد الجمال لا بیاد شوه و ابیب بیاد بیاد دلت بیاد ظلم او انا
بیاد و لو اسرة الحرا بیتنی بیاد بیاد سعدت و اما و الیت هر جا ظلم ابرها کنه الجمال اذا انا ضیاء هو آنه فا
الهوی و لا ضیاء و الوالی لمن نالوه و نوه من نانا فانا منا لسا اطلی بیاد بیاد کم من رسالات فرنی نوه

وانا بالله تعالی تبرئه مرتزه بر کده و
صحابه بیند هاو کر مصابیح اوا و
هدایت و مفاتیح ابواب نجات بوده

اقتدار

بالسبب

کهم کوصه البین از اقران ربوده و در
اهاوت مقار الله مالیان کشته بود

الکتاب کرد
در جنات کرد

ابن ایات تنا میکوه

و هو اوتنا

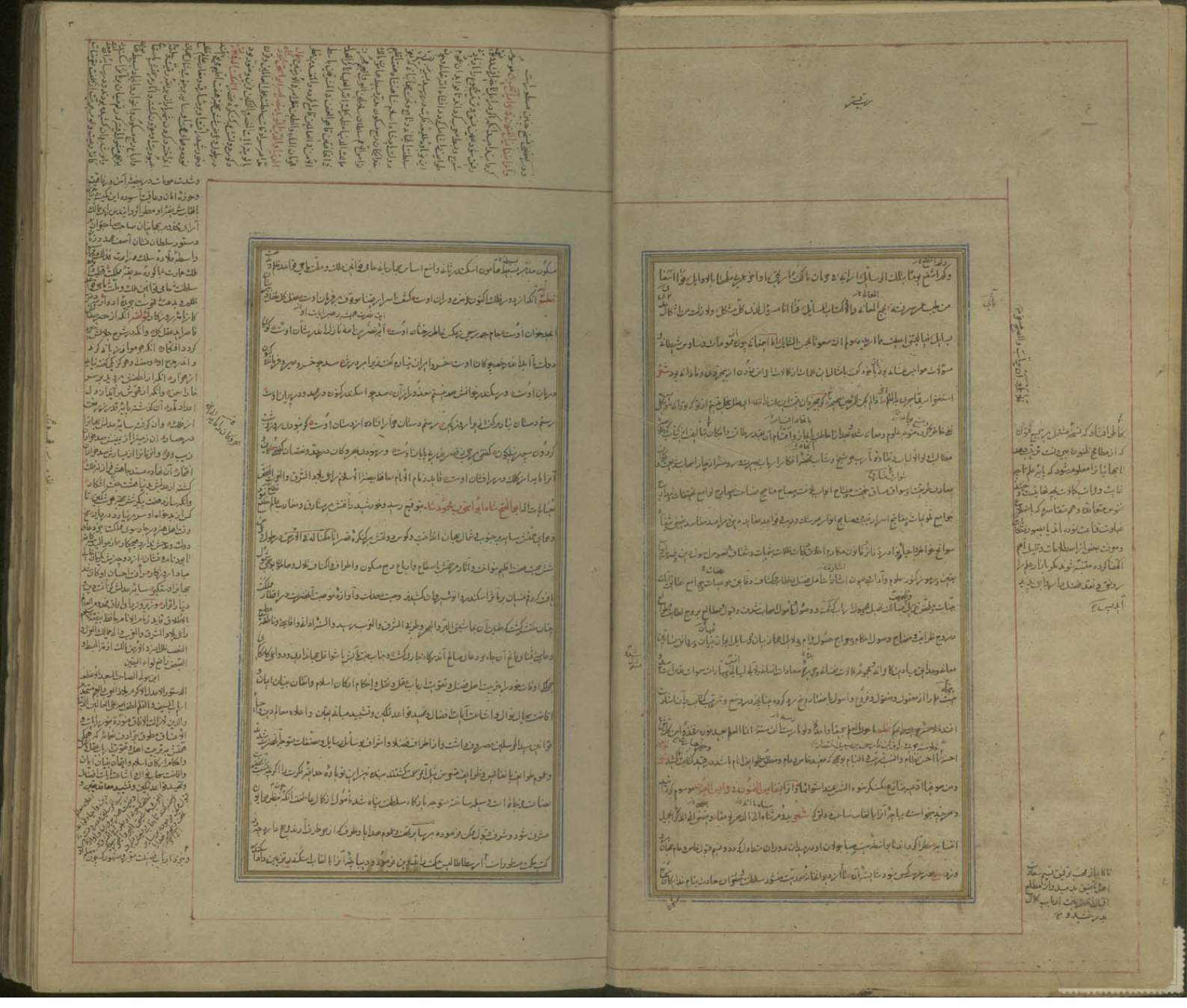

ملک یونان بدو فرستد جمعی را دو مواخذه کردند که در ازاء آنکه کلیمی کتابی بنام تو کند اظهار بدی
چون قرآن داد اسکندر فرمود که اگر بر شارح روشن شود که کیف نار اجاد بدن زنده دارد و حق
او چه عطا کند ایشان گفتند در مثال بدین جان نفوذ هیچ خدعتی لایق نفتد و باز اینچنین حکایت
کرامتی موافق با خدا سکندر فرمود و من ذکرند فما بقی فکانه اجابه ابدا مکر ما منتر کرده محمد نشیند
و قحط انبیک بحضرت سلاطین و ملوک بوند بتقلب احوال و تبدد ماه و سال تغییر و زوال پذیرد
دو عمارت رفیع که بنای منیع که بهر بنایی نام ایشان احداث کنند بتداوم زمان و توارد حدثان ثلث
در آن بنیان وسوسه افتد و عاقبت الامر و طموس گردد الا الجزء علماء در بطون اوراق ثبت کنند و
در آنان منتشر گردد و کلیم خلیل الذکر الکتب هی و بیند هی کر بر سر راهها اندراس و اضمحلال پذیرد و بکر
از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و روز بروز ذکر آن زیاده میگردد نظم ما تنسخ الایدی یتقلب
دانا اما یبقی لنا تنسخ الاقلام و اگر بر خلق بازالی الله بل الکثر منهم زیاده ضلالت و اجبان خلوص دین
و دولت شارت رود نادر اسلام او کو شبه حرمین کهنه مواخذه نو باید بیت فایق باخطا باء حضرت
بالعجز و القشر لعزت فاما و بلی التوفیق و منه الله بالتحقیق و پیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل
بر سه فایده یکی در بیان شرف علم و دوم بر تقسیم علوم و سیم در ترتیب کتاب یاد کرده میشود انشاء الله تعالی
فایده اولی در بیان شرف و فضل علم و چند اثبات این دعوی و تحقیق انعم اجتماع بر عمان و اقتضا
بر بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف و ملل عموما را باب صواب و نیل بشرف علم معترفند و بعد و قبول آن
مناسبت و بهر ایشان باتفاق محققان و کتب از دو وجه یکی خبر که آن بدانست و دوم شرف که آن بدانست
تا ظاهر است و هر عاقل متفق اند بر آنکه کمال بدن بر صحت و کمال ارواح بعلم و بنا چار هر آنچه سبب کمال
شریف شود شریف باشد اما تاکید اصول آنچه در کتب سابق امله و آثار ارباب نفوس قدسیه منقول شده
ذکر کرده خود قوله تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چه اسد لال بدین آیه آنست که حکمت اگر
موصوف است قوله تعالی و انزل علیک الکتاب و الحکمة ای الوعظ و اگر منفی نیم و علم کانه قوله تعالی و لقد آتینا
لقمان الحکمة ای العلم و اگر بیت نبوت کانه قوله تعالی و آتیه الله الملک و الحکمة و الحکمة ای النبوة و اگر

عیون الکلم و عن الحاجب مختصر
و التنبیه عن المساوی محصل

اول آنچه در قرآن آمده آن حرف
صیاغت آمده و آنچه از احادیث یاد
کرده شود اول

بیان قرآن کانه قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان و القرآن جمله راجع باعلم است و باآنکه
بکم ما اوتیتم من العلم الا قلیلا جز اندکی از علم بر بنی آدم نداده است و آخر کثیر خوانده است و جمله دنیا
قلیل چنانکه فرموده قل متاع الدنیا قلیل و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست
دوم قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما با چندین جواز فضل و لطف که با پیغمبر
علیه و آله و سلم کرده بود بیسیج چیز نیست نشاد او بعلم سیم قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
علی الملائکة الآیة که ایزد تعالی و تقدس مر الزام ملائکه و تفضیل آدم را بایشان علم او کرد چهارم قوله تعالی
قل رب زدنی علما چه اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر علیه السلام را بطلب آن فرمودی پنجم
قوله تعالی حکایت از سلیمان و علما و منطق الطیر چه سلیمان با آنکه ریحی و انزو وحش و طیر با او شناسا بود
هیچ چیز مخاطب نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی و قیل ایها الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات
چه اول فرمود بلند کرد ایشان را درجه مؤمنان را و بعد از آن فرمود درجات مر اهل علم را است و از اینجا
آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و دو وجه سبب کمال درجه بود صد درجه شریفتر باشد
هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف
و نقص علم هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را با ملائکه
شرف علم در شهادت با خود و ملائکه مقرون کرد اند نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه حصر
آنست که جز عالمان از خدا بترسند و در آیتی دیگر فرموده است که بخشیت جاودان کسانی باشند که از خدای
تعالی بترسند و هو قوله تعالی جاء یحیی بن یحیی الانصاری الی کرده است انی لمن خشی ربه دهم
قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه بیشتر محققان اهل تفسیر بر آنند که مراد باولی
الامر عالمان اند نه پادشاهان تابع علم طاعت بود و لم ایشان تابع تبع پادشاهان اند دوم احمد در
آخر آنچه که فرموده با موسی عظه الحکمة فانه لا اجهلها لذة آنست ان اعتق لعتق انما علمها
غیاث لها فی شال کرامتی الدنیا و الآخرة و چون نیک کرامت دنیا و عقبی متعلق بعلم ادب باشد معلوم شود
که شریف و ناچه نایب سیم آنچه در اخبار آمده است هو قوله تعالی و بالله من سمع العلم و لم یطلبه کمثل من سمع

مع الجهال الى النار اطلبوا العلم وتعلموا ولا تقولوا انا قد اتينا العلم ولا نعمل ولكن قولوا رجوا ان نعلم فتعملوا
والعلم يشفع لصاحبه وحق على الله تعالى ان لا يخزيه بقول الله يا معشر العلماء ما ظنكم بربكم فيقولون ظننا
ان ربنا وعفو لنا فيقول انى قد قبلت توبتكم واستودعتكم حكمتى لا لشر اردت بكم او خلوا جنتى برحمتى وادخلوا
بجند وجه شرف علم معلوم شود واز مقاتل بن سليمان نقلست كه حق تعالى در انجيل فرموده كه يا عيسى عليه السلام
العلماء داوى فمنهم ناق فضلهم على جميع خلقى الا النبيين والمرسلين كفضلى على سائر الكواكب
كفضل الآخرة على الدنيا وكفضلى على كل شيء جهارم را بيند در حديث امده است داود جهد بعابدى
اما ده حديث كه در دلالت بر مقصود اينجا ياد كرده شود اول قوله عليه السلام تفكر ساعة خير من
عبادة ستين سنة زيرا كه فكرت بنده را بحق رساند و نيز فكرت به طاعت سبب نجات گردد زيرا كه اگر
كافر مرده لابل فى جهد الموت كرند و در حال بود باتفاق غايت يا بلما اگر كه تو از ساله عمر و فوت
كند نجات نيابد دوم قوله عليه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد سيم قوله عليه السلام
لعلى لما بعثه الى اهل اليمن لان يهدى الله بك رجلا خير لك مما طلعت عليه الشمس چهارم قوله عليه السلام فضل
العالم على العابد كفضلى على ادناكم پنجم قوله عليه السلام او كما اشرق وحيا الى ابراهيم يا ابراهيم انه علم احب
كل علم ششم قوله عليه السلام لموت قبيلة اشرف من موت العالم هفتم قوله عليه السلام من سلك طريقا يطلب العلم سهل
الله له طريقا من طرق الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم وان العالم ليستغفر له من فى السموات
والارض والحيتان فى جوف الماء وان العلماء ورثة الانبياء هشتم قوله عليه السلام ينبع يوم القيمة مداد
العلماء مع دماء الشهداء نهم قوله عليه السلام من صلى خلف عالم من العلماء فكانما صلى خلف نبى من انبياء دهم قوله
عليه السلام يوزن يوم القيمة مداد العلماء بدماء الشهداء فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء دوازدهم
نسوس بر شرف علم ظاهر بود در بيان اوصاف خود پنجاه و سه آيه و سه را از امهات و آن بيت از اسماء و خبر
هر آنكه امير المؤمنين على عليه السلام نقل نموده در ابيات خود كميل بن زياد كه العلم خير لك من المال العلم يحرسك وانت
تحرس المال والعلم حاكم والمال محكوم عليه والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق ومباحث ديگر فرمود كه العالم
افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فى الاسلام ثلمة لا يسدها الا خلف منه فتنه لا يكون مثله

الآخرة واهل العلم احياء دوم آنكه مشغولست كه تفضيل علم بر مال كرده پنج وجه اول آنكه بر مال خرج
بسيار شود تا حديكه هر كه بدو نزديكتر باشد محروم زند و با مدار از ابواب ميراث و نداء خواهند و بسبب علم دولت
بسيار شود زيرا كه چون خلق را معلوم گردد كه شخص عالم بدو زكت بطلب ما بدو هلاك افتد دوم آنكه علم سبب فزونى
كرامت خواست و مال سبب بعد و مواخذت سيم آنكه علم ميراث ملائكه و انبياست و مال ميراث مردود فانيست
آنكه مال متاع دنيا و فانيست و علم متاع آخرت و باقى چهارم آنكه علم از مال عزيزتر و مال خوف و حزن بيك ساعت
شود كه من بن ابى خبر او عبد الله بن عباس رضى الله عنه بر سر خود را دست كرد كه باين عليل باد در فانه ملك على الدوام
وانيز مرا الوحشة وساحة الوحدة وقرين المحضر وصدقة الجلس وسلاح الاعداء وحصل الاصدقاء وخوف الاعداء
در مضر الحبيب وكال الشريف واو الاسود الدؤلى رضى الله عنه فرموده كه ليس شيء اقوى من العلم الملوك حكام على الناس والعلماء
حكام على الملوك وانيز
لطافت و سير خود را كه گفت يا بنى عليك بالعلم فانك ان افتقرت كان لك واذا استغنيت كان لك او دوم
منه آنكه ليت شعرى انى شيخ ادركت من فاته العلم وانى شيخ فاته من ادرك العلم وتلك بين آنكه از
ارسطاطاليس پرسيدند كه علم بهتر است يا ملك ارسطاطاليس گفت الملوك ومن قدر ساجد وجوه والعلم ومن قدر
قدر ساجد بعد وفاته الكوفانى جوهة اسكندر گفت چرا است كه علما چون مرده باشند ملك فرود و ملك چون مرد
ملوك بر سر علما گذرند ارسطاطاليس فرمود كه علما بنا بر آنكه قدر مال و احتياج خود بدان دانند بر دانيان
بعد تحصيل آن نزد دكتها ما را بنا بر حوالج چون قدر علم و احتياج خود بدان دانند لوجوم بر سر علما گذرند زيرا
كه هم آن بر سبد كه از جهت چيست كه هر كس مراد دوست دارند در جواب گفت كه آدم چون خواهد
رجوع بر غلبه كند و در تحت تصرف خود آورد و سلطنت در آنكه هر كه بر چيزى محيط شود همان باشد كه آن چيز
در قبضه تصرف خود آورده و مرد فانى گردد فائده دوم در تقسيم علوم بر سبيل انحصار بدانكه علم بر سبيل قسمت
اول منقسم شود باحكى و غير حكى چه اگر نسبت او با جميع از زمان و امكان بود از احكى خوانند و اگر نسبت
حكى چون عبارتست از مطابقت حقايق اشياء چنانكه باشد و قيام خود بكار هاى اشياء كه بايد بقدر استطاعت
تا نفس انسان بكمالى كه متوجه است رسد پس منقسم شود بدو قسم علمى و عملى تصور مطابق موجودات
تصديق باحكام و لوازم اوست چنانكه نفس او باشد بقدر قوت انسانى و عملى ما يرتب بكاتب

و هر اول سماء از جمله اجزاء آنکه در جنبه قوت تجدد تعالی بشرط آنکه موجودی شود از نقصان بکمال
طاقت بشری و حکمت عملی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بما یجب مقارنت مادّه شرط وجود او نبود
همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال او و از امور عامه آنرا علم الهی و علم اعلی و علم ما بعد
الطبیعة خوانند و اگر علم باشد بما یجب مقارنت مادّه نشود موجود نتواند بود عالیه نباشد از آنکه مقارنت
مادّه شرط تعقل او بود همچو معادن و نباتات و حیوانات یا نه همچو زوج و فرد و شکل و ربع و دوائر و امثال
آن و اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و حقیقت قسم اول باید و قسمت کند بر سه
که آنچه مقارنت مادّه شرط وجود او نیست اگر اسلوب مقارنت مادّه نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس آنرا علم
الهی خوانند و آن علم کلی بر سه قسم اقسام حکمت نظری در چهار قسم منحصر شود و بر قسم اول بر دو قسم
هر یکی از این اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانکه در رساله بیان آن اشارت کرده شود و منطق را بر چهار
از نوع الهی بود از آنرو که نظر او در معانی کلیه مجرد از مادّه و بر قسم دوم از علم کلی و منطق نفوس آنرا علم
اصل قسمت اند کنند بر هفت قسم یکی آلت علوم را باید اگر آلت علوم باید باشد اگر آلت علوم بود منطق و آلت نظری و عملی را
هیچ یک باد کرده نشد و حکمت عملی یا راجع بود با نفس خود یا نه اول را علم تهذیب اخلاق گویند و دوم یا راجع
باهل که میان ایشان مشارکت بود و در منزل و سرای و ملک اول را علم تدبیر منازل خوانند و دوم را سیاست
مدن و منقسم حکمت عملی را بر نوع قسمت کنند که آنچه میان اعمال و مکاسب احوال نوع بشر شود در اسباب مطلوب
یا نفس اگر طبع بود آن را سرقه گویند و اگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود آنرا اداب
رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود و مؤید بمدد الهی آنرا نوامیس الهی خوانند و آن بر سه قسم شود
یکی آنکه با نفس خود یا نوادر مانند عبادات و احکام دوم آنکه راجع با اصل منازل بود و بشارکت اهل منزل
معاملات سیم آنکه راجع شود با اهل بلدان و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این جمله را علم فقه خوانند چون این
اقسام متغیر اند و از زمان و تبدل دول و اوقات متبدل شوند مانند حکمت نباشد یکی قسم و بر دیگر کند و علوم
غیر حکمت منقسم شود بدو قسم دینی و چند دینی علوم دینی یا مستفاد از نبوت بود و منقسم بر دو قسم اخبار و آیات
قسم بعقل بر نقل اعتماد کنند و منقسم بنا بر آنکه و کسب نقلی و غیر نقلی اند فقه و الجامع الجامع آنرا اول بسه اصل منقسم

و ذلک

توان کرد و خواه بنقل آنرا اثبات توان کرد و خواه نه آنرا اصول بدین خوانند و چون آنچه اثبات او بنقل
کرده نوع خوانند و اصول بدین را بچهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس و دوم معرفت صفات او
و سیم معرفت افعال او و چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت فرستادن و فروع را مقصود نه بالذات مقصود بالعرض
قسمت داده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه علم فقه و فرع را الوند بامتحانات و محسنات آلات همچو علوم لغت
و صرف و نحو و محسنات همچو قصه علوم شرعی و تصوف دوم علوم دینی همچو علوم عادی و علوم متقدم و متوسط
اعتبار کرده اند و قسمت متوسط آن نکنند و چون اهل تصوف علوم بر قسمت و لطیفه منقسم شوند بدو قسم علوم
باید و علوم باید علوم باید آنرا کذر و علوم باید آنرا اقسام تصوف چنانکه در رساله هم یاد کرده شود
و بعضی از ایشان قسمت دیگر نموده که علوم باشرع است چنانکه جامع میان شرع و حکمت که آنرا تصوف
باشد قسم علم بر سبیل اختصار فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم بیش از عدد تمام
سنوات سر و سلاسل بود و اگر تقریر و بیان بود و تجدد آن بیان و مدون شد سواب چنان نبود که این
بر دو قسم مرتب شود قسم مرتب علوم را دایره قسمی در علوم او اخذ و قسم اخبر بنسبت بعضی او با اصل تقدیم
افتد و مجموع آن مشتمل بر نه مقاله بر نهج قسم اول از کتاب مفاتیح العلوم در علوم
متضمن هشتاد و پنج علم که آنرا بیست شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشاره افتد و چند بعضی از آن
در علوم او از نظر است مرتب بر چهار مقال مقال اول در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم لغت
علم نحو علم صرف علم اشتقاق علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض شعر علم وادین
علم انشاء علم اسلیبا و امثال علم بالقوانین مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر نه فن است علم کلام
و آنرا اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم بافعال و صنعت عالم و حکم
و امامت علم تفسیر که آنرا احاطه تفسیر بود و آنرا نه قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت
علم وقوف چهارم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل آن هشتم
یکی آنکه اثبات کوید و نفی خواهد چنانکه بیقین الله لکم ان تضلوا یا جملگی چنانکه لا اقسم و اما نفی کلا
و یقولوا اما ما و هم علیکم الوقف گویا بدشنا دوم آنکه عام کوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال

لسهل اسرار الناس تقبحوا لکم چه مراد بناس بوسیان اسبا جکس شبانکه فاعلم انه لا اله الا الله
و اذا تبع حکلفانند سیم انکه دو آیت بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوربک لنسألنهم اجمعین و
فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این دو بحسب وقت چهارم انکه از ظواهر نقل کرده
و آنچه بر اهل اسلی که خوانند تاویل کنند و از انجمله مشکل فهم شود قرب و بعد و معذرت هشتم علم قصص
تاریخ و شرح قصه در قرآن بسیار است اول بیان ماقبت مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان اجر اهل
و عصیان و دوام لعنت و عقوبت بنیان دوم تبیین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تحریص او و سرشار بر اتباع
نکاه کرده که او بدان مخصوص بوده سیم اظهار معجزه با اخبار غیبیه تقدم هم چهارم تبشیر اعجاز قرآن که
صبح که خواهد بود معنی بالفاظ مختلف ادا کند غالبا بیارت دوم از اول کریمه تا آخر اندیم از دیم بلاغت
و آن که در تحاله با انکه قصه موسی و خضر را بکرات یاد کرده سیاق اعظم او فصاحت بی تفاوت نکرده و هیچ معنی
شد که و آن در فصاحت بمدا اعجاز است و از انجا نمود که لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلائل و فتح که تا طرا از موقف آن کلام ماسل شود و بیرون در آنها
دلایل و فتح نیز از قصه یاد کرده شود تا طرا بواسطه آن ضبط کرده و از آن کلام خلاص یابد لذة الله
الصوابلق لا تخصی فقد علم استنباط دلائل بر مسایل اسود و دوم علم باعجاز او که معنی است بر جاهد
یازدهم علم خواص و فضایل او دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر شهور مجموع است
بذکر مرتبت ایراد توقف مکرر بذکر علم قراءة بنا بر انکه در تفاسیر احوال قراء و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور شود
علم اخبار که امر حدیث آوازه قسم فاده اند اول علم بمعانی و مطابق آن دوم علم باحوال صابره و ناسین و اسانید
و القاب و انساب و مذاهب ایمه و اوطان ایشان سیم علم بمراتب و تصحیحات که در متون حدیث واقع است چهارم
علم خارج و تراجم و جرح و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل مسند است یا موقوف متصل است
یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ یا غیر آن ششم علم اصول الفقه هفتم علم فقه که از ایجاب
نهاده اند هشتم علم احکام نهم علم وصایا دهم علم فرایض یازدهم علم اخوة دوازدهم علم سنن و طرق دوازدهم علم دعوات و اذکار علم بالثواب
سیزدهم در علوم مرضیه و توابع اول علم سلوک که آنرا طریقت خوانند و مقصود آنرا اصفی علم خوانده اند علم

و این ضعیف محمود او و قسم بنا و
علم حدیث علم اسانید رواة و کیفیت
روایة

بکیفیت اعتقاد و احوال سالکان علم ترکیه و تجلیه و شرایط سلوک علم آداب و علم مقامات سالکان علم احوال
او علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات تصوف از خلوت و ادات و کلمه بذکر و طریق قرب و غیره
دوم علم حقیقت که آن بیتی از اینان عبارت از بازده علم علم بمعرفت اشیا از نفس و روح نفس و خاطر و صورت صیب
مکتسب و مکان لطیفه باقیه و تتمه و تالم او و در آنوت و صورت بدن مجاور و بیان فاده و بیان ادراک
غیر آن علم توحید و مقامات آن کیفیت ایاد صورات علم بکیفیت حصول قصد و ثبات علم جمع و تفریق مجاهدات
علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی ذات و صفات علم انوار اسرار علم قصه کیا بنات علم تجلی ماه و مکان
حق تعالی و صفات جلال و جلول ذاتها اول علم مبدا و معاد علم وصول علم فاسد که بیشتر اهل عبارت
دوازده علم علم ربیت علم سلیک علم مراست علم وداشت علم مقام علم حال علم خواطر علم صدور علم سحق
اثبات علم غیبت و لذت علم موازنه علم وجود که جمع عبارت از آنست علم دوازده فقاط در آن داخل
چهارده علم علم تمادی علم مشتمل بر هفت علم علم مجاهده علم فایق علم سیر علم خلوت علم اسباب علم موانع
علم احاطه قصه دوم از کتاب بحار الانوار در علوم اهل الله و ابیات متعلق صفا و بیع علم باب چهارده کرده شیخ
بدان اشارت افتد مرتبه مطالعه حالة اول در سلوک اهل منازل بر سر علم تهذیب اخلاق علم سیاست بدن
تهذیب منازل مشاهده دوم در سلوک اهل منازل چهار علم اول علم منازل که از نزد مقامات اند علم تهذیب
منازل که آن عبارت از زهد و الفاظ و کلمات تعزیه طبیعیه که آن عبارت از قیاس خوف شوق سوم بیان
عبارت از مقامات صفا یا سوفسطیا که آن عبارت از قیاس اولیه طبیعیه که آن معاملات سوم بیان
سوفسطیا که آن مثال الاست سوفسطیا که آن خطابیه فرقه سوفسطیا که آن خواست و صنوف خلق را از قوای
فاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دوم علم بالفاظ اولیه که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اجوامع
و اعتبار سیم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم واجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت سدد و آثار و مناسبات او علم
عقول و آثار آن در هیاکل جسمانیه و مرتبه علم نفوس و صفات و آثار آن که آنرا باعتبار ادراک الهی نیز و باعتبار
طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن که آنرا هفت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سماء و عالم
نشاء علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن و بیرون علم اصول و اینجا مشتمل بر عبارت علم جوی

که آنرا هندسه گویند و اسطقسات خوانند و اکنون باظهر مشهور است علم اسرار الحقیقه که آن خواص عددات است

که علم نجوم و حدیث ثابت است و اکنون بجدول مشهور شده علم الالف که چون بآواز ماهیان سر برند و با غبار نشان

باهلیکه و کیشت نان و اسکات که در میان آوازها اند و بسوی خوانند علم تجارت و زراعت و طبیعی مشتمل بر هفت

او الکیمیا که آزاد هشت اسم نهاده اند علم باموریکه مجاری کان و آنچه واخلاط و قوی و تشریح اعضای و ادویه و صلاح آن

علم آلات و اسباب و اوزان علم بعلامات و دلایل علم خاصیت علم معالجات که آن رشته است معالجات

و فلاسفه اسطقس اسم نهاده است و اکنون اسم طبیعی بر جمیع اشیا این قسم متصور معالجه بیند که آن شش چیز است الحکم

و بر علم طبیعی که صناعت جبر و مقابله است از صرف این دو چیز است شریطه و قلع و کیمیا که صناعت جبر و مقابله

صوت این چهار است و مسالک بر دو گونه آن صناعت مجالات علم صید که آن عبارت از صنعت ساده و کیفیت و

ذکایب و خواص مرغان علم کیمیا علم سیمیا که آنرا صرف نهاده اند علم حیل علم طلسمات علم دعوات و کواکب علم

تعبیر علم قرائت شعر علم احکام نجوم علم خواص که معرفت جواهر و خاصیات علم که آنرا دو قسم کرده اند و علم اوفاق

و قلع آثار و تلاوت آن و علم علم دم و علم وهم که اصل صنایع خود و قسم را اعتبار نام کرده و کاهی و جمال کتابت

است و رشته علم علم بخود و رفوی و بافته مشتمل بر سه رشته و قسم علم صید که آنرا بجدول کرده اند و با نواد علی

نهاده اند اگرچه در جدول کواکب و علامات روم علم ماطلوما علم موسطات که آن نوزده رساله اند بجهت شرح آن

و هر چند مرتبه آن رسایل در علم میان اقلیدس و بطلمیوس بواسطه اینکه موسطات موسوم شده اما چه

حکما تصریح کرده اند بآنکه اصول رسایل در چهار فن مذکور است اما آنرا از مسموع شنوده ایم حساب

علم حساب جبر و مقابله علم تجبر و مقابله شرعی علم ساخت و بعضی علمات حساب را اقسام بسیار نهاده اند

علم و تکوین و علم

حساب صندیا و حساب هوائیه و آثار اعداد و مناسبه و خطائن و تبیان علم آثار سر و خطا کیه

عبارت است از علم انواع تقویم و حل بیع و موقت آثار جدول و تواریخ آثار علم سور کواکب علم اکواکب

پس عرب مشهور بود در زمن قدیم اطلاع است چنانکه بیان اشاره کرده میشود علم سالک و مسالک

و قسم علم وقف اعداد و ازدهم علم رمل و ازدهم علم حیل که نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب و نسخه

و داخل سیزدهم علم طب که بر دو قسم طبیعی و نظری و تبیان و الله اعلم

بالصواب و الیه المرجع و المآب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نعمائه و الصلوة علی محمد و آله الطیبین و صحابه

قسم اول در کتاب نفایس الفنون در جواهر العیون در علوم اما و مشتمل بر هفت فن و پنج علم که باصیه نوشته

رو کرده شده و تب بر چهار مقاله مقاله اول در علوم اما و مشتمل بر یازده فن فن اول از مقاله اول در

اولا از کتاب نفایس الفنون علم خط که آن عبارت است از موقف صور بر الفاظ بحروف مجاری و کیفیت تراکیب و احوال

که با شیار کتابت بلا دی شود بدان و این صناعی حقیر و فضیلت بدان بر دوست فائز بدو و مواد و مهارت و قوت

و بیز کمان موقوف بر موقفی سرانرا نموده با حور و ساعد باز خجیره با رفت و جاه و دست تصدق از

او کوتاه مرد و با زنا زنده با کارها و مرد مرد بهار با از دست و نکارب و کلخ مشرفانه هذا الباب قسم

رب الارباب قدمت اسمائه لا حکم تنزیلنا و التعلم و ما یعلمون و قوله من قایل قوه و مرباب الاوهام الذی

علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم شعر کفم الکتاب بحمد و رفعه مدد الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال علیه السلام

علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق و قال سبحانه الکاتب مدد سترو ما یزیه ظرف با آب جا بتر و علیه الخط

المنکو و سراج الذکی و لسان البعد و جوهر ما بین الجهد و قال الجاحظ الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع

الاسرار و شبیه الخبار و حافظ الاثار و قیل الخط ادوات و اسباب و آلات و ابعاد و ابعاد و یاخذ

الخط الرائق زخرف العین و فاکهة القلب و بهجة الروح و گفته اند خط را و لفظ مرتبت از انجهت که خط خوب

بعید را منبعث است بخود و خط در لغت خط طرا را خلوف است بمعنی گفتند چون حق تعالی بکم و علم آدم الاسماء

کلها نام و چیز و منافع آن آدم با تعلیم فائده منافع علم نیز از ابتدا بود و آدم شیث را بآن تنبیه کرد تا خط بوجود

آورد و صنعتی بکر بکم اول من خط و خاط در بر گفتند اول کسی که خط نوشت و خاطت کرد ادریس علیه السلام

فائده عرفه من زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایت است که آدم بیزاد نات بسیصد سال چون جمعه مرگ

از زبر زبان لغت ضیون مبنوی و صنایع بسیار بجوالواح از کلیا ساخت و مناسب و لحنی خطی بیرون آورد و اصول

لغت ابتدا نمایش نوشت و آنرا بجهت محفوظ کرد و لغت عرب بود در بلاد لاتا نوح و فق شد و خط و لغت عرب

قوم مطهر کشتا بعد اسمعیل و اسمعیل چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکوامت رسالت مشرف گشت بنی و مرخواجه

کرد کی ابو عبیده کنی مدفونست چون او روز شهر بخواست و در اطراف کوه طواف بکرد و در نقش کنج بر نوشته بود

مستنبط

تا آن حضرت بابت حضرت رسول ع بعد بود و نشانهای رسیدن آنها کرده در جریدت افتاده و گفت هذا و مثال
انه ترا بن اکاه کن صنعاء را جبرئیل ابد و فساد آنرا آن خبر داد و هر خلد لغت و سب واقف کرد ابو
الله عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از بخل
نظر است که خط را سر کس وضع کرد بنی کنانه ام بن مرة بن اسلم بن سنده سم ماوین خدره وام وضع صورت
حروف کرد و اسم و سلم و فصل آنرا تعیین کرد و مالی مجموعه اند و مجتمع کنند خط و سب را قوی اطلاعات
کردند و ایشان در حدود شعب بلوبنا و ملک الملک ملوک ما بن بودند و حضرت ابتدا را بجد صورت حلی کلمه
سعضر حرف نام بود اول اساسی صورت خود تصور کردند و بعد از آن تجدید کردند که زیاده از آن فتنه
دو ترکیب بکر ساختند یکی تخذ و دوم شطلع و آنرا دفاد نام نهادند و نیخ ابو جوطوب از زید بنا فرود
حال روایت کرده که ابو جاد صورت خط کلمن حضرت قرائات اسامی آن شش روز است که خطاء آن
و نهین او در آن شش روز آفریده و از جا بنز ابتدا و تعلیم ابا جاد معلوم شود و از جمیع خطوط که در صحت
مجموعه دیوانه و ابجد و هندی و خطاء خط عربی اطلعه است و غیر چه ترتیب و تبیین او بهمین
و تقطیع و تعیین آن مقرر است و در ایام ما تقدم خط مشهور صبا عرب معطل بود و بعد از آن خط کوفه پدید
آورده اند و ابن خط که اکنون طلعه است کوبند ابن مقله استخراج کرده و بجهت امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت کنند
و کو بنده زر و ابادوست که ابا عباس عباس رضی الله عنه وقت قلم کوفت و نیخ ما بین السطور و جمع ما بین الحروف و ادای المناسبات
و صورها و اعطا کل حرف حقا و بعد از آن هیچ کس در تحسین و تنویع این مختلف بالغ نبودند بجوان تراب بنده خطا
بحسن و تلک و نسخ و رقاع و طوره و توقیع و تعلیق و ریحان و نشور و مدد و طومار و مسلسل و مشق و مبارک و صاحب
منوع کرده اند و آنچه نظاسه ابن فن باشد در فصلی دو باب یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در صورت
تهجی بدانکه صریح خطا آنرا شبیه تمام از لوازم است و کشف اخبار و اعلام با اسکم تشبیه بود و نسخ فاذ نوشتن و مشابه
الفاظ بر وجه در نیز شبیه تهجی چه بر ساحت باید که دو اول نخ دوم تفت سیم غنج چهارم رقعا اما نخ عبارت از قطع
کرده است با دو نیز باید و آن در تمام کرسلوت داشته باشد بیشتر باید و در قلم که نزد باشد کمتر و در تفت عبارت از قطع
کاتب با طول دارد چه اگر کاتب اطراف قلم کند باید که گرد و طرف او بر نسبت سنی متساوی باشد چنانکه قلم سید

باب بابتر میکرد اند تا جوانان و کسانی که بود و اگر تخت در و نزاد آن کند آن بحسب سلامت و خاصیت
شخص در در و نزاد باشد صناعت کرده و اگر شخص او سخت باشد باید که روی آنرا بسیار تراشد و اگر نرم
باشد نام او شم و دارد تا مجرای او سانه ماند و نزد و خواب نشود و شق بر حجب اینخلاف قلم اگر سخت باشد
باید که قطعه رسید و کاه بود که از آن نیز بکند و اگر نرم باشد نیز او بر بود و اگر معتدل بود چنان کند تا
قطعه مستوی باند اما قطعه نیز آن بود که محرق باشد بیت جانب بلات و چون در دست کیرد اندکه وضع
باشد و باید چنان در دست کیرد که اطراف انکشت و سطی و سبابه و ابهام بر سر قلم مساوی باشد و قلم را
اندکه با انرا فخر کیرد **باب اول** در کیفیت تصور حروف و فنون اذ بدانکه خطا یا منع است بچه خطا صناعت
با منحنی بچه حروف و خطی کتاب آنرا اخطا کنند و بعضی که خواهند رقم او بکشند و حسن خط دو قسم اول اندوم
تواند بود یکی از جهت اشکال و دیم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال هیچ چیز نیاید که تو بیند و اتمام و اشباه
اکال و ارسال اما تو نیز آنست که حروف را چنانکه حق او باشد در خطوط و هر چه که رکب شده باشد از آن اگر صورتها
منتصب یا مسطح یا مقبل آن نیست **اتمام** آنکه حروف را حفظ او از طول و عرض و عالت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد
اشباع آنکه حروف را آنچه حظ او باشد از صدر تمام بدهد اجزای او از دقت و غلظت تساوی باشد **اکمال**
آنکه حروف را بصلاح از انصاب و انکباب و تطبیع و تقویس و استقطاع و حق آنرا کما ینبغی بدهد **ارسال**
آنکه دست خود را تمام و ذو کلاه و ناصیه بکند و در حسن اوضاع بجا چه بر ارجاب باید نمود و تو سبب ثابت
قطعه و تصحیح **رجعت** آنست که ذنب حرف را بر وی و فرد دیگر در وضع رعایت کند تا مجموع وضع تو بر صفت ثابت
آلیتها آنکه حروف بر وی فصل را متصل جمع کند **قطبی** آنکه کلمه با کلمه دیگر چنان ضم کند که مطلق شود **فصل دوم**
در حروف فصله که مفاوحین باشد کنند و مفاوحین بحسب چیز قرار باند و از ابراب مختلف کلمه تمام
محمد ابن ابراهیم الاشکال شکل ابن سبع یا از زیاب نامه سطر چون مالبن و چون مالبن و چون از بنا سر سورت
و بعضی محمد محمد سبع سبع سبع مالبن مالبن مالبن و الله سوب و دیم سواب هم سلا
و در خط منع تعداد سلول الف کما سلول شش نقطه باشد و در حروف طوف و منع و مالبن قلم را در کتابت
عدد طلب است و در نیز ثالاثانی و در چهار زبون بوضع او کرانه که انواع است بار بکنند باشد و کو بند شکل الف

در صلابت و حاجت و اعتدال
صناعت کرده اگر قلم

خطی است منتصب مستقیم که مابین استاد و الکبا باشد ه و مقدار طول ب پنجم شش خطوط است و نشیب
او بطرف ناصبی و باید که چون ه و طرف او در کشیدن پرگار با شد ه ط طرف آن تدریجا بر پنجم و او شکلی است و کرک
خط منتصب و مستطیل و مقدار سرج سه خطوط است و دائره او مؤلف است از دو دایره بطرف و دیگر و مکوس
سرجم را بوحشی نام نویسند و دائره آنرا وحشی دانند و گویند او شکلی است مرکب از دو خط منکسر و حشی گویند
اول شکلی است و دوم مقوس و مذهب الی الصفرات تا فوق میان او و ما طاهر باشد دال گویند در اسلا الف
م گویند دال شد و باید که هر دو طرف او متضاد باشد و مقدار سر او از آخر او تر بکذرد دالا باید که آنرا و اندکی
بار بکتر باشد و گویند او و گویند از دو خط یکی منکسر و دیگری مسطح و اسلا ما چون در اول افتد یا وسط است که
مجموع دال بود بدو نهر کرده چنانکه دو حاشیه مطوی و مسکوس در مقوس بشد و در سنج اول مکوس بود و دوم مطوی
بر هیچ حرف و اندک سر داود و نظر است و کمتر از میان سر او باید که شیب نیم سبب بود و طرف آن اوج
وحشی نام دانند و بوسط هر دو باید نوشت و او و گویند از سر خط منکسر و مستطیل و مقدار سر ه و
نظر است و کمتر از سر او باید که سر بح محنی او از طرف بالا بار بکتر فرا کیرند و طرف دیرین از آن بلند تر باشد
و گویند از دو خط مقوس و درج دائره و حا مجموع است و سبب آن ط را بجز یا دام نشیب کنند و باید که از شق اعلا
او اینچه در کتابت مقدم استاد کند بار بکتر نویسند و بیند که راسطه تر و شق اسفل را مستوی کنند و او کمتر
از سر خط یکی منتصب و دیگر مقوس و یا و گویند از دال مکوس بر خط و مقدار فراخی میانه او باید که بر خط
باشد و انیق و حشی نام نویسند و او مرکب است از چهار خط یکی مستطیل و مسطح و مقوس و مقوس و الف مائلة
که در هر کرانه او فرو دند و ما هیات و سه خط است و او مرکب است از دو خط یکی منتصب و دوم مسطح و مقدار سر ه
باید که بجهت دلو باشد الا آنست که در هجای مخلف آمده چه در هم از شق اعلا ابتدا کند و در او از شق
اسفل او و گویند از چهار خط منکسر و مستطیل و مسطح و مقوس و مقدار سر ه و دو خطوط است و باید که دو
طرف او متساوی باشد در سر تیغ اما آنرا اندکی بار بکتر باید و او مرکب است از یکجا مقوس و نیمه دائره و ده
س باید که دندانه خاص او بکیرد و در مقدار و نقش و اختلاف و گفته اند او خطی است مرکب از شش خط منتصب
مقوس منتصب مقوس و دائره عین مجموع دائره هم است و سر آنرا بدو چیز تشبیه کنند یکی بخط لب و دوم دهان

وحشیه بابن

وحدا برکشیدن آنرا و باید که مقدار
شد الفها باشد ٣

وحشی منتصب مقوس ٣

شیر چون بار کند و او مرکب است از دو خط مقوس و او دو نوع است یکی مفرد و دوم مملاذ نا در اسلا
بود و نظر هر سر او از درون زیادت کردند و گفته اند او شکلیست و کب از چهار خط منکسر مقوس و مسطح مقوس
و بیاض ساد باید که بقدر بیاض طا بود و مجرای او بقدر نون در طول و ارتفاع و او شکلیست مرکب از سه خط
منکسر مستطیل مقوس و سر او مجموع زیاد است و شبه مجموع و نا و نا مجموع با و نا مجموع دال و صاد مجموع
و طا مجموع طا و ظا مجموع عین بزیادت و نقصان الا در ضبط و در آن و لام الف الف و لام که در او صاد زیاد
کردند ه و منتصب خطی است مستقیم باعتبار طول مجموع الف ه مسطح خطی است مستقیم باعتبار عرض مجموع با ه و مقوس خطی
شبیه بقوس از او مجموع ه و منکسر خطیست محدب باعتبار عرض که از یمین بر یسار رود مجموع و نخست بار کاف و یا
و لفظ آن و این و دو خط بر خطوط الف شوند چون کو الف در محقق و مطلق و در سنج اول مکوس بود و دوم مطوی
نظیر دال تا باء محقق مستقیم باید کشید و در ثلث محرف و نیز او آنرا در محقق و ثلث مرفوع باید کرد باید خطوط
و دال را در محقق و ثلث نظیر رک و طرف او در ثلث و نسخ سازند چنانکه شیر نون شود و در محقق با نیز نشان
و در سنج باید که طرف اعلی اسفل او و ساوی بکدیگر باشد در مقدار و کاف در محقق و ثلث باید که مفرط باشد و
الف منتصب در سنج نون مجموع و گویند نون شاید و حا را در محقق نون و دو صورت نویسند هر دو را اعلم ما ٣
در بیان اثبات حبل از دو که ملفوظ باشد و حذف حبل از ملفوظ و اختلاف صور بعضی بکدیگر را که اسلا
و نون چگونه آنست که آنرا از چهار که چون ابتدا و وقف دو کند ملفوظ شود چنانکه فاء را نویسند هر دو
ابتدا و وقف فرو کنند و آنرا که صبر شکل است نا نویسند زیاد قاعده نهاده که چون بر وقف کنند نا کو بند الف
تا ه و ن با همه آسمانویسند چون بر وقف کنند حاشیه و اگر چه را صورت معاین نباشد مجموع من اگر در آن
افتد مطلقا الف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم بلکه در و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که هر منادی
الف در سنج و اختصار و نیز است و چنانکه حقت در لفظ مطلوب در کتابت نو مطلوب و اگر زیاده در اول
او در سر او بجمع کافر جان یا با دام یا غیر آن هم متغیر نیست چنانکه هو کاحد و ورت یا لک الا در لیلة که در اینجا
بعد از دخال لام بیا نویسند نه را که اگر الف نویسند الا نشود و آن مسکوم است یا خود کوئیم از کثرت استعمال لام
بجهت اصل کلمه اند و همزه را مجموعه که در وسط افتد و در آن نیز همان سبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد

مقوس و قاف در اصل نوبت که دو خط
بر سر او از درون زیادت کردند و گفته اند
او شکلیست و کب از چهار خط

بعضی دیگر که انها

مسئله

و در ثلث بر بن دو صورت
و در سنج بر بن سوره نویسند

حالکه کر و قفا و بنا کند هست
بنا نویسد ٣

ساکن باشد بحرکه باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضاء کند چنانکه بالکل دیدمش بزید اگر چون
تخفیف کنند همان حرف مقتضی اگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود بصورت
باید نوشت که حرکت حرف اقتضا کند چنانکه بالله اگر ماقبل او متحرک بود بصورت باید نوشت که چون
تخفیف کنند آن صورت گردد همچو موبال که بواو باید نوشت و قد بیا باید نوشت و اگر قد بود و ممکن
باشد اگر ماقبلش ساکن بود بجهت او سوره از واو یا الف نویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا بنت و هو بت
بحذف یا بیت جاء و الفرد و جاء همچو الف در یا بیت دنیا و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچو
قرآن و اگر وقف بود ممکن نباشد بجهت اتصال آیه تا نبث باهم متصل کم او همچنان باشد که در سطور
افتد و گاه بود که حرف را صورت معین بود لیکن بوسیله حذف یا ابدال یا زیادت کم او مختلف شود اما
بواسطه وصل همچو لفظ یا که چون وقف باشد متصل نویسند همچو انا الکم اسرونا لکو و اما لکو اتیتنی
چون اسم باشد جدا نویسند همچو انا عند حسن و این و عدنن و کلا عند ذلک و این فوق تنا بر آنکه
که ابتدای حرف را همچو نقطه اسم ضامند و اسم را بنفس خود مستقل کرده نقد و همچنین اگر آن ناسب خط بدان
سر لا برند متصل نویسند همچو لشلا یعلم و اگر آن منتهی باشد جدا نویسند چنانکه علی ان لا یتوم تا ذقنا
و عکس بکردند بجهت کثرت اول و تلت لذ و ایه شرط یا و لا متصل نویسند و نون را که با لام بود نون
بهم و لام ثلث کنند همچو الا تعلوه و اما فان و لام نویسند در هر کلمه که در هر دو متصل نویسند ما بعد صیغه
بنا بر آنکه حرف نون پیش از لام است و در بحرف نفس خود استدلال ظاهر تا آن متصل نویسند و اما
حذف حسب طلب که پیش از همزه لام حرف نویسند است بنا بر آنکه چون همزه او در هر دو بیفتد همچو همزه وصل لا بحر
در حکم یکجزء بود یا خود بجهت کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه همزه بسم الله الرحمن الرحیم بجهت کثرت
استعمال حذف کردند اما در بسم الله همچو یا و در سایر سور و غیر آن اثبات کنند و از الف ساکن در کتابت
کنند تا بلوث مشتبه نشود در بعضی الات الله مینویسند با خود کریم بجهت کثرت استعمال بعد و همچنین در رحمن
و از ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و لقمن و عثمان و مثل و معوبه بعضی الف حذف نکنند و بعضی نزد در سطور
و قیام همچنین و چون گویند مه با قبل بجهت ابتدا الف را که با لام نویسند حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند

باید نوشت که لا للجاء لا لمارد حینند بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام باشد همچو لم با الف و
نویسند کلام جاری با لام ابتدا در آن نبود لهم بیش نویسند چه اجتماع لامات در کلمات نیز مستهجن شود و اند ابن جریر
الطبری واقع خود بیشتر باشد نه خبر همزه آن را بجهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو و لحمه
زید ابن عمرو و بعلون الکلمه مشتق بدیه چنانکه هذان الذان ابا فرو و اما هذا و هذان و هذه الفرد در کتابت حذف
کردند بعلون مانا و هاتا و هاته باعتبار کثرت و تلت استعمال و هذا و هذان نام الحرف بیش نویسند همچو شد و هذا اگر الف
از دو کلمه باشد همزه و ابتدا کنند همچو الرجال اللهم مکر در الذی و الذی در بعضا جهت مدرا انسا الیهم بیش نویسند
اما در تثنیه الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه الذی با بر آن حمل کنند و اللاتی و اللاتی
و اللواتی رجال را الذی و در جمع اگر آن را بیش لام نویسند با الف مشتبه شود و الیه در رحم و دم و اما و اولی همچنین نویسند
اگر اسامی است از دو کلمه غیر فیا سبت و اما ابدالها بنا که هر الیه کرد چهار اند یا با بدل تا نان بیا نویسند همچو
و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع الف نویسند بلکه دنیی چون لام باشد هم بیا نویسند
تا فرق باشد میان ملا و فلا چون در رسم اند اگر واو باشد با الف نویسند همچو صاوه و اگر یا باشد بیا نویسند
همچو صوره اگر همچو الات اذا اگر در وجا جایز باشد اند یا نویسند همچو متی و الا با الف نویسند و الف لام در الجهة
نویسند چون جهت متصل شود یا کرده همچو لبلک و کلا ماه با الف نویسند که بیا چه احتمال صرف و قاره و هر تا
تا نیست که عدا و قت ما شود یا نویسند همچو لو و همچو زانچه باشد بیا نویسند همچو حاث و نمرت بیشتر بیا همچو
که ذکر کرده شد نسبت با الف و بی ترکیب لیشان در ما بیت آن لا ندارد است نسبت بی ترکیب همچو که اکنون مقارفت جهت
نسبت ترکیبات ایشان بجمله فایت بر آنکه ایشان زیادت و نقص و علت و غیر آن را با نویسند و اما کار بها
اسماء عربیه مثال لابن کلا از اگر بیش خود نماه اند تا حذف و دقت بر نیاید کند و همچنین الذی مقصود را همچو
خوانند و نویسند چنانکه هو اعرف و صدا و حنف و منتصا و شریعت و امثال آن و اینجا زیادت و ابتدای استفهامی
ندارد و بعضی بیات قانون و بیشتر در جمع لازم دانند و اما با زیادت چنانکه در ما بیه الفرد زیادت کردند تا مرسوم
مشتبه نشود و تثنیه آن را بر دو فیا سر کردند در جمع را چون تا که ایجا الله که در بیوند بود زیادت نکردند بجهت الکه فرق بسبب الصرار زاد
موده در و بانه خود چنانکه در راجو عمر و اد زیادت کردند تا همچو مشتبه نشود و بعکس یکردند بجهت الکه فرق بسبب الصرار زاد

همچو نوشت

والله نویس

واما زیادت

در دو کلمه عجمی یا نویسند و غیر آن
یا نیز نداند در آن علت سابب
چه هم این کلمات را همچو لغت خود

بلغ

در اولی واو زیادت کردند تا مالک که
بوزن جواب نصب نکردد در الوقایه
براو ا زیادت کنند وهم چنین ۳

خفیف بود و عرب جهت امتناع صرف قبل و در حالت نصب عمرو را واو ننویسند بنا بر آنکه فرق بالوی در اینجا
حاصل شود و در اولملک واو زیاده کردند تا بر الهلاک مشتبه نشود و صراط و ابرو حمل کردند بر اولملک
واو مع جمل چه نوشته اند الف نویسند تا فرق باشد میان دو صفر و واو عطف و مثل صراط و ابرو چه در نبوت و سلطه
انصاف الیون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا اشتباه نماند و سایر سور را بحمد و واو طور بر قیاس کردند
بحمد و را سم ناطق نیز زیاده کردند بحمد شاء بر الله و بحمد و صح بلد شد کند و در اسم متون چون بحمد و سیاه
الف حاصل نبود و بحمد و در کتابت او را زیاده کنایه و صد اعدایه تا بالله و
الف اثبات کند بحمد آنکه چون وقف کنند قرآن صورت شود من دوم انه طالما او لم در علوم که آن صورت
علما را مطلقا و بجهت اصناف آن و اختلاف در لغات و متوع در السن موجد نا محدود است اما آنچه غرض بیان
و مقصود اصلی و اهم لغت اصل اسباب شرح قرآن مجید و حدیث که احکام اسلام بر آن موقوف است عرب الفاظ
اند و نقولات و به رضاعت و بلاغت بدرجه صعوب در بهذیب و لطافت بذروه اعلی رسیده و در غرابت بحدی
که در اکثر امتیازات میان مخصوصات مغاوره زیاده اختصاص حکم باو حاصل شود چنانکه در رغبت و خطابت
و ثابت و تشبیه و هم و غیر آن شاهد است بحسب از بعد آنکه مدعو و فیان لغت بحسب منازل قرب و بعد و مناسبات
و جهاد و ه از نجوم شد لاوه فنا مخصوص شوند و جهاد و منفوذ بحسب منازل قرب و جهاد و ه از آن و فن از هر باشد
از آن تحت الارض و فنات آنچه کلمه ایشان و اصطلاح ایشان و مخصوص شود و بحسب منازل و سیارات معین باشد
شرح لغات در هر کتاب که بنوشته شده فاما چند در آن باب بادکرده میشود انشاء الله تعالی فاما بیان اولیه
بیان واضع لغات و علما در هر شهر چهار قول است اول آنکه واضع جمیع لغات آدم علیه السلام و قدمی ابن
شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و ابن عربی اندر بحث فصوص اند بنا بر آنکه ایشان میگویند حق تعالی الفاظ را
بیافرید و باز اسماء و صفات کرد و بندگان را بجمیع آن واقف کرد باند با خود اسوات و کلمات در جهان اجسام پیدا
تا آدمیان از آن بشنیدند که واضع ابن الفاظ را باز ابتدا و صفات کرد یا هم صفت هر یک را در آدمیان یا صفت
بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع و لفظ را از برای کدام معنی وضع کرده و نسبت ایشان بلند و هست اول قوله تعالی
و علم آدم الاسماء کلها جمله و اسما لغات دوم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم
والوانکم و هر نسل است که واحد بن الحسن بار رحمه خصوص است بحسب در اختلاف و موجب نوا آیات است

در اولی واو زیادت کردند تا مالک که
بوزن جواب نصب نکردد در الوقایه
براو ا زیادت کنند وهم چنین ۳

بدو وقت لغات

واد لغات بود و استعمال لغت بنی السبع بر وجه تقدیر تنبیه مدلولات آن و دیگر با یکدیگر لغات باشد با بلغت
دیگر سابق بود و در تقدیر اولیه و در تقدیر ثانیه تسلسل لازم آید جواب اول نزد اهل دلالت و اداء
موضوعات خود است که آن سمات و علامات بود چون متقدم علم و اداء آدم را که اسباب زبان دیگر است و اداء
ذبح و شتر از برای بار و علامت نهایت اگر و اداء نفس اجمالا بود بعضی اکثر و عشم بکنی جهت تقلید اولیا اعتبار
کوئیم و اداء تعلیم الصامت یعنی الهام کرد آدم را احتیاج او الفاظ که وضع کنند تا بیان تعبیر از معانی و انتقال
جواب چهارم آنکه گوئیم لو تسلم که واداء اختلاف السن و قسمت در وضع لغات چنان شاید که واداء از برای وضع آن
چنان باشد که از آیات متقدم کلیات است که شما را بوضع لغات قادر کرده باشد جواب سیم آنکه دیگران از قرآن
مراد حوال معلوم کنند مجمل اطلاق ذکر است استعمال الفاظ بیشتر ایشان عادت وضع و اصطلاح دیگر آمال الفظ بسبب
اسامی اکثر اشیا را معلوم میکنند قول دوم آنکه واضع جمیع لغات انسان است بعد مجمل اسامی جاهل دانیل آدم
و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات اصطلاحی باشد آنکه توقیف بود و آن جایز نیست زیرا که توقیف یا از جانب
بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال اما اول بنا بر آنکه اگر یا بوحی بود یا بالهام جنت و سلسله متقدم بود و دیگر لغت که
مثل اسوات اخوات حال و اما ارسال رسول الی الملائکه فقد و اما دوم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در هر عاقل بدیهی
و اگر در عاقل باشد لازم آید که آدمیان عاقل نباشد جواب آنست که چون انسان بود و انجمن موجود بیشتر از
که آدم بود ندیم اگر هم باشد لازم آید که آدم نیز بر وحی و رسل شده باشد سلمنا آنچه آن شاید که علم ضروری عاقل
بیافریند که واضع این الفاظ را باز ابتدا و صفات و وضع کرده تعیین آن وضع سلمنا آنکه ظاهر است که اسباب حاجات که
مکلف بعرفت باشد و از عدم تکلیف موقوف بعقول علم ضروری باشد قول سیم آنکه بعضی از لغات که بدان تعبیر
توان کرد بر اصطلاح بوضع حقیقی است و باقی شاید که توقیفی باشد و شاید که وضع خلق بود و ابتدا بر اساس و اداء
اسوات و هم دیگر است چون حق در شرع حقیقت بلوغ رسول الله علم اسول ابتدا بعد اعتبار کرده قول چهارم و قضیت
بنا بر احتمال سیم و ابتدا بعد تعبیر بر علم الهدی و فاضل ابو بکر است فایده دوم اللغة الکلمة در وضع لغات چه
بدانکه چون ابرد عرشانه آدمیان را چنان اوید که در اسباب حاجت خود استقلال نبود در اکثر احوال بجاد
محتاج بود بنا بر ضرورت مجمل علم الفصیر دیگر بالحاجت شد و بسبب از اسامی اشارات بالکلمات چون

اسانتر و مفید تر بود از اشارت و اشارات لابد وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات چند تر و بنا بر آنکه
کلمات اطلاق اشک با زاء معدوم و موجود و شاهد و غائب و معقول و محسوس وضع کنند بلغت اشارات
زیرا که هر چه بر مثال موجود و اشارة معدوم و غائب و معقول ممکن نبود اما آنکه وضع کلمات اسانتر و بود بنا بر آنکه
حروف کیمیاء اند عارض سواء که از کیفیت فتح مزدوج که از قبل طبیعت شود که ده عادت شوند **فایده ششم**
اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است بحسب ثبات و طبع آن الفاظ و اوازه وضع خبر بن لفظ است بمعانی
بعضی مذهب جمهور صادق بن سلیمان السهروردی و عمرو آنست که حروف لفظ و مدلول او مناسبت طبیعی ثابت و مقتضی
اختصاص آن لفظ است بعین او و اگر تخصیص بلا مخصص لازم آید آن محال است و انجا که اشتقاق کویند که در بعضی
حروف ذاتیتی چند است چون حرف و حسن و شدت و رخاوت و غیر آن که استدعاء آن خواص آنست که کوکب عالم بود
که مناسبت میان آن حروف و معانی او که آن را از بهر آن او وضع میکند نگاه دارند بمنقول نزدیک است بمدعی
مختصان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی با بودی که لفظ واحد چند معنی دلالت
کردی چون لفظ عین که دلالت بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر طهر و حیض و تأمل بر ایشان و بر آن و صعب اقبال
اندر دلالت آن و غیر آن بعضی که بحسب اختلاف اوضاع و اهم مختلف شدند جواب از اهل عباد آنست که تعدد اسلاف
زیرا که چون خواستند تا الاسی معنی قاصر لفظی وضع کنند آن لفظ که در لغات باطل آمد بجهت آن وضع کردند چنانکه
اعلام بنزد اکنون واقع است و سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خلو دیبان حال الاحتیاج بمختصر هر چه نوشت
فایده چهارم در تقسیم لغات بلا کلمات باسماء اسمات باسمات باعداث و موجود و قسم اول را اسامی خوانند و دیگر
مصادر افعال مثال اسامی چون زمین و آسمان و دجل و فرس و شجر و ظرف و دار و غیر آن و مثال صفات چون حافظ
ناسر و مضارب و فاضل و کریم و طیب و عنوان و مثال مصادر چون ضرب و قتل و دخول و خروج و غیر آن
مثال افعال مشتقات اسما از ماضی و مستقبل و امر و نهی و رهنمای بر چون الفاظ از معانی نسبت کنند اما از وی
لفظ معنی موسوم باشد یا الفاظ صید باشد و معنی مصید یا بعکس و اما معنی الفاظ مناسبت خواند و مناسبت
چون اسامی و فرس و سواد و بیاض و غیره موسوم باشد چنانکه معنی از برای آن باشد و معنی نسبت بود چون سبب و مسامی
با معنی از برای آن نسبت بود چون جمیع و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و این قسم را الفاظ مراد خوانند چون

ان دو حروف

وحسن و مطلوب مرد و دو

واسد و در جواز این قسم خلاف است زیرا که مدت لازم جایز و حقیقت که جایز است اگر جایز نبودی واقع نشدی
و بحث و تعریف لازم آید که از اینجا نیز مانند باجون در مدح نابالغ است چون نکوئی ملوک بطالب لیاقت بر اهل که خواهند
سلوب تعبیر کنند و اند و چون قسم در مجال نظم و نثر و فایده غیر آن و فراوان شاهد که بر نسبت باید لغت بود و چون
انسان و بنزد و اینجه در قرآن واقعست و شاهد که بر نسبت بالغات باشد چون انسان و آدمی و آبزی در خواند و اقع
نسبت و قسم سیم که لفظ باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ از اناء آن معانی بر وضع اول بوده باشد از اصل
نسبت با معانی متعدد خوانند چون لفظ عین و اگر لفظ اول از اناء بوده باشد و بعد از آن باز بکرد نظر کرده مثال
نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور شده باشد تا لفظ بر نسبت با معنی ثانی منقول خوانند
چنانچه اگر نظر وضع اول بود آن را منقول عرفی خوانند چون دابه و دار و اگر بر وضع ثانی بود منقول اصطلاحی چون
اصطلاحات نحات و اطباء و غیر آن اگر نظر اصلی شرعی بود منقول شرعی چون صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی
مهجور نشده باشد نسبت بر اصل حقیقت خوانند و بر نسبت با آن مجاز چون لفظ اسد که نسبت بحیوان مفترس حقیقت است
و بر نسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک خلاف است بعضی گفتند وقوع او واجب چه الفاظ متناهی است و معانی
نامتناهی و حقیقت واجب بود لفظ واحد با معانی متعدد وضع کنند تا بدان وفا کند و این خبث است چه عدد
متناهی معانی و متناهی الفاظ هر دو ممنوع است و بر تقدیر تسلیم چون انتهاء که معانی مقصود بوضع متناهی باشند
چون بگفتند وقوع مشترک محال است چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد
برای معانی متعدد فهم ممکن نباشد چنانچه نقض غرض لازم آید و اینقول نیز خبث است چه هم احاله کلی است شاید
که مقصود آن باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع با اعتبار متعدد و طرح خود طاعی است چه باشد که
شخصی لفظی را با اناء معنی وضع کند و دیگری که آن را از آن خبر نبوده باشد همان لفظ را با اناء معنی دیگر وضع کند
با اعتبار وحدت واضع نیز جایز است چه باشد که مقصود او ایهام باشد تصریح بنا بر آنکه شاید در تصریح تلویح
بر این طور از برای دو معنی بار بار وضع کند تا وقت اطلاق آن ایهام در یابد و چنین خلاف در اگر وقوع
مشترک در قرآن جایز است یا نه و حق آنست که واقع است جایز چون والیل اذا عسعس و تلقوه قرء و صعب اقبال
از الفاظ از برای اهل عاد بر است و قرء از برای حیض و طهر و چنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده

بعضی گفته اند جایز نیست

شاید

شاید ایهامی

مصنف گفتند فتنا بدجها که جایز باشد لازم آید که خدای تعالی منزه باشد و منزه التبار لازم آید و حق
آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است لقوله تعالی و جعلنا ابراهیم
ینتفعنا فامر و اسئل القریة و الماء یخرب باعینا و غیر آن و جواب از دلیل ما آنست که اطلاق اسماء
بارتهالی موقوفست بر اذن شارع و التبار و فتح لازم آید که قریه موجود نبود اما با وجود قریه التبار
نباشد فایده نیز در بیان کلمات موهمه بمعنی ابن الله حلی فیما اند و موقوفست آن جمله استکمال اسماء
و استکشاف مبانی از لوازمست چه قرآن و حدیث که بناء اسلام و اساس احکام بر آن مرتب است مشتمل
بر کلمات موهمه باشد و معیوب باشد و علم را تغییر کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و لوط و غیر آن و غیر علم اگر فارسی بود هم تغییر کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و قطاط که
لفظ رومی است و قطاط که حیوانست و شکوه که هندیست و اگر فارسی بود با تغییر نباشد و ان تغییر
در حرکت بود همچو خوان که نان را مکسور کردند و همچو مزاب که کوزه بهم را اشباع کردند و حرکت حرکه ما با فتحه
با در حروف همچو جند و لجام که کاف نیم بدل کردند با در حروف و حرکات همچو سجل و جوز که در اسم اول سین
مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند و لاف را در حروف جیم بدل کردند و با حرکت
غالب شد و کاه بود که کاف را خاء بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان با در آخر همچو جنیوک در اول اخیر بود
و کاه بود که بدل کنند همچو کستزه که در اصل کاستزه بود و کسنیز و دو بدل را گویند که در وقایع آمیان
بکاه مانند و بدل را عنا بدل کنند همچو خرند مر بر بند را و کاه بود که چیزی بود زیادت کنند همچو در استرق که در اصل
استرق بود و کاه بود که از اول کلمه حذف کنند همچو در بر که در اصل بر بند بود و کاه بود که تبدیل
حروف واقع شده باشد همچو سارو ج مر جا بر و اکیم بر ساه بدل کردند و در آخر جیم افزودند و همچو سولجان چه
کیم و کاف را جا و جیم بدل کردند و لام را فزودند و گفته اند که گو کلمه که در مصادر جیم بود و مؤنث باشد همچو
سنج مرقنا دل زده و جنا گو زیادت بالفارسی و جنو لیل الجامد همچو خوف کرده اند اما آنکه در قرآن مضاف
موصوف و اضافت باز بمعنی کنند و اقع نیست بلکه بلسان و بدو لغو قرآنی و با دجوا ایست که قرآن بطلان اشتمال
بر کلمات چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لانسلم که از عربیت بیرون رود همچنانکه اگر بعضی بقاء

انشاء کنند که در اعلام کلمات و بدیا شد نکو بند که فارس نیست و همچو اسب سیاه که در موصیان نیست متوقف
آنست اسب بواسطه آن موجبات و نیست نکو بند سیاه نیست و مقدمه بعضی بکر آنست که الفاظ را بنا که هر چه
کردند از برای معنی موضوع بر وضع کردند هم بازانی او معنی دایر مرده موضوع موافق افتاده مجاز باید
و نیست خارج نیستند و این معنی قبح نیست بلکه واقعست همچو ساوه و نود که هود و بانان از جمله قوافی اند
حق آنست که قوم الفاظ موهمه در قرآن و اقعه چه قوافی لغتین تجاوزست و تو بر اینچنین و تجلی تلاوة فایده
در بیان موصوف خانه و الفاظ دالّه بر آن بدانکه هر لفظی از فارسیه و ترکیه و غیر آن که چون از معنی لفظی بر سند در حال
گفته تو معنی آن لفظ نیست بلکه لفظ دیگر مراد و اوست که بر نسبت او اخبر داشته و نیست ماه و آب و سنگ و باد الفاظ
مراد فرانند که بر نسبت ماه و سنگ و آب و باد است بر نسبت با اهل فرس آب و بر نسبت با تزلا سنگ و بر نسبت با اهل صنا باد
و بر نسبت با قوی دیگر آن معنی او حیث بر سبیل که با جسام مخلقه الصور و نفس نفوذ و تجهیز بر مفهومات اشیا
موضوع اند و اگر از آن تجهیز نا بدید که اگر از ابنا بر سند که معنی الله چیست گویند خدا و ندانند که الله خدا
و اند بلکه مراد و معنی آن فاعلست محرو تا در الخلق و اشیا که اسخاق فتح سبحانه از کتاب ربنا یسر الفتوح و ابراهیم
علم تعریف که آن عبارتست از علمی که از احوال کلمه از حیث عینه و ابنیه معلوم کنند و ابنیه اصل کلمه است اعتبار
و کاف و سکنات و آنچه عارض او شود از زیادت و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه چند اسما و افعال که
خاصه اسما بواسطه ثلث تغییر و تصریف و در ثلاثیات با بنیه خروج کنند و ابنیه اسم نه ده و با بنیه دخاصه اسما
و ابنیه افعال نه ده و با ابنیه دو اسمی جمله تا بدیه و جمعیه و تحقیر و تصغیر و نسبت و مصدر و اسم فاعل و مفعول و اسم تفضیل
بر وزن فعلان و مصدر و وزن فعلی و جمع و تا بدیه و دخاصه اسم تا بدیه و اسم تا بدیه و اسم تا بدیه و اسم تا بدیه
فعلات و مؤنث بر وزن فعلان است و چه غیر از این چون با غذا آنرا زیادت خانند و اوزان اجنبیه عند الموازنه
بیاورند چنانکه گویند اگر در وزن اصلات و مناسب بر وزن فاعل و مفعول و بر وزن مفعول که در موضع که در حال
ارتباط افعال که اقسام عینه بیاورند چنانکه گویند اگر بر وزن افعلات و دوم در یکی چنانکه گویند جلبه بر وزن فعلات
و اگر در یا نظر واقع شده باشد و زنها او را بیان کنند که تلی واقع است چنانکه گویند اگر بر وزن افعلات و اسالک
شود و تلی عین چیزی معلوم کنند اولا بمصدر و چنانکه تاء مثناه که تلی اتباع است و فالعلال تجزیه که مصدر اتباع

و باء را بجای لام ادوه دوم باشد اشتقاق چون باء که بر وزن حالات چرا از اشتقاق اگر موجود
نبود وجه وجه و بحث و مباحث معلوم شد که در اسلی بحث بوده باشد که واو و تاء الحقاق است و هم بدل الفاء و عاء
الفعل چون عاده که بر وزن فاعلات فاعل چنانکه از اشتقاق چون واحد و تحید و وحدانیت معلوم شد
که یاء در عادت فاء الفعل است و در اسل واو بود سیم بعد از ابدال چون که بر وزن عفلات ضرب و زن عفلات
فعل بود و بدل یا بواسطه آنکه متوسط است و ما قبل مضموم با الف مقلوب بود چون الف گشت حذف شد که اسل یا بود
بنا بر آنکه در اسل علت چون بود قلب کردند چهارم آنکه موثث باشد نه صریح کلمه علق چون اشباه اگر کلمه
اعتبار نکنند و بر وزن افعال نکنند چنانکه مذهب چون بر است با بر وزن افعال باشد چون اقوال چنانکه مذهب
است با بر وزن افعال چنانکه مذهب قرار است چه آن در اسل اشیا بود واحد باشد را حذف کردند و بر وجود و تعدد بر صرف
ادبه علق لانه آید و اجیب بالهمزه باشد یا و بنفسه و اینها اسم نوع هجرة بوده که نوع است فعل چون فعل چون فعل
چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل چون فعل
سکون که بر وزن فاعل که در آید در باب هجرة بیع کرده آمده فعلال چون جعفر و فعلال چون برثن و فعلال چون جعفر
فعلال چون فعلل و انحصر بنا فعلال زیاده کرده است چون جعفر و قحطب و قحطب عنان اقتصار کرده که چهار و هشت کرده باشد
ضرب سه در چهار بر ضرب و جمع باز ده در چهار که کوکب اول است الجب استقوا بیش از این نیافتند و خماسی هجرة
کوتاه است فعلل چون سفرجل فعللل چون طحطب فعللل چون جعفر برثن فعللل چون اقتصار کرده که سه در دو
کوتاه باشد و اینها اسم ذو بدو نوع در باب الحروف است اما آنچه در زیر و زبر و ضمه و فتحه و تقیل و قبیلون و
و خندد بر چه نیافتند و اینها فعلال چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل
و فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل
چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل
اقتصار کرده که ضرب سه در سه و اینها فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل
چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل
و فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل چون فعلل
چون

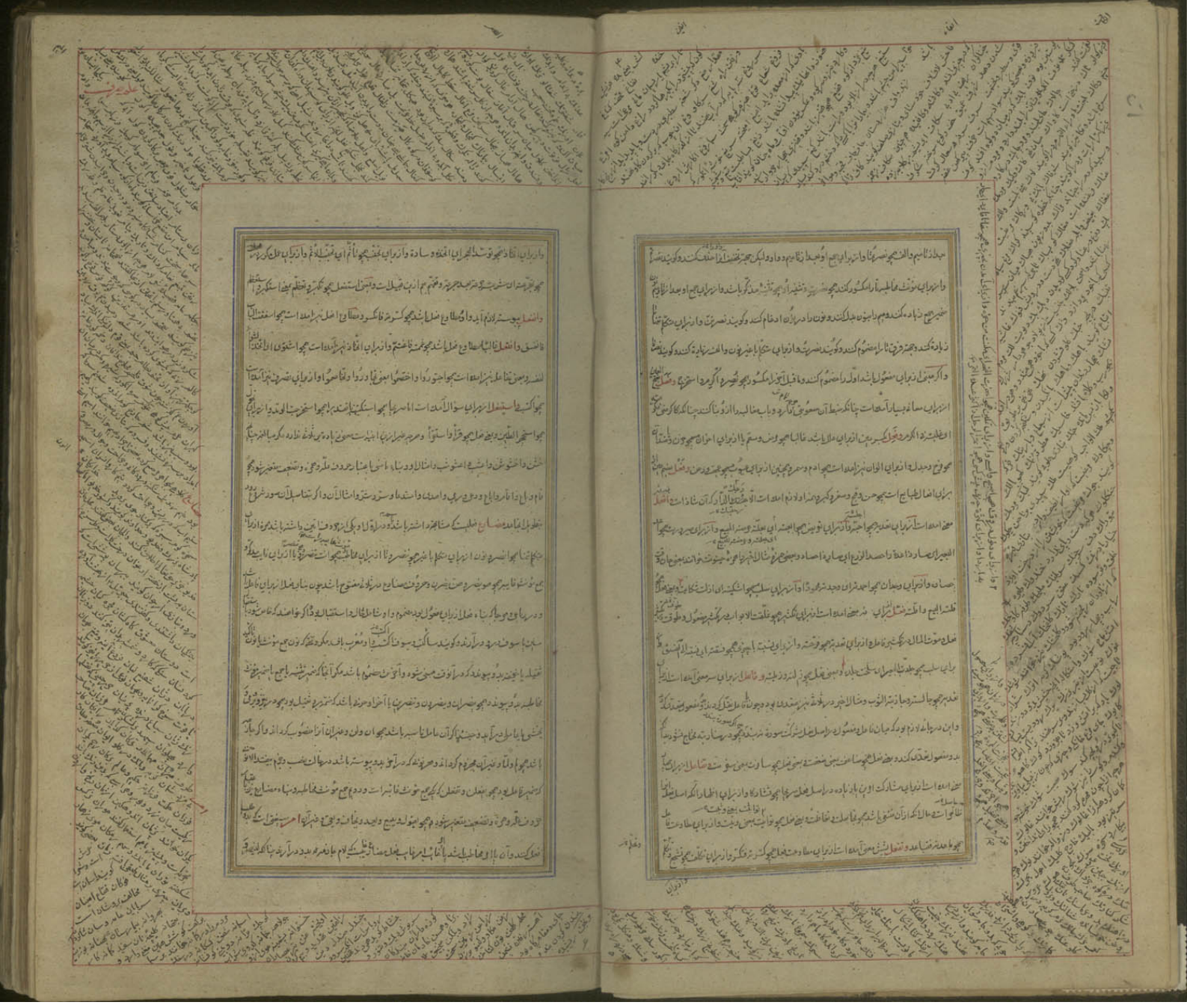

فاعلیت بر فعل مضارع مخاطب که حرف مضارع را حذف میکنند و آخر را ساکن و مبتدا را
با بعد حرف مضارع متحرک باشد یا محتاج بهمزه نیفتد همچو عفت و عد و اگر با بعد حرف مضارع
ساکن بود همچو وصل یا و بند چرا ابتدا با ساکن محال بود امر نهر باعتبار حروف علت و همچو
تقدیر متغیر شود تا بجهت که از آن بکسر ما قبل ماند همچو قی از وقیت و یا از وعای و غیر آن
و نحی صیغه است که بدو طلب ترک فعل کنند و او مجزوم باشد چون لا بنصر و تغیرات او همچو تغیرات اعلال
مضارع است با زیادت تغیری که بواسطه لامی که لاحق او شود همچو لا تزد و لا تغزو و اسم فاعل
صیغه است مشتق از برای فعل شخصی که بر فعل یا دو قایم باشد بمعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد
بر وزن فاعل است چنانکه ناصر و ضارب و در غیر آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنکه
اول همی مضموم باشد و ما قبل آخر او البته مکسور همچو مکرم و منطلق و مستخرج و مستکره و متقارب
باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بناء او متغیر شود همچو مختار و غیر آن و اسم مفعول صیغه است مشتق
بود از فعل برای شخصی که آن فعل بر او واقع شود و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو منصور
و در غیر آن بر وزن مضارع که مجهول باشد همچو مکرم و مستخرج و مستکره و باعتبار حروف علت و همزه
تضعیف بناء او متغیر شود همچو مقول و مختار و غیر آن و صفت مشبهه آنست که مشتق باشد از فعل
لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد بنحو ثبوت و صیغه او مختلف است اما غالب آنست که از فعلی
بکسر عین بر وزن فعل آید همچو فرح و فرق و در صیغه صورت فعل بضم نیز جایز داشته اند همچو ندس و
و عجل و هم از فعلی بر وزن فعیل نیز آمده است همچو سلیم و بر وزن فعل بکسر فاء و سکون عین نیز آمده همچو شکس
و بر وزن فعل بضم فاء و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فاء و سکون عین هم آید همچو صعب و بر وزن فعول
نیز آمده همچو ضیور و از الوان و عیوب و حلی و آیا بر وزن افعل آید همچو اسود و احول و اکحل و از افعل
بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم و بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون آن و فعلان بضم فاء و عین هم آمده
آمده است همچو خشن و صعب صلب و جبان و فوز و شجاع و جنب از فعل بفتح عین آنکه آید بر وزن
فعیل و افعل و فعلی باشد همچو بصیر و اشیب و سنی و موسر از برای مجموع و عطشی و صدآن بر وزن فعلی

آیه همچو جمانی و شبعان و عطشان در آیات و افعل تفضیل صیغه است مشتق از فعل برای موصوفی که آن فعل
خلق زیاده از غیر آن باشد و صیغه او اکثر است غالبا و باید که آن از فعل ثلاثی مجرد بناکند و از الوان و
عیوب بنا شود همچو در الوان و عیوب سنات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل و اعور و باعتبار
لام قوت با انسا فراستعمال کنند و صیغه اسم حدثی است که بدان شود بر فعل و صیغه او در ثلاثی مجرد سماعی
است و بر سه وجه وزن آمده است همچو قتل و فسق و شغل و سهو و فشل و ذکر و عود و ذکری و عودی
و لیان و لوان و ثوان و زوان و طلب و خنق و صرع و صدی و غلبه و سرقه و دعاء و صراع و سؤال و زهاء
و در لیه و دخول و قبول و جنف و صهوبه و مدخل و رجع و مکره و معاناة و محاولة و بقایت و کراهت و غالب آنست که از
فعل لازم بر وزن فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر فعل همچو نصر و ضرب و در صناع بر فعالة همچو نجارة و کتابة
و در اضطراب و زلزال همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ و اما مصدر ثلاثی مزید فیه در باب قیاسی همچو
اکرام و اکراما و کرمکر یا و دحرجة و اما مکان و زمان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع
فعل و در مطلقا و از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد چون باب که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل
آید همچو مذهب و مخرج و اگر چند که در آن کسر بود داشته اند همچو مسجد و مسقط و مشرق و مغرب و مطلع
مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح
آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید باب بود همچو مکرم و مستخرج و آلت اسمیست مشتق از فعل برای
آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح و صیغه او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعله بیشتر
آمده است همچو مسعط و مدهن و مصوغ اسمیست که چیزی بر وزن زیاده کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل فعل که آن اسم
مشتق باشد و الزاما مضموم کند در دوم یا مفتوح و بعد از و یای ساکنه در آرند و آن اسم اگر سه حرف باشد بعین الفعل کنند
همچو رجیل و بیت و اگر زیاده از سه حرف باشد اما ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعفری و اگر در تعلیل و ابدال همچو اعلال
و اجمال و اگر اسمی باشد آخر حرف را حذف کنند همچو مفتاح و رجع کنند بر اصل چون تصغیر کنند یا مفتاح مثلث برند یا با مود اوده
تصغیر بر وزن داد و نون یا الف نابود در آرند چون تصغیر طلان کویند طلیان و در تصغیر دیر و دیران
اسمی تصغیر در اسم مثل از فعلان و فعیلان و تفعیل بجای در آرند و اسطرود و عدد و تضعیف باب مفتوح

و در تصغیر ترخیم جمع نیز ابدا حذف کنند همچو مُحَیْمِد و مُحَیْمِد و احمد و اگر اسم مبنی باشد و آخر او یا و الف زائد
کند همچو یا دُنیا و اللذیا و اللتیا مستحب است که در آخر او یا مشدده الحاق کنند بجهت الف یا و الف کنند
نسبت او با همچو او را آنا همچو بغدادی و کوفی و فیاسی و آنست که از منسوب الیه ثانیه را حذف کنند تا اما ثانیه صحیح
نفتد تا چون نسبت بتوفی کنند دو ثانی جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را حذف کنند مگر وقتی که مضاف باشد و آن
او بحرکت داده باشند همچو قصری که اجتماع دو حذف نکند که بند فسرو و اگر خواهند اثبات کنند و بند قصری
اگر اسم ثلاثه مکسور الوسط باشد همچو مُرْمِی و مُرْتَمِی را تخفیف بکنند بحسب اختلاف انبیه احکام چند از حذف و اثبات و تغییر
واقع شود و واحد کلمات دال بر یکچیز خالی از علامات تعدد و تعدد بجمع رجل و فرد دارد و علم و امثال هر دو
تعریف بدایع شود چه او در اسلام ها بوده مثنی کلمات که در آخر او الف یا یا که اضافه و منوع باشد با نون مکسور
زیاده کرده باشند همچو مسلمان و مسلمین جمع کلمات که در آخر او واو یا یا که ماقبل او مکسور باشد با نون مفتوح زیاده
کرده باشند و الف و تا در دو افزوده همچو مسلمون و مسلمات و بعضی مسلمین و مسلمات و بعضی سلامت و صحیح خوانند با زیادت
زیادت با نقصان چون تخفیف حرکت لفظا باشد یا اگر دانند باشد همچو رجال و جمع واسد و فلک و مجان و این قسم را جمع مکسر
خوانند و تعدد جمع و صیغ او در یکمقام تعدد دارد و جمع سلامت را باجماع صفت که از جمع نکثیر که اصل است اعلا و اعلا
و تعدد جمع قلت خوانند و بعضی صیغ از جموع جمع کثرت و القاء ساکنین جمع شدن دو ساکن است و آن در لغت و صرف
نباشند الا در وقت مطالعه و در حدیث که بیشتر اجود و اضعف باشد همچو دابه و اضالبه و در جامه کرباه و اذا زلزلت
باشد همچو بین ساکن قاف با دو جامه که همچو استعمال و در سوره و سلم رود که الحاق و سلم با الف کند الا اجتماع
ملتقی و چنانکه الحسن عند و این امه و ابنه الفاظ است اول حروف از کلمه مجرد باشد در ابتدا بعد از
تغییر باشد و اگر ساکن باشد ابدا بدان سورت زنند بنا چار و سلم یا رد همچو در این و اسم و اضرب و اصرب و اسمع و
و سلم و در جمع و اسم حرکت مکسور مضاف اما که مبدا ساکن شد اصلی باشد که در اما ساختن کنند لا قطع و نه یا به یکی
در لام نوشتن همچو الوجل و این کار در نیسو و جمع که کثرت استعمال منوع کنند و کسی و سلم و مدح جمع بند بر عدم احتیاج حذف
قطع کلمات از ابتدا و علامت تعاوف و تجاب و تنوا بلا زه و جمله اول آنکه یکچیز دوم روم و آن عبارت از
انکه حرکت بعد یا تغییر بر انکه حرکت و سلم مطلوب و این در منوع الله باشد همچو خمسة و سبعة اسم و آن عبارت

سم مفرد که مبدا از سکان تغییر حرکت اصلی اسم را نمی پذیرد و زیاده بات صورت نشده الا در ضرورت اسم ابدال
الف و آن در منسوب تنوین باشد که اما به سوده او غیر منسوب تنوین است و در اندیاسم ابدال و ثابت و اسم ما
همچو سیاسره و مهرجنوی الکرخ شتم زیادة الف همچو در اما ختم الحاق و همان سکت همچو سره و در ختم اثبات و اولی
همچو هو و دری با حذف او و با همچون در فواسل قوافی افتد ثم ابدال حرف چنانکه هذا الکلوه و الجیوه و الفیطوه و تنصیص
همچو جنوانه ثم مثال حرکت شاذ که وجود مضمون را سبب متکلم که در آخر او الف مفرد باشد مثل انی فاذا همچو سا
زیاده همچو یا ابدال باقیه همچو چیله با زیاده الحاق همچو معرفه و اسم جزاء و کتم تامل و ماه الیه خارج شود و بیرون
کردیم تا ما خارج شود و بعضی قید احداث انات الف زیاده ما لا لفظ عهد و واسبت متکلم که در آخر او بعد الف
کنند بات همچو کسا و در ماه و در اه و اسم کتم تا ماه بیرون رود و متکلم کتم تا مزاه خارج شود ذوالزیادات
است و کلمه که در هیکل از دون صوت انسان زیاده کرده باشند بنا زیاده الحاق باشد و ما لا قصد است از غیر
جایز که در سبب الفصد مناسبت آن زیاده بکار در صیغ از زیاده کسر همچو ماده و عالم با از زیاده با همچو تالع سبب
کلمه است از نجم الف عقیله از مکسور و همچو تاف با از زیاده الف عقیله از زیاده الف مقلبه از یا همچو تاب با از زیاده الف که در حیوان باشد
منوع شود همچو دماء و جلی با از زیاده فواسل همچو و الضحی با از زیاده الف که بیل آن واقع شده باشد همچو ابت ماه
تغییر بر لغت از زیاده تخفیف و آن تغییر باشد و همچو در رقال و باع با حذف همچو در رقال و باع با اسکان همچو در تغیر
و برجی و وجوه و ذوالمال و ادات الحاق و اسم متکلم و حذف اصلی باشد ابدال شد بلکه در حرف شبیه بر دیگر همچو
ثابت دقاء که دو حرف او حرف زائد است با طاء و دال و جیم و سادو نار و ظام لفظ است بدو حرف که اول ساکن
بود و دوم متحرک یا انکه مخرج همچو دو یکی باشد به فصلی و آن دو ساکن با هر دو از یک کلمه باشند همچو شد با از زمه کلمه
همچو اسر بعد و اقعد و دارک حذف اسقاط حرف و آن با اعلال بود همچو حذف او در ثلث و حذف بلا
بیت او و نیز همچو با حاد با نور و با منبر آن همچو ثاء حذف و حذف تعاوف و مضاع و همچو است و دوست حاجت و حسن
و همچو علماء و علماء و تخفیف حرف مرکوره اوست با نوشتن همچو و آن با ابدال و با همچو در آن او و همچو
با ابدال همچو در ابدال با حذف همچو در پیدا با در لیل همچو در سالو لوم و سبلا و اسم و فرجام از کار غایل الذی
در ابدال اختلاف که آن عبارت از زیاده و صیغ مختلف ما اصلی و احد حذف اشتراک ابناء در جمع کو و ذو اصوا با الکوانی

ومشتق مناسبت در معنی و اشتقاق از چهار چیز ناچار بود از اصلی که آن را مشتق منه خوانند و فرعی که آن را مشتق
خوانند و مناسبت معانی از بود و تغیر و اشتقاق در نوع صغیر و کبیر و اکبر و اشتقاق صغیر آنست که کلمه
صیغ مختلف کنند با اصلی واحد به تقدیم و تأخیر آن و در تغیر اشتقاق اکبر اشتقاق در جمیع کردن و معانی چنانکه ضرب
و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع اصل بود یا از نیکو و حاضر و غایب مذکر و مؤنث و
معلوم و مجهول و واحد و تثنیه و جمع که در جمیع جهات با ضرب باشد و اما عربیت خلاف کردند اندر آنکه مشتق منه مصدر است
یا فعل مذهب جمهور آنست که اصل مشتق منه مصدر است و مذهب کوفیان آنکه اصل مشتق منه فعل است
مصدر را دلالت بر اثبات چون بکنند و مصدر طلب اصل باشد و نیز چون حال را مجموع در زیر لب صیغه زیاده
است و اگر مصدر را اصل بود بی اینها جایز نبودی و این وجه زیاده قوت ندارد و اما آنچه در مشتق اسم و فعل
که از اسم است و در صیغه چون باشد چه مشتق که آن صیغه است و مشتق که آن و آله و سوا اعلالات و مشتق
و مشتق که قلت و مشتق که نایب ماده زاد است و مشتق که آن ذو ذی یکی و حواست چه اینها و چند زمان و در اینها
نیست اما معلوم نیست که مبدأ اینها کلام است و تقسیم بر اشتقاق صغیر بازنده و نوع است اول تغییر بنیاد است لفظ
چون ضارب و ضرب که تغیر نیاده کردند و بر دوم بزیادت حرف لفظ چون کاذب که الف زیاده کردند و بر سوم بزیادت
حرف و حرکت چون ناصر از نصر که الف و کسره زیاده کردند و بر چهارم بنقصان و حرکت لفظ چون ضرب از ضرب یا
کوتاه کردن حرکت را نقصان کردند و بر پنجم بنقصان حرف لفظ چون یضلد خاب که الف نقصان کردند و بر ششم نقصان
دو چون فلا از ظبیان و بر هفتم بزیادت حرکت و نقصان او چون مذر از جذر که سوم زال زیاده کردند و بر هشتم نقصان
بزیادت حرف و نقصان او چون صلات که الف و تا از و باقی جمع زیاده کردند و تا کرد و بر نهم نقصان و بزیادت حرف و
حرکت چون عاد از عدد که الف زیاده کردند و حرکت دال نقصان و بر دهم بزیادت حرکت و نقصان حرف چون خذ از اخذ که همزه
زیاده کردند و بر یازدهم نقصان و بزیادت حرف و حرکت و نقصان و حرکت چون اضرب از ضرب که همزه زیاده کردند و میم
نیاده نقصان و کسر را زیاده کردند و بر دوازدهم بزیادت حرکت بازیادت حرف و نقصان او چون اشاکر از شکور
که همزه و شین زیاده کردند با نقصان و بر سیزدهم نقصان حرف بازیادت حرکت و نقصان او چون سلاسل و اغلال

اشتقاق صغیر

تا بدانکه دلالت مصدر و مشتق جدا است
و بس و دلالت اصل بر حدث موجود در
فرع و مشتق آنست که دلالت کند بر هیچ
اصل و مشتق چند دلالت کند و زیاده
هیچ چیز که حقیقت او هست که او را
اکنون ساخته اند از زیاده هیئت
بحقیقت نسبت مصدر با فعل هیچ نسبت
چون دلالت اول که شک نیست در آنکه
چون دلالت اصل و کبلیت

حوال

ضعیف

تنبیه

کردند و کسره زیاده و بر اشتقاق چهاردهم بنقصان حرکت بازیادت حرف و نقصان او چون کالاذلاو که
لام نقصان کردند و الف که پیش از او بود در افزودند و الف که میان دو بود نقصان و بر پانزدهم زیادت حرف و حرکت و نقصان
چون دو چیز از ذی که همزه زیادت کردند و با نقصان و حرکت زیاده کردند و بر شانزدهم زیادت حرف و حرکت
و نقصان و تا آخر از تاء که همزه زیادت کردند و با نقصان و حرکت زیاده کردند اندر آنکه در مشتق منه
اصل شرط است یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که منه مشتق منه صادق بود و آنکه علما بر آنکه شرط است
و اگر وجود کلی بدون وی لازم آید و مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفتند شرط نیست
بر مذهب ایشان آنکه باری تعالی عالم است بذات خود نه بعلم و علم چه اگر عالمیت و قادریت
او بعلم و قدرت حاصل باشد لازم آید که واجب حاصل بغیر بود و اجماع است و جواب این دلیل آنست که عالمیت و قادریت
واجب الغیر نه اند الآن وجه چرا نباشد که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کردند اندر آنکه بناء صحت مشتق منه
شرط است و در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر آنست که شرط است و اختیار امام فخر الدین رازی آنست
بعضی گفتند شرط نیست و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و همچنین گفتند اگر بنا مکر باشد شرط است الا در دو دلیل
مذهب اول آنست که ضرب پدر حالی که ضرب از و صادر شود و صادر شود و صادق است که او ضارب نیست بحقیقت و صادق
نباشد که او ضارب است حقیقت الا بجهتی تعلق لازم آید و این متعذر است بنا بر آنکه دلالت کند بر آنکه
و دلیل مذهب دوم آنست که ضارب پدر است از من لا الضرب و اینجا ضارب ما نیست از آنکه بر سبیل دوام یا زمان
نیز هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت مستقبل نیز بحقیقت باشد لیکن در مستقبل با تعالی چنین
نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل عالمیت را اهمال نیز کنیم اگر بقا اصل ممکن
بود شرط است تا خلاف لازم نیاید و اگر بقا اصل ممکن نباشد چون مسکن شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد
و مختار این نیز ظاهر است و چون خلاف کردند اندر آنکه ثبات حقیقی اشتقاق کنند از برای ثابت چیزی و معنی
مشتق منه قائم بود چیزی یا نه بعضی گفتند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حقیقت متکلم است بکلام
قائم بخبر چه اگر کلام ثابت و قائم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و آن نباشد که موسی علیه السلام که
خدای تعالی از درخت و شنید کلام الله تعالی نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة

ودو وف ادو کات از زیاده در از ده

یا موسی انا اسرب العالمین و بیشتر علما اینجا بر خاشته اند بنا بر استفواء اما اشتقاق کلیم عبارات
انرو معنی مختلف با معنی واحد بجهت اشتراک در جمیع حروف اصول با عتبار تقدیم و تأخیر آخر و نیا با عتبار
حرکات چنانکه اصل کلیم لم انه برای شدة و قوت و معانی ترکیب لکنه از آن با آن راجع چه ترکیب
مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شدة ظاهر است و کلد و کلم از نیا ست و شدة تا ثیر کلم در نفوس بحسب
کما قال شعر جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام نزهد سخن را بنزد کوبند دوم کلم
حرکات لثه و معنی قوت در روم ظاهر است چه هر گاه کامل بود بسر و بر ساختن او قوی تر از ناصر باشد سوم کلم
که آن غلبه و قوت و کوبند ملک الجهن چون خبر سخن کرده باشد و تلکم چون تعبیر و آنچه بر ملک شده باشد
چهارم کلم که آن هشت زوت نیم بکل جالیوس و کلوم بر ما دارد در آب باشد از معنی شم الملک که آن نام ملکی
بود و بال الملک العبر چون لها ماخوذ از بیجید و مانند لها یعنی چیزی که سد خلل می کند و نوم و مجموع کرب
و لکه و منع الحروف بجهت سهولت و خفت و اینجه در تراکیب مختلف او موجود بر ترکیب لا و مثلا قولات و معنی
در سخن گفتن ظاهر و دم قلوه آن خوردنی را کوبند بجهت خفت کرتا و بال قلوب البرهن بر بان کوم الکتم
و چون بر بان کند بنا چار بخشود بهم دلی که شافتر است چهارم لوف چنانکه در حدیث آمده است که لا یکلم
من الطعام الا ما لوف او ما اعلت البذه تحریکه و ظلیا که کوبند تو ظل القلوه الجمل چون خوردنی بر ما لوف
رفته باشد ششم لوف و لفوف منع و لکسر آن عطار با لوانند بجهت نفت او و مجموع ترکیب لوف که آنرا از برای خدا
کردند و اینجه در لکن ظاهر است بجهت کتابت ملاوت بر هم است و نکی رسانیدن و مضرت بود و سخن چنانکه آنرا
بنا شد و از نجات که کوبند نکاحت و حوا لکن کوشیاره را کوبند که در بیان نوع زن باشد بجهت حفاظ آن و
ملک بجهت اینجه ظاهر است و مجموع ترکیب فا ح که از برای غلبه و منع کرده اند و اینجه در ورد که ناصبه با نفاذ
ظاهر است در سبق که صفوات و معرکه ماشد بسر است اذا معرکه الجنبی اذا امر و بدیکت بدان و مجموع ترکیب لیک که
آن بجهت جهت است و اینجه در مال و اهل و ولد و الم و لام ظاهر است و آنچه کوبند سم لام هر تر بر ما کوبند که بر
بر باشد و لاست لجوج چون استوار کرده باشد باینجه مذکور عابدات و ما بعینه و جنبه نامه است الا
بالنجه چون که در سامه بر و تلات علیه لذت هم عابدات این و اختلاف در حرکات مجموعا و بادنا

که علیه شیوه کوشت جوزن است یا
مهتر و قدر و تر که علیه کردن است
در فارد و وقالسم که چون از اشانه
گذشته باشد ظاهر است و در
سر قم ح

که از ماء مشتق باشد و صبح مرکوبه و شوق و حباسل را که مجلد و مرکوب و خشت مشترک در مجموع چند و خشت که
مشترک اند در استار و مجموع و تا که در انتقاع مشترک اند بلکه بیت مرکات در مجموع و لسر آن اوتی بود مجموع
بر کوبهم قوه بر است از کر و کسر انج در بیدکوات اینجه ظاهر است و اشتقاق اکبر عبارت است از ذوق جمیع مخلد با فتحه
تجدد اخوال در بر اکثر حروف مجموع و ضم که مرد و مشترک در سهاد و هم و مثال ذوق و ما و معنی مشترک در کسر
ضم شکست که از هم جدا شود و ضم شکوی که از هم جدا شود و ضم صریح بجهت مذکور بواسطه قوت و ضعف
باشد چنانکه در سوره مذکور قاف قبر است از فاد و مجموع ضم و ضم که اول کلمات جمیع انسان و دوم الکلیم دعا
و مجموع لم و سلم که دو مشترک در لام و هم و مثال زند بنا و سبع و معنی مشترک و من است اما و بیت است که بر دوا فتند
و سلم و نوک بر و اعراف و مجموع نهر و بیز کر مالک نهر عصور کرت بجهت الکه هر و مجموع دوم و سلم و ربع که مشترک در
و قوت و اینجه در دوم قوه بر است که در ربع کوبند فطا الثنی چون بنا بر بد باشد و قدح چون بد راز و بد باشد بجهت
اسناد زمان ظاهر کمترات از ال و در از اسلاه است که سزاوار ملاکات بکار اذا اصلی قد و اذا اعوز فخذ و بصیر
اعلا این مثال که لذا اشتقاق مثال است از کیفیت رد جمیع مخلد با اسلوع اخذ آن اذا اصلی و بر بنا موجود
از علم اشتقاق بود و معنی ترین است که کوبند از بن لطا بر و زن لون کلمه بمعنی اشتقاق که در کیفیت آن اشتقاق
ملاف مجموعا علم اشتقاق باشد و چون کوبند بلت نهی مشکل اسلی که بمعنی آنست که چون از آن لطا بمعنی رو زن آنکه
او کفته باشد خواهد مالک آنچه امور او قیاس اقتضا آن کند از ابتدا و انبات و غلبه در آنجا جایی آید بعد از آنکه
اجزا حاصل شود و بآن تلفظ کند او در زن موافق او باشد و اگر نباشد او خالی بجهت که قیاس بر آن دلیل کند
قیاس مذهب بو علی فارسی آنست که هر چه در اصلی زیاده کرده باشند در فرع زیاده نکنند و هر چه از اصل حذف کرده
باشند از فرع هر حذف نکنند و تو که حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس فرع لا یکرآن انکه در آنچه در اصل زیاده باشد
کرده باشند بنا بر اعتبار قیاس در فرع هر زیاده باشد نکنند مگر در تو که در اصل علت تلی بوده باشد که در فرع آنها منتفی
بر این قضیه بر اتفاق در فرع آن تلی کنند چنانکه کوبند مثالی بر وزن مسالات لیرا که خواهند از ضرب علی مجموع
رول مجموع کوبند مضرب بنند بر از برای آنکه در و علق که اقتضا حذف حلا قاعی کند حاصل نسبت بنا که در اصل
بود چه بی یون با نسبت الحاق کوند قیاس اقتضای آن که بجهت نقل الیا بین را حذف کوبند و بنا فرا بواو بدل

مقالات

در ربع ظاهر تر که در سوره

کند و اینجا همزه اصلی موجود نیست و بر قول ابو علی بر محذف باشد هر بنیاد واجب که وجه از اسلیب قیاس
حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم از دما اشتقاق کنند هر قول سیبویه و ابو علی که
دعوتنا را اگر اسم در اصل سمو بود بکسر بین باشم آنه و حذف واو ساکنه بین دو یاء همزه غیر زائد است
و بقول یکران که مطلق تغییر را اعتبار کند سواء کان بناء یا عینه او غیر قیاسی بود دماء اما اگر خواهند مثل ابیات
ذمانیک اشتقاق هم گویند دماء را که در اصل حذف واقع نشده بود اما در دماء بود و چون در طرف افتاد
ما قبلش مکسور بود یا گردند مایه دیون با بعد از دیون با تمام شده آن همزه بعد از الف جمع بود یا در الف مکسور
دیون را یا استقاق قیاس تصریح در ماشد و اگر خواهند مثل صلاء از صلا یا کند که بند قول بود یا از قال یا کم بود قول
وبیع و از آیه فاسد بر سبیل کردن اشاء اسرار از اولق یا کر بجز باشد کنت الا الی اولاد جمع الکاشر
اصلا لا بود بر اوا فعال است بنی صول لا نرا لو ان جود من آله نعم اللام الا هزا و بعد جاه و نقل کرده
با لام و حذف نمی رسید قیاس بود و چون در الجوزی بند حذف در الدنا ذات بجهین ادغام و هم نوبت در اسلیب
ورده و الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از این خالویه پرسید که اگر خواهند از ماه که ناه و دخل است سبز و زنت
مثلا از استطار استطار اشتقاق کنند گویند در اصل مستطار بوده باشد و مستطار در اصل مستطیر بود یا از یا مفتوح
سطار از استطار اشتقاق کنند گویند در اصل مستطار بوده باشد و مستطار در اصل مستطیر بود یا از یا مفتوح
با الف که ندمنا را جمع اجلع او اباطا حذف کرد مسطار غیر ابا خالویه بنا بر آنکه مذهب معالیه و از سطر حذف شد بیت
کنت ساء او ذو الکاه در اصل او اه چون بر جیش بیوبرات کرجون ماء الف مثل شود در دو نیم بر آن الاه و
باید کرد زیرا که ابو حنیفه او ابا سیارات بین ساء او در اصل ساوی بود بر وزن مستفعل و چون تحریک بود و ما قبلش
هم مفتوح با الف گردند ساء بن بدر نا باعث گردند چون بر سطار حذف کنند ساء شد بر قول یکران مستاء او
و اگر خواهند از بیع مثل بکوت اشتقاق کنند اگر بکوز ابر وزن فعلوت گیرند بیعوت باشد و اگر بر وزن فعلوت
بیعوت باشد و این بدرست زات نزد اگر زیاده نون ساکن در دو با انکسته و اگر خواهند مجواطان ابیع اشتقاق
کنند گویند بیع تفتند بین دو هم زیرا که الطان الطان بود و کسر نون را بعد از ذلک کردند و نون را در نون ادغام کردند
خواهند مثل الله و دن از قول بیع اشتقاق کنند گویند قول بیع و اسم ادغام کردند قول شد و او را در یا و بیع
ساکن بود با یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و غیر این نیست که اقوا یا باشد بجهت آنکه واو اضعیف را و یا قول را در

چون باشد وسطار لغت بود
نام حرامیت موجب کردند و اگر
اضطرار اشتقاق کنند

اصلع و اوات با اگر ندا و بلک شد پس واو دوم را در ما عدد موزع با اگر نده با را در با ادغام کردند فاقو یک شد
خواهند که مثل عصور را نوت اشتقاق کنند گویند نون در اصل نوه بود و واو اول بعین الفعل است و دوم لام الفعل
سیم زائد بجود رصور و چهارم مکرر و ملحق الفعل بعد از کتاب ضاء بر الفنون در علم نحو که آب عبارت است
از سوت فانوه از بجهت اعراب با واضع کرده و ملحق بیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که صول از
رکیبات غیر مستقیم میکردند و اگر زیبا را تا ملحون میخواندند سیبویه و امام المتبع علی علیه الصلوة
والسلم فرمود که اگر فانوه نباشد کردم از اما حفظ و سایر آنچه معلوم کند مؤدی شود بلا کر قرآن و اما در بنده
ملحون خوانند و خطیب حرف ظاهر کرد در بیل ابو الاسود الدؤلی را طلب داشت و فرمود انح الما یصلح الکلام ابو الاسود گفت
خوام خواطا او را علیه که آیا ساد و تنبیه کلام و سب کرد و نباشد ما بلا زائد استوا کم علی علیه السلام و نبود کلمات
و اسلام و فعل حرف ابو الاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی علیه السلام جزو کرد الاسم ما انبئ من المسا و الفعل ما انبئ
حرکه المسا و الحرف ما لیس بجزو و بنده بیرا ابو الاسود از بجا آمد قسام اسما و افعال و حروف معلوم کرد و از ابو الاسود
حضرت علی علیه السلام و بیرون کرد اکنون اقسام و نوعات و خصوصات و وجودات معلوم را بیرون کرد ابو الاسود گفت مرفوع
و منصوب و مجرور و کلام علی علیه السلام زود کل فاعل را بنیم مرفوع و کل مفعول را بنیم منصوب و مالسوا اعلی و در
ابو الاسود را بجا اسام و نوعات و خصوصات و مجرورات معلوم کرد و بیرون آورد و در وقت ابن ام از عدد بلد بر
الملوک بر بلد آمد و سیبویه بود که ابو الاسود علم بیش و بلد آمد و عمر بن عبد العزیز بجا ما نبود و بلد را از ابو الاسود پرسید
منع نون ابو الاسود متفکر شد که این چه سوالات بعد از زمانه گفت ما شاء الله تو طول لعن و بلد را از آنجا بنکن امد عمر بن
عبد العزیز گفت یا ابو الاسود انه ابو حنیفه را شاگرد با نوح ابو الاسود گفت حیث الحضور من تقی و بلد گفت من تنک منع نون
ابو الاسود گفت ما سوالا لا نبیرین هذا الوسیلان یعنی لا ساجاه الوسیلان یعنی لا سر و بلد را نجوا بلد را بدر تعجب افتاد
ما زد گفت ساء الاسر چون بلد بالرفع ابو الاسود فضه خود تقریر کرد و بلد را عمر بن عبد العزیز پرسید که ابن بر الفت
ابو الاسود من بجه در کلم ملک عمر سیبویه خلوف معاد را جاسد اخلاق و سکات با او تقریر کرد و بلد را جان سبب
تعلم ابن سنات محسوس اما باز بدا مد چون خلوف چون بعد الوتر رسید و علم او را از نوع علم مکرر و در هیچ
علیل با احمد بصری و سیبویه بجال رسید و از الطا بعد آنست که اگر خصم را بگفت که بیت سر بیت هو حرف و

اولاً آن شخص را بنداز خود اما اگر کوید من هر چه فرو تو هر چه مضروب لا زاد نشود رو فوق آنست که
فاعل چون فعل است دعوم و خصوص در عموم و خصوص خلل باشد بخلاف مفعول که آنرا باصل این اختصاص
نیست و اگر خصوص بدهاما باسر حاجت فعل ایشان هم نیست بلم باحتمال باشد و اگر منع کوید تو لم ازاری ملو
کرده دوم ارت تو ایمان جان است که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظی است موضوع از برای معنی خود و اما ضمیر است که
اسم و فعل و حرف کلمه نامند بنا شد لانکه دلالت کند بر معنی جنس خود با نزد لا لت بکن بوضع و اگر کلمه
و مقترن باشد باحد از سه ثلثه باشد اگر باشد فعل و اگر نه اسم اگر کوید کلمه یا جنس اسم و فعل است
بنزلت جنس و هیچ تفاوتی نباید که عامتر از اسم باشد و چون خاص اسم که آن لام تو بعینه رود فعل و اما
باشد از اقرار اسم و چه باید که خاص از اسم بود تیر بکیرد در بکالم اعم از اسم بود و هم اخص از آن اما
مجالست جواب کوییم که جنس مدلول کلمه آیت نه لفظ او و آنچه زیاست از اقرار اسم لفظ کلمه است کلام و قول است که
مقترن و دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت بندد آن بیان دو اسم چون زید قائم یا بیان فعل و اسم چون قام
زید و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل و غیر مقترن باحد از سه زمانه و از علامات او آنست که تنوین
تنوین و لام تعریف بود و مثل چون مررت بزید و الرجل اسناد و اسناد کند چون غلام زید و زید نائم و فعل کلمه
که دلالت کند بر معنی و مقترن باحد از سه ثلثه و از علامات او آنست که قد و سوف و سین و تاء
و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد چون مررت و نعت و واو آنست که آخر و سید و مخفف شود از و کلمه و
آن چهار نوع است رفع و آن علامات است و هر چه بدو ملحق شود و نصب و آن علم مفعولات و هر چه مشابه او
باشد و جر علم اضافات و جزم خصوصیات فعل مضارع و اسم اگر آخر او مخفف شود باحذف و الفا یا تقدیراً
باستقلال بفتحه آنرا سوخواند چون ابی طالب و رابطه و رابت زید او عمرو او و رمت بالقوم و اقسام و تاج
تو ذکر کرده شود انشاء الله تعالی و اگر آخر او باحذف ما قبل مخلوط شود آنرا جزم خوانند چون یا خوه و لم یرمه و رابت
و رمت بسوله و اقسام جنایات جداگانه اگر کوید نحو اسم موبیک که مرد و تنوین در رد و آنرا صرف خوانند چون
زید و آنچه صرف نشود چون احمد و ابراهیم و اسباب مانع از صرف بند صحیح نماند علت تجنیس خصوص زیک اختیار علت
ثابت صفت اصله و زن الفعل و الف و نون و زیادت و صفت و بکر زیاده کند یکی شبه الف ثابت چون الف مدت

وان فرق انکه سلوتو

واما مسائل نحو آنچه چون علم سازند و جدا از آن تنکیر کنند و صفت و در بکر و تجنیس و زیاده کنند اول کرده دوم مدم لفظ
و صدر دالا فضل کفتن است سبب صرف و چهارم جات یکی تنکیب و دوم جات و چهارم اسباب زند و اسل
بعلت و دست تنکیر یا بجهت فی و سبب جهت فی واحد و ترکیب فی افراد و عدل فی صفه و صفه فی تنکیر
و صفت فی موصوف و در فعل فی و زن الفعل و زن اوسم و الف و نون و زیادت فی اکبر و این مرد و زیاده نکره باشند
اسمی که در وی این دو سبب باشد که تا بعلم بود باشد چون بعث الفی ثابت متحقق شود آن اسم غیر منصرف باشد چون احمد
که در وی علت تجنیس بود و ساجد که در وی جهت خصوص بود و تا بعلم و سبب معدیه کرب که در وی تکریر و علت
و ثلث و عمر که در اول عدل تحقیق است و صفت و در دوم عدل تقدیری است علت عطله و زینب که در اول الف ثانی
مقصوره است و در دوم عدد و در که چون تا بعلم و دو سبب و احمر که در وی صفت است و زن فعل سلمان که در وی الف
و نون زیادت است و صفت و وجوه اواب و اسم بمعنی متواب و مرجع است چون اواب الفظ است باعتبار
م فعل و هم ضمیر و هم جا زیرا که حرکت بود یا حرف ثانی اواب لفظی چون که در هر اسی بود که آنرا و هیچ باشد با سایر
قبول که مانند زید و لیل و دو و این بر قسم شود چهار هم او هم بود و نسب چون اواب چون اواب نسبت تنوین ثانی
احمد و باب احمد و در نسب احمد چون اواب و نسب محکم اواب تقدیر با حرکت هر اسی بود که در آخر او الف است و واو
هو مس و در با اسمی صناف با یا متکلم علی خلاف هیچ خلاف و اواب لفظی تقدیری چون که در هر اسی باشد که در آخر
او یا و و اقبال او مکسور تنوین ثانی الفاظ و مرتب الفاظ و راب الثانی و اواب لفظی تقدیری چون که در هر اسی باشد که در آخر
نصب لفظی اعراب لفظی چون بر قسم است یکی آنکه رفع او بواو باشد و نصب او بالف جر او بیا و آن شش کلمه
و ابوه و اخوه و حموه و فوه و ذو مال و این اسما بحرف باشد چون صناف باشد با ضمیر یا متکلم و هیچ و صفتی باشد
هیچ جانش ابوه و رابت ابا و در رت بابیه و نحو ابا و اواب این اسما خلوت چنین کفتند اواب ایما بحرف است
چنانکه کفتیم و صفتی کفتند بحرکت لیکن بواسطه اشباع و حرکت که از ایشان حذف کرده بودند باز آمده و هر کو طاء
آنست که اواب ایما بحرکت و هم بحرف و دوم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا هیچ اواب غیر و اناه
کلمه رجال اسامی از حضرت قبول جانب سلمان اناه و مرتبت بر این اناب کلمه او رابت بر این انبیاء کلمه ام
اکر رفع او بواو بود جر و نصب با هیچ اواب سلامت مذکر و اهلو و مشهور و مانند او قبول جانب سلمون او و سنی

تنکیر

الفاضل

والقانیة

کرده

که در او ثابت الفظ است و علت دو
دوم ثابت معنوی و علت دو خیلی
صحراء ۳۰

وجوه اواب

وصله و نحو و جر او بکسر الف و میم و صفت
و جمع مکسر مصرف تقول هاتین زیدو
رجالی و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید
و برجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب
بکسر چون اواب جمع سلامت شود
تقول هاتین مسلمات و مررت بمسلمات
و رایت مسلمات که در اینها نصب یا تاء
جر کوند یا رفع او بضم بود

عشرون ودرت بسلمين او له صبرة مشرين ودرايت مسلمين او له صبرة مشرين واواب تقديرها بعد ونحو بحو
صحيح چون صناف باشد وملاقه ساكن بعد از و بقول بأنه سلموا القوم ودرت صالحي القوم ودرايت صالحي القوم
وهمچنان در اسماء ستة نيز نقول هذا ابو البشر ودرايت بابا البشر ومررت بابا البشر واواب لفظ وتقدير عمرو غير منصرف
تقديرش چون صناف باشد وملاقه ساكن بعد از و بقول هذان قوبا ابيك ومررت بقوبي ابيك ورايت قوبي ابيك
در حالت رفع تقديرات ودر رفع وحالت نكره لفظ چنين اواب صحيح چون صناف باشد بابا و متكلم چون اسمي
مسلمي ودرت مسلمي ورايت مسلمي واواب مسلمي نو داو بواسطه عامل را بعدي باشد بالفظي وعامل معنوي
ودو منع باشد يكي در مسلمان دو نوع مرفوع الاسم الرفعي عامل است ودر وقت رفع او با خبر باشد بحو در خبر سابق
جرت بحو نيز در خبر زيان وضربان دوم در مبتدا وخبر كه اين هر دو مرفوع اند ومبتدا مبني بر آنست كه نيز بدست آن
عامل لفظي از براي اسناد اين خبر طالع مرفوعات ومنتدب كه نيان اكه بسته داع خواست خبر بيا مبتدا ومعدد
الا ارتفاعات كه بر مبتدا وزيان اسناد بود واسمي كه مجرد باشد از عوامل لفظي واقع مبتدا در هر است بنا بها وقوت
نيز چون زيد قائم وقائم الزيدان وقائم الحوك واصل در مبتدا تقديم است اگر مثلي اين چون كه اقتضاء صدارت كند
بحو اسماء شرط بحو من يا ايه وهو كه در استفهام بحو من زيد اه وجب بحو ايا احسن بدايا مرد مرد فرا باشد بحو زيد اخوك
باسا و بكر كه باشد بحو اصل در بيت باسا حيث ما طلبت اشتر باشد در تقديم و تاخير بحو زيد قائم با خبر شان بحو
زيد قائم تقديم او واجب شود وهمچنين باسا در مبتدا از جهت و نكره او مجاز باشد مگر وقتي كه سوي كه لفظ بحو وهمچنين
خبر مبتدا مشترك باشد بحو شخصي في الدار و شخصي في الدار اگر فاعل باشد بحو حي يوشتر اخوتا يا بيا بسدد بيا مشتب
بنا مك و وضع كه باشد از براي نوت و دوام بحو سلام عليكم با صدر و بود بحو استمام كه بعاون مسند باشد
بحو ابله الدار ام الدار باشد بحو در اگر استفهام باشد بحو استوان بحو احد خبر باشد با جبار و
باشد مقدم و بحو الدار رجل و خبر است كه مؤخر باشد و تقديم او نيز چنان باشد از براي اهتمام بذكر او و چنانكه
اما و اگر خبر بود باشد و متضمن استفهام بحو اين عمرو با تقديم خبر صحيح مبتدا بود بحو الدار رجل با در بيت با خبر با
باشد از آن متعلق خبر بحو على التمر مثلها زبا با خبر باشد از آن بحو حق ان زيد قائم در جميع آن صور تقديم خبر واجب شد
وهمچنين بنا بك جلد اسمي باشد بحو زيد ابوه قائم ابوه و طلعه بحو زيد الدار رسول الكرم و شرطي بحو زيد بدار كه

مانع مبتدا و اين صفت بامت داهو و دوران
خبر و مبتدا را هر اسم باشد هر دو از نحو الله
اقبل الى ساعدم

بحو كيف زيد و بالمرء متضمن
استفهام

بكر مك و در جمله كه خبر و اقع شود نا چار بود از ضمير كه باشد تا دنا على الفعلي بر قسم است افعال ظرف
و اسما و مثل افعال اگر متعدي باشد و اگر لازم فاعل مرفوع كند چنانكه ضرب زيد عمرا و ذهب زيد بكر
فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر نا عل را بيا ياد كنند همچنان عمل مرفوع كند بحو ضرب عمرو و بجاره
از افعال كم و بكر است مخصوص بكل افعال ناقصه صحيح كان و صار و اصبح و امسي و اضحي و ظل و بات و زال
و دام و برح و فتي و انفك و ليس و آمين و ماد و غدا و راح و هم با نفي الحال كنند و جاء و قعد و قام بمعني
صار استعمال كنند و اين افعال را اسمي و نوع با مبتدا خبر منصوب بنا اگر كان بمعني مطلقا و ليس عري و نا ناقصه
ايشان جمله نيز واقع شود چنانكه در خبر مبتدا با ذكره شد و خبر كان با نفي نيز باشد اما دام صحيح كان الا
با منقطع بحو كان زيد ضاربا و او را بحيث صار نيز استعمال كنند بحو قد كانت فراخا بيوتنا و او نا مبتدا
بحيث حدث و حي بنا على الفتح كنند و نا بدو نيز باشد بحو على كان المسوك المتوتر الوارد صار از براي انتقال باشد
بحو صار زيد بنا و اصبح و امسي و ظل و بات و اضحي از براي اقتران جمله باشد بصباح و مسي و بحو و بيتوته با بعض صار بالان
براي تحول ذوات ايشان و حي از اين باب باشد و ما زال و ما برح و ما فتي و ما انفك از براي استمرار حال
بنا على از وقت قبول و ما دام از براي توقيت خبر است بمدت ثبوت خبر او و اسم او و بحو اطلب ما دام زيد
و ليس از براي نفي مضمون جمله است بحال بحو الكرم و دوم افعال ضاربه و آن چهار ظننت و حسبت و خلت و زعمت
و جعل اخذ و خلق و رد بنا الفاظ كنند و اسم اينها و نفي باشد و تام نشود الا بخبر و خبر فعل صناع بود با آن
بحو حسبي زيدا قائم و كان اسم فعل و فاعل اسم اول كنند و حي احتياج بخبر باشد بحو ظننت زيدا قائما و
بود اما بحو زيد و خبر كاد فعل صناع بود بدان بحو كاد زيد يخرج و او شك با ما نه بحو حسبي استعمال كنند و نا
بحو كاد و بعيد را اما بحو كاد استعمال كنند سيم افعال بيع و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و اين افعال را اسم
با اسمي كنند علي بدو جنس اسما فاعل اسمي كه علي باشد و آن و بعد از آن اسمي كه مخصوص بيع و ذم باشد بيا رفته چنانكه
نعم الرجل صاحب القوم زيد و بئست الوقت الظهر هند و مخصوص را خبر بيت بتدا محذوف بود با خود مبتدا با
و جمله مقدره خبر و كاه باشد كه اسناد با خبر بيم كنند بحو بعد نعم الرجل كن منصوب بر بيا رفته چنانكه نعم رجلا زيد و جمله
نعم استعمال كنند و ساتي بجاي بئس و مخصوص فعل را كه بوزن فعل بيم جان باشد و مبين حكم دهند چهارم افعال التعجب

حذف كنند و منصوب را

باشد

باصل و نا عل استوار شد

همچو اگر مرید و اگر مراد انتها تمیز خود
کسان باشند و صل تحمل از جهت ثواب
بود که از همه الوان و سبب باشند تا
کنند و ما اعطاه و الا لاه ح

وادرا دو بیت است یکی ما اضل و صبا از و البته منصوب کند همچو ما احسن زیدا و دوم اضل بجر همچو ما ذهب
از بهر ثلاثه مذکور خواهد انشاء همچو که بگویند ما اشد استراحه و ما اتم خوره و ما انبا اما منصوب فعل بود و تعجب
که بر نسبت با اضال متعدی و لازم و دوم ما ماضی و ما هیچ از اول منصوب علق و آن مراسی است که دلالت کند بر نسبت
فعل بحرف از زمان و آن ما از برای تو تاکید فعل باشد همچو سرعت ما و ذهبت ما یا از برای نوع همچو سلمت
هم ما از برای تو همچو سلمت طلبت الفتح هم و قسم او لیتما برای تاکید است بر ما مثل ثم و قد و نعم و بئس
هم او کند بلا و ظاهر شود شاید که صدر را از لفظ فعل بود همچو قعدت بلوسا و شاید که نهر صدر بود همچو
سوءلا و اذا ما ما من الضرب و اشد شرا و شاید که صدر را حذف کنند و سوء آن بیان او شد همچو سرعت
وقت لا بد و مثل ریح الهنوی و قد الوصا و شاید که ما مثل از حذف کنند یا ما بر سبیل جواز همچو خیر تقدم و صلا
و تب و بر سبیل وجوب ما حما ما همچو سقیا و رعیا او و اما اسما همچو ما اسما آسیا دوم منصوب نهم و آن مراسی است که فعل
مذکور در واقع شده باشد و او با لفظ ما بود همچو یوم و لیلة و در حین و مانند آن با لفظ کان همچو قام
و نهر آن و جمیع ظرف زمان خواه بسم باشد همچو وقت حین و اشباه آن و خواه معین همچو یوم الجمعة و السبت و نهر آن
شود مقدر همچو قرأت حینا و رأیت یوم الجمعة بلا و نطوف الملکان که از آن منصوب نشود اما که بر هم باشد همچو
ست و لطمات بلان اما ظرف کان معین همچو مار و سوق و بلد و امثال او اظهار بدو لازم باشد و دخت الفاء
است اتفاق در مثل الماء علی الخلاف سیم و آن مراسی است که ملتزم اقامه و در مقام بدل و بر همچو سرعت ما و بیاء و نسبت
او سر بر نهاد اول آنکه صدر باشد دوم آنکه فعل ما مثل بود سیم آنکه مقارن او فعل باشد در وجود باشد
از بن شرایط لازم و واجب بود همچو تلک الدار و چون عامل را منصوب بر زند اگر نوبات و اداست چنانکه در سنت
آن در و در ما در موات و دون شود مثل جاء رجل و آن در چه منصوب باشد بیان حینه تا ملک کند همچو جاء زید
بیان حینه منصوب همچو سرعت ما با بیان حینه بر و همچو خاتم زید خوتا را کین و مال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید
تقود الجناب قدم عود و البته جاز بجمله تمیز و آن در منصوب باشد که رفع ابهام مستوکند از ذات مذکوره باشد
همچو طاب زید نفسا و نسبت تمیز شاید که خاص باشد ابا منصوب همچو زید ملک دینا ابو خلد و همچو منوان سعاد
مشرون در تمیا با بانا نز همچو ملوه عبد و خاص و دوم آنکه تمیز منصوب همچو حرکات و اخوات او دوم منصوب بر عوض

بمعنی

بمعنی تعدد و صل تعدد یا بلفظ مفعول لها کند و باین قسم بسیار است یا دو مفعول باین بدو قسم خود یکی آنکه بلکه
از آن اکثا جابر بود همچو سرابا طیبه همچو الا طیبه زید در جها و دیگر آنکه ذکر همچو و لازم بود و آن هشت خلاف
حیث و ملک و ملک چون بعض حیث باشد و ملک و رابت و وجدت و رأیت همچو فعل باشد فقول حیث زید ذا
با سر مفعول لها کند و آن چهار فعل اذا اعلم و ارأیت و رابت و بنات همچو لا اعلم زیدا کریما اخر الاسم
عامله شرح قسم اند یکی آنکه در و چند فعل کند و اول منصوب باشد در و چهار و آن هفت حرف شش از آنکه در سر مبتدا و
خبر روند و هم خبر ابتدا همچو کم خبر مبتدا بود او در مقدم و آن حروف ثلاثة است و ثلاثة و کان و لکن و لیت و لعل همچو
زید ابا نام و کان زیدا اسد و باشد زید و لکن عمرا لدی و لیت الشباب یعود و لعل زید ابا حاضر و یکی لا نافیه تبرئه
چنانکه لا علم رجل ظریف و اسم او اگر موجود باشد و مکرر و مبنی او و لا نافیه واقع شود باشد آنرا مبنی کند و رفع
او در رجل ظریف دوم آنکه در و چند فعل کند او اول آن موجب باشد و در و منصوب و آن هفت حرف بلیس یکی لا
لا که ابتدا بنکره اصل عامل بر علیه یک همچو ما زید قائما و لا رجل عندی سیم آنکه اسم او را منصوب کند و بس و آن
و او بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء و الخشبة و ما شأنک و زید ما دوم او در استفهام
منطلق همچو جاء القوم الا زیدا و در ابتدا القوم الا حمارا و چه دیگر حروف نداء آنکه آن یا است ایا و هیا و ایا و
ابنا اسم صفات یا شبه صفات باشد و نکره را منصوب کند همچو یا عبدا تعد و یا شارب الخمر و یا عمرا و یا رجلا خذ بیدی و یا
در نداء قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و آن و همزه در قریب کو نادی سود و فرا شد آنرا مبنی
ضم کند و هشتم حرف ندبه است و دیگر او همچو کم حروف نداء است آنکه در آخر او همزه بعد بصوت شاید که الف و هاء زائده
کند همچو وا زیدا و چهارم آنکه اسم را مجرور کند و آن همچو حروف بیست و آن و با و ام و ذه و رب و حتی و واو القسم و تا
القسم و من و علی و کاف و مذ و منذ و ما شاء و عدا و خلا و نهم آنکه فعل را منصوب کند و آن چهار است و آن و لن و کی
اذن و با اما را آن نز فعل منصوب شود و بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او
همچو لازمنک او تعطینی حق و بعد از فا چون در جواب امر و نهی با استفهام با تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واو که
برای معیت بود و بعد از بعد که رات واقع شود هشتم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج حرف اند اما و لما و لام امر و لا و الا
و آن در شرط و دعا و اسماء عامله بدو قسم است یکی آنکه عمل کند و حتی آنکه عمل نکند اما قسم اول که عمل کند

عامل

مفعول مطلق

مفعول له

مفعول معه

مفعول فیه

مفعول به

مفعول مطلق

استثناء

بنیت بود یا بجاز الکل اصلی که بحقیقت مشتق از مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبهه و اسماء افعال اسم فعل
و آنچه علی کند مجاز سر اند طرف و مادر و مجرور و اسمی که نام شود بانسان چنانکه دکر بان انسان توان کرد یا بشیء
شبیه و جمع یا رتوین یا بیا چند درهم که منوین چون شبیه عشر رجلا که در اصل ثلثة عشر رجلا و مشر بود و ذا کلمه اشاره کنند بمذکر و تی
مؤنث که علامت حرکت و آن در اسما ذات و حسی الکه علامت جز کنند و آن ده اسمند من و ما و ایّ و مهما و متی و اینما و انّی و
حیث و حیثما و اذا و اذما و مضمرات یا بصیغه مر کو بنند که دلالت کنند بر متکلم چون یا بلفظ متکلم و مضمر اگر با ضافت
متعلق و مسوق بود یا بیه که تابع موصوف باشد چون جاءنی رجل حسن غلامه یا تابع مسوق بود در اعراب و تعیین مذکر
بر تابع که نکرند که موصوف او منوی خود بوده باشد در نسبت اشتمال و تاکید لفظی و بدیها که با تنوین زیده و منوی بود
و تابع آن معدود و ندی چون خمس و عشرین رجلا عماد کلمات اکل و اجمع و اکتع و اصبع و ابتع و ابصع و بصاع نزاید که بنده
منصوب بر نسبت و باشد دون منوی و آنچه ارقام است بدل کلام از کلام چون جاءنی زید اخوک و بدل کل چون جاءنی زید
رأسه و بدل اشتمال چون سلب زید ثوبه و بدل غلط چون رأیت زیدا حماره و عطف بیان که تابعی باشد که فهم نسبت بر او توقف
منوی خود چون جاءنی ابو حفص عمر و و عطف نسق تابعی بود که با منوی خود منصوب نسبت باشد چون جاءنی زید و عمرو و
عاطفه و ماند و اما و دنا و دسق و داو اما و اوا و اوا و لکن و اما و بیش و منصوب بیش بکران آنرا موقوف نسبت چنانند و اسما
بنیت هشت قسم اند اول مضمرات و آن پنج نوع است اول ضمیر نوع متصل چون در ضربتنی و ضربتنا و ضربتک و ضربتما
الا آخر دوم ضمیر نوع منفصل چون انا و نحن و انت و انتما و انتم تا او سیم ضمیر منصوب متصل چون ضربنی و ضربنا و ضربک
تا او چهارم ضمیر منصوب منفصل چون ایای و ایانا و ایاک تا او پنجم ضمیر مرفوع متصل چون ضربت و ضربنا و ضربت و ضربتما
تا آخر دوم اسماء اشارات چون ذا و ذان و ذین و تا و ته و تهذه و ذی و ذان و ذین و هاء و هاء و هاء و هاء و هاء و هاء
کوید هذا و هذان تا آخر و ملکورات و موصولات و منصوب خطاب ضمیر بدو پیوندند چون ذانک الذانک و تانک و ذلک و هذه و ذه
و تا و ذین و اولاء سیم موصولات چون الذی و الذی و الذان و اللتان و اولی و الذین و اللاتی و اللائی و اللواتی و ما و من و
و ایّ و ذو بلغت طی و ذا چون عبد ذا ما استقام تا و ذات شو و بعد و الذی و الذی که در اسم تا ما و اسم منصوب باشد و در صورت
علی الف و صله باید که جدا بود و علی الاسی و در جمله ضرب باید که ما بود باسم موصول که آنرا که اشتباه نباشد چهارم اسما
اعمال و آن یا بیتی باشد چون صیاسات بعزیز و سلمه بیتی سمع یا بیتی او مجرور و بدیه زیدا ابی احمد یحیی اسوات تا

و توابع تابع اند مضمر تاکید بدل عطف بیان
عطف حرف ۳

موصوف بود باید که تابع موصوف باشد و موصوف
و تعیین و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد
و تثنیه و جمع و اگر با ضمار حال ۳

یاد شود

مضمر

و سرعان

بلیکا باشد سوته بود چون فان یا آرزو باب ایام بدآه سوت کنند چنانکه نیشم مرکبات که بواسطه تضمن حروف معنی
کرده باشند چون عشر عشر و هفتم کنایات چون کذا و کیت و فیت و فلان و فلانه و فلانة و فلان و فلانة و فلان و فلانة و فلان و فلانة
ششم از کنایات بغایب الفوه در علم معانی که اشارت رنوفت تفخیم خاص مراکب کلام و آنچه متصل شود بدان اسما
و غیر آن واسطه و فوت بیان از خطا این باشد در تطبیق کلام بمقتضای حال و مراد بانه جزا کب الفاظ است چنانکه
از تعریف ساد در شود در سنا تعریف چون بنزل سوات چو انات است و اما حاجت بتکلیف آنست که چون آن ذکر
بلیغ ساد در شود مقام اقتضا بذمن متبادر کرده نا که لازم ترکیب بود سواء سد بین البلیغ او نه چه
کو حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از و پرسید که من المؤمن بلفظ نا ملا الحضرت
با انکه قرآن او در آیه الذین یؤمنون غیب استعمال سابق را تو تیر نبود که آنچه ما الله لفظ او کرد و وجود المؤمن
قبل ما المؤمن بلفظ المفعول و اما بالا و امور است که دایی شود با حکم تردد بمنسوب او در مقتضای حال ایراد حکم
در مرهما چه بود چو کو موافق انعام بود چنانکه اکر ذهن بکه از نظر و انکار و شک و شبه خالی باشد و آنرا چه بود
باید کفت الحال اذا کر آمده الخبر تردد می باشد باید کفت ان الحال اذا کر در حالت خلو ذهن کو بنداد الحال
یا با تردد و انکار کو بنداد الحال اذا بر مقام شکر ایراد شکایت کنند ثابت کنند و یا بر مقام حقیقت که تو نیت کنند یا در
مقام ترغیب حزن رغبت کنند یا در مقام حذر ایراد دوک کنند حزن در مقتضای حال بود و آنچه حزن بلغات اشاره بر مقام
نشود در مقتضای حال شاید که در مقتضای نا محو بود و شاید که در مقتضای نا دوک نا محو بود و تنکیر مترود و تنکیر چون حال
ذهن بنند و با حکم تنکیر اعتبار خطاء که رجع آن با تحصیل مخاطب بود و ترکیب اسناد و اگر محمل اسند و کذب باشد از آنکه
خوانند و اگر انشاء طلب بیت علم معانی با آن خواهد ترکیب خبر بود یا از خواهد ترکیب انشاء و طلب چون اسناد
کم است بخبر و مقصود بکر را در سر بیرنا باید بود و کم و مسند الیه مسند و بحسب اقتضای حال هر یک از این اعتبار
بسیار باید بدیه حال نسبت با حکم شاید که اقتضای عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضای حکم تردید کند از تکرار حکم
لام ابتدا و آن لام قسم و نون تاکید و مخفف و مشدد و شاید که اقتضای تکرار و عدم تردید کند و بنسبت اسناد الیه شاید
که اقتضای حذف مسند کند و شاید که اقتضای تو نیل و کند یکی از موصوف محبوب که از فواج با غیر محبوب موصوف
با غیر محبوب و شاید که اقتضای تکرار او کند یکی بتقصیر یا بتقصیر و شاید که اقتضای ذکر او کند چون اقتضای ذکر او

وحیث و اذا و این و کیف و مذ و منذ که بجهت
ادا باشد و لفظ ندا ۳

علم ۱۱

حذف

حضور یا نسبت حزن کنید یا در مقام

تقدیم او کند یا اقتضای تاخیر و نسبت با مسند
شاید که اقتضای ترک مسند کند و شاید
که اقتضای ۳

شاید که اقتضاء موذن کند و شاید که اقتضاء جمله کند و چون موذن بود شاید که اقتضاء فعل کند و شاید که اقتضاء
اسم کند مگر باسم زید و یکی از جانبین اباء تقیید و چون جمله اسمیه بود باطلاق خبر بود باطلاق و مجمل نباید که اقتضاء
تقیید بالاثاب کند و شاید که جمله واحد بود فصل اول در اعتبارات راجع باسم فصل دوم در اعتبارات راجع باسند الیه
فصل سیم در اعتبارات راجع باسند فصل چهارم در اعتبارات راجع باخذ جمله باعتبار فصل دوم و سوم علی ما یلی فصل
بعد در طلب انشا فصل اول در اعتبارات راجع باسم اما حالی که اقتضاء تجرید کند از موکدات و عدم انکار از مخاطب فرق
که مخاطب الیه الذهن باشد و از تردد و انکار مانع و حق اگر مخبر بخبری باشد که خبر صدق و سلم نزد باشد که بجهت مسند
مسند الیه کتاب کند و کوید زید عالم یا لکه بدان و هم و انکار و منکر آن اقتضاء تکرار حکم کند و حق بود که ظاهر
منعول بود و حق شایع شود یکی از آن چنانکه زید عالم زید عالم بتاء تقیید و اگر یکی از آن اقتضاء آن کند که حکم
مؤکد باشد بان یا لام ابتداء و حق بود که مخاطب الیه باشد و در آن اندک تردد و شبهه باید که بان یا لام ابتداء
یا زید لعالم و حالی که اقتضای تاکید بتم بالام و حق بود که مخاطب الیه باز ده در خبر انکار نهد باشد و میباید
و اصر زید عالم و چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید چنانکه و اصران زید لعالم و چنانکه حقیقت فرق
در حقیقت میان که با اصل انکار که فرستاده و اذا ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم
مرسلون مؤکد بآن جمله انکار ایشان را مترود و تحقیر و پنداشتند و چون آنچه ایشان را انکار کردند و کفتند ما انتم
الا بشر من مثلنا انتم الا تکذبون ایشان کفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون مؤکد بتاکید قسم و آن و لام و کو بندو
الکتب باسم و فعل در مرکبات و سیاده بلوغ بسیار است چه ایشان کو بند زید عالم و آن زیدا عالم و آن زیدا
لعالم و هیچ مهر اخبار است از علم زید مترود مع ایشان کرد و کفت معنی و بدت حالی او بکراست چه من ترکیب اقوال اخبار
از علم زید معنی دیم جواب سؤال سائل بدین معنی و جواب انکار منکر فصل دوم در اعتبارات راجع باسند
الیه الحالی که اقتضاء ترک مسند الیه کند و حق بود که مسند الیه را باشد و واجب که متکلم باعتبار قصد آن مسند الیه
را رود و ترک راجع بود بواسطه تحقیق مقام یا اجلال بحث یا ایهام بر آنکه مشاهده مقام قرینه است بانها یا آنکه خبر
آن ظاهر لسان خود کند از ذکر آن یا ظهور او کند از لسان خود یا ضدا و عدم تصریح باشد مذکر آن تا اگر کفتاج شود
بانکار تواند کفت که مراد من آن نبود یا خود بجهت صلاحیت نداشته باشد آن را چنانکه خالی لما بناء و قال

لما یرید

و شاید که جمله متعاقب شد و بعاطف یا بغیر
و در هیچ فصل از اینها اشاره کرده اند

اعتبارات راجع باسم

بلکه

اعتبارات راجع باسند الیه

لما یرید

لما یرید و نظیر آن و حالی که اقتضاء اثبات مسند الیه کند و حق بود که نسبت خبر بموم اختصاص کمیاب بود و اراده
متکلم تخصیص باشد بجهاء زید چنانکه افضل ما یفتخر اذا ترکها و اذا ترک الحلیل یتنعم با بنا برا حتیاط و عدم
بر خبر ایشان خواهد ذکر کند یا بنا بر آنکه اسلوب رسیده الیه که مذکور باشد با او در زیاده احتیاج و تقریر بود و در ذکر متکلم
باشد چنانکه الا بهر جاء با اعانت تا بود چنانکه اللهم و یا مرزا کرا و تبرک و تیمن یا استلذاذ بود چنانکه مؤمن کالغیث
خالی کالبخیل و رازق کالغیث یا اضعاف و سامع مطلوب بود و حق خواهد که بطلب کند چنانکه موسی علیه السلام در حالیکه
از دیدن کوه و ملائکه بیشند با موسی کفتند عصاب او لا تخف یا اصغی بما حل فخر له فیما امر بعد و حالی که امتنان
بود و حالی که اقتضاء اوکند کرمت الدهر و نیز باشد و حق بود که مقصود از کلام افاده سامع بود چنانکه معتبر
تخصیص بمسند الیه و مسند چنانکه زیاده باشد کم در عبد زیاده بود و حق فائده او اهم بود و تخصیص اهم از نحو کرمت
با وجود و زید حافظ القرآن و الفوز در الدنیا معلوم شود و تخصیص مسند الیه با آن بود که او بکر از موقعات باشد و مجهولات
و اعلم و موسوعات و اساء اشارات و موقعات بلام و مسمات بالمعارف باشد از تحقیق باید که نکره موصوف باشد
که اقتضا بآن کند که او مخبر باشد و حق بود که از خود یا از خود و غیر خبر و مدعی چنانکه ان اسلمکم و نحن اخوان باشد
مقام خطاب بود چنانکه ان صاحبی چنانکه و انا لهذا خلقنا و عدنی و انت شیخ کان فیک بقیة و یا مسند الیه در معنی سابق
باشد بنا بر آنکه مخبر بذکر ثبت باشد با در حکم مذکور بود چنانکه ان الصبر مجدود و عنه مناصبت فکیف اذا ما لم یکن عنه مقصب
اقرب الجوهر احقت بدمکا الدهر لهب عنه بوث و حالی که اقتضای آن کند که او معلوم باشد و نحو که مقام اقتضا
او باشد در معنی سابق چنین در اینجا طریقه کنایس شود چنانکه زید صدیق الله و حمد و عدوک و چنانکه ابو الفقراء
عوة بلا ضر و شیع غناء با سلام و مقام تعظیم و تحقیر و تحقیر و اغراب بسیار چنانکه ابو الفضائل امیر الکوفه
اشاره بکذا با مقام و مقام اهانت بود و اسم اسلام جنسی باشد با نوس اسلام و تبرئه بود بآن و حالی که اقتضای تنکیر
او و مسوق باشد و حق بود که اعتبار او در ذهن سامع بواسطه جمله کسب تا و بآن سلم باشد و درست باید مع تنکیر
بآن مناسبت نه باشد که بدانه ذکر باید که و چنانکه حکم با سامع را از و بجز آن نسبت صحیح تنکیر سلم باشد و مسمی کذلک
کان معلوم اصلا او فرا کذبی بکان مواس جزء عادت تا تصریح اسم او مستهین باشد بنا بر آنکه از اسماء مذموم
مجهول و مجهول بر کیلانی کان مسا کلاد که بدخلک کنا باصد زیاده تقریر بود چنانکه حقیقة الزهد در اراده الدنیا

و بعضا من تفسیر و عدد و لی تصریح بایست تا زیاده کرد بلفظ آن اجابت اعتبار کنند و اگر چه مؤدی باطل شیخ و ذاتی
از شیخ بطل کنند که روزی شخصی بشرا و بیرون اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد و شیخ گفت شصد ملیان بن عفت
خالد بن ولید شدت او اقرار شد و بگو بند روزی عبد الله بن ارسلان بر زبان خود چیزی تلفظ نمود و شیخ شرعی
نسل عادت معتول بود از مدتی بر سید که چه کار اوست و جواب گفتند این انشاء شیخ در پاسخ که او بلیات گفتن
و چون اما بعد گفت او الا از اهل الاثام شیخ گفت مجیب چه طام و شیخ و دوات دعوت گفت ترجیب بعد بن
بعد و دعا آورد و بر شیخ گفت الرقاء و الذین چه خواهند شاه بیان شاه و بیران عبد گفت و اما و دلت فلما شیخ گفت
لیمنك الناس در عبد گفت سر بیان اهل الملیا شیخ گفت الرعاء اعن باهله عبد گفت شرطت لها و کرها شیخ گفت
یوم که آمد الا از شهر بیرون شهر شیخ گفت الرعاء ملاك عبد گفت کم کن بر باشیخ گفت کم کرم عبد گفت و کم کرم شیخ
گفت علی این انند و گفت ملیان تا بر و شوار باید و حالق که اقتضاء اولست که مسند الیه اسم اشاره بود و فرق
اعتبار او در نص سابع بود و اسطاء اشاره بدو مرتبه جناب و دور خوش و بکر و آن فصل باشد چنانکه متکلم
بغیر اشاره بدو طریق بکر نباشد و نسبت با سابع بغیر اشاره چیز دیگر از آن معلوم نداشته باشد یا قصد کند
و چون او بود چنانکه هذا او الصوفی ذا و ما سیرین ساری شباب بین اقطار الشام که سابع چنان نادانست که
چیزی متغیر نشود الا بحرف چه در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد بیان حال
کند در قرب و بعد پس بود هذا و ذلک و شاید که ضد او از قرب تغیر و استزال او باشد چنانکه حقیقتا او کما
حکایت کرد که ابتدا باعتبار تغیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هذا الذی بعث امرسوله و ما بعد تعلم و ابلوا
چنانکه او متعلق او زیرا و المؤذن الکاتب چنانکه در جاهلیت از دنیا خبر دهند هذا الذی المتوفی به و شاید که ضد او اند
خلوت تعلم بود چنانکه ذلک الکتاب لا ریب فیه و حالق که اقتضاء اولست که او موقن بلام باشد و فرق بود که او مسند الیه من حقیقت او باشد
چنانکه الملک و الفساد لیست بر تعیم چنانکه الذین آمنوا او الذین آمنوا او قوم استوان بود یا او صفت
بود از حقیقت چنانکه کم کرد یا جنس بدلیل که اسابع کرد بدل الجبل الذی جاء ذلک اعرفه و حالق که اقتضاء تو بیان
و فرق بود که متکلم را باعتبار او در نص سابع طریق باشد اسلوب چو غلام زید جون نام او غلام زید جون نام او و طریق مراد
باشد لیکن مقام مقام اختیار بود چنانکه قوانیم آن الیه ایاهن سعد حبیب و مختلفه یکاد یوفی باعتبار من معلوم

بالکلام عبارت تغیر و تغیر چنانکه قوله
و نعود او لک علی هدی من ربهم یا قصد
متکلم آن بود ع

یا الواو و عبور و استوان بود
چنانکه الذین استوان بود
الذین آمنوا و استثناء و بلاد
بر تغیر آن یا الواو حشر ۱۲

مبکر بود بنا بر آنکه واسطه استماع از تصدیق صدق تغیر باشد مستقیم شود چنانکه نبوت علم یوم اللقاء کالم
لما فیه ظلم آن اسد الا و لم تزن نصیل بود بنا بر جواز بها چنانکه قیاسا سبع و انتم تلفه تو الیه تغیر بنا که
باعتبار قول تعظیم باشد چنانکه عبد الجلیل الجام جاء و حالق که اقتضاء وصف اکد و فرق بود که
صفت بین و کاشف باشد چنانکه اسماء الخالق البارئ المصور چنانکه المتوفی الذی توفیه و صفت
بر کلی صدق باز قیاسا که ابلیس بین مثال ضلک اعتصاف شود چنانکه اسم الملا بود و حالق که اقتضاء الباء
کند و فرق بود که سامع کلام بر وی که متکلم در آن نکوهد با نبات با تجوز که واست سر با چنانکه صرف انا و نسبت با
زیاده تو نیز بکار اند سر با چنانکه انا اوف و حالق که اقتضاء بیان و تغیر را کند و فرق بود که او زیاده تا
او باشد با سی که ضمیر است بلاء چنانکه سعد بهلک نالد جاء و حالق که اقتضاء تذکر کند و فرق بود که او زیاده تا
و ذکر مسند الیه بعد از طول بسر ذکر آن زیاده تو بر تو بود چو جاء صاحب سلب زید تو بر و حالق که اقتضاء علت کند و فرق بود
که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار چو ابن زید و عمرو شکر و ما الله و امراد سر تا سامع بود از خطاء متکلم با صواب
جاء زید الا عمرو با او در نص کم باشد ادب کرد چو جاء زید بلا عمرو با او باشد در با تنگ چو جاء زید بلا عمرو
اما زید الا عمرو و حالق که اقتضاء ضلک کند و فرق بود که او تغیر مسند باشد مسند الیه چنانکه زید و المنافق
حالق که اقتضاء تنکیر اولست و فرق بود که سلب جهت تغیر منتشر باشد بنا بر آنکه متکلم زیاده از آنکه او فرد است از افراد
تو چیزی تنکیر چنانکه چو جاء زید با نجاه ک کند یا در تغیر او باشد یا او در تنکیر او تعظیم شان یا انحطاط قدر او
چنانکه له حاجة لا ترد فتبدو من طالب الحق حاجة چو حاجة لا ترد و حالق که اقتضاء تعریف کند و فرق بود که او تغیر
چو تعریف المطلق یا در تغیر او تنویض سامع تغیر او بود چنانکه سعد بهلک نالد الفاعل السامع رجل سعد
بنام او سلب جهت تعالی داشته باشد پس تغیر کند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعد زاده
تکین شود چنانکه صفات ابن الجلال ۵ دار سعد بهلک یا خود اتصاف مسند الیه مسند مطلوب باشد چنانکه از اهل
و الرب با نوز الجام آن بود که آن خود را نه خالی در تیکر داند یا تغیر او سنی بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم

جاء ۱۲ ۱۲

اسم اشارة و تعریف کرد یا بنا بر تعظیم کرد یا بنا بر صفا یا
موکد او شود ۳

دعوی و تعریف
و تعظیم ۳

یا بر عرفان بود که سامع خلوف نزل
و خاطب کان نزد چنانکه عرفوا الله
کلاما او الرجال کلم ۳

یا تفصیل کنند چون جاء و زید عمرو یا
و زید عمرو و خالد ۳

الوقت

دستر آمد و اسم ادب قبول

کند تا در تقدیم زیادة تهمم بود و بنا بر آنکه مُتَعَلِّقٌ بِمَا قَبْلَهُ تَقْدِیمُ سَیُوفُنَا فِی حَوَاتِمِهِمْ سَیُوفُنَا بَلَغَ بِهَا الْیَمَنَ وَالشَّامَ وَالْعِرَاقَ
أُمَّهَاتُهُمْ خُنُوفٌ وحالی که اقتضاء تأخیر کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه باسند حصر عمومی مثل
بود مجوز بود وحق افضال بادل سامع مذکور مسند محذوف بود یا مسند سلاحت تمثال اشتراک باشد یا مسند مذکور
ح مثل آنکه مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه ثانی زید قائم وحالی که اقتضای اطلاق مسند الیه باتخصیص کند از آنچه یاد
کرده شد معلوم شود وحالی که اقتضاء تصریح مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع مکرر بود مشهور بصواب
خطا و نوع متکلم تقریر صواب بود و نوع خطا چنانکه زید منطلق یا بجهة آنکه بنا بر مقتضای ظاهر مسند الیه
سیم در اعتبارات راجع باسند الیه وحالی که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بر جهتی که دانسته او
مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او ترجیح دیگر باشد و آن ترجیح اسقاط یا بود یا آنکه اطناب یا بود یا آنکه اشعار
باختصار و اعتراض بعبث بود چنانکه خوفت فانا تا آخر وحالی که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه
ترجیح بود که از آنجا معلوم گردد چنانکه در مثال مذکور چه بعد از ما در ذکر آن ترجیح باشد و آن زیادة تقریر
یا تقویت یا زیادة سامع یا استلذاذ یا تبلیغ یا اهانت یا تحقیر وحالی که اقتضاء اظهار او کند وقتی بود که مقصود
نفس تقریر تقویت حکم نباشد چون بعد مطلق وحالی که اقتضاء آن کند که او را مطلق باشد و آن وقتی بود که او را تخصیص مسند الیه
از جمله باقصر عبارة یا اقرب بجهة بیان کرد بدو وحالی که اقتضاء تقیید او کند بصدر چون مرتبت مرتبا یا بطور زمان
چون مرتبه یوم الجمعة یا بمکان چون مرتبه اما مات یا بمفعول له چون مرتبه یا بمفعول به چون مرتبه یا بمفعول
ازمنه مرتبا لا مرتبا یا بمفعول معه چون لست السابق یا بحال چون ما مرتبا یا بمفعول
بجهة مرتبه یوم الجمعة یا بمکان چون مرتبه اما مات یا بمفعول له چون مرتبه یا بمفعول به چون مرتبه یا بمفعول
ازمنه مرتبا لا مرتبا یا بمفعول معه چون لست السابق یا بحال چون ما مرتبا یا بمفعول
زیدا صدر عمرو وقتی باشد که مراد ترتیب باشد چون بعد چنانچه اشتراک مسند در حکم واسطه اثبات در بعد یا
شود وحالی که اقتضاء ترک قید کند وقتی بود که از ترتیب یا بالقوه ترجیح چون مقام باعث چنانکه متکلم
تقیید قوم کند که عالم آمد تا اهل ریاست کمتر او بیک مسند باشد وحالی که اقتضای آن کند که آنچه منکر باشد و نحو بود که
چیزی از بود بر طلب از ملک چنانکه الذی عندک رجل یجاب یکی که آن کذا باشد مسند رجل باسند الیه یکی باشد
رجل این قید لا کاهنه باسند الیه موقتا باشد لیکن واو مسند وصف بود که مقصود و مسود او انحصار مسند الیه باشد
چنانکه زید کاتب عمرو شاعر یا مرتبه که او را نظام شان با انحطاط او باشد چون هذا الحسن ابن الرجل

یا در تقدیر مسند بر او دلیل
سامع و یا واو بجهة افادت
بجد و باشد و نعوت و ۱۲

کد سامع باشد و وقتی بود که واو افادت
فایده و اختصار بجهة ارجمند ثلثه
و مانند اقتضاء او کند که

کند وحالی که اقتضاء ترک تخصیص او کند وقتی بود که او را زیادة تأکید باشد وحالی که اقتضاء آن کند که او
اسم باشد وقتی بود که او عند السامع یکی از طرق توجه معلوم باشد و نخواهد بود خبر بمسند چون زید قائم وحالی
که اقتضاء آن کند که جمله اسمیه باشد وقتی بود که واو ملفوظ نباشد و خبر را باشد و بنا بر این بود که چون مضمون کلمه
آنها با سر و البوه الاولی جمله فعلیه یعنی با اعلاث ابهان کردیم و از کلوا امر بودیم حقیقة لا نمود و ملهم بودن بشان
مرفوع میکوبند و نیز بر کوتاه ثابت اند وحالی که اقتضاء تأخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد
کرده شد وحالی که اقتضاء آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که تخصیص متعلق باشد چنانکه زید یا عمرو و یعنی
اجوبه او اتصیر یا باشد بمسند الیه چنانکه حقیقة لا نمود که کم دیگر دیده دین تا او اداء او و که خبر نیست بمبتدا
و چون الا رجل چنانکه لَهُمْ مَا یَشَاءُونَ لَدَیْنَا وَمَزِیدٌ الصُّورَةِ الْجَدِیدَةِ بَلْ هُمْ باید که قلب سامع مصوبات
چون مذکور علت مضمون باد کرام باشد مسند الیه چون علیه من الرحمن باشد تقدیم فعلی باعلی باجب چون در مسند الیه
بجمله اعادت قید بود و دو شوند و تع مسند باعلی باشد و تقدیم فعلی باعلی باجب چون در مسند الیه
کرده شد بدانکه اجرای کلام بر مقتضای حال مأمور از آنست که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر ذکر کردن
بلیغ ظاهر اسوره سلاة آنچه ذکر کرده شد باشد شود و مانند که او از مقتضای حال بیرون باشد و هر چند بنا بر آنکه
مقتضای ظاهر بود اما مقتضای حال محقق شود که در حال جواب صوبت و اگر در جواب تحقیق خوب بود و بنا بر اضمار
ملوک فصل چهارم در احتراز از اطناب بجهة آنکه اطناب فصل و صل و ایجاز و اطناب باعتبار طی جمله بر جمله
آن جمله که صحیح نیست که میان دو جمله اما و بجهة اما و بجهة اما و بجهة اما و بجهة اما و بجهة اما و بجهة اما
احدی عبر کرد و نیز باشد بجوار تا بطه معطوف و معطوف علیه تا بابت کلی ثابت بود و بنا بر اختلاف و مثال اظهر بیان
بین بود و خبر مناسبت که میان اشتراک ثابت بود و در بین تقدیم جمله و متوسط شود و میان اما و بیان و مثال وصل
وصل و جمله جمله از بین دو اطی آنچه و اصل صریح است که موضع عطف یا از غیر عطف تمیز کند باید که عطف
نوعست که قرب التفاط و دوم جهة التفاطی آنچه قرب التفاطی آنست که عطف عام و فاخوات او کرده باشند زواد یا آن
باشد معطوف علیه را محل از اعراب باشد و جهة التفاطی آنست که عطف بعد او بود و معطوف علیه را محل اعراب باشد و تمیز
قریب خوب و بعید و جهد آنست که اعتماد عطف بر اسلاست بکی مطابق مسالم آن مزیت الوسم دو ۱۲ فائده او چنین شاکر

والتوسط بین بین الجملتین

معطوف و معطوف علیه بر معنی هستم و چه قول در ترجمه آن چون سازند چون معطوف علیه را بعطف مرتبه و چون بر معنی
خواهند جمله ثانیه را از اول جمله قطع کنند یا خواهند که ثانیه را بدایند از اولی یا مرتبه و چه قرار دهند و چون
اول جمله ثانیه جمله تامه متفق خود عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع او آنها بود که جمله متوسط الحال باشد بیان کمال اتصال
و کمال انقطاع پس حال که اقتضاء فصل کرد که کلام سابق را حکم باشد و خواهند که کلام دوم مشارکت او باشد حکم بود
بخواهد و تقدیر بر نسبت سوال بود و چه آن را بجواب دانند و کلام دوم را بجواب جواب اند و نظایر آن بسیار است که جواب را سوال مقدر کنند
و اصل این سیاق اول را فصل خوانند و دوم را استیناف و فصل شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل جواب
نظیر آن که گفت فصل لی ثم اوصنی و اصل ما بعد لا اسرار ما قد اسلفتم که چون عطف نیاورد ساسع کلام نبرد که آن عطف است یا نه
چه اولا ناچار نشود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود که و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون الله
یستهزئ بهم که در اینجا بیشتر بهم چون عطف نیاورد چه اگر آورد باعطف بودی یا قالوا یا انا معکم چه جمله بیان نیست
بر تقدیر اولا در جواب چنانکه قالوا المحض شیاطین نیز باشد و چه آمد که استوا سوق الاثبات در وقت خلوا بشیاطین
بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آمد که این نیز از قول ایشان باشد اما استیناف چنانکه زعم الغواة الاثر و عمر
صدقوا و لکن غیره و نحن عطف کرد در زعم از بیان استیناف و حال اقتضاء حال کند و تقدیر جمله اولی بالواو و اذا
نباشد با خود غیر واقع شد و مقام مقام اقتضا بود و بیان او اما مکونه مطلوبا و نظر و کونه مطلوبا او طلبا او اعلاما
او غیر ذلک پس بر تکلم خواهد آن را بطلب اذ اماده لکن چنانکه اول له از طلب انتفی من ذلک او لکن ذلک الشرط الجهل لا
که اقتضای اصلاح و تبیین کند و وقتی باشد که در کلام سابق و قول الخطاب و دو مقام مقام از آن بود و کمال الاتصال قبلها
تا که دو قبر کند و وقتی بود که کلام سابق اصال نیز بر بیان یا سؤل لسان داشته باشد و خواهد ذلک آن کند و کمال الانقطاع
که اقتضاء توسط کند میان کمال الاتصال و کمال الانقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مقام
بر چه نهد که از آن است اعتقاد کند چنانکه حق تعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا
و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه مقام خواست که در لا تعبدون لا تعبدوا مقتضی است و کمال الاتصال
بود که اصول تقدیر بمعنی باشد و مانع مقتضی و از مقتضیات و صلات است که فرمود جمله موافق یکدیگر باشد بین هر دو اسم باشد
عود و مثل و وجه در اینجا رعایت کرده باشند در جمله چنانکه مکرر قبل گفته خواهند و یکی از دو جمله بیان

نیز

زاید و عمرو قاعد و چنانکه حق تعالی فرمود اجتنبوا ما بین ام انت من الاجتناب و کمال انقطاع و قول بود که اسول تقدیر
باشد بما جمله باشد و تضمین مذکور سوره نزیده ۳
باشد فصل پنجم در طلب آن و دو نوع است یکی آنکه مطلوب مردد مستدعی امکان حصول باشد و آن اقسام
در ابتدا شباب جهود در طلب عود بشارت یکی با خبر باشد یا خبر باشد و دیگر موسوم از برای اثبات است و آن و علامه
و آن و ولد و آن خبر بالتزام دلالت کند بر تحقق دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است اول
استفهام و کلمات موضوعه از برای او و آن هاست همزه و هل و ما و من و ایان و کم و این و انی و متی و ایان دوم امر و آن
یکی فعل است که آن است چه بفعل و صیغه امر را بمعنی خطاب سیم نهی و آن یکی فعل است چهارم ندا و آن پنج حرف است
و الا دعا و آن دو قسم مفرد است صفحه از کتاب مجالس النون علم بیان که آن عبارت است بعبارت از ایراد معنی واحد
طرق مختلف بحسب زیادت و نقصان در وضوح دلالت عقلی و آن تا با واسطه و قرینه آن اما احتراز از کنایه و خطا در تعریف
بجهت آن و اما از دو مراد ایشان از معنی واحد اصل معنی است چنانکه مضاف و زیادت علامه و تاکید خطا
که دلالت کند بر آن آن دلالت عقلی چه بر زبان کشد الیاد و جبان الکلب و مجنون الفصیح چه تحقیق این تراکیب اصناف بدیع
باسلوب ما این تراکیب دلالت بر آن معنی متفاوت چه در معنی واضح است و در معنی اخفا و اخلاق و سبب که بر زیادت
و در بعضی کنایت بیان کرده شود انشاء الله تعالی و چون علما بیان از دلالت معنی عقلی بعبارت چه ایراد معنی واحد طرق
مختلفه دلالت معنی بر وجهی که آن کنایات در معنی با افتقر صورت بندد نیز که چون خواهند تشبیه حقیقت بعقلی
سرخی شکوه بند تشبیه الورده الحمراء اداء اینچنین بر گیرند و دیگر که دلالت معنی دال بود بر آنچه مذکور و متضمن بود
آن ترکیب بر صورت بالفاظ قائم بود که وادن الفاظ ترکیب دلالت باشد حق ساع اگر بر معانی آن الفاظ و اضعه
او الآن ترکیب چیزی باشد تفاوت و نقصان و اگر داخل نباشد خود هیچ فهم نکند بر صنعت و ایجاد متصل
بر دلالت عقلی او انتقال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آن را دلالت التزامی نیز خوانند چه
لزوم مستلزم شود او میان دو چیز که یکی از دیگر بود و دیگر ملزوم بحسب چه باشد یا انتقال بود از ملزوم بلازم چه معنی
غنا چه مراد از مراد است که نسبت است از ملزوم بلازم چه فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت است که آن ملزوم
طول نجاد است و او را لازم نجاد است و دوم سرکات و چون استعارت اعظم انواع مجاز است تخصیص در بیان
تشبیه صورت بندد اجمالا بدانکه بر طرق تشبیه دعوی مشابهت و غرض تشبیه دلالت در قرب و بعد و اقتدار

ان ثبت

واکذا و دو نوع است تشبیه کوکب و دو نوع است انواع تشبیه و اعلم عدد ۳

علم بیان

تشبیه

تشبیه

بهر علم باز از سر سبا بیاد کنم باب اول در تشبیه باب دوم در بیان باب سیم در کنایه باب اول در تشبیه مشتمل بر مقدمه
و فصل فصل اول در طرق تشبیه بدانکه تشبیه بامشبه به باید که مشترک باشد و آن حسی باشد و بعضی عقلی چون تشبیه
کند باحسن مع همچو آواز لطیف چون تشبیه آن بآواز کند باحسن ثم همچو تشبیه کند بحجر کند باحسن لمس
همچو اندام نرم چون تشبیه آن بحریر کند باحسن و مستند بعقل باشد همچو علم چون تشبیه آن بحیوة کند چنانکه
اخو العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم و ذی الجهل میت و هو ماشی علی الثری یظن من
الاحیاء و هو عدیم باشد محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کند باشد محسوس
باشد و مشبه به محسوس همچو مدیح چون تشبیه کند بنزل و تشبیهات بلیغه همچو شفاق نمای چون تشبیه آن
بطلعه یا نوله کند و این به تشبیهات حقیقی ملحق است بر حسن خیال صرف و مشترک باشد اگر محسوس و موجود است
در معانی و تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که باشد تشبیه کند و بعد از آن صورت ملک بخیال او کوبند و از آن تشبیه
ملک بشیء هو لها شبیه بالخطیب و تشبیهات بعد از همچو لذت و الم و شبع و جوع بر تشبیهات نظر لطیف اعتبار
دوم در بیان قوتهای باطن غیر حس و خیال شریک کنند در ادراک مدرک ایشان و حاجت نه سور فصل چهارم در
تشبیه بدانکه تشبیه یا او واحد باشد یا زیاده از آن و قسم ثانی دو حکم واحد بود یا باعتبار جهتی از آنچه حاصل شود از
تشبیه قسم خود قسم اول بدانکه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود همچو چون در حرب بکل تشبیه کند و آواز
همچو چون در نهار تشبیه کند باواز قسم که بنات آهسته بود و همچو یکسر چون بود خوش تشبیه کند و عطر ایا
عطر همچو علم چون تشبیه کند بنور در هدایت او و دی که تشبیه کند بشیر بر هدایت قسم دوم بدانکه تشبیه
از واحد باشد بلکه بدو واحد بود و آن یا مستند بصر بود همچو نرما چون تشبیه کند بخوشه انگور بر هیئتی که
شود از نهار نسوده ناسپید و گرد و کبود در نظر بکیفیت محسوس همچو آفتاب چون تشبیه آن کند بنا
که در سبت مرتعش باشد در آن حالتی که حاصل شود از اشعه طرات با انزال و تموج و سر شود و کنند و اشعه آن
چون تشبیه کند بر بوته گر در آنجا نرم کرده باشد و در حالتی که حاصل شود از اشعه طرات باسماء لون و
اشکال حرکت عبرات قسم ثانی بدانکه در تشبیه زیاده از یکی باشد و در حکم واحد بود و آن سه قسم شود اول بدانکه
هر حسی باشد همچو ظاهر چون تشبیه کند بیکدیگر در رنگ و طعم و دوم بدانکه هر عقلی باشد همچو دلیل

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه کند بتراب در حدت نظر و کال عذر و اختفاء مثارت باماده سیم بدانکه حسی حسی باشد و بعضی عقلی
در شخص چون تشبیه کند باذاب در حسن طلوع و علو مرتبه فصل سیم در بیان تنزل از تشبیه بدانکه غرض از
تشبیه غالبا مبالغه بود باشد و گاه بود که باید باشد باشبه به پس اگر باید بود باشبه با از برای بیان حال
او باشد همچنانکه اگر از تو پرسند که آب تو به رنگ دارد گوئی لون کلون هذا الونرا از برای بیان مقدار
حال او و چنانکه گویند هو السواد لکل الوانیا از برای امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند نصیحت
کنند بتنبیه که موهم شود بر انواع او از تشبیه اولی که شرف مقرر از آن بود و چون اینجا همچو او قسم است تشبیه
از برای بیان امکان آن بود چنانکه گویند هال کالملک همچنانکه ملک از تو بیشتر است هال و فضیلت خارج کنند
دوری بکر شد شرف و لذات او و نزد خود همچنین خارجست با از برای تقویت شأن او باشد در غرض سامع و دیگر
تقویت آن بنزد او چنانکه شخصی با صاحب خود تقویت آن کند که آن از سعی در امور صحیح فایده نشود بر جهت تقویت و تقویت
رقم بر سر آب کند و گوید سعی الامور رقم علی الماء یا قوم از آن الماء زینت اینجا استعارت بود مثال اول چنانکه
تشبیه روی سیاه کنند بقدر آمد و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجهول کنند بعذر خنک که خود سر آنها استعاره
باشد مثال سیم چنانکه تشبیه کنند نحوی را که در رقص کرد فرد باشد بجری از سلک موج او زبر باشد و اگر خوش
تشبیه عابد بود باشبه باید که روح آن با قصد اصلاح او بود مثلا که او در وجه تشبیه اتم است از تشبیه چنانکه گویند
الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمدح و الجبر صقلته بیدیک یا ابن سلمان روا و دوا انا الیوم مثل الروا
از این قبیل است چه نزد ایشان او بود که در روا در حق خبر است از سلمان و گاه بود که نزد بیان اهمیت مشبه باشد مقدم باشبه
چنانکه گویند خوب که در اشراق و استقرار بگرده تا نه دیگر بتالب چه بود که بر سر و اینجا الماء
مطلوب نواند و وجه تشبیه چون سخت باشد نزد حقیقی که مشترک بود از امور متعدده که آن انتقال خانه چنانکه
عصفر الجود فان سرک فالدنیا سراب ماء ضمان الجدا فالکل فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن بر چهار قسم
است قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد و بیاض چنانکه
سواد کالفحم و شدة کالثلج باشبه بر شاید تشبیه باشد چنانکه حمره کوکب الکوز تشبیه کنند در رو و نور باشد بر وجه
روح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بمنجم و در اینکه مشبه بعید التشبیه باشد

تشبیه قریب التشبیه

تشبیه بعید التشبیه

کشکل

وهیئت منتزعه

چه تشبیه چو دو کی آن بحر کوید آن زیر
او را هر بر بدک کند تا بود لذو بر و تشبیه
است زیرا و منتزع است اشکال امور
متعدده و قسم بدکه در آن او بحر کوید او
بالتشبیه مقبول و مردود و جود راه نیابد
بر گمان باشد که او در منع چیزی که
عدد جهات او باشد کرده
باشد مقبول مقصود باشد در زمین چنانکه
مور سیاه را بر شب تشبیه کنند

از مشبه بحیوة تشبیه بنشر باشد و کیوت با آنکه مشبه به تا در الحضور باشد در نفس من بنا بر آنکه او وجود از برای وی
باز از کیات عقلی مثال اول چنانکه و مستوفر زرق کانیاب الغول اینجا بنا بر قول اینست و می بر دلها بنان با آنکه حول را
قابل کرده اند که دندانها یا و نهایت تراست مثال دوم چنانکه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار اذا استبق الی قصده اعلم با و نیز نزد
من زد بعید مثال سوم چنانکه حقیقة الوجود انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن
بالامس و مشبه بر در صورت آب نیست با آنکه وجود تشبیه در ذات بلکه مشبه به صنوف حالتست که آن زوال خضرت
تا که بعد از آنکه فرو تازه بوده باشد و نهایت عمر شاداب و آراسته باشد اشتداد آفت اسلام نبات و دو کلمه تشبیه
چه اگر گویند مرکب باشد همان تشبیه باشد و وجوه لطافت تشبیهات که وجه تشبیه شامل طرفین بود و تفصیل عرض که از اجزای
گردانیده باشد کامل و از شوائب نقصان سالم چنانکه مشبه بر اوضاع شاید و بستی که خواهنده آن تشبیه کند بجوید
بدارند و گوه بر زیر و شکر و شهد بر دهن باشد ترش در شش و آب سرد در دم قول تشبیه و اما آلات و وجوه اسباب
قول حکم و شاسباب تو حاجات آن بود باب دوم در مجاز و مجاز استعمال کلمات در غیر آنچه از ارباب آن وضع کرده باشند
تحقیق و آن بیش از این دو قسم است لغوی که از اجاز در مجرز خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی
دو قسم است یکی راجح با نقل کلمه بود و دوم آنکه راجح باشد یا یکی که آن کلمه ثابت بود در اهل و مجازی که راجح بود با نقل کلمه
قسم است یکی آنکه خالی بود از قاعده و دوم آنکه متضمن قاعده باشد و باقسم آن باز دو قسم است یکی آنکه خالی بود از مناسبت
آنکه متضمن مناسبت باشد در آن و این قسم اخیر را استعارت خوانند پس جمیع آن دو قسم بود مجاز لغوی راجح با نقل کلمه از اصل
و مجاز لغوی راجح با نقل کلمه از اصل خالی از فایده و متضمن فایده خالی از مناسبت و مجاز لغوی راجح با نقل کلمه متضمن فایده و مناسبت
در تشبیه که استعارتست و مجاز لغوی راجح اسم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوعست از برای معنی حقیقی از حقایق و قیل
و آنرا به آن قبیل استعمال کنند بجهت تعلق که موضوعست از برای آن بدین قید بدانکه دست تراشد پس اگر گویند ربیع الشتو و مجاز باشد
و چون با قرینه موضوعست از برای باطل است بخواهد آنکه از آن سبب خاص باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز باشد اما مجاز
بدانکه استعمال در غیر معنی اصل است و اما لغوی بنا بر آنکه مخصوص است بوضع و اصل یکی وضع و اما معنوی بنا بر آنکه
دارد نه یکی و اما غیر مقید بنا بر آنکه او بر نسبت مقصود بجود و او در اسناد بلغت فاسد و اما قسم دوم مجاز لغوی است

مثال اول تشبیه

مثال دوم

متعلق الاقسام

مجاز

در تشبیه و تنگ

نوع

تضمن فایده خالی از فایده

مجاز عقلی

راجح باشد کلمه متضمن فایده و اما قسم اول آنست که کلمه را مستعمل غیر موضع اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی میان
مفهوم اصلی و آن غیر باشد بموجب قرینه چنانکه گویند خورد یافوت و باطلاق و اراد باشد مشبه بخورد و صوابه تعدد و آن
در اطلاق بست باشد و تجنیس اما جواهر تست و فقره که آن بلغت ضرب و قطع و اخذ و دفع و مختص از دست خورد
و چنانکه گویند رعینا الغیث و اراد و نزول باشد بنا بر آنکه غیث مسبب غیث است اطلاق اسم سبب بر مسبب یکی بنا
السماء و مراد نبات باشد بنا بر آنکه نبات از آسمان آید و باز بعضی که و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم
ارت استعمال و اما قسم سوم که آن استعارة است و استعارة آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و اراده طرف دیگر کنند
بنا بر وجه ادعا که مشبه در جنس مشبه به داخل است و وجه خصوص است مشبه به مشبه را ثابت کنند چنانکه گویند رأیت اسدا و مراد
رجل شجاع باشد و مشبه به آمده ذکر باشد و اگر مشبه را استعاره و منقول کرده اند بنا بر آنکه استعارات
از قبیل مجاز لغوی است باعتبار نظر اما استعمال است و شاه و ضبط در الحقیقی چون مجاز لغوی است در نظر اهل بنا بر آنکه
باطل و فروست تا از اوصاف حقیقت سلب مجاز مثل است و الماجد الطاهر و کاه از قبیل لغوی شود و کاه از قبیل عقلی و طرف
تشبیه که مذکور شود در استعارة اگر مشبه باشد آنرا استعاره تصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعاره مکنیه و اول قسم
شود و دوم تخییلیه و تخییلیه مشبه مذکور اگر مرتبه اطلاق و آنرا حقیقی خوانند و اگر مرتبه اطلاق نشود
باطلی احتمال دارد اگر مشبه مقرون بصفتی باشد بر چیزی که آنرا تحقیقی گویند و اگر اطلاق خوانند و کاه بر آنچه تحقیق
نباشد و مجاز گویند آنرا اطلاق خوانند پس اقسام استعارات چهار شود اول استعارة تصریحیه تحقیقیه باطلق چنانکه در اجتماع
حکم باراجت بدین قسم باقیست بحر اسالة دوم استعاره تصریحیه تخییلیه باطلق چنانکه لسان الحال الشیب بالنهی الاطلاق
استعاره تصریحیه باطلاق تحقیق و تخییل چنانکه زهیر گوید سمامة القلب من لمی فاضمر باطله و قرب اهزار الشیب و در اجتماع
استعارة یکی باید چنانکه لسان الحال الشیب بالنهی الاطلاق که کند و کاه و در استعاره و اقسام باسلی تحقیق
تخییل باطلی و در استعارة خواهد آنرا اصلی کوبند و اگر تحقیق بود استعارة اصلیه باشد که مستعار اسم جنس باشد
رسول و فرید در تحقیق آنچه اعمال مستعار مشتق و استعاره که در مقابله ذکر مستعار یا توضیح کلمه کنند او ملایم
مستعار له باشد آنرا استعاره مجرده خوانند چنانکه ما ربحت تجارتهم و ما اکثر ظلوم و ما اکثر نقط الدواة و شارح
استعاره که السلام طویل القامة و اگر استعاره با توضیح کلام مستعار منه باشد استعاره مرشحه خوانند چنانکه ما ربحت تجارتهم

فرهنگ از کتاب نفایس الفنون علم بیان

استعاره

استعاره تصریحیه تحقیقیه

استعاره تصریحیه باطلاق تحقیقیه

استعاره تصریحیه باطلاق تخییلیه

در حق اعتقاد مجیبی که او را تحقیق باید
او در دم آنرا مطلق خوانند و اجتماع
آن داشته اند که کاه بر اجیر او را تحقیق
باشد و مجاز کنند و کاه بر اجیر تحقیق باشد

و هر دو علی طریق الاستعارة و لا یصح فیه ارادة المعنی الحقیقی و شاورتک فی صورة الظلم الیدین و داء الهوان مثل الازدواج
بناء استعارة شبه تشبیه است و تشبیه نوعی از مجاز است و مجاز بر آن اعتبار نوعی بود اول استعارة محمول از برای محمول
و وجه شبه حسی مجمول و استدلال بر شبه استعارة بنا بر آنست و مستعار له شبه و وجه شبه انما طوا بین جملتین محمول
استعارة محمول از برای محمول و وجه شبه عقلی چنانکه از برای اتمام الربع الضم که مستعار له بیت و مستعار منه زن و
وجه شبه مشترک از طرفین تشبیه و المرء مع من احب و محمول و محمول و وجه شبه عقلی هم استعارة محمول از برای محمول و وجه شبه عقلی
چنانکه من بشارت مرد تا که رفا مستعار است محمول از برای محمول و وجه شبه عدم تعلق آمال است بر مرد و ایجاد محمول
چهارم استعارة محمول از برای محمول انما که لا یتعدی الی الحاطب و مذکر اصل استعمال لفظ و منع در اصل است
پس لفظ استعاره گفتند از برای اراده حق و باطل و منع را از برای دیدن باطل و مستعار حق است و مستعار منه
چنانکه الم تر انه کل ما یهیجون که داعی مستعار است از برای صیاح از برای انتقال بآن و وجه شبه مشترک و مستعار
حق است و مستعار له حلی پنجم استعارة محمول از برای محمول چنانکه اذا ما الحق المساء محل اکاه العاده که مستعار منه
و آب است عطی و مستعار له کثرت آب و او و بیت حق و اما قسم چهارم که مجاز لغوی است مجاز لغوی
از کلی است که آن را بوده باشد با غیر آن چنانکه وجاء ربک و جاء امر ربک و جاء اولی بود بتقریب پس مستعمل مجاز شود
همچون مرسل القوة الی و لم یکن شیء و کلمه باسر خبیث و امثال آن و اما قسم پنجم که آن مجاز مطلق است آن کلمه مستعمل
داده باشند بدون علاقه آنچه بین حکم باشد از کم در بازار بود و از آن را قاعده کلی که آن را مطرد و منع چنانکه
الربح المبتدی و شیء الطبیب الحبیب و الکبیر و چون ربیع مجاز بهار قسم شود به محکوم به و در مرد و حقیقت
باشد بود و مجاز دنیی بالحکم مثبت و منفی باشد و محکوم له مجاز دنیی با بکر مثال الدهر یجمع الشمل و الوسع المبتدی محکوم
که در ربیع است و محکوم به که ابتدا است و حقیقت و منفی در وسع و نوع مستعمل و مجاز در موجود که است مثال دوم یجمع
الکبیر الجبر الهباس محکوم له که آن بحر و خاص است و محکوم به که آن سر بحر است و مجاز و مستعمل در و نصر که هاء
مثال سیم انما المثلیة ابل الانان مثال چهارم احیا الربیع الارض بالنبت در کنایات و کنایات تصریح است و ذکر کردن
و ذکر آنچه لزوم او باشد مالازم ذکر و بتر و لشان اشتمال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد و بلزوم آن که طول
قامت است اشتمال کنند و چون قرائت که در کنایات گفتیم و کلمه کنند و مطلوب علوم باشد بیاید از آنکه اشتمال

قسم بیرون باشد چه آن ملزوم با خصوصیت باشد و خصوصیت با خصوصیت موصوف و ادبیات جاحظ
هم چو دات سر چاه و کرم در کریم و اما آن و کنایه در مقدمات کلام قریب باشد چنانکه گویند جاء الضیاف
در اراد زید باشد و ضیافت را واسطه کثرت سدر او از زید و شرب او بدان مجموع نیز اراده کند و قرائن
ظاهر است چه ضیافت جز از انسان صورة بندد و کاه بعید بود چنانکه در کنایه از انسان گویند هو طویل
مستوی القامة و بعض الاظفار و بعد و ظاهر است چه جهة و استواء قامت و نرم را ظاهر مخصوص انسان نیستند
در قسم دوم پنجم قریب باشد هم بعید قریب فی باشد که انتقال کنند طلوب خود از قریب لوازم او چنانکه
طویل النجاد و بعید دقت باشد که انتقال طلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر
رماد از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جار و از کثرت جار بکثرت سوزاندن هیزم و زیاد از کثرت سوزاندن
هیزم و زیاد بکثرت طباخ و از کثرت طباخ بکثرت خورندگان و از کثرت خورندگان با آنکه او ضیافت دهد
قسم هم کاه لطیف بود چنانکه ان الماهرة و الموءدة و الذی فی قبره علی این الحق کاه الطعم چنانکه
یدعوا ان بدیهم احد و مقدمات ابن العبد نظامه و کنایه در قسم دوم و سیم کاه بود که مسبوق باشد از
نیز هذه که چنانکه در حق که مؤمنان را از بجاند گویند المؤمن مولد الذی یصلی و برکه و لا یؤذی اخاه المسلم
مراد نفی ایمان باشد از مؤذب و ایشان را شرعی نیست خواند پس اگر کنایه شرعی بود اطلاق اسم تو بغیر
مناسب بود و اگر شرعی نباشد تطلق کند اگر ایمان او و ایمان مکفی نیز واسطه عبد لوازم بعید باشد چون
اوباد از تلویح خواند و اگر بعید نباشد مجموع در لوازم آنرا رمز گویند و اگر نه ایما باسرار اشاره علم
هشتم از کتاب نجاة در الفنون در علم بدیع که آن عبارتست از معرفت وجوه تحسین که از آنجا فصاحت و ترکیب کلام
کنند و آن بدان محترز باشد از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تحسین و ادوتزیین الفاظ ایراد و قرب الفهم
غریب النظم و عذب الاسماع و قبیل الاستطاع بود و علماء اعلام بر سه قسم اند این علم و معانی و بیان فرق کرده
و سر را علم بدیع بیکتند جهت اشتمال ایشان در معرفت وجوه تحسین که محمد باشد از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای
حال و نیاز بین نیز بیان فصاحت و بلاغت فرق نکرده و در از قبیل الفاظ مفرد و مرکب علم بدیع را از
مقدمات بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را از مقدمات فصاحت گفته و معانی و بیان را از صناعت بلاغت و معنی اکثر

موصوف بذکر و چنانکه فلان صبی و برکه و مراد آن باشد که او مؤمنات و کاه بود که مسبوق باشد از نیز ایما

و نوعی از خطا در بود

علم بدیع

نفاد کلام آنست که میان این علوم نشر فرق ثابت است چه موقوف و این مذکوره باعتبار مدلول اعم است
و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تبیین و تزیین علم بدیع و همچنین بیان بلاغت و فصاحت فرق چه بلاغت منقول
باشد و فصاحت بلفظ و از جهات که کوید بدون مکسب بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم بتوانایی
ادراک معانی بحدی که خواص ترکیب با قوانین تشبیه و مجاز و کنایه معلوم کند چنانکه مؤدی آن بود و از ارکان بلاغت یکی
بود که ایجاز بود و ایجاز عبارتست از بیان معنی بالفاظ بکر و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر که اما عبارتست از تقلیل لفظ
تکثیر معنی چنانکه حقتعالی فرمود خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین که آیت مکی است و اندک چیزی
ایجاز حذف که اما عبارتست از استعمال کوتاه از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرمود و لو ان قرآنا سیرت به الجبال قطعت به الارض
او کلم به الموتی جواب لو مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن دوم از ارکان بلاغت تأکید است و آن عبارتست از
یعنی دفع شبهات اما باظهار چنانکه ناظر گفته است نظم باذا الذی یبدو فؤادی حبه ما لی اراه و لا اراه یراه
ترجمه الصبر علیکم و قد حبیب و یستقیم یا صبح قد و الذی ذوه السماء بجوم بالساعد و لیس کمثله الا تشرق و الغروب
حقتعالی فرمود فلا اقسم بخالق الجوار و ما تقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم اما چنانکه رجا الله و الاسلام
اسانیست در نظر فی تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم خفا است اما چنانکه رجا الله و الاسلام
داده شد پنجم آنکه فصل و وصل یعنی جزو دانی شود و این موقوف بر مواضع علمای است اند و قوت و کیفیت ایشان
حروف عطف و الفاظ در بیان ایشان بعد سالها کرده کوید بلاغت عبارتست از موصول فصل و وصل و در رساله بدیعیه شرح
کرده شد اما فصاحت موصوف کلمه بود بچهار که کاسته نشود از تمام نعمت ادا و معنی فصاحت اللغة و کذا و ادبیات
بدیع باشد و توضیح بدیع چنانکه کسانی که متکلم واسطه آن قادر بود بر ترکیب کلام بعبارت متفاوت و حال در
و بیان و آن از دو چیز بود یکی از جهت لفظ دوم از جهت معنی اما از جهت لفظ دو قسم است بیان در فصل بیان کرده آیا شاء الله تعالی فصل اول
در فصاحت معنوی و آن چند وجه است اول مطابقه که آن جمع کردن است میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق نیز نامند و تضاد
بفتح و آنست مثال قرآن مجید مطلقه کو اقبلوا بکو اکفروا و از نظم چنانکه بیت قرو کنیت بیاد و از تو فان لطف در بیان بکنند
چو نار دوم مقابله که جمع کردن است میان دو چیز متوافق یا بیشتر و بیان اضداد اما چنانکه حقتعالی فرمود و اما من بخل
و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما چنانکه بیت

فصاحت

ایجاز قصر

ایجاز حذف

تأکید

مطابقه

مقابله

فتاح نوشته در حلوی ملی الخطاء در سیم مشاکله که اما عبارتست از آنکه ذکر چیزی کند لفظ غیر آنچه واسطه آنکه در حیز او واقع
باشد چنانکه حقتعالی فرموده و مکروا و مکر الله و جزاء سیئة سیئة مثلها قالوا اقترح شیئا حتی یدخل الجنة فلا الجنة قیاسا
که جنة و قیس را شعول الخ فتاه اند و واسطه آنکه در حیز شیئا بعد الجنة واقع شده است چهارم التفات و آن باز نمودن
و دو قسم اول آنکه عبارتست از غایب بمانند بر تخت با یکی از اجنا که حقتعالی فرموده و اذا الذی اسلم الاجناح تقیم حسابا
المجلد بیت و جنا که شود اذا بیت الجنام بذه ملوح نسبت الجنة اما الجنا و بیان چنانکه بیت اما یکی بنه خزان و
خسته شد الا صبر در قرابت بتان بند خوش دوم آنکه سخن نام او اندک دوم در مقابل ترسیل شنا و ما یوجه بکرا ملفوف
مانند شود صریح آنکه باید چنانکه قل یا ایها المعی و زعوا الملک الا الملک کان زعما لهم مراتب نظر کرا شارت است
بیان مشابهات و ابنا الجنین و مناسبات خواند چنانکه مرزی کو بشود حرف کون خود را و دیگر ذلک یوم الدین
الفظ اگر بان حرف نون در لا الک کوت شاه بلکه بدیع کرده است چنانکه بیت سر شک ناله عرض نو ذکر حیثیت نازه
زدون و نهد ساخته در طاب جنت در بیاع جنت الله و کل ذکر سنبل بس بود و ورا فزود در آن خوشه و
کشوادین جنت عالم اشد ششم تردید و آن عبارتست از آنکه بیان دو چیز شرط و جزا از دو چیز ضد و آنرا تمام
خواند چنانکه شود اذا ما ذکر الناس و تلیح بی الهوای اسماع الهوا تنبیه بر اهم صنعم لف و نشر و آن عبارتست از آنکه دو چیز
یا بیشتر ام ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن بیان کنی سازد اما عطار بر زمن ساسم او کرد چنانکه رها التجرة باید کرد و ترک
ابر از تعبیر خواند چنانکه حقتعالی فرموده و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون
و کیمن فارب نهاد و فارز اندر با مجنون و با جهان جنت فرو رفت مرز رفت سر و زنده با هم خون و ماه کرد حسنم
تفسیر آن دو قسم است اول اجمالی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بیت مشاع و دیر وقت تفسیر آن
باز نمود چنانکه شرح دلت عیب شد ثالث و فا دلت الصبا و منزلا: و فا باز چنانکه بیت بیاید بند با کنایه
یاد هذا جهان و با باشد شاه ابن بادکار از آنچه کشاید دلت آنچه بعد خواست آنچه زند پای و خس و آنچه بستاند
حسازه دوم تفسیر و آن عبارتست از آنکه لفظ مبهم که محتاج بود بتفسیر وقت تفسیر کو کند چنانکه شود تشنه زلال
بیت نهال الشیخ و ابا اسحق و الحق فاز بار بیت عکر و بان جنت کو بان جنت کو بان نیست در عشق آن سه فرجات هم بدست
هم جنت رهو بزم جون و قرم بزم الکاز و این سه قرا نیم و زین بزم خواند لم تفسیر و آن عبارتست از آنکه

الحمد

الاسماء مفرده و بر سیاق واحد بیارند چنانکه شعر الحمد لله والليل والبيد تعرفني والخيل والبيد والسيف والرمح والقرطاس والقلم
از اینجا سخن چنانکه اسب کوه و نیم بیدکه بر دشت تخت و سپر و تاج و دواة قرار زر چنانکه گویند زر و ایمان و نان و ماه
و زر و نور زند و نور بر و پیوند فلا و خط و لات و ابن و عنز سیاق اعداد و نیز خواند چنانکه حقتعالی فرمود هو الله
لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر و تتمه مثل عبد ذلك و نیز و
علم چنانکه شعر ملکی غیر تقدیر مدبر معاملکی و حرز حطه السیل عن هاذا و ابار چنانکه بیت عنه کی خسرو لشکر کش
شکن شاه بر زمان شر کشور کشور ستان دم مع معرد و آن عبارت از آنکه دو چیز را یاد کرده بیت مع کشت و آن
معنی جامع خواند چنانکه المال والبنون زينة الحيوة الدنيا و از نقله چنانکه شعر واجهل الناس الجاهل الظلوم و الباغي الظلوم و الظلوم
و از ایجاز چنانکه بیت کاهی چو بر دهد بار نیست که چون کوزنیت زده و نیز از دم نور مودود چنانکه شعر ان الفقر
وقت ربيع لكن الاصبر وقت حصاد فقال الاصبر يا جدي و قال الفقر فلوة ما اكرم الا الكريم و کرد جهان عطا و بر عطا
مدح سوم تفسیر و آن عبارت از آنکه چیزی ذکر کنند که آزاد و جزء باشد و بعد از آن باو جزوی از آن اضافه
خواهند اما ذکر چنانکه شعر و بیان تدلج لا بالكلان انا صحبه الجزء نهار لكه فخذ الحمله الكلل العيا و مرا فصه بطلان
و از ایجاز چنانکه بیت خال و عارض و لبهای آن بت دلبر نگاه کالسد دیم سوس سیم عنبر جمع با نوع و آن عبارت
از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یکجه و با زبان ایشان فرق آنکه بدو معنی متعارض چنانکه نقل اسود و ابیض
و نقل طاب کالسك الطاء از اینجا چنانکه بیت من و تو هر دو از کل زدوم پیر من از هر کم و فاریوی با زدم مع با تفریق
آنکه عبارت از آنکه از چیزی را در حکم جمع کنند و بعد از آن مختلف کنند چنانکه شعر الدهر متفرق و بالتفرق مجتمع و دار
حسانه و تنع العيش بالكواكب و الغيث بالجود و الشجاع بالجود و الثار بالدم و بیت اول را بر دو بیت اند
از اینجا بیاید مع که دو بیت دیم تقسیم آن که در ابیات چنانکه بیت و چیزی نو حکایت کرد و چیزی صد علوم را
بجوهر الحاجات نزد مع با نوع و تقسیم چنانکه شعر فالنار مثوى و كان رضوانا مثوى و كان رضوانا
و صواحبه فنا خالد و الجنة مقتالا و نور بهاء لهم ضياء يا زنفهم شيء و سعيد فاما الذين شقوا ففي النار
و اما الذين سعدوا ففي الجنة الا و هم از این قبیلات و از اینجا بیت چنانکه بیت و از بندگی و بندات را نیز بنده کرده بیت
چو بنده شیان تبید تو آن اصل است بندی از تو بنده بنده بنده بیان مدد مع امام و آن عبارت از آنکه

و هفتم تمیز صفات و آن عبارت از آنکه
چیزی را چند نام یا بیت و صفت بر توالی
یاد کنند

و چنانکه شعر و اجبن بیضوا الغام بوجه زنا
ابیاض حسنه الاوابل

لطیفه صاحب حیوان و مسنوده ادارای جاه
آصف خصال شان دیان ده و قران شان
چنانکه بیدا و اسع حیل که بدخوی دارد
چون تو سنو قه تکاوت چاکر لسر بنده
زانف و رکن سنیع و لا در و ی اشرف بیم

ساحت سعد بیاسا ادب مجلس بیاد کرد

و چنانکه شعر در بحث این زانه بیاد و دو
از تو جنانم که بیاندیش تو یاد مع

استثنات

فقط بکار رفته آزاد و سخن بان یاد باشد یکی قریب دیگری بعید و ارسکم اقرب باشد چنانکه الوحش علی الوحش سنوی
از لفظ چنانکه اما صدقت ابدا فقول لم اقل فضلا بل بهتان و ان کذب ذلك فاز بابت چنانکه بپوسته کوچ خوش بیدی
حالا نیز ربیا بارس که بپوسته خوشه شلب بیت مع حاصل آن از حسن خواندن و اخبار است لا یکه بیرنی در سر بان خود مع
کند که عین بدت آن قم شود و آن بسر رفتم است حشو ملیح چنانکه نان اصلوا اول تعقلوا اتقوا النار و اتقوا چنانکه
و اتق الجاهل و انت منهم و ذلك فعلوا مثل العاملة و انت منهم حشو و عبارت ملیح و از اینجا چنانکه بیت اگر بیت
امروز خطا نیست ندم بجاك باید و باری نه کاه حشو و جمع چنانکه و اوحی بکم سلام الذی و الفقاء و اخر حشو
و عبارت مستکره حشو و ملیح چنانکه مولی است مصرع فیه در حسن ابلیه سیو تو بر زناه و خود که اینجا ادا بر حشو
تا که المدح مما یشبه الذم که از استثنا در مع بنی تعالی چنانکه صوا الجوا و انذا الجهر ظفر سوا الذم هام الکذب الویل و آن
پاس بیت تم اجتنب علت لیکن بود دکن دست و تو خاین ستم و تا که الذم مما یشبه المدح مکس اینجا باشد بیت تو
و آن ایراد کلام است بوجهی که مثل سند باشد و آن از اذا الجهل و حلم الشدید نیز چنانکه خلاف و جدو تا حالا
کوبنده نزدی چنانکه و بود یکشه مرو نام یکی از اصل بیضا کفته کو از دوان من بیامد دوزد که کرنا نه آن تیجه است ابتدا بس بدایه
دیم که کر باشد که تعجب بادم و آن بیت بکند و از بابت چنانکه بطلت و تو سود نابد مانم بیت سوق العلوم سای الجهود
ابیر الجها حلم العارف کو بود و آن عبارت از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را جنان خنند که بنداد و حال آنکه و انند چنانکه فاما
و اما که لطیف صدق اذ نه سلاح یعنی و آن نظیر چنانکه شعر ان الاسلام لما اقامه امر تعزیز بود و حوه کیف تعزز فاز بابت
در بیرون امر دوست جان خود است بار بجاه جمانت با جان بیت ذو استثنا که آن از مدح موجه خواند و آن
عبارت از آنکه منتهی از مطالب بیند و ذکر کند و جمعی که آن با جانب دیگر بیند و بعلوم شود چنانکه بیت من و مال
و جنبه کمیت الدنیا بالغ خالد که در این بیت مدح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستود و در آن بحال بزرگ دشمن
نصلا کمیت که نمی بیت الدنیا را بحر ابن بیت تشدد است و آن بابت چنانکه آن کنج و بیان مدد کمک بود و نکاه
بیت تم حشو بیان که آن عبارت از کشف معنی در سابق آن آسان چنانکه بیان در کو بنداد سعد شرکو بنداد
آزاد بان متوسط خاند و بیان تمیز آنکه از اول سوال کسی خوش آمدن بخوشی شاد و بپرسید که عالی بلند است
بجو بلند در بلند آنکه بیت را نشت و بیان بیوه کرد بیت ذو جهاد ارسال خاله و آن دو نقیه است بجه آنکه در بیت بیت بلیاد

ذو هفتم
بدیع

چنانکه وحید مرا تو ان ذو کلیلة واسطة المطلوب علی الساعة وازاریه بنا که بیت لا دین مرد را کم از ایزاب کار دانا بیم
آنچه مرد نیکار نشود او را کار دان مردم چنانکه در بیت دو مثل یاد نجیا که ما الهیکل بیت ماند اسرا بطلا و کلیم و دها
زیان آوازاریان بیت مرد کو خنج داشت هر بیابد رفیق مرکب بار بر مرا و بر هر بابد خرد بیت فیجعه سوال خواستن
شعر فلست بحجری ذا فما الملا مدت و ثابت و ذال بلکه خواز ایرا بیت چنانکه بیت کم مرا که بوسه ده ای ماه دلستان کم
که ماه بوسه کرا داد در جهان بیت دوم استدراک و آن عبارتست از آنکه شاعری را آغاز دکر بالفاظ که مردم پسند کنند
و بعد از آن مدح یا ذم چنانکه شعر لا تقل شیئا و لکن شیئا و لکن شیئا ذوی الداعی و بعد المصر جان و از ایرا بیت چنانکه بیت خواجه
نخواهم که باید بجهان خواجه خواهم که باید بجهان در آزا بیت هشتم تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی
یا آوازی از شاعر دیگر در میان شعر خود بیاورد بر سبیل تمثل و عادت بر آن بیت باید که سخن مشهور بود و اگر نه اشاره کند بآن
شعر ذی کثیر و العذر فیه متضح و العذر عند کرام الناس مقبول و این مصرعه از بیت نوا کلکه است بیت سر شفت است
پنهان و لیک زاه سرد و نالد و سوز من فتح عند الناس لی ملتوی غیرات اجلی اضح لمن بیت نهم تلمیح
عبارتست از آنکه بخواهی کلام مثلی یا آیتی نادر یا قصه مشهور اشاره کند بدو و آن چنانکه شعر المستنیف بمرو عند کرخه
المستنیف من الرضا بالسائر و از ایرا بیت چنانکه بیت بیت شعر و اصابت بدانوا به شهد او شنیده است غنا مان
بیت دهم شارع که آزاد می نیز خواند و آن عبارتست از آنکه لفظ الفاظ که مشتمل باشد بر معانی کثیر یا بایا چنانکه
الحدیث ما اوتی سبع ام سلیم الجاب و آن عبارتست از آنکه در بیت چیزی که دانا باشد چنانکه شعر و لکن
شئت اطیب الناس قلم تو و یکون الفوز بین نوبتی الحکم و صدیق و آن عبارتست از آنکه در بیت چیزی مقدم و آن
پس عکس آن کند و آنرا موخر دارد چنانکه شعر و اذا الذی من حسن وجهه کان للاحسن و هلک دنیا سوی الاکل
و از ایرا بیت بیت حصان است که حرمن سعد که کاب الموت و در حجر ماسون نوشت اسعد هذا استفتح للاحسن
لیطول الجاذ نظر ایه من الفاتحة تا ملت ان اسر المؤمنین لم یعین مرت للتشفین ذو ابتدا تم بذلک تعدی حافظ
بر پشت کاغذ نوشت که ندر خاص بیشه تو بیشک و احسان الیاس و دهم اقتباس و آن عبارتست از آنکه چیزی از
در میان کلام بگیرند و بعد از آن آنچه از قرآن مدح کند چنانکه شعر ایت الوزارة بیتا ذو الوزارة بیتا و لو ابا
اتکا بهزه لو لا الحاجة و از ایرا بیت بیت شاعر باشد که بی مسلمانان نه رو و بیت کم دیم و لو من سبب و جا

وصفی کوید حو لحا مرا و لو الجوز عیب شاعر کوید
بیت العرب طب ح

تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند و در بعضی از وصف باشد
چنانکه شعر غاله و خرد و الذین کو و العالم کسرا بیت بیت تیغ تو همچو آفتاب خود مهر و اندر نهاد را نکار ده دوم تشبیه مقید چنانکه شعر کانما تبسم عن لؤلؤ منضد
اما تاج و از ایرا بیت چنانکه بیت تیغ تو همچو آفتاب خود مهر و اندر نهاد را نکار ده دوم تشبیه مقید چنانکه شعر تیغ
با آنست این مورد را دوام قرار سیم تشبیه مقلوب چنانکه بیت بلکه از تشبیه تیغ را بلکه بلکه از تشبیه مرا اظهار چهارم
تشبیه شرط چنانکه بیت اجزاء نادره کاهن بی زمیغ مرکب لند زهاد و تیغ بنا که شعر و مرکب بحر الباطل
لم تبل الله الکبار الکم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آنکه شاعر بیت چیزی را بکلیت خود و یکسه از صفات خود و یکسه از صفات تشبیه بکرد
و مورد چیزی را بیت چیزی مانند کند هم آن را بیت کند
لو در ایکچیز مانند کند چنانکه سبع الجدید جاله ۱۰ کالیالی شعر و صفاء و امیج کالاذی و از ایرا بیت چنانکه
بیت علی ضعف جاه یتنفع آن و تحت آن ضعف دار هفتم تشبیه الکنایه و آن عبارتست از آنکه شاعر از صفت کنایه
و آنچه تشبیه بدان است تشبیه چنانکه بیت فراوان حالت خط بان و دلت نه بر او رشته قالا و از ایرا بیت چنانکه بیت چون
در سلوک شرف بیند چون در بالا کلک و بلا شام کو در چو چو نه زد لیا سر نیم کرد و چو بنا اتهم شعار بیت هشتم تشبیه
آن چنان باشد که شاعر دو چیز را بگیرد و هر یکی را بچیزی مانند کند چنانکه شعر انواع مثل الماء و کانما و الماء مثل الرایح
لی العدوان و از ایرا بیت چنانکه بیت نه سوت ستوران کو سپاه زمین با مرو زمین رود ماه بیت نهم تجرید و آن عبارتست
الا آنکه در بیت از آن شکفته تا بعد چنانکه شعر یا شماتیل لا اعطاء و یا بدر الجوع لا حاق فاتلید و اسحق انفاقه
المتالف شیب اصل عبارتست و از نصاحت معنوی بعد نقد کرده تا بخود بر خصاحت دهم رصف التعلق و از ایرا
بیت و تیغ و تیغ باد کرد شود اول تجنیس و آن عبارتست از آنکه کلمات از جنس یکدیگر باشند چون کلمات تجنیس و از ایرا بیت
و تجنیس بقسم اول آمد و آنرا مستوفی و همچنین چنانکه در بیت خوانند چنانکه آن مجرد کرنان دارد و آن خوبی زنان دارد
و از نظم چنانکه شعر سماد و حوج بنام و حام نفس کند ساد و حام و از ایرا بیت چنانکه بیت مست شوند و نه از خوبان
سنه آنست که هر سه نکرر خطا دوم تجنیس ناقص و آنرا تجنیس مخالف نیز خوانند چنانکه ابو دیع الدین چنانکه بیت
خود و سخن از سر دست چو کرد و در مراسب حادث حادث مراسب حادث سوار و دانا بیت تا عمر دست از عمارت
سوار تیم تجنیس را بدک آنرا بدل خوانند چنانکه کلیله و دمنه و از نظم چنانکه شعر و بنا مطلعا و تیغ و اقوی نور مسلمان
مصاف مسلمانی و از ایرا بیت بیت حرمت رسانند و کلمه مسلمانی الله و تا کنیم از بود بیت جاء تجنیس در دو

نمائه
بیت شعر جانه مثل الجو نمانا لو در کرشه
الثانیات اول هم تشبیه خاص و آن عبارتست
از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند و هم
جان تابد که مقصود چیزی دیگر است مقصود
خود آن بود چنانکه

و چنانکه نا مطلوب لؤلؤ من بر حسن سفت
ورده او هفت علا الحقایق ابو دیع

هم تشبیه مجمل و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
و در وجه شبه مذکور نباشد

آنملهٔ مدح و دکر بر خواند چنانکه الحمد لله ثم ثم و بسیر بسم الله و چنانکه مدح الماء و ملح و ان تطهیر چنانکه یا ایها
الذین آمنوا ذا مررت بالبلبل الباکی بالقوی نازلتی و الصلاة الزوال نازلة و انا بیت فاذا رأیت ما دلک کاشف و الکلمة
مدح دهد و لکلمة تاء تحیه تقیس سایر و اتم کردن بیان دو کلمه که مقاوت باشد میان اثنان الاول یکی دیگر دیگر
کان اولا و آخرا او اوسطا اذا کان مراد و ما اشارة و حیل آنکه در آن خواند تقیس و خواند چنانکه در خبر است
الخیر حسود بنو الخیر فاذا نظر و یلوح حرب البالة مرد الاسر و الاسر تقیس و ق که از تقیس معجت و خط عزیز
چنانکه حنا له فرمود و هم یحبون انهم یحبونه معا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود علیکم بالوفا فان الوفا
و الملیتا و کوب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعوبه نوشت عزیز القصار قصار زاد ذلک تا خرج فاحت فلان جلاله
نصا نصا و از نظم شریف شعر یه ما دام العلوم عوالیا و اسع الثنا عوالیا و ارباب این جمله میکوید بیت
خالق و سر عالیه بنات دارم و دم و فهما و دوان دارم صنعم تقیس عشا چنانکه شعر اذا ملک الدهر ذا صبر فلا عزم ذا
ذا صبر مستم تقیس مضروب چنانکه شعر یکلم فاند اعجام و دعا لنا ثالث و ضد المدبر الکاسر یا بلسانا و انا بیت حیث
که دوی بسند مرآن سجد نهم بر اطراف بوسه کم از سر و نهم دو فرق میان موقوف و مشابه آنست که لفظ اول موقوف
لفظ دیم است مرکبات و صیل ب و در تقیس و کی خواند تم تقیس اشاره و آن چنان باشد که لفظی اشارت کند
شوخلت بغیر موسوا سبة و تحریف اذا طاهم تقیس خوش و آن تقیس را کوید که در دو وضع از سه بیت باشد که اثنان
احدی بر دو اولها زیکری نباشد چنانکه مکون علی الاخر الا بیت و دلالت تقیس بود و ان قبیل اخر تقیس بود و اکر
در سه بر دو متفق بود یا از تقیس صناع و دیب و جهت بود لاجرم تقیس دو دیم اشتقاق و آن چنان باشد که الفاظ جند که کرد
مجمع بر لغت لاح باشد اسلا باشد و دو وقت متقارب و متماس بود و صیل بر الاشتقاق خواند چنانکه حنا له فرمود فاتم و جعلا
للدین الیتم چنانکه و یح در بیان و جنه نهم در سوالت اسر علیه و الدر و او تحیین بکون و بیها و ان نظم شعر و انا و بعض
من الجبان اری تطلب عنان او الجبن انا و ان باشد بیت خاری و ان تعب ترک والی در آمد و در سه بر بیتوند تقیس
ابهم نهر از اقسام تقیس شود بیتم رسیع و آن چنان بود که بعض ابیات بر خبر کنند و در برابر هر تقیس بیتی دیگر یاد کرده در تقیس
و متفق باشند چنانکه آن اسرار ابی نیم و آن الجبانة یجمع فیها شعر یا ماند الفخر الاشم یا ماند الجبر الاصم امنه المعتدا
الحمد انت الحلم الاشم و انا بیت چنانکه ابو هر تو بود بر بیتو و دو هر تو بود بر بیتو چنانکه

دمشق آنست که این کلمات را عدد
ظاهر کنند است

دو فرق میان این تقیس و تقیس
آن است که در تقیس تا هر مشابه
که احد الفظین و بیت شد هم

و چنانکه اذا غلب الامات فلا الموقات
چه این اشارت است بدانکه اکر دیات

رحی که در جوش و در تدبیر سر اهوی
که هر کز میادم رشقت رهاء زوجیت
رسیده است شاه نبوی رحمت
کر فطرت رابی رهایه

معالک القاجی حمی و در ارک الاجی

ذا الایات و القوسة الابیات چنانکه بیت یا رب و کار را رو قدر ایا آمد و کار را رو قدر ایا آمد و بیانه تجنیس و تنجیع و آن
منتهات اول سجع موازی و آن عبارتست از آنکه هر دو قرینه با هنتر باشد و آن دو مصرع در نزاد بات کند با اتفاق و
چنانکه و نارک صفوة و نهر ایه منوة و چنانکه کوی باخته و اسب اخته و از نظم چنانکه در سجود تو آن شود زیبنت
و در سجود بر آن کند نار بیت سجع مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه با هنتر لفاظ باشد که در حرف آخر متفق
باشند و مدعو و متفق و مکلم چنانکه ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و چنانکه جنابه بحبل الرحمن و
و نظم از کرد و بسیار و تنجیع چنانکه بیت آنکه روشنی در جهان امکان در بیت کی بر دنیا را قرار نیست سجع موازی و آن
چنان باشد که از اول و قرینه را آخر الفاظ دو مصراع تا آخر کلمات با یکدیگر مرتب و بیان نظم و نثر موافق باشد
بحرف و مدعو و مکلم چنانکه حسنات فرمود و آتینا الکتاب المستبین و هدینا الصراط المستقیم و آن نظم چنانکه و از نظم
انجمن شریا تو و ماه آنکه صلی و انا بیت چنانکه بیت آنکه کمال ایزد بن کیست نیست با جود دست او و بیان و آنکه
کردون نیست در بیز طبع او و شوار نیست تلو تا بیان رفتم است مقلوب مجنح یا تعبار نیست ما آنکه در نظم یا نثر و کلمات
یا بند که میان ابتدا و انتها تقدیم و تأخیر و سجع حرف باشد در هر جا سال شاع فرمود رغب دنیا که بیت از آنکه
دو چند سبا نوم جاه و باز مدعا است و مقلوب و آن چنان باشد که تقدیم و تأخیر سجع حرف کلمه باشد چنانکه
لبر تا سجع و بیت و آن نظم چنانکه نذکت ملاحت الطاف و سجع معاد چنانکه تلطف الوسم لطف طبوع المرزقه
و انا بیت چنانکه بیت کو مرکه در سبب ایکیان ترب بار بیخم بر بوده و شعر تو بیت چنانکه سالک کبر جا
رباید و از نظم چنانکه امیر بر داد اعرب و اسوع اذا لم اساء و انا بیت چنانکه بیت را مشتر حرف دیگر یا در وقت
بجای بر سار شعر تو بیت مجنح و آن چنان باشد که مقلوب بجنح در آخر باشد در آخر و بیان چنانکه لوح اقوال الصلحا
مر آخر ذکر کلمات و انا بیت اجتهد که بیت تاریخ و دولت ابی شاه بر بیان نوشاه چو هست و در و شعب کار بر جهان
و مجنح مقلوب را در هنر اضا کرده و آن چنان و در مجنح از جزو مقلوب در آخر باشد و تقیید را چنانکه شاه کوه
مدح حضرت علی المؤمنین علی علیه السلام مخترع چون خلم و در خطاب لکت مقلوب و مجنح صلیه مستم نو آنچه خط الصدر
و مصدر نوشته اند و آن یازده و سه اقسام آنکه لفظ بجز سورت و متفق باشد چنانکه شعر سکران سکر موالیه
سکر ملامة انه قضیب من سکران و انا بیت مجیب اشعب که بیت غمار بیا ماه آن موتا بر دانم چو صاحب

وحف وقع و برد و در سب و سرد و سرد

دیباچه مهاج این مرد و دم را
از قبیل تجنیس ملاحظه

که در سر با ترا تیناها هدینا ها کت و در
کتاب سراط و در برابر مستبین مستقیم

از شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشند در معنی و اعم جز زاد باشد چنانکه شعر و فانیده کالف اقبدا سلف من
اجلها ما اللغو فرخ و ثابت و از آنجا چنانکه بیت هوات ترانک کرد بر جام که بالکبر ترا زهر سلاف هوای سیم آنکه
معنی ملاقه باشد در لفظ چنانکه ابن حیص کوید شعر قاشتر بهم الفوان و قلته من سامعا لانام ما هت معاهنا ثا زیر
هم او کوید بیت مرا و من اندر جهان مثل از بیت که او دست بکام نشیم بکام چنانچه مرا که در استغنا ملاقه باشد و در
در صورت تفقه چنانکه شعر مرا بی الصباح تلمسانی بیضاء السماح تلمسانی بیک فی اسرب ایجه که در استغنا ملاقه باشد و در
متفق چنانکه جریر کفت و لم حلی علی جرو العان الخلوف فیسا الوسلاح لوم نما نیتم از قبیل تم اولست
لوم بالوحی مرکوز کنند حرف شد که احدا الفظین در جنس مصراع اول واقع شود و دیکری در آخر و متفق الصیغ
لفظا و معنی چنانکه ابن حیص کوید شعر یا بالا الکاره و الحلو طاما رسا الحلو و المکاره و از آنجا چنانکه بیک
بنکر جان بیکر نکارند مرا زاد آنجه دست بنکر دکر آذر چه دانست کردن آذر و ما زجان ما بجان آذر نم آنکه
واقع شود اما در لفظ متفق باشند در معنی چنانکه شعر و اذا البلد الضحی طماطا تا خلیل الیا حسناء جبان و از آنجا
چنانکه بیت کو ما بیه دارمن از ملک آرزو ترا مرحبا بیت او دشتم آنکه چنین واقع شود اما در معنی و ذات و
مختلف چنانکه شعر ازا له در عرین البیا از نطیر طیشی سوا جبران بهم آنکه چنین واقع شود اما در معنی مختلف باشد چنانکه شعر
مضاها الحرا شیا اذا جاءت مقاما الحرا یا دم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه شعر من
الصیر الکوام مضرم فنا زلت الصیر الغواب و ما ابرم آنکه چنین واقع شود و موافق صورت باشد نه در معنی چنانکه
شعر فشعوف بابات المثانی و مثنوی و آنکه الثانی دوازدهم آنکه چنین واقع شود و موافق در معنی باشد نه در صورت چنانکه
لنا سلیح تو تک ان سالت اسلاح سیزدهم آنکه در استغنا مشابه باشد اما از آنجا نبود چنانکه شعر و صیلی
بتحیی الجمال و مطلع الاطهر یا تجلی سیم آنکه مصراع اول موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه شعر و ان لم کن آذر
ساعة فلیه ناتج تاصل فلیا یا زدهم آنکه چنین واقع نبود در صورت مختلف باشد چنانکه شعر فرجه الله عن کل
بر الورد و بغیر سرفی الله و نزل العنزه و ساعب الابداع چند نیم بکر باده کرد است اما بیت مشتمل
اصحاب و اذر الذی ما بلو نزه و اعلیه و نسط از آنکه از اعراب بیت چیزی را تلف کند کرد نیم باشد و معنی او
در بیت و ام بود چنانکه در آخر مصراع با ابیات مثل اعروف نه رو بیا رم جنعه را الزام کرد کرک مع نیابت نزد

عاد الاقتا

نحو آید و این مالی که بر بینی کنی رحم و حساب
ذی عن کرا ۳۴
بکوی بیمین تو ملک داده بیار
بیار تو عدل خورده بیلت ۳۴

حروف

امر

جاه

عله

اللوم

زات

وضطلی

تعلیلا

تابلد

اعنات

وچون نام کتاب و مثاب و فاق لم و در قوله تعالی نزل القرآن چنانکه ما ما الیتم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر
از نظم چنانکه شعر یقولون ذه البنان للعین لا تخذ الجزء الماء الذی غیر آسن ما ذا شیئ ذه فلج الحاسن
ذه و تقوی جمیع الحاسن فاز با چه چنانکه بیت سهم تو بر زمین کشاید سیاه قدر تو بر فلک فشاند قدم
ناصح ملاک قوی بلوبه حاسد مدر قدیم نم تم تعین زوج و آنجا بیت از آنکه شاوی بادیهی مدالک
قوافی نکاه داشته باشد و شرایط ادبی آورده و در آنجا و در آنجا بیت آیات دو لفظ و زوج یا بیشتر یا در چنانکه
خلقناه فزوجه و خلقنا بسیاه بیاه و چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فزوجه المؤمنون هنیئا لیتوبی
و از نظم چنانکه در رقیه صاحب ابن عباد کوید الشعر منعی صاحب الکافه و لیس عبد کریم بر دیدار نهی غائر
فنا ما تم و اتم بالمال کمال شعر و الله بدر جند نامه دار نیا بیچ هر از ابن چنان عنبر بروی روز بر و زد دم
و آنجا بیت از آنکه شاوی در اولیت بیاد در بیاد نزد و با لحاظ بیاد که چون بدن آنرا با تصحیف آمرا جمع کند یعنی لفظ
با ماه با تجوید و آنجا بیت چنانکه بیت حشو دم فاسد بیاد و بخت جمع ایران شد ام که بنکر دست مکان دل
زیاد بیت شد بیت و ستم دوست بیت من خود شکست که حرف در آکده در اولیه جهاد مصراع شکر بند عقد
آنکه با زدم و نیج و آنجا بیت از آنکه چهار بیت کمتر شود یا چهار مصراع چنانکه آنرا تم از اول قفا خواند دم از
آنرا تم بر خواند چنانکه شعر فوادی سیاه و الله رهب سیاه بعد کفن رایت و الله کمت چنانکه عجب بیت
رهب بعجب حیث و ما با چه چنانکه بیت بجات نکارا که دارای دنیا نکارا و نکار بدل به چنانکه دارای دنیا که
مرهاز و فاده جاهر مرهاز نوشد از اول دم شبلو و آنجا بیت از آنکه شاوی بیت بجهاد قسم مشاوی کند و مراد و شتم
سیم کلاه ما بر و مد آخر فرم بجهاد قاصه و آید و انیتم راسط و سیخ خانند چنانکه ما من بدل الفهم الی کمرا الناقوم
بتحیی الجمال و مطلع الاطهر یا تجلی الجمال ما بات لک الغیب ما اندرک الشیب و اشحمه رهب و لو سعلت قسم و ما نا بجهات
لا فلا نسک شیخ و لا مقام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کمیر بدل شد بکار جاهد بدل شد بجاهد
از برین روزکار و کو و بکاه و کام از نقع مشکو فا با جهاد ای پیر و در لسا یافت ساک بوسه بر اوظلم و با کنج صلح
بکوید بیت قاب و در آخر مصراع ششم با قافیه مصراع جمع کند چنانکه بیت بلند رفته بوسه زد و نم بوسه بر من بجاه جهاد
بر جاه جنبلان و آنم کو دست مدعی سر جام و بیاد مبارک کشف فتاح الله الحکم چنانکه بیت نهاده و نوشت طبع نوشکوه

شعر

العزة الماء

شعر

باشیه

نزل

دوست

شعبه

شعر

و این تصحیف کوید شعر ما حت اله اعمات ۱۰
الجوان لیت شوی کرا تا سر بالوذا عزم
کشت و افزون شد ما بیند که در کرد خام
بدعا و دیکر کو بیدم

و این تصحیف کوید شعر ما حت اله اعمات ۱۰
الجوان لیت شوی کرا تا سر بالوذا عزم
کشت و افزون شد ما بیند که در کرد خام
بدعا و دیکر کو بیدم

فوادی سیاه و الله رهب
سیاه سعد کمت رهب
فوال کمت حاه عجب
رهب رهب عجب حیب
بجات نکارا کرد ایجا وفا
نکارا وفاکن بدل بجا
کرد ارا بدل دوست مرهوا
وفا بجا مرهوا خوشوا

بوست آخر بسر کذرکن ازدوست انکار که ذال آستانم سیوم تلمیح و آن عبارتست از آنکه بیت یا بیتی را
کویند دیکر یا بیت زیاده چنانکه بیت مدادو نذار دکا لانه هزار اه سال باز نه کانه و مالک الرقاب الیالة و ما
من هات الزمانه یا کهی بنانند کویند دیکر بیارد چنانکه این بیت فراق تو در دل همان بر دل ادم خلفه بیت
العشق اسهل ابتدا چهارم تلمیح و آن عبارتست از آنکه در بیت کلمه یا بند که مجموع بیت از آن کیرد در نشر نیز بود
آن شعر را تلمیح خوانند چنانکه بیت نذر روز دم ز مرد دوست او در دل نذار و نزد ما مرد دار بازدم و سیل
و اعتبار تست از آنکه در شعر کلمه بیارند که مجموع حروف کلمه در نشر کسته شود و آن شعر را مسلسل خوانند چنانکه
کفت فقلتی نجوی عیش عیش عیش و از اینجا است چنانکه کفته اند بیت تن عیشم بحث کشت بیم کلمه عیشم فهمیدک
شانزدم حلف و آن عبارتست از آنکه متکلم در کلام بیتی تکلف کند تا بحرف یا بحرف حرف یا زیاده بر تنکه بیاید
و این را تجزیه نیز خوانند چنانکه از اسامی عطا ملک که کلمه بر لفظ بر لفظ کردی رهنما باد کفتند بکلام حرم و
فرمانها و کرت الی قاتلک و ما عجلک و این الوشین علی جلیل الاسلام خطیر الانشا و نوده و از آنکه محبوب زیرا
چنانکه المجد المدوح الاسمی المحمود الاولاد و از آنکه بیت مردی بر شیر و چیزیست نوله حق
زیر لحاف کلش زیر خضیر است که در بیا الف نیست هفدهم ترجمه و اعتبار تست از آنکه کلمه بیارند که بر آن ترجمه
باشد دیکر ما طلاق آن کلمه را ترجمه خوانند چنانکه حرمه کفت ملت بنقل ما خوفه بنا نامل یکه الفوت سوا
چنانکه عوف شوخ آن سم نسته جوانان من هجدهم تجنیس و آن عبارتست از آنکه کلمه بیارند که حروف بیت کلمه
باشد حروف دیکر یا جمله ما طلا و آنها را جناس خوانند و اسامی جناسات و جنس آنست که بجنس سیاه بود و دیکر کوه چنانکه
حروف کفت اکر مرتبه است بعین حسود ن زن و از اینجا است چنانکه بیت زین ما اشد و بر تخت شاه تیغ او زینت
نوزدهم تجنیس و اعتبار تست از آنکه متکلم از الفاظ استعمال کند چه آن الفاظ را نکاه دارند و نقطه احرف
بکر دانند تا و آنرا جناس خوانند و صحیح نیز و صحیح در کلمه و آن جناس بود که حروف او در هم پیوسته آید و بعد
مقالم و مفاصل کلام پیدا باید که حرف یا کلمه مشترک باشد و از اینجا است چنانکه کفته اند بیت دوم منظم
چنانکه شعر است الحب الحب اخوا ما ما الهوان ابن الشاه و اما از اینجا است چنانکه کفته اند بیت دولت بخوبی مسیم
تر نوزدهم اعتبار تست از آنکه مدح خوشنود باشد بیت تنم حرکت کند سکون چنانکه تا با لغان کن بذل الاعادی فهو ان زیل

چندین سم و چهار بکوت

تلمیح

حلف

رهنما

کر حیث من نظمت منه و سعت بعیده
سبقت بعضیر دنت و حرم بر بعضا
آورده است و نحو حرم موضوعه راحت
کرده

تلمیح

بیت

امت الحب الحب اخوا

للکلمه بیت اکر فتح ذال خوانند نیز بود و از اینجا است چنانکه بیت سخن هر سر بر اکند تا جدار چه اکر بکسر هم خوانند
ذم بود و اکر ساکن خوانند مدح بیست دیم و آن شعر را کویند که روی او بیت داشته باشد و در اینجا است بعد از
حرف روی بیارند و در بیت بازآید چنانکه بیت خود را بجاه را نکهم ست آنها آنکه در آنه جان جاه هست آنها
پایان رسانده مقصود مراد باسر نیم بجو دل از دست تا جاه دنیا و حرب ابنهم را اعتبار کردند و اکنون بیت بکلمه
رسانند چنانکه شعر بیت القی شاکر فوادی نه انظرا هل و دادی نه ما ندی صبابی سلوبه اوا ترک سر اسکوبی
ذی بیست دوم آنرا ذو القافیتین خوانند و اعتبار تست از آنکه شاعر نظر کند که آنرا دو قافیه باشد چنانکه
شعر یا خاطب الدنیا الدنیه اقلها سرائه الزیب و فکره الاکلاه و ارتبا احمک من وجها ملک فلا بعد الحاص
و از اینجا است چنانکه بیت از شیر سد حلقه و از شیر من ذلیلین او که بود کلمه زاده در دست من بیراسته اقبال دیکر است
جهان رخسار او بر کلمه دشمن بد و بخیر آراسته و مصحف کفته تشریح آنست که بو قافیه کفته اند معنی درست باشد و در
ذو القافیتین یا نیجه اوزم نیست چنانکه بیت الی از کلمه رفته شده در جهان خبر انکه از اهمات تو آسمان سیر جهان
ملکی و بر تخت خسروی هو کز بنود مثال تو صاحبقران و دیکر کلمه احیا اکر بر قافیه کفته اند معنی درست نیابد و اکر بیان این
دو قافیه لفظ ما بیت بود در هر بیت این لفظ را بیت بیارند مجموع رهنما از اینجا مجموع خوانند چنانکه بیت جنت شد الاولی
سر و از قد با اندام و رفت شد ما زهدی او زند نکار اندر او کو بر یک بر بیت زنان از کردن نیک الاولی
فو سپیدار یا و از اندام ظاهر بیست و سیم تجنیس و آن شعر را کویند که خانه نکو بند هر خانه جنس بیت یا زیاده و قافیه حرف
خالی قافیه دیکر باشد و بی خانه که ام شود یک بیت یکانه بیاند انکاه جا شد دیکر روند و آن بیت تجنیس خوانند
و شاید که بیت بود و در آن هر خانه جانه بیت را بعینه بار آرند بیت چهارم مکسر چنانکه بیت سود کر در تجنیس
بیری کردم و قطع سخن بیت دو چنین کلمه را و آن دو قسمت یکی آنکه در هر بیت لفظی کویند و در بیت دیکر ایراد آن
لفظ کران از میان چنانکه بیت باران قطره قطره می ایراد انکاره می رود خبر خبر از بیم سیلاب زدن قطره
قطره باران شده مجموع زان خبر خبر خبر و مان من ذهر بار دوم آنکه قافیه را دو نوبت بار کویند چنانکه بیت زهی
مجالس ملک و خطا خلاصه هر موافق سد تو سواب جواب و اکر تجنیس جمع اقسام او و شروع رود بنظر الفاظ
اعلی فتح ارکان بیان الفنون علم عروض اعتبار تست از اینجا است چنانکه از اجزا الحجه عادون خود قت

اکر بسر بیت جدا بیت بود

وصف هر بیت هزار زین رو رباعی معلوم
خود و در قافیه مستوفی شرح آن داده
شود انشاء الله تعالی

بیارند

و ایتها و مختلف بود هر بیت قافیه دیکر
یا بیتها بود بیت قافیه چنانکه اکر آن
ابیات را جمع کنند تا مرتبه دیکر کرده و این
صنعت هر بیت نوع کفته است اما این نوع تمام
تحمل آن کنند هم

گوند فصل اول در بیان مفردات بدانکه بحر در لغت شعر
چنانکه گویند بحر سلمان الفارسی فقیها و در بیان اجزای آن بحر گویند که شعر است در زبان و باصطلاح
منسوب که از ارکان مخصوصه مالف شده باشد و شعر دلیل در ادراک و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد حاصل
شده باشد و شعر را بحر آن بدین گویند که قوام بیوت اصلی بدو بسته است بسان بحر و شعرا و منسوب شعر
چون ذات سبب و وتد و فاصله سبب عبارتست از دو حرف که اول متحرک بود پس اگر دوم او ساکن باشد آنرا
خفیف خوانند همچون و اگر دوم نیز متحرک بود آنرا ثقیل خوانند همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از آنجمله دو
متحرک باشد و چون حرکت اول مرو بست متحرک دوم اگر ساکن بود آنرا وتد مجموع خوانند همچو علم و اگر ساکن بود وتد
مفروق خوانند همچو فعل و دوم را که بر همچو فعلن و سرکن اول را از مصراع اول سه جا خوانند و آخر را عروض و کن
اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب و کما تا آخر احشو و در تقطیع اعتبار بآخر کنند که ملحوظ
همچو الف در آخر صدر بآخر سکون نبود همچو او در بود و او و مطلق حرکت را مبارک گویند چنانکه گویند لا و لو
بر وزن فعلن اند و چه سه تا باشد آنرا در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دوم متحرک و شد و بر آنکه
در دو موضع جایز باشد یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه در عرض و دیوان و دیگر آنکه در میان دو کلمه
همچو در حرف ولا تخلو چنانکه من و کرد و میدان و افراسیاب اما از مضاف چنانکه زشومن دل من تازه کرده باد
اول چون باشد که در لفظ نیاید همچو او و دو و ها سه و ده چند که تا مثال آن و در هر جا جواز منع تند بدقیع بود
چند در شعر باید تند بدکو بود بهتر باشد زیاده در لفظ و در الفاظ مدغم قبل الوقف است و در آن دو حرف
جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در صرف بیان کرده شد اما در یا چه دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو
و دو و در تقطیع هر دو بیان بحرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع شود چنانکه دو حرف ساکن و دو حرف
حرف اول از اصل الاصول مقدم بود و این سه حرف را در شعر بجاء دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک چنانکه گویند
راست که بر وزن فاعلاتست و سین را مهمل گیرند و نا را معدوم و کاه باشد که بدل معدوم گویند و نا را نیز همچون چنانکه
گویند راست که بر وزن مفتعلاتست و در یا چه حرکات بجز فتحه و کسر نسبت ندارد و اگر کسر اجزا حرف مجهول و غلط

خوانند باشد حرکت را در لفظ یا دیده و حرکت سین در دوست اجمال کرد که ذکر نشد رعایت باید کرد تا تقطیع صحیح شود
و تا بحور معلوم گردد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع ابزیست بیت بیاز ار که کسر نزد شد خرد ه آن کسر که دارد خرد او خرد
بر نیچه تو آنکه دکه بیازار که کسر نزد شد خرد ه آن کسر که دارد خرد او خرد اهل تقطیع دوم اعتبار ندارد و از بحور
خارجست و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشت اند در لفظ و ده در رسم جمع و مفاعیلن و فعولن و فاعلن و مستفعلن
مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن مستفعلن مفاعلتن مفعولات مفعولن و هر چه از زحافات که از این هشت باشد یا از صرف
بیشتر که مجموع آن بیست و شش بحر باشد بلا واسطه زحاف زیاده و نقصان کنند و ارکان اصلی که در شعر
اعتبار کنند هیچ اند در لفظ و ده در رسم مفعولن فاعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلن مفعولات و مراد بزحاف تغییر حرکت
که در شعر روا داشته اند و در اثنا و بحور ذکر آن کرده شود و کاه باشد که در اول بیت بحر بحر چنین زیاده کنند و آنرا احرا
خوانند و در تقطیع داخل باشد بنا که ضرب علی علیه السلام فرمود فظ است و حیاز بلا الموت فان الموت لاقی حلو و تحر
من الموت و فات حل و ادی بکاه است در بیت زیاده تست و تا صفت حرف روا داشته همچنین در بحر رمل فاعلاتن
تا و ضرب فاعلاتن با عکس روا داشته اند که عروض در بیت اول همچو ضرب کرده اند و آنرا مصرع خوانند و انچه
با رسیان روا نباشد در بحور سریع چون خلیل با فرزه اند طویل با معدد و بسیط با کامل و هزج و دیگر بحور و سریع زد
منسرح زحف و مضارع و مقتضب و مجتث و مقارب و اخرب و اخرم و مجتث و مقارب و اخرب و اخرم و مجتث
سریع با نوه هم اند سه اول که بر وزن فعلن اند در انوه مخلعه و دو بکر بر وزن فاعلن در انوه مخلعه و سه دیگر بر وزن
فعلن در انوه مخلعه و سریع و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث در انوه مشتمل بر ابیات بلا بره خلیل است که
مجمل شود در سطری در آنجا علت جزو مجزو و ساکن نبشته باشند بترتیب آنرا بجا نهاده اند و مجتث دیگر کنند چون در کوه
بلکه بحور زیاده فایده نبود از آنجا او اعتبر نبوده بهتر تنبیه بر خلاف
ایراد کرده شد تا بهتر بر آن قیاس کنند و بحور بسیار بسیار
مستعمل و مشهور است اند هزج و رمل و سریع و منسرح و خفیف و
مضارع و مجتث و مقتضب و مقارب و قریب فصل دیم در بیان بحور اشعار و
و عروض و ضرب و زحافات بدانکه مفعول در اصل فعولن مفاعیلن

عروض

وتقارب وتدارك بیان
مقتضب ۳

دوائر

بود است بجا را با عروض از آنا دایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اطاء ساکن است سبب خفیف پس چون در آخر
افتد و آنرا بکسر و ضم است مقبوض و سه ضرب جواز دارد ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه ایا منزلی سلمی
صفوح و دم اعتلت بالطلح مالاد عرش دوم مقبوض چنانکه سیذکرنی الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار
من لم تزود سیم محذوف حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسطاط کنند پس فاصله باقی ماند خلل کنند مفعولن
اعتبروا یا اولی الابصار و کم و اتقوا الله و اعلموا انه الله و اخشوا یوما ترجعون فیه و تفنی آنست که
حرف مزید را ساکن کنند پس فاصله شود فاعلن شو احتلی لو ما هم و صبرتم علی ما نزل بکم ساده و اولی حسان سیاه
بی عون طمار فاخته و اجهم بعض المسافر عوان بعید بدر اسل فاصله زن است بجا بار بلکه بر ساده و اسقوا
کرده اند و فجر و آنست که دور کن و حرف ضرب بسلد اخته باشند و آنرا سه عروض است و شش ضرب ضرب اول سالم و آنرا
بکسر ضرب مانند و چنانکه بالشکر ابن الوزاء لیس لعبد الله قبلا عروض دوم محذوف بر وزن فاعلن و آنرا سه ضرب
اول مانند و حرف چنانکه شعر اعلموا انکم حافظون ما اصابکم ادعا یا دوم مقصور و قصر آنست که حرف دیگر
از سبب خفیف اسقاط کنند و آنرا سالم بر وزن فاعلات و مفاعلن و فاعلن چنانکه نوبهوتی اوامیه بخلق
عیش صابر للزوال سیم ابتر و ابتر آنست که سبب خفیف از آخر اسقاط کنند و اول رکن بر وزن فاعلن و فاعلن شود فعلن کنند
با فاعلن چنانکه فانا الزلفاء الوقوف اخرجت من بین عفان عروض سیم محذوف مجنون بر وزن فاعلن و آنرا دو ضرب
اول مانند و چنانکه شعر الفتی خلق جیز سیف حدید ساقه قدم دوم اسلم و سلم آنست که حذف باقی بود چنانکه
چنانکه شعر رب بارین اجهما تنعم الصندل و الغار بسط در اسل مستفعلن فاعلن است بجا بار و آنرا سه ضرب
و شش ضرب عروض اول مجنون و آنرا دو ضرب چنانکه مانند و چنانکه باما و ارجهن مکم بذا صحبه جم الهما سوم قطع
و اعلان دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانکه فلا تسند الغارة الشوی علی جرباء مسود الجبین مرون عروض دوم محذوف
و آنرا سه ضرب اول مانند و چنانکه شعر ما ذوق خطر مرح عقاه مخلوق دارد سیم مذال بر وزن مستفعلن
و اذا لبت آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد مزید زیاده کنند چنانکه شعر اذا ما اعاطا اجابت سعد بن زید و عمرو
نیم سیم مقطوع بر وزن مفعولن چنانکه شعر سهر و اسقاما جهاد کم دوم ثلاثا بطن الوادی عروض سیم محذوف
و آنرا بکسر ضرب مانند و چنانکه اجهم الشوق من اطلال اصحب تغار لکو یا لواهی و آنرا مفاعلن است شش ضرب و آنرا

وا نوزند بعضی را بهزیدازند
و سه استقاط حیث دوم است از سبب خفیف
چون در اول رکن افتد

مساکنه

بسط

ملاقیه

الفتا

ناقص

مجمع

عروض است سه ضرب عروض اول مقطوع و فعلن آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن کنند مفاعلن شود فعلن کنند با فعول و آن بکسر ضرب مانند و چنانکه شعر لن تجدی فیوما اذا ما کان عودی جلدا لیس
عروض دوم محذوف سالم و آنرا دو ضرب اول مانند و چنانکه شعر لقد علمت بعیرات جلدا قوی اصر خلق و دوم
مجزو مقصور و مقصور آنست که حرف دوم را از فاصله شود چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعلن
شود چنانکه شعر عجبت لمعشر عدلوا بعتر یا عمرو کامل مفاعلن است شش ضرب و آنرا سه عروض است و سه ضرب عروض
اول سالم و آنرا سه ضرب اول مانند و چنانکه شعر و اذا صحوت فما اقصر عن ندوة و کما علمت شمایلی و تکرمی
مقطوع بر وزن فعلاتن چنانکه شعر و اذا دعوک بمن فاللهم نسبت ترید عند من جلالا سیم اخذ حرف
آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت حرف دوم را از سبب خفیف بیندازند پس مفاعلن
متفاعلن شود فعلن کنند با فعلن و بعضی آنرا ضرب دیگر اثبات کرده اما اخذ نیز چنانکه شعر فسل الدیار اذا مررت بها
عطلت عالم رسمها القدیم عروض دوم اخذ و آنرا دو ضرب اول مانند و چنانکه شعر و من مدت و مجاهدتها
صلاحه و بابح قرب دوم اخذ ضمر چنانکه شعر و لانت اشبع صباسا منه اذا هبت نزال و بلاء الذی عروض سیم
مجزو و آنرا سه ضرب اول و فرد و قبلا آنست که در آخر رکن خفیف را زیاده کنند پس مفاعلن متفاعلن شود
چنانکه تولد سبقت الی فلم تزمت و انت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلن چنانکه ابی لا تظلم بکره و سغیر و
کبیر سیم مانند و وزن چنانکه شعر و اذا انفقت فلانک مجتمعا و محل جاهم مقطوع پس متفاعلن شود چنانکه فعلن کند
با فعلن چنانکه و اذا ام ذکرها و اساءة اکثر و الحسات فوع مفاعلن است شش ضرب و آنرا بکو ضرب
مجزو دو ضرب اول مانند و وزن چنانکه شعر یفنی من الطیب الشب لا ملوح فا الحوی دوم مجزو محذوف بر وزن
فعول چنانکه شعر و اطلب لنا یا ام الهم بالطلب لا تولی و اخشی ضربه دیگر ثابت کرده است مقصور بر وزن مفاعیل
و این ابیات که از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست باستشهاد آورده چنانکه شعر بنو آدم کالبنت و نبت
اوزعنا لواه فنهم شجر الحلب و الکافور و البان رجز مستفعلن است شش ضرب و آنرا چهار عروض است و پنج ضرب
عروض اول سالم و آنرا دو ضرب اول مانند و چنانکه شعر و اسلی اذ سلبوا جاره قوم زنی آباتها مثال الزمن
دوم مقطوع چنانکه شعر الحلب بینا مسوح سالم و الغلب بینی جاهد بجهود عروض دوم مجزو سالم و آنرا بکو ضرب

وامن جلات وامن جلات وامن جلات

کامل

نسخه اول

چنانکه لمن الدیار جرا جنین مفاعلن ضرب دوم ایما القطلم

مقطوع

دنیم شجر ینبع طول الدهر خضرا

مانند او چنانکه شو ند ماج قلبی مزاحف ام جو و مقوی و مزیم منقول و منقول آنست که بکصراع اندا اختیار
نرسد عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه ناصاح اخرانا و شو ند تخا و مزیم جاسم منهوک و مقلوب آنست که ادو
مصرع دو جزو بیندازند بسر مصراع یکبار مستفعلن شود چنانکه بالیتنی نهاجنع رجل در اصل فاعلاتن
است شطر بار یکبار نام مستفعلن نیست و آنرا دو وزن است و شش ضرب عروض اول محذوف بر وزن فاعلن
آنرا سه ضرب است اول تام بر وزن فاعلاتن چنانکه شعر مثل سحق المجرد مفاجدك المنطوعناه و نادب الساق
دوم مقصور بر وزن فاعلان چنانکه شعر ابلغ النعمان عنی الغاما انزق طلاح جنوب و انظار سیم مانند عروض
چنانکه شو فالت الخنساء لما جئتها شاب جعدی رأس مخلا و اشتبه وزن دوم مجزو و آنرا سه ضرب است اول
منع بر وزن فاعلان چنانکه لان حق لو شئی الذی علیه کاد بدیه دوم مانند عروض چنانکه مقوی اعاسات
مثلا آبان الفوز سیم محذوف چنانکه فلما فرقت بر العنان من هنانن سی در اصل مستفعلن مستفعلن
مفعولات دو بار و این بحر بر وزن تام مستعمل نیست و آنرا اجمار و مزاحف و مقبوض ضرب عروض اول مقبوض
بر وزن فاعلن و آنرا سه ضرب است اول مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه شو ازمان سلع بروی شیا الاول
نه شاتم ذوه عواج دوم مانند عروض چنانکه شو صاح المعوی رهم بذات الصفا فعلون تشبیه و ارسیم
اصلم بر وزن فعلن چنانکه شو فالت هم جعد ابیض الحناء صلاصة ابلغ ناسا سیم وزن دوم مجزو مکفوف
بر وزن فعلن و آنرا دو ضرب است اول مانند او چنانکه شعر الهند حسنه الوجوه مناهو و اما ذا اولکه سیم
اسلم چنانکه شعر ایها الرب علی عری قد ذلک بنا تکم عروض سیم مشطور مرفوع چنانکه الحمد سر الوصیه
المنان عروض چهارم مشطور مکفوف چنانکه اسالیه رجل الله عذب مستوع مستفعلن مفعولن مستفعلن مفعولن
دو بار و آنرا سه عروض و ضرب است اول سالم و آنرا یکضرب است مطوی چنانکه شو ان ابن زید لا زال مستعملا
بخشی نه مصره الوناء و یحکی اینو و ضرب دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه شو یا لیج الشوق و مطلوع
اوقت عطا بانه تقینا و وزن دوم مفعول موقوف بر وزن مفعولن چنانکه شعر ابا عبد الله دوم سیم مقبوض
مکشوف بر وزن مفعولن چنانکه شو یا سعد سعدا غنیت فاملوت مستفعلن فاعلاتن است دو بار و آنرا
سه عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و آنرا دو ضرب است اول مانند او چنانکه شو صاحبا ما بین دنیا

دو ذی ملت مطلوب بالعجاج دوم محذوف چنانکه لیت شعری ما ذنبی ام بجوان من دوه ذلک الوذی سیم
محذوف و آنرا یکضرب است مانند او چنانکه شو لیت شعری ما ذنبی ام عروض سیم مجزو و آنرا دو ضرب است
اول مانند او چنانکه شو ان قد نابوا بالمال مسئلة منه و قد مرکم دوم مکفوف بجوان بر وزن مفعولن چنانکه کل خطب
الکهولة اخفیم سیر اعضاء در اصل فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو استعمال کنند آنرا مجزو است
ضرب چنانکه دعاه الله سعاد و اسعاد و صدر و ابتداء این بیت مکفوف و مقطع او مفاعیلن فاعلاتن است
دو بار مقصور مفعولات مستفعلن مستفعلن است دو بار و آنرا یکضرب است و مطوی چنانکه اوصت فلوبنا
عارضان کالبرد ذکر لما منه بجوار و مطلوب مجفف در اصل مستفعلن فاعلاتن است دو بار اما مجزو استعمال کنند و آنرا
یکضرب است و یکضرب چنانکه الطرب بصاحبه مجفف و الجدید من الملوان متقارب بحور است هشت بار و آنرا دو عروض
شش ضرب عروض اول سالم و آنرا چهار ضرب است اول مانند او چنانکه شو فلما تم بیتا من ی فالتام الفوم دوم دوم
دوم مقصور بر وزن فعولن چنانکه شو و بادی الاسنة نابیات و شعر ضرب اینچ الشعال سیم محذوف بر وزن فعل
شو و ارودی من الشوی سرا موجبا الی الرواة الذی قد رو چهارم ابتر چنانکه شو خلیلی و جاط رهم ما حرمت
سلمی و منه عروض بر وزن فعل و آنرا دو ضرب است یکی مانند او چنانکه شعر اعوت اسیط ذات القیاد دوم اجوف چنانکه شعر
و لا تقف فاتهم یا خنا ملاک ناملان است هشت بار و آنرا دو ضرب است و چهار ضرب عروض اول سالم و آنرا یکضرب
مانند او چنانکه شو جانا ما سالما لیا تحدثا کان بعض فاسق ها دوم مزاحف و مزاحف سه ضرب است اول زوج
وزن فعلن چنانکه شو و ارسعد و بحر جان فلکا ما البلی الملوان دوم مذال بر وزن فعلن چنانکه شو هله دام
اعوت شام زبور عنه الله و رسم مانند عروض چنانکه شعر فلک ما البلی الملوان دوم سیم مقطوع بر وزن فعلن فصل سیم در بحر سریع
بحر سریع در اصل فاعلن است هشت بار و بر سه نوع آمده است مفرد و مدور و مفرد بر سه نوع آمده است سالم
مکفوف و مزاحف سالم یکضرب است و یکضرب چنانکه ابن سعد که بیت ان ساعت که در بلوت و یا ابن شم مفرد
شو خرت بدام آشفته و مستم و ما رایت ابن مرا ترشو نباشد مکفوف را نیز یکضرب است و یکضرب مرد محذوف
فعولن چنانکه بیت خار آید سر مست شیر الکی نقابه مشدم بجو و آشفته جو هر که ضایه اجوب بر سه وزن آمده است اول
عروض ضرب هر دو سیم و آن بر دو گونه است اول آنکه هر دو اول مفعول باشد دوم مفاعیلن چنانکه ابن سعد که بیت الی

اولو هندیست سراپا مرسوده انوری غزه جاده دیست سر رفته مرغ نافه دوم آنکه جزو اول مرکب مصراع مفعول باشد
دوم دهم مفاعیل چهارم مفاعیل اما اشارت آن بیت است که اول گفتم اگر تو هم باید خواند که بیت ای بلبل صبح
سراپا مرسوده انوری غزه جاده دیست تو سر رفته مرغ نافه دوم عروض مزبور و دو مقصور چنانکه ابن خطیب گوید بیت
عروض با نوشتن موهم بوده افسوس که شد عمر در بیتاب بیان اسم وزن دو بیتی است ابن وزن زاده دو حالت
اول از اول بحر مجذوف و مقصور وزن فعولن آزاد و مزبور مثال اول مانند دو مزبور چنانکه بیت وهم هزار جبل از دو
آزادی اگر بدیدی بر روی نهن دوم مقصور بحر مجذوف وزن فعولن مزبور چنانکه ابن منجم گوید بیت از آتش عشق
و گر نالان شوم آیم ندیده دلبلی بر باد دهی روز مزبور دوم مخبون و مقبوض است که هر دو اول چون در صدر بیت باشد نامند
کند و آزاد و مزبور مثال اول مانند مزبور چنانکه یکبار که ماه رخا دمم کبر ما الا بسته شبان و بسنا نام داده دوم مخبون
بوزن فاعلن چنانکه چون حلقه زدم جای بجا کاه داده با دست که حلقه را چو جبان مثال مقبوض سالم او دو دست که مقصود
بوزن فعولن دوم بوزن فعولن چون در تقطیع دو سالم بجای یکدیگر قبض بقبض راجع باید مزبور مثال اول
اول مانند مزبور چنانکه ابن منجم گوید بیت مرو بت تا بخشه سر روی بنود دوم بالکلطرزان نرگس بیا سود دوم
هم او گوید دوای رسیل و نا بوده خوشند که شد اندر فراق من روز کار یا مثال مقبوض مستزاد بحر و وزن است و بحر مزبور
فعولن چنانکه بیت اگر نام عشق تو بر راه است بوزن ما عشق چاره تو مقصور مزبور دو مستزاد اول سالم او
بحر مزبور و وزن مفاعیلن چنانکه بیت و لاله زان نزد بر جزاه اگر نیست بجز بدیهان از نوع سالم بحر مزبور و سالم او
ع الحون که چین نادر بر بهن نگری جهت مزبور مزاحف است با مستفعلن است مقبوض و مستزاد و وزن استعمال کنند
بر سر نوع آید و اما و مخبون و معلوم اما مراد دو وزن است اول سالم او آزاد و مزبور مثال اول مانند دو چنانکه ابن خطیب گوید بیت
غمزه جاده دیا تو سر از نگرون و زیاده مدد دی تو جهان شد مزبور وزن دوم الموج و موج آنست که هر دو دوم مراد
مجهول چون در آخر افتد سالم کند بوزن مفعول شود چنانکه بیت اگر شود از بوی عنبر آنکه کسی که بدیده مراد که کند
دلا مرهن چیزی مرسنگ و ان مزبور دوم مدخل بوزن مستفعلن و آزاد بحر مزبور مثال او دو چنانکه ابن منجم گوید بیت
در لب شیرین تو در جان عاشقان وی هر چه کسی تو مزاکه ساجد دلن مثال مخبون بر مخبون اصل است اما
مخبون

در بیکه مرسل اجار نامه بیار کوید
شو کمی کشتم بارن آه باد مهار
در کشتر شو مرا که رباب قوا دا

باد و مزبور مذاق در ضرب مقصور چنانکه مثل سر بیل
امیر سعد دیا چه چون حکمان و سر امر و قوا
بود و چون در رباب دو ساکن بیاید یکی اند شاد
که مزبور مقصور با مجذوف جمع نبود

و در بیت غب فا مرد و نام جمع شوند و تعبیر تا
و مثال اگر مرد و مجذوف باشد هم او گوید نحو مزبور
کرتا دست کو و مزبور دو بیت کسی کو
الضلع از دست خالی از سر چون رشاخ
و مثال اگر مرد و مجذوف بود و ضرب مقصور هم او
گوید بیت به منزل تا حقتا از منه سار و ع در آنجا
سر و اندر پای کلار

مخبون

مخبون بوزن فاعلن چنانکه بیت دو دو بدار از سر شاد ع فرکشتی ای نیم مقبوض و لیکن از سر ای اما خنده
مثل مقبوض بوزن
مثل مطوی بکسر نون آمده است اما اجزا مفصل چنانکه آسوی شدت من جان دم شد سوی مزبور بوزن
بیت بر مزبور مرا دی مثل سالم آنکه دست بجز بود و مثال چنانکه تا که دیده با سخ که از من دو دانش کرد
از تو چون با تم سود و مد مخبون بنا مقصور است قوان مخبون و مطوی با هم تالیف کند و مفاعل مفصل چهار
مکار را بر چنانکه بکسر خود زنجیر شنا او آن قوی دم اجار چه فالی آنکه کسند بوزن مزبور دوم در اصل فاعلاتن است
چهار بار مدرج مثل مدرج ابا مثل بر دو نوع آمد سالم و مخبون سالم راست مزبور مثال اول سالم او آزاد
مانند او چنانکه بیت چند نام چند کو چند با تم حسن اند هفت کی با ماه رو با مرا زین نام رسایه مزبور دوم مقصور
چنانکه ابن منجم گوید بیت سرو زکاری راتم بار دیا او چون نو عمار مزبور مرند خوان سرو زکاری دست بهشت مثال دوم
مخبون و آزاد بحر مزبور مانند او چنانکه ابن منجم گوید بیت ای بلبل بر بیا که آمد فرخنده سبب و ای بلبل چو دست از
تا نرم مثل مخبون را تم مزبور است و هفت ضرب و مثال اول مخبون مزبور و مثال اول فعولن و آزاد و مزبور مثال او
بیت چه کم مرا کم با تو بکدر و سودم بجز اجار اگر شفت کیم دوم مشعب بوزن مفعول و مفعولن است
مزبور دانند چنانکه بیت بدو نم ماه آمد و زلفت چو عبد یا مجدد لب شکر و قند بدو جنبلا با ماه مزبور دوم
و مزبور باند او بوزن فعلن چنانکه سه از شق ش ماه بر بدو بدو کرو نم ماه آسیب ابنک نهاد مزبور دوم
بوزن فعول و آزاد و مزبور است مانند او چنانکه ابن منجم گوید بیت کند از من بجاره با مثل کذر بر سامد زین حسن سلام
دوم مخبون مجذوف مسکن و مزبور باند او چنانکه ابن منجم گوید بیت کند از من بجاره با مثل کذر بر سامد زین حسن سلام
مخبون مجذوف مطوی بوزن فع و مثل آنست که مزبور اول از دو مجمع سالم کند و باخبر بند از دو آزاد بحر مزبور مثال او
چنانکه بیت و هفت کو جلیه و مخبون و معلوم مراد دو وزن است اول سالم او آزاد و مزبور مثال اول مانند او چنانکه ابن خطیب گوید بیت
دو دو مزبور مثال اول مقصور و مزبور باند او چنانکه بیت ای وا بنام تو در هر من و بلبل بر عشق تو هر دو وزن
دوم مزبور دو دو مثال اول مخبون مزبور باند او چنانکه بیت طوبی بکلم و آید صبوح کو هر هفت بیار
دوم مخبون و مقصور و مزبور باند او چنانکه بیت دلم از عشق تو شد خسته و بین تو مکن جور بر من عاشق خوش
او هم بر دو نوع آمد سالم و مخبون سالم را بکر دست مخبون سوی مزبور مخبون مسمی بر وزن فعلن چنانکه بیت

مخبون

مثل

شیکوان

مثل

مثل

مثل

رباعی بر آناه و لارام بحث در اصل مستفعلن مستفعلن بعوض مستفعلن و بار جمیع ارکان آنرا حلول استعمال کنند
دو دلو دست آید حلول بر وقوف بر وزن فاعلات و سریر انداد چنانکه این شعر که بیت ناشد ام دو زنده بیار زانو
سر و زشم اذم او چنانکه دوم حلول و سکون بر وزن فاعلن و آزاد و سریر بنا اول حلول بر وقوف چنانکه بیت چون
دست هزار او قبول دکری نیست و او سکم زیبا است بر عرض چنانکه این شعر که بیت کر و در طلبت جان من شاق
عمر جانان من مسرح در اصل مستفعلن مفعول دست بجا بار رشن و صدر و ضرب آید و مسرح اجزا آنرا حلول استعمال
کند مشق را دو دست اول حلول و موقوف و سریر نیز باشد و چنانکه این شعر که بیت او مرا تا بدید بسلیمان
روز شم زیر خیل نیست و بیاورد هم اسلام آنست که در وجود فرا آخر نه کنند و آنرا بکسر بنا اسلام مشهور
نام چنانکه بیت من زیر و مسرح چون ماه تو بیت اذ ام نشاه شد و خوب بنا مستدیر در اصل مستفعلن حلول و موقوف
مستفعلن و سریر نیز ملالیر و زن مستعمل چنانکه بیت با حرمان آسوده اند و جان هم و مشک زلف بر جالیه و مسرح
بر وزن مفعول و سریر با موقوف بر وزن مفعولن چنانکه این شعر که بیت ماه دعا از چه بر دیدی در آن
است هم افتد و سکن بر وزن فاع و آنرا بکسر بیت ماند و چنانکه بیت ای بدرخ چون کلاه بار چون تو ذبیه کو کنار
بکو و حلول است حلول و سریر نیز حلول و موقوف بر وزن فاعلن چنانکه چون تو بیم فرود ساری از من مجواه و خفیف در اصل
مستفعلن است چهار بار رشن و صدر و ضرب آید مثمن رکنی میزان باشد است و نامش اجزا ماه مجنون و چنانکه سم
لا هو و بیوزم اذم زنم مثمن او هم کر بر چون دکر مسدس را سه رو دست اول مجنون و سریر نیز باشد و چنانکه این شعر
کو بیت تن و در دمن من بود دل من سنان لکن کجا بیت و آمد دوم مجنون و مقصور و سریر نیز باشد و چنانکه این شعر که بیت
دل من در زان ار بسوخت من را اشتیاق یار دلم خست هم منعت و سریر مفعول و سریر نیز مجنون و مقصور چنانکه بیت
چون و الخواهد بار بکد نالها از جهات حال و مرح تر را بکو دست و کجا سر و دو مجنون مرح کرکن کجا که جدا کر بود از تو نیست
مشاع در اصل مفاعلن فاعلن است بجا بار رشن و صدر و ضرب و مرح استعمال کنند مثمن بود و دو دست اول مکسور
مفاعیلن فاعلن و آنرا بکسر و سریر نیز مقصور بالحذف و سریر نیز مقصور چنانکه بیت نکار آفتاب و دی شراب تا بیت
کر بیکسال از نکار و جان مکسال از شراب دوم اخرب بر وزن مفعول آن در صدر و باشد افتد و آنرا دو دست اول
سالم و سریر نیز مقصور چنانکه بیت بر ما قسمت مرا بر مهکار و سلام و تا آم نیز مسدس بر وزن بار دست مسدس بیت

سرو دست مقصور بالحذف و سریر نیز باشد و چنانکه بیت ما نیز زمانه تیغ چنین زار بکون و بس ابن نکار
مسدس اخرب بکو دست و بکسر ضرب بود و مرح چنانکه بیت باد بهار و باده شکر بوی نیست و من نیز مرح
بکو دست و بکسر ضرب بود و مرح چنانکه بیت چه کرد هنا کیه کرد ابن چنین کاکه و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
بار من دست و مرح بکار دارند مشق را تا است جز بجنون باشد و آنرا سه عروض است اول مجنون سواد سریر نیز باشد
چنانکه این شعر که بیت چند کر باشد با مرو زهر جنبه صفا و جر جانست باشد خیف بیت مجنون
مرو زن فعلن و سریر نیز و آنرا دست اصلی چنانکه بیت تو مردی آن نه کر مردی تو ذبا سر اول که زبان و لکن
بعباد مستدیر را بکسر وصل بسکون و سواد و سریر نیز فاعلن فاعلن چنانکه بیت دل بر دلمان نوید دلبا که
سیاه و مرح را بکسر وصل بسکون و سواد چنانکه بیت کر از غمان و جانه مطابق در اصل مفعولات باد مفعول بود
مثمن دست و مرح استعمال کنند مثمن آواد و عروض است اول سالم و آزاد و سریر نیز بکل منسرح چنانکه بیت
نکار را جز آزاد سرو و دلبر نکار باشد کار دوم مانند و سریر نیز باشد چنانکه این شعر که بیت زمشق فتاد
مرکرم هاکر مرکوی مرغ او و ماه عروض دوم محذوف و آزاد و سریر نیز باشد اول مقصور چنانکه این شعر که بیت چنان
مستدیم بیدار و کر از نرخ آن تا سر آید زمان دوم محذوف چنانکه بیت نام خداوند جان و خرد کرین بر تا فتنه بر
مشرح را بکسر دست محذوف و مقصور چنانکه بیت از بطن نکهبار شد هستی فرخاد مرح را بکسر وصل مسبوق
مانند چنانکه بیت جهان شد غمان زیر شد خام فریب در اصل فاعلن فاعلن فاعلن است و باد و دست باد جزا
است و دو دو وقوع آید موقوف و اخرب و موقوف آنرا بکسر وصل است و بکسر ضرب و مقصور چنانکه بیت نمان نرا سوز لب
فرو خند و یاقوت آبدار اخرب اول سالم و سریر نیز باشد اول چنانکه بیت باران کر زبان بالا شمشیر
چو کر از دل من همی شود دوم مقصور و سریر نیز باشد بیت شبا ز طوب نفسه بدین بکر آن مرا بیند
والله اعلم فن دوم از کتاب قابل الفنون در علم قوافی که شرح آنرا معرفت اسباب و اوتاد و اجزا و اقسام
کند و آنچه خاص بآن فن باشد در معرفت فصل اول در کیفیت اسباب قافیه فصل دوم در معرفت اوتاد قافیه
آنچه بیت بجوز از دو نکار و کفت آنرا بر توجه بنسبت چنانکه قافیه نکار و کار بود از دو کلمه ترسانند
زیاده چنانکه قطب الدین الاوجه که تا بیاز ام اولاد است از ترکستان و چنانکه سلوم خود و آن دو کلمه از فن و ساب

قطب الدین الاوجه

دارد بیت چه قوت قافیه بکار دو غیر نیست غیر است و بیت مقدر قافیه عبارت است از حرف آخر بیت و دعا نه خواند مجموع
در بیت دو اول و آخر بیت و الا در بیت طولی و این توجیه پسندیده نیست بنا بر این باید که در جمیع حروف تکرار دو در قافیه
باشد و نیز باید که با ملاحظه فلاح شود زیرا که آخر جود و دست بو الحسن محمد بن کیسان لکسان است که قافیه عبارت است
و حرکات اعانه آن در آخر ابیات تکریر دو این توجیه که بعضی اهل خلیل پیش خلیل عبارت است از اینکه حرکت با حرف بود و دیگر در آخر بیت مجموع در شیبا که قافیه از است
دو ساکن واقع شده باشد که کرا نات دو ساکن جز از آن حرکت با حرف بود و دیگر در آخر بیت مجموع در شیبا که قافیه از است
بالا حرکت و بیش از سکون دو ساکن جز حرف مزید باشد از اسرار دو خواند مجموع در صلات و الو فاسد باشد و یکی
بود از آن متواتر خواند مجموع در شیبا و اگر دو باشد از آن متواتر خواند مجموع در صلات و الو فاسد باشد و یکی
در هوا فیها و از آن باشد که ساکن خواند مجموع در خیر الدین و الدنیا و در صلات و الو فاسد باشد و یکی
بیت هر از ملاقی کند چنانکه شعر هل بعث الغواة من صاحبها و ما طلبت الغواة من صاحبها و فیض نافیه خواند مجموع
حسان گفت شعر هل الغواة بنا بکل مهلکة اخذ ساده و راه اهل الغواة کل بیان و آن نافیه مجموع فصل دوم
که در قافیه شود و به ابیات که در دو بیت خلیل شش اول حرف مردی و او حرف مرد باشد که بیت او صوت
نبند و قافیه از این آن کر بنا شد و قصیده را نیست بلکه حرف کند بنا که او لوم باشد که بند است و او کر ابیات
را نیست و مطلق و هر حرف شاید که مردی واقع شود مکرر و در از اهل ملاق باشد مجموع الف در شیبا و او در
نه الشوق ابیات بکر حرف که آن ضرب شد اجاز و او در اهل و او در شیبا مدانند که ضرب فصل شود مجموع در جاء و مجموع
هو و تنوین و نون تاکید و الف که مبدل باشد از تنوین یا نون تاکید و ها و هم در جنب ما قبل و حرف باشد مجموع در شیبا
منزه یا و ها ثابت هم بشرط مذکور مجموع در طلبه و حرف تنبیه مجموع در خیر و کتاب و اسافر و نیز که ملاک شود و الف
مجموع در حرف بدل که این اگر در واقع نشود دوم وصل و آن حرف و موصول بدی که شعر را از آن که بر بنا شد اما اگر در قافیه
بیت بسیار نا مانده مدی او در جمیع آخر بود و الحروف باید که حرف بود مجموع الف در شیبا یا ها ثبت بیش از حرف مطلقه و نون
یا ها و هم در جنب هر یا ها ثابت مجموع در طلبه یا ها اصل مجموع در یا و و فار و و یکی واقع شود فاصله
از نفس یکی بود با هر حرف الحاق یا ها که در ها است و شاید که جمع بدان نباشد که جز وصل یا ها ثابت دوم خروج و آن
مد بود که ها و وصل پیوند و شعر را از و کر نباشد اما او در اول بیت بسیار نا مانده مدی او در بود و آن مدی الف مجموع

در مقام اکثر بیت و دعا وصل التخویج یا او در مجموع در جلبه و آن جمع در بیت بسیار در ها است که بیان در قافیه باشد در قافیه که بیان را نحو خلیل
بود باشد خروج واقع شود بر او و مو و یا در مجموع صلات خروج نداشته باشد در قافیه که بیان را نحو خلیل
که در جنب اشی در اسلام خود زیرا بود زیرا که استفاق او از شوق و اجز و از جمله آن خروج خواند که از اسلام که آن بر بیت
وصل تاج الدین بار که ظاهر ابیات و مباح خلاف است که از دو زیر بیت وصل و عبارت آن با اکثر است و صحت اسلام مجموع
وصل طاوس شود و لا که از است بر آن بر دو حرف بکر بعد از بن و خروج از اسلام فقط از آن وصل باشد مجموع
و آن حرف الحیوانات که بر بیت از در واقع شود و بنا شود و ها و مکن بات الماجن در اطلیت باز در جمیع ابیات ها و او
از بود و آن نون با الف باشد مجموع در الا و او مجموع در بود تبعی کند در وقف واقع نشود و سبب کند شود فصل چهارم
الف بود که ساده او و حرف در ها ناسبات مجموع الف ها و آن را بنا بر آنکه اول در قافیه بیت که در قافیه باب کند در جمیع طلب
بود حرف تاسیس خواند و الف وقف الاسبب باشد که او و ذو حرف در بیت کلا باشد الا اگر او در بیت و بکر آن مجموع الف ها زیاده
نباشد که اگر در ها در ضرب اند و الف در طلبه بکر مجموع ها و ها در بنی ضرب باشد مجموع ها زیاده نباشد
و اگر خواند نبند شعر و خلیل و آن حرف را که بند که میان تاسیس و حرف واقع شود مجموع در ها و آن را در خلیل حرف
که میان تاسیس و ردف بر آید و آن حرف شعر که گفت آن را در قافیه خطب چون ثابت ندارد و طلب شود
و اگر شاعر بیارد الحرف بعید که در او ها و الهاء و خواند و الحرف و حرف که بر قافیه نام ها و در بیت مقید و مطلق
باشد که بعد از روی مقید در آن باشد و در تقطیع محسوب نبود مجموع در تاج الاجناس و الحرف و تحدث و او و بنا بنا
که از تحریر و تاسیس که در قافیه وصل بود بنا شود و در تقطیع محسوب نباشد مجموع و او در و الا که آن او و ها جمله و اجز حرف
حرف زده و تاسیس جامع هم نشود زیرا الفاء ساکن لازم آید و آن جایز نباشد اگر در آخر و خلیل و دو مسلم جمع نشود اما
اجتماع تاسیس و تعلیل واجب باشد و جمع نشود و وصل واجب شد و در قیاس وصل خروج نباشد که جمع خود و نباشد که
نشود و قافیه را متعدد جمع نشود فصل سیم در کلمه که در قافیه شود و بدو در عایت آن کند و آن بر نوع خلیل شش است
اول حرف و آن حرکت وقف و بلاست مجموع در مطلعها و کسره و لوم در بیت از اجز که در قافیه مقید صورت بندد
و جایت که با سال بود دوم نفاذ و آن حرکت ها و سلسله و تیک حرف باشد مجموع حرکت مطلعها و صحاح سیم نفاذ و آن حرکت
که بند که پیش از بود و باشد مجموع حرکت در شیبا یا چهارم اشباع و آن حرکت حرف خلیل بود مجموع حرکت ها در دو و اصل باشد

وآن حرکت حرف را گویند که بیشتر از الف باشد و آن چون فخر نتواند بود همچو فخیم و فاور و ویعلمون ششم توجیه
آن حرکت حرف بود که پیش از روی ساکن بود همچو حرکت سین در این بیت شعر اذا الناس جدوا فی الخصام
الحسنا واختصم دو حرکت دیگر زیاده گرده است یکی را مکوکه نام نهاده و آن حرکت اقبال غالب همچو الف در
دوم را حدو و آن حرکت اقبال متعدد است همچو خمر و حادر و خلطوا و اجلاء حرکت جنبی یعنی دوم آن از حروف قیاس
باید کرد فصل چهارم در بیان اقسام قافیه شود و بدان و بحسب قافیه قافیه نوع است چه حرف روی یا حرف روی یا
اگر ساکن بود آن قافیه را مقیده خوانند و آن بر قسم خود چه قافیه چند یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف
از هر دو و اول را قافیه مقیده خوانند و دوم را مطلقه مثال اول شافک من علیل و بدر الطرة و اگر
دوم با صالح حسان رسوم المقام و مطلقه ای همچو الهام مثال سیم غالط الشب هوم و مزید و دار بعد فاقبل الهام
و اگر روی حرف باشد مقیده نوع قسم خود چه قافیه چند یا با الف وصل باشد و بس یا با خروج مفتاح و مرکب یا الاسب لا تبدا
با حرف با همچو از هر و دیت شیء قسم حاصل شود موصله و موصله و موصله مزید و موصله مجرد و موصله با خروج و مزید
همچو با خروج مثال اول نم شاقه مرقه بر از اسم مثال دوم الاک تدعا مقام حریبا با الفه و الهم مثال سیم
و الا الوزار ذی مذهب و سلنا و لکن حرب مادانین علی الطلب مثال چهارم هو شد من قرین بیتر نه مبتر نه مبتر جلیر و قهرا
مثال پنجم دعا الیین من فرق جمالها و صالح الهوا تهوینها و اهمال الاک قم و بلات و هاء و صلاح الفتوح
و الفتح مثل از روی حرف مثال ششم اقتفی الاصل علیه لیس ابو بابن و آسه فصل پنجم در مهیب قافیه شود و
آن ده چیز است اول اطلاق و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر با چار بود از آن گفته اند جدار بعت جنبا الیم بیت جنبا
وقتی که از عشر حضر دیگر نیکو که بنا که از مرج تقصار رفته با از نیست و نجات و نجات و نجات دوم اقوا و آن جدا قرب
روی با اب جنا که در بیت مصنوع باشد و در دیگری مصنوع با مکسور جنا که شرار بیل الان منعت بلا همچو
علی الجبا و اعلی ملوک همچو سماء و ظلوع طلوع الشمس و وصول از اسراف غافل سیم الفا و آن جدا قرب
حرف نیز جنا که در بیت دیگر حرف بیکی چهارم الک قافیه حرف و در اخر مجرد و مع کسر جنا که در آخر بیت
و در دیگری همچو الک قافیه نوشته را مجرد نوشته مع کسر جنا که در آخر بیت قافیه باشد و در دیگری قرنفلا ششم اختلاف
حرکت و جنا که حرکت را مجاز نیم کند هفتم اختلاف حرکت اقبال و جنا که یا و بین نیم کند هشتم اختلاف حرکت اقبال

کن نیب
باتصریح

حضور و کو

دخلطوا الجبی
علی الهام

ربنا

حرام

و تاء الدین
حرف و حرف
حالا

که قاف رو دست دعا و سلک الالف
و دیع و فاد خیار و الله که مبتدا از روی
تاسیس

روی جا که او حرف شروع هم کند نهم تصحیح مثل ابیات از آنکه تصحیح بیش از ابیات عبارت است از آنکه تصحیح
بر چه دیگر جنا که موصول را جز بنا و الله قد وصلا و در بیت دوم و اما الله و این تصحیح غیر آنست که پیش از هم ضلوع
چه آنرا همچو مستحق داشته اند دهم رمل آنچه عبارت است از ارکان جنا که مثلان در آب بحر رمل اما شتر با شد با غلبه
بحر رمل باشد چه جنا که عبد بن او بر کرده است و این قصیده که شعر اقوم را علی طوعه فالتطیا فالذوبه
این بیت از صحیح ضرب با سر بیت است و در ابیات که فلک اعاذ لات دوم او نام نکو همچو و اگر این مستقیم باشد
بحر کامل است چه تقطیع او مثل مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن است دوم در ابیات که باشد قد بدرت ما الفتره و قد
الاوبت و صحیح اول این بیت چه جزات و دوم از بیت چه تقطیع او اینست مستفعلن مستفعلن فاعلن خولی فصل ششم
ذکر حروف و حرکات که در بار سبان در قافیه ضرار کرده اند جنا که حروف که در بار سبان در قافیه آنرا اعتبار کنند سه حرف اول
در پیش از بنا عبارت از مزید که بکسر شود و بنا قافیه آن بود و چند از آن حرف یکی باشد آنرا ردی مؤید خوانند
که در باشد مصاعد ردی مؤید و آن باشد حرف که مؤید باشد همچو الف سر و داد و در پهلو باد و علی شبه و داد و مزید
شبه باد و سوی و مبتدا که خبر بود همچو دال مرد و دو فن و دزد و زاد و در سر و روی مصاعد ساقوا مسلم شد
که حرف اول و که از این صفت حرف بود سه تاج شد ده حرف دوم یکی از این شش بیت پیرایه همچو راست شانت
کوشد ساخت کار را بند خبر آن و مزید مذکور در باب مصاعد باشد چند شد اول الکه پیش از آن در حرف الف
و او یا واقع شده باشد همچو راست بیت دوم الکه حرف اول همچو الموکه باشد در سوره ساکن نباشد همچو در راست که موکل
همچو لات سیم الکه حرف در کلمه اسم باشد پس خلل در پیوند خان دمان که الکه سر نامذکور در سوره
بنا از اسامی نخواند در روی اگر حرف باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و در مصاعد که حرف
بود همچو راست آن دو حرف را تقطیع کمرون کرد و اگر موصول بود همچو راست خود در اصل حرف کرد بند و زن فاعلن دوم حرف
و آخر نبود زاید که بعد از روی مطلق آید همچو در پیوند و دو سق سیم حرف ردف و اعتبار است از حرف اگر پیش
از روی مطلق آید و جا حرف مقید و همچو نوش بود و جا حرف خبر آن همچو زد و با حرف خبر آن در اول بیت و در ساز با حرف
آن در سار با بنا در بود و حرکت قبل ردف خبر باید که فاصله نبود و حرکت خبر است اول بحری و آن حرکت حرف
و چون روی مصاعد بود در اصول کبر نبود همچو در راست که اسم بحری بیاد آخر حرکت و بنی زود که موصل پیوسته باشد دوم

دانکه حرکت ما قبل روی متغیر است سیم خفه وان حرکت ماقبل روی است و شواهد بیحد از روی دو ملی بعضی بسیار
استعمال کنند در بیت بعد از فتحه از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول کرده شود در جمع ابیات و در تقطیع مصراعی
وآن شاید که نون بود یعنی نهم در شوم و دکنوم و تا در وصف و صفت و امثال آن و شاید چنین باشد تا مدد بعد
در بیت مثل و در رکن آخر در چنانکه در مردم بنا ستار لفظ را بود و در معنی راجع واجب بود که لفظ را وصف خواهد
وصف شاید که فتحه شود و شاید که ثابت بدین معنی بود و اگر در وصف واجب بود مگر در ترجیعات آنجا که شاعر طریقت
وصف کرده اند و بنوعی که کالا کسعلی که دانسته است بیت زهو نال ناخوش شد بستقبال آنم ارزیچند بکار باید در ترجیعات
بجای که بعضی طرق عرفان سپر آشکارا باید در بیت بعد در اسلامی خصوص غیاسیان بود اما متأخران شواهد عربیه
کرده اند و اقوال قافیه پارسیان بواسطه روی و احوال او و اسطه روی و وصل و ردف بیازده قسم شود اول مقید
موزون غیر موصول بحرف سیوم دوم مقید موزون غیر موصول بحرف و وصل و ردف و این بارده بعد و این بعد وقوع دو
دو نون تابد سیم مقید بحرف موصول بحرف دعات و نداء و این نوع بارده بعد نباشد چهارم مطلق بحرف موزون موصول
کردن و در روی هشتم مطلق موزون غیر موصول بحرف در وصل و ردف و این بعد روی بعد خواهد بود چه وقت بعد کرد یا نون
هفتم و ردف مصاعف بحرف روی مطلق بحرف راست و خواست نهم و ردف مصاعف غیر موصول بحرف سست
و خواست یا راست بود در وزن متصال این در لفظ تغییر بود دهم و ردف مصاعف بکرد روی مطلق و در بکرد بحرف
راست داشت و این و سه قسم بعد روی بعد خواهد بود بیست صادر شود از این بازده صنف موزون و چهار مصاعف و
موزون چهار مطلق اند و سه قسم بعد از چهار مصاعف مردود و هر دو روی مطلق و در یکی مرتبه روی در هر یکی دو قسم بعد دان
بازده کاین سه قسم بارده بعد خواهد بود و چهار روی بعد و چهار دیگر چهار بعد شاید و هم بعد بعد فصل هفتم در قافیه
اصلی و معمول و مذکور شاعران بلاد که لفظ در قافیه آنچه خاتمه بحرف باشد و بنا بر اساس و اساس اصلی قافیه
یا راست جمع خاص کرده و بحرف در قافیه و لیکن لفظ اخیر در مجموع بیکی بیات آنرا شاعران خوانند و شاعران عبارت
از کثرت تا عدد و بعضی شاعران کمی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شاعران در چند چیز بود
یکی در الف و نون تنهی بحرف در وی دان و ایشان و دوم در الف و نون تنهی بحرف در بیان و مکران سیم در صاد الدین بحرف
در خاصا و سرا صاحبدار سرا یکی بحرف در وی و در وی و در الاستقبال بحرف در صد و دیگر و استقبال شاعران

قافیه

قافیه مرفوف مفرد قدیم و بحر تکرار قافیه مثلا شاید که دو قافیه باز باده از شاعران در یک قصیده باشد
اما یک شاعر چنانکه در قصیده که قافیه او جاناه و آسان بود در وی بود که مردان بیارند و زیاده نشاید و تا خوانان سلوان
و سه بر اعتبار شاعران است و آنرا قبیح دانند چنانکه در مسلسلات و مؤمنات و مطلق و نصر و امثال آن فصل دهم
عیوب قافیه شاعر و آن چند نوع است اول آنکه تغیر روی دارد و آن سه قسم است اول اختلاف توجیه بحرف روی
اختلاف روی بحرف و سیوم و چهارم سوم اختلاف و بحرف که او حرکت حرف روی است چهارم آنکه تغیر روی دارد
دو قسم است اول اختلاف خفه بحرف و دوم اختلاف روی بحرف در وصل و ردف و در وصل و ردف و در روی
و اوفتح سیم اختلاف وصل بحرف و ردف چهارم اختلاف ردف بحرف بجاید و آمد مگر در آنوقت که باد کرد شاعر
بحرف بسته که خطاب باشد در بیت سازد یا بسته که در حالی که باشد فتح پنجم اطلاق و آن تکرار قافیت چنانکه ذکر کرده
آنچه در صراع اول از مطلع آغاز باشد که تکرار او جایز بود و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار روی
بود و در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احوال آن محکم باشد مگر تکرار بلیغ بود
تمت مادة شاعر و عدم مهارت شاعر لغات الفاظ و معانی را و اثر اهل فن بازدهم از کتاب بضاعة الفنون فصل
توضیح انبار ستاره دانستن کیست اشارت شود معانی قبیح طوبی تر بطا ظاهر آمده است و بعضی این بنده اول نزدیک است و قبیح
خاصه این فن باشد در چند بابها ایراد کنیم انشاء الله تعالی فایده اولی در بیان آنکه اول خواهد گفت در تاریخ اسلام آدم
که نسب یک کشور عربی کن بحر بیان قطان بود و شواهد این دو بیت است شعر وما الخلق الا لب وامر خفی جلی
وحذبن علما بین حرف واقع و جلا و فرع طوار او طوراهم و بعضی گفته اند که اول کسی که بعربی سخن گفت سلیمان بود
بود کاسیه و تکلیف بنا و طلب السلام و شعر او این دو بیت است شعر انی کلیم سنة قد فنا و در اطوار غیر الطوی
والموت حق الخلق من جوه و بنا حاجه و من بیت عمر و در قاسیه آمده که قبیله قابیل هابیل کشت تقدیم
و طلب السلام در قبیله هابیل این ابیات انشا فرمود شعر تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح
لون طعم و تغیر البشر و الوجه الصبیح فما اسفاه هابیل ابن آدم قبل ان تقضی الفتح و جاد ناعد و لیس شیء
تغیر یکو بدیون آدم علیه السلام این ابیات فرمود الطیب در حیات گفت شعر طال البلاد و ساکنها فانی الوجه شاحب
بلیت الصبح و لیس ما و اهلک و نعم فلیس من هذا الفتا بیح قیل اذا کابدی و ملوک الحال فاتک الطرح

طولا رحمه ربك اعني حليمة بن بنان الخلد بيع دوم ابن طاهر است كه آدم بكم وعلم آدم الاسماء كلها بر صحيح
عالم بود وصحيح بكر ابن ابيات در اصل عربي بود و بعد از آن بزبان پارسي آورده بلخيان كه بر ياسه شعر كه
كه بود كه بود كه بود امروز ايام صبح پيش نهان مشك بلا بن بود بنا را كه نهان دختر خود را بعد داده بود كه بود سيل
بود كه در فلاح وحرف بجبر آنا كه ندى و خود را سوزند بحرام ملبوس مورد داشت چون از چو زمان حرب
سپاه شبه بود روز ابن دو بيت جناب در مدح خود آنا كه بيت مثل آن سيل بان دم آن شبر بلا
كه گفتم بوجه دوى آنرا بوجه خواند عجز آنكه خطاب داشت و كه بند منع كنيد از هدا و بيدا شد سيل بود
او چون بين هر نسوى كه از زبان پس ابرار چو در ما او فرستاد چون بر لرزا آمد و اهل جنت بيرا او صادق
تبرايم ابنا زاى شناخت چون تو منع كه بكردند بگفتند هذا ابو نون وذاك اخو نون وبعد از آن كتبها ابنا
اندر آنكه شعر گفتن رواست بار چو در علما برآنست كه شعر در آن تحميد و تمجيد باريتعالى تقدس باشد باشد بر رسول صلى الله
والرسلم يا بر نبى يا بر ملك يا در ذات بود يا صنايع و حكم باشد جايزست و آنچه در آنست بر حسب ابن قولى چند صحابه است
آنكه از كعب بن مالك روايت كرده كه او گفت كه ما با رسول الله ان اشعرا قد اكثروا فيما انزل الله عليك الاسلام ان المؤمن
يجاهد بسيفه ولسانه والذى نفسى بيده لكانما ترمونهم نضح النبل و يجيبهم ابن رواحه ابن عباس روايت كه رسول صلى الله عليه وسلم حرب
فرمود حسان بن ثابت كه هاجى المشركين فانت جبرئيل معك و از عايشه روايت كه رسول صلى الله عليه وسلم در حق حسان فرمود
روح القدس معك ما نافح عن الله ورسوله و يجيبهم عن نفسك چون حسان روز بدر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود يا قوم السلام عليكم من انفسكم ابنان كفتند يا رسول الله رسول الله فرمود من انا محمد رسول الله و قال لعلى عليه السلام
من والاه و عاد من عاداه حسان ابن ثابت بسبب آنرا بنظم آورد و چون بنظم رسول الله روم غدير خم خم
بالرسول مناديا فقال ومن مولاكم وليكم فقالوا ولم يتردد واصاحك الغادى اذا الملك مولانا وانت ولينا ولم تلق
منا فى الولاية عاصيا فقال لهم قم يا على فانه رضيتك من بعدى اماما وهاديا ومن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له
انصار صدق وليا هنالك دعا اللهم وال وليه وكن للذى عاد عليا معاديا چون ابيات بسمع مبارك رسول الله
رسيد خلعت طيبات و اشارت كرد تا خواجه بر خود انست تقديم دوم الله تا حسان را بالله تحميد ملك كه
فرمود ان شر قال الكذب اقول كما قال الانبياء واجراها على لسان الشعراء دوم انكه در اصل ابيات خود

بسيار از اشعار جنس زر بنا و قيمت از زر بنا ظل كرد بنا كه از جنب رواست كه چنانكه انكشت رسول الله در صحرا
بجروح كرد مدد ولك فرمود بجمالت اوسع و دست ذو سبيل بالبت و ابن بكر از بيت عروس و سر راى محمود
ومنطق طاهر بر ابن غارب روايت كه روز خندق رسول خدا از خندق بيرون مى برد و آواز لبيك مكنت و امتر
الله ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا فانزل سكينة علينا وثبت الاقدام ان لقينا الا الاولى فاعينوا علينا اذا ارادوا
فتنة ابينا و ابن هزار بحر بحر است دوم انكه روايت كه روز خيبر چون مشركان بر مصطفى غلبه كردند از تيره بر آمد
و فرمود كه انا النبى لا كذب انا ابن عبد المطلب و از انس روايت كه روز خندق صحابه ثابت را از انا تيه بر زندند و كفتند شو
عن الذين ناصحوا الله ورسوله بجهاد بيتنا ابدا يجزيها اسلبه والرفود اللهم لا عيش الا الآخرة فاغفر الانصار والمهاجرة
و از بيتها لازم آمد كه شعر كفتن روا بود سيم انكه از ابو هريره روايت كه رسول الله صلى الله عليه وسلم بر ابن عدو لا بابات بسيار نظر كرد انچه كه
نبود ابو شاه با لا بيل و دبات و كلك و فند نوه و در قصه بر طلا و خذ كرات كه چون ابو فاسر كرد شتر آنرا بجواب
دهند باز نب و نبت ام بر سبد سب بن كرات چه بود ابو فاسر كفت عقاله و اسطر ابن دو بيت كه شو نامك
نه بنات الارض و اظهر الى آثار اصنع المقبلك على صبك الى بعد شاهدك مان اسلب له شيك انكه شاعر صحبت
نجاد و نمود و بدين خود كرات بيان كند و شيخ كامل زين الدين عطار آورده است كه چون فرود بر كرد شيخ
ابو الحسن الغنوى و آن نان كه و بنا را كه شعر با طلا كفت چون آواز دن كه بجواب دهد فرود سر بلند بر من
با كرامت حيرا مدد نشسته بود و سبد كه بنو شه و بلند و از حيرا باقى كفت آن بلند بيت بجاز البلد و بنى نوه
نام چه خوجه حسنى و نيه ابو القاسم چون روز بدا مل شعرا از آن آمد كه دو بر سر خاك او زند كه نان كه ارد و سيم
از اصل ظاهر بيدا كه شعر جايز نيست مثلا ابنان از چند وجه است اول انكه عقاله و نمود و الشوا بتيهم العاوى
دوم قوله تعالى و ما علمناه الشعر و ما ينبغى له سيم قوله عليه السلام لان يمتلى جوف احدكم قيحا خير له من ان يمتلى شعرا جواب
از اول آنست كه و ما ينبغى الساء انكه شعر با طلا مدح بدروغ كفته اند فارد دوم انكه ضمير منصوب صرف طلا و ما يدل قرآن
در سوره و معنى آن چنين باشد كه ما بنا و تعليم و دو تو ساديم قرآن بدليل شعر بدليل انكه در عقب فرمود ان هو الا
ذكر و قرآن مبين و در قيد بر تسليم آيد دليل بر انكه رسول شاعر نباشد بر انكه كفتن شعر خواندن ديكر بدليل روايت
انه سيم انكه مراد بيان شعر باطل و دروغست نه خير باطل سيم انكه در شرح اطلاق شعر و قرآن هيچ جزاست كه آنكه قرآن

طبع موزون بود تا بهر دو فایده کافیه واقع بود دوم آنکه تصور صاحب پسندیده فایده کرد سیم آنکه آن صاحب
صاحب را فایده کرد چهارم آنکه اسباب معاش و بندر صاحب او و مناهی خاطر بتحصیل آن مصروف کرد پنجم آنکه باعث بر صحت
بود و آن چند چیز فایده بود اول نفوذ حکم ملکوت و حضرت جبروت تا واسطه جهات رتبه با طریق ریاست و سیاست
جسانی و تصیل کمالات نفسانی بود دوم تعلق بوسایط لیوان و زلف خال نظوران سیم توسل بصاحب و ملک که از روی
تربیت و تعلق با نیک نسب و حسن خوان داشته و تربیت در نیک باب مطلع جهان زیارت چهارم تنبیه شریف بلطایف
جمال و امثال آن تا بدین چهار مرکب نیت توجه و تربیت که بالکه تربیت اعتنا و آنست که موزون و ذی اختیار کرد از اوزان
مشهور هر چند بطبع نزدیکتر و اکثر بیشتر از جنس و آن استحسان و فایده که تا در مبارز جهت تصیل کمال و تربیت تا بدین
عصر بود و مدح و هجو که بصفات جنس که مناسب باشد بیان کنند و ملک کوزه از اوصاف که بدان آن کمال چهار است
غلط که طبع و جهاد بیان حسبات و لعبات و زیارت گرانی و امثال آن در وداخلند دوم شجاعت حمایت و دفع
کینه خواستن و قهر دشمنان کردن و غلبه بر حیوان و امثال آن در وداخلند سیم عدالت که سیاست و تدبیر
و صنایع و مانند آن در وداخلند * و از ترکیب عقل با شجاعت تهور بر خیزد و فایده و عدد ایجاد حاصل شود
و از ترکیب با عفت تمرد و رغبت بر مسالت و اقتصار بر اندک معیشت و از ترکیب با عدالت ترحم و احسان و ایجاد
و از ترکیب شجاعت با عفت انکار و تحرز و عفت و از ترکیب شجاعت با عدالت تیلوف و اخلاق و از ترکیب عفت با عدالت
استعانه و صبوت و ایثار غیر بر نفس و زهد در دنیا بیت شعر اخی ثقة لا یبلغ الخوف ماله ولکنه قد یبلغ المال نائله
چهار صفت اشاره کرد بر مدح ملوک و سلاطین بیشتر بعدل و احسان و بسط امن و امان و رفق و مطرا و قهر اعادی
گفته چنانکه تا هر کرنات شعر الم تر ان اسر اعطاک رهبة تنوی کلالک دونها بذب دبا بانک خوف الملوک کواب
اذا طلعت لم یبدین کوکب و مدح اولیا بر و تقوی و دعا کردن و زهد سازی و بزم آرایه و باسر و حیبت و تقوی
و سلوک و امثال آن و مدح و زلال کاتب بحسن تدبیر و رای منیر و تعبد و عدالت و تدبیر و قوا و عدالت و مدارا و حلم
و تسلی احوال و حیبت و سرت در اسباب خرم چنانکه شعر بدیهه مثل تعلم و مدح و هجو و مدح قصاید و مراثی
بر اثبات فضل کمال علم و ذکر مناقب و مطرا و تقوی و آخر آن ماند و مدح سوز و صفت و امامت و کرم و مانند
و باید که ابتدا و تصیله بر بیتی کند که مع و از شنیدن او راحت آید طبع را از و بر باعث او نشاط او اهتزاز حسن طبع

منه ٢
عفت که قناعت و تلف شهوت و مانند آن در وداخلند

مدح ٤

منه ٢
و حسن سیاست و کرامت خلیفه و تفقد ارباب حاجت

شاعر

اعتبار

اعتبار حرچه نامه است چنانکه منتبی گفته است شعر الجد عونه اذ حوف الکرم و زال عنک الهم اهداک الالم
اثیر الدین اخسیکی گوید بیت هیچ دری بتوان بر سر راه سعادت هیچ کردی بتوان چنین جوان و سعادت و چنانکه
سعید بهاء الدین جوزی را اتفاق افتاد در قصیده که در تهنیت شب قدر که باعداد آن فرزند زیبا صاحب
بن محمد الجوزی گفته بیت چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدم سر بر زد و زیب قدر بیجاد بهم و تهنیت ابو منصور
با اهل آحاد و آنچه رسانیدن آنچه از اندیشه کردن بلا چه در دلالت کند و غرض مراد او چنانکه فرد و بیت در اول
رسم و سرابه کشته شد بحوابکه است بیت اگر تند ادبی آید ذکر بقاء الکند نا رسید توجه نمند چنانکه
فرد الرمانه اسیر آن قصیده با الکه غرا و نا در بود چون گفت فما بال عینیک تهما الا بدمک مدموع از و
کرد و گفت اما عین بدمک و مجهان باید که در حسن تعلیم نیز بکوشند چنانکه ابن سعید گفته است بیت در بیان
بوسه و شهر دام حال خویش بر ما بود در کار ما جوان در رکار و اگر الفارس یکوشد تا بجوبزین و بجهد او
چنانکه مقتبی کرده است در بیت بیت کوه القصر حاجات و قلب فانه مکوته بان عندها و طارت و چنانکه
در بیت بیت خسرو با ناز در جهان بکذارم هوا و جه بود اگر کند تو و داده از بیان من در زمانه فنا
سخنی بجد امر بن طاهر نوشته است اظهر ما اقول اذا انصرفت و قبل ما اسمت من الجواد المنتسب ان الطلب
اعطائه کذب و ان ما قال بخل الکرم بالرم بصاب فاخر لقسک ما قتا، فانه لابد ان اخبرون اسالک کونه
او ایاز را واقف شد هر از دینار عطا فرمود و باین دو بیت در جواب نوشت که مما جلتنا فاک عاجلة و ان
امهلتنا انملک فخذ الطلب و لن کانت انملک تنبا و خطب انما انعلک و نطلب که خوابی بیاید در مرسوم
که از اسباب او سبب بود جمع شدند و مدت بر در او تردد نمودند نادر و زی بار یافتند و هیچ ترتیب و سبب
دعا بجمال او و بصحبت که امت مخصوص کشتند یکی از ایشان که هیچکس را نمی شناخت و کسی ترتیب نکرد ابیات
کاغذی نوشت شعر ما جود معن تاج معاید حق طبس الجود معن سوالا تقیم و بیت معن و جون خلوت
حاجت خود و مرکوده بود معن را آن معنی ثابت خواند و بجاه او در مدح عطا داد و هیچ ظلمت که در
از سخنان خود امیر المؤمنین علیه السلام رفت و از چیزی درخواست کرد چون چیزی که مناسب دانست
آن را وعده داد و عذر خواست آن ذاب بیت بر تعه نوشت لیس من بخلنا انه لم اجد عندک ذنبا ذاک

لسخیبی

حیث ما ذهب الی شیخ دین است که حضرت داور جهان مردان خود را بجهت پسندیده ما کرده بود و بطلب الحق بنوعی که
دیار قیس که در دیده دانند و کنت من قبل یا الاخیه الذی بابد که متکلم فصیح تر از لغت صحیح بود و معنی
چه قرب بالمعجمه صحیح شنوده بجهت آخواست و چه اگر الطلب باشد از دون آن اگر در بیضا سافی چه را که موافق صحیح اذ
نسبه باشد آنرا و اموزی بحمد و بدین مشغول که در دیا که متوکل کنت شعر یعنی الکلم والجبل و حکم الجبل ما یعنی با آواز بلند
و هیچ که نالها شارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موضح گردانند در سلامت الفاظ و
سلامت با تمام الفاظ بکوشد و از الفاظ رکیک و کلمات غیر کریه مدح و ذم حمل الصورت نمایند احتراز باید و عدم حلاوت
استعارات مناسبات نکاه میدارد و هیچ در مدح الجبل باشد تا بر آن اهم دانند و هیچ در مدح سالفت تا بدیشند و
و از اعلی کند از احسن الشوذنه مکروه و قبح در مدح را زیاده و غیر خود چه در آن صورتی اگر در مدح ادبا الخزد در سماعی
علاوه و تنبیه هم نه اگر در دیباچه مدح و شکر فرقه مدح و صفت بلوغ شکر و صفت اعمال هو منه و صفت
چنانکه در باب کتاب و بعضا بعضا الاده در شوشتر پیشتر پیاده بجهت تر از جنابکه ان هذه ذا و بغیر و ادبا و بعلوا و بعلوا و
هذه ذا طلبت و بیان کاتم اشتباه به هذه سنه و ناسه و بجوز که سند معنی است و بجوز که سند جود و قلب بالعین بیشتر سند مطلب
و معنی بیان مجرد ذم دون کند و کوبند مجرد ذمت شعر و ذم ذمت بعلی جنابکه اعطلک نه مازال را بالا اعلیا سعلا
و هذه الاسباب الا القوم و العاره قوم اذا استمع الاسباب کلهم حاد الا هم و بلی طلب الا ذا فان مدح است یا ذکر چه بر بلد
شود بوجوب مدح و رقت و ناست بیان و صرقت شعر و ذم تشبیه و ذم تر باید که عبارت شرا طلب که الله و تشبیه عبارت شد از ذم و
و مدح کند که بدح و بیا مجرد مجرد خلق نداشته باشد جنابکه در اعتصمه احوال نخست سلکی که خود شرح دهد مجرد شعر
اما نوی را است عالی کوید نظر مدح مخصوص اقبال الدین باب کتاب و دکار و نکایت و دار و امثال آنرا مشغول شود ذوالرمه
الطیبه انا الحمد شاه الکه فرا اذو و عارف الاسامه نسب و لاد الله بنات سبب قال اما عبارت لفظ کنت و طرف باشد
و طلب اصلاح آنست که اظهار بیاده و اشعار بود مشغول کند و باید که الفاظ او تقدیر و اطلب باشد و کاه بود که
کرم و تجاهل نیز کرد که اهل مجرد بیان باید که در دیا که شعر و بدان بیت طلب العلما اذا سمع عن ربکو و ما اله و بیتر الکلی
ذه طلب العلم الجهد جاء سبل اشاله و نسب باشد با زیاده و کاه اخلوق مشغول و ذکر صادر و مواطن اجمه و تغیر اسرار
نالا بجهت مرجع بیت تغیر آنچه در و سنت و قواله ذکر و فت و آن بدو قسمت یکی اکثر اجمع اسمین و دوم اجمع الفاظ

وکونت ابیه الین ما الی الحسنی از اواء
نواهی جایت بیاده بود جنابکه جاکی و
خدا را و نشد که ابد سرا و را بدیکاه
فرستند ان امیر ان بیت بر بعد و تیر
دار الی بود و بکردن نود و بیا شعر جون
این بیت بدو رسید از و جمله شد و
نعمت کرانمایه فرستاده و در جواب

معنی
و هیچ عالم بیکه قدوح بلان مسوح
و باشم باشد فصیح باکنا بنا باید
ع

و تصحیح احوال عشق در دو بیان
اشتبان ع

فی دوازدهم از مقاله اول از فن اول که بیم امثال

جنابکه ثابت و کبد الماء و کیل کانت ثان اذ باه الغار و تیم تا حاضر جنابکه شعر ابو عمر جاد الثنا بین فاضه و
فالمثال الشر و ابر شیم تقیم جنابکه ابو وا کرکت شعر یا ابن ما من مثل الدهر لعدم طالا ام و الفتی جیادم مخالفت و عادت
جنابکه و اکرکت شعر فعال لا تفد بکید و کاه هذا البرق و دعاء بار جیدا عما مه مخاره نیست کمال سیاه باشد و
خوبان سفید بجهت نیست کرده چه زن بهیزی که او را آن باشد جنابکه مرتبا ام مزاق لمود و العوا خیر شعر قلب
باشد آنچه صدا و باشد جنابکه نیست بغیر ضرع و الجه چه واد او نیست که بدیت نقیر و ما بد هفتم الکه در مدح باوصاف
مجرد نیست در مال الکنا کت جنابکه شعر یا ملی الناج فوق موقع طیبین کانه زمه هشتم الکه در مدح اما و اجداد و الکنا
نهم تبدیل صفات جنابکه صاحب جوکه ما حلیا بر در مدح نصلا و علم و زهد و مدح و بیان کند و مالی جنبه که بجهت صاحب
تعیین و بسط و هیئت و صول او شوکت و اما الآن بسا بلند تهم ثانه جنبه و نیست اول تا از در جود و نیل مدح دهم الطاف
و آن نقصان لفظ و در معنی بدون او ام نشود و با زیادة حرف که بدون آن ام شود یا ثانی شعر تلم و آن عبارت نقصان کردن
کل بواسطه و زیاده فاضه جنابکه ابو الصلت کوید شعر و ما رد من مخوف جوده مهم نهضا قبط سرال که بیا سرا بیا و لو
ترتیب و آن مذهب تقدیم است جنابکه کبت ماکت و الکب اللیث او کوید که مراد بعد اللاسات بجهت تغییر و آن عبارت از تغیر
از موجب بلد باصورت دیکر و اما بر ابی صرف بر ابی جنابکه من نخی ما و اد اسلم لکر بیان و اما شعر تصیبک
حارث تا نقدم و تاخیر و انفصال و جایه که حق او اصلا باشد جنابکه فلم یقرآن عرضین عاد و مجرین تقدیم
فلم یدرین ماعی و تدبین اصحابه بود مشروح مثل نیمه ام فن دوازدهم از کتاب نهایه الفنون در مثال
که انبار است از هر فنا و قال سایه که مدد ظهور حادثه باشد جنابکه اهتمام کرده باشد با و اینکه در بود و جن شرح و بسط
جمع امثال در بن کتاب موجه دارد و بعضی از آنکه قرب بیان و اکثر در دان باشد بترتیب در فصول ابواب در شود
امثال در ثلاثه فصل اول مثال بر سه باید فایده اول در معنی مثال آنکه مثال در لغت بمعنی مثل است بجهت تشبیه و مثال
آمده است و مثال شاید اصل و در معنی فاعل مجرد تیم و شاید و بمعنی مفعول بود مجرد طلب و مجرد کلمه مثل ما خوذ است از مثال
و او اد بدو قلب ساکن قبیله کند بدو مالا و هم را مجاله از بن الشکیب کمت مثل بمعنی اسم که مالا لفظ مضر و لیا
و معنی او بود اما معنی آن لفظ بود و بعضی دیکر کفت اما عبارت تا زه کلمه که صدق او در مجهول تقریر است ابدا دعا

دانشمندان او از مثال بعضی انصاف یا
بالمعروف آن در مجهول قرارت ع

کتابخانه مجلس شورای ملی
اهدائی
کتابخانه مجید فیروز

در بیان وزن اوزان علم و آن هم از روی وجه است چنانکه در عروض از روی ابن گفته شد مابع هم اندر آنکه تعبیر مثال جایز و
بلاذر آنرا اصلاح بیت آرند که جایز نباشد بمراد از مثال جنس بیت اولست در تالیف بر سبیل عربیت بود پس در نظم و مثال
افراد و جمع مرد بجمع که در اصل فاتح شد ابراد باید کرد فصل نهم در امثال که اول آن مرة باشد و بجای آنرا الدهر امثال
بر بیت دو و مثل آنرا الجمال الجلیلة امثال که بر سبیل علم و نمود است در وقتی باید کرد که بجمال کمال خود دارد و آنچه
بعضی بر امات دیگران نیز بر آنرا اما باید دانست که خلاف دو نوعست یکی آنکه خصمانی آنرا دشمن دارند و آنچه امید است بر سر عرضی
و نازیدن با حال کوچه و احال ابند بود
عزت بود هم آنکه خصمانی آنرا دوست دارند و این بادشاهان بین و کودکان رهبانی است چنانکه فرمود ذلک مثلهم
صدق باب المیم مرادف هذا امثال حارث ابن عبد الکلبی در زمانه است و سبب آن بود که بعضی بنی قیل چون بعربیت
او قرار کرد که او نیکوی ماسلف شود عمر آن حارث در صد چون بر خصال الخوانف و نیف و صباح کرد و در ایجاد
تعاقد و نمود و حارث امثال کتب هم آنرا الوضع الوضع امثال کاوین قبل اسلام زده است و بعد از آن بعد از آن
آنرا الملوک سوء الهیر و آنرا الوزر الشعب الشریر و آنرا الجنة صارة الطاهر و آنرا الجند فاطمة الفاتر و آنرا
صعب الشباب و آنرا العلماء حیال الباب و آنرا القضاة شدة الطمع و آنرا العدول قذا الوزر و آنرا الملتمع
حسن الظن ذات المنفق سوء الظن و لم و جهد آید بیت هر آن باد کوزن الوبیت ان مبادا که مادر بیت
چون او خایب خود زن افتد کند که زن بلیت زبان دیگر رفتند و مجلس اهل مراحت و طعود عشرت ساختند و از غایت
پیوستند در لوذ شیر باشد که حال او بجم رسد کاین بجمع بود و نسد و آنچه در راه نیاید و امثال و نحو گویند که کیا زنهیب
اسکار او اندیشه ناک باشد هم ان ذا المعارض لمد و مزمن الکلیه امثال عرب الصبی زده است و از اصحاب بیت
بیت سر بسته کلمه و از ناهو قول توبیخ رفتن چاره است در مرض جمع امثال ایجا باید کن که خواهد بود مرض افتاد
نباید دید بدار الاحرار مکر و مضطرات چنانکه گویند ملک از بلوک الحوانی فلیلا منسوب بود مالی را الغرام که نا مجبور
در بسا سعادت و نکرت خود عقد کرده بود گواهی خوب ساده عالم را چاونی که ظاهر از حال او در ایمان عاده ما اطلاق
آفت و چون لباس تعزیت پوشند در اطهار شکر نعم گوشند و سوی عدل صلاح را بند و از موافقت اطلاق و فساد تعزیت
الکا بالطاعات و طریق قهر بر اینده و خود را از شایبه کو سیکا حاشر چه اگر سر بی نوشتی که ابن ملاء بعد ای کو ما و
مرض و بعد ای انا الابدان فاسا بها و الملوک بسا بها امثال که ترتیب جاهلیت حیوان و اضمار و معاجات کلمه کو بند

ذات الهنات اسرنیاست و در هنات خلاف طبان سبک کون هنات عرضت عالد رنگ بعلی الحرا کو بکار از زنده
کمتر هنات بدین و هنات آن اسب بکشند و هنت مثل است که ضعیف بیشتر قوی بشود و فلیلا و کر مع البلیات
ابن کلمه گفت که
الحدیث امثال او ابن مسعد زده رفتی و فاست و بلیاد بود و فرزند از الخواهد ناصبت کسی بجون فرزند ان صبح شد عاد
زمانه خاموش بود که از فرزند از کرده ها و امثال او اکنون باید دید که کسی تعجب کند و خاصه کسیل از فقه عذر
در انکه ط الحطیة فالالیة امثال زده است و سبب آنکه بودی بود که صبح زمانه از بعد مست بیت بجون ابن زنا لحوت
زن حوب مقدر در هر بکوشد تا مکر از مخطط شود تا ماه ملاء ما تبیت بیت آنکه دو داد بر امثال ی ان القدیم
الاماق قسمین و هو سنه لحوق و ق است اقدام و لها انکر بعضی و صحیح بکوشد ان المخاذیر شیوخها اللذ
چند عذر شاید در رفع مواند بود ب ان الکبار الحرا ابن لحظه رسول ۱۲ است و روحه فرمود که بر زن اسم و زیر
بن زید بیش و آمد رسول ۱۲ رجال زبان برسد و او را بیاند و حوجه امر شود و زمان کوشد رسول صلی الله
نات و هاس سمار من بیش زبن و اذا احد نکاشه که در کند و آراء سخن رسید و از مع بجوف و او را بجاله
کو هنر که در سواد از نات ضاد و هات لاحق و در هر دو شود شکست نود و این لطف نود امثال ایجا باید کرد
جمع و بیان جمع کنا باید در رشاد باجمعین و لم در دو لی مانع باید هم ان المقدر زند حسب ظاهر او بدید آورده است که کی
اشراف و نیز با نحوی از اسالی و عدا و بود چون آنرا مقدور کرد باید دامن عنور جرا جا و کشید و این لطف کمت امثال ایجا باید
کن کسی بر ضم فاد رشود و احد آنرا مو که بد اذا ما شاء الحب مازیل لعین بد اذا نزل القدر حلل الحذر بد اذا
الحذر عدل القضیه هم که گویند جوام سلاح بر باید چوب تنه ماضر ثبت بن اذا خاصا الشاء لان غلم السود و هم که گویند
در بار هم اعتد کالا نظاه شود هم اذا افتر الهودی نظره حاسر العقوق بد اذا وجدت الضرر جا باه دخل فیه اذا
والغارة حرب دعا الجبال کا اذا الجدة کم اشرب هم که گویند آنرا که نیکی بیشتر جند کب ان علا الحر فاضر جنس و هست
آخر از امثال الآفات فصل نهم در آنچه اول له با باید شغل در نیست مثل ا الجنة تنعد الحرة امثال حرب سیر الدین
طبیب الاعلام زده است ب طلع السیل بد زده هم زیبات در زیر کوی مدار کوید و نشید بسازد تا شیر را سبک بجون و ت
سبل آب بد اخار سید بیات سر بیاند و هم که گویند کاره با خوان رسید آب از سر کشت هم جبل الورنا ناه الکل بد البلاء
کوز است و سنان زوی از نو ما مکر تخیر رو شد و اسلاء ما خاصت آلوزه در کند مزا فوز ما تاخت و مجوز امثال در شاه

فالمؤدب در حاکم گویند و اهل هر چیزی که دواد او مضرات باشد در مثل الشر آموده بر شخصی و هم گویند بسیار دیده باشد

مثل الجماع ابن من سنی که بنداد ابله بر سر راهی از مهر سوال کرد معوبه گفت تا بر من چیزی دهست و ابله آنرا گفت ساز

منع خدمتی بیشتر صرف دیانا زد سوال کرد معوبه گفت نه این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی ابله گفت مثل الطیاء

من صنع معوبه را این سخن خوش آمد و آنرا صله داد و دیگر مال الجهل جاده شاه دارث ابن ابراهیم خدیر ابله بر الوبن طلب

است و قطع کوید که از خدمت و فلان الکاه دارد و فرود دیگر فی هذا الباحث من خفر بلغه و صیاد نجح الوسائل الاسباب من الفوز

آورد و مات و مدبر کار و را گوید اسرار تاج با کسی که مشغول بسیاست که مبدء کرد فرود و کار و بنات که آنرا ذیع کنند آن مبدء دست

مکاوید تا کار و بیدا شد و هم گویند آتش بدست خود در بیرون مرغ و برق مرا بو باد بیچه تدبیر کرد که زان کرد زانست

بعد او و بعد ثنا مثل تیر خرزند در قطع آب انداز نه با هنر را الوام بیچه اصلاح بسازد و اهل با هنر از بیچ منفعت

وضع اخلاق بر کمالست از بهاء کنند انما الوام الاضح و سنتر علما سالم را گویند که در آن کراه و ارزاله باشد ابطله مدت الطلبه

بیچ پرورده در بر کرد بیب و رد فلان خرید ما من طالع بالتا عدد مثل الکنه بیال جاده تا سنبال الحو بیدن فوکان لاصلاح

بیسا او بر سی سا ما الضلال زیکه شب آنار بر ما و هم گویند هر کار زیاده بود نکو و بیچ مدد کاخر کرد بیچ جلوه و بیچ

الاوز جایا و بیچ هو کر از بنکاه و هم البنان نکد کر و اب جاده مثل الحنین الاشاره تولد است مثل جاده آنرا و اذا

مثل بر بیت مثل الضرب ده حدیث بار و هم حرص کنه گویند و طمع در چیزی که باشد که حصول و حصول آن صعوب در بنده

میگویند آس سر و میگوید ب تو قوا ابد سبا بنان در سیاسی و در بنکی در مثل الضرب گویند و اما باید اسرار است او الات

الاصعوب نکو و نه در قاری بیچ تقسیب تقدیر بنان باشد که تو قوا شاه رو بیب بود سنتر مصدر بعد و ثابت مقدر بر تقدیر مساد

تو قوا مثل ابد سبا و سبا گو و بیدو در بیب که آنرا ده بسر بود مثل الاسبان جایت شام رفتند و جهاد بعانت بن و آبا سالن

آبا را کاتب و در وه دانند که الحزن زمین اسبان مبلغه و بیاند و کو جبر کو بند و سر در آنجا فاده زاد لان رجوعا فاه آب رجا بیکر و

کذر بیشه از و سطالعه و وطن صلاح و مال و نفت فراوان ماسلک و دا از مرده ملوک اسبان آب در آمد و الحزن اسبان صادق کرد

زرن الطبیب بلاد و معنی طلب مرغ بنا تا از آموت که آموت آنجا باشد و چون مبادا آنجا رسد و آموزا مرا بکار آنرا و آموزا بر جهاد

و دیگر بلا آنجا که زود آمثل آنجا گویند که از چیزی نوت کبر و تجا که هر کجا بود آن کرد ده آمر الربع الصیت جهت

از اصلا آنار خوب و اطالت آثار که ظاهر خود و چون بیشتر آن در اسبان باشد و او وقت بکار بر کو بند با الربع آب

الاحوی

مثل

و صبی بیت و دو اسبان که هما بیت شیخ
و بیت عقد بر او اجلد شد که اولا الهما
و مصبح اولا بیت که یا جامع الجلا
تا احوالهم و بیت گو بند این مثل صراع
باشد و مصلح او بیت باشد
تعلیم ده الوان جید

مثل

و صبی گفتند ابد سیم باب بیت طرح جا
گو بند خدیم بدل الجمل او بیت و بیت
طرح بیت و بعد و بود و تقدیر جبین
باشد که نفر فاع طرف سا

کثرت خرد بنا زار آن دانست که تو خود را
کذب کرد و بیت صفا الموتان و خفه او
ثاه جاه و که ساخته بود سوراخ کو ده

مثل

و نیز گفته اند صبا زاده را گو بند که در آخر
سرح ابد چون آن باران بار و سرح
تهمر شود و این مثل باشد آنست که کو
الاعال خواتیم

علم امثال

الفرس الشوی جا مثل آنجا گو بند که کسی را چیزی که کانت و هما زاک کند و اقبت را نیز هم چیزی که کو بند

خواهد که نزد در ایک کند با بر چیزی که او رج بیند گو بند که دلا نفر را کسی بیشتر عقت بیشتر از او صاحب

معاش از کون سیاه ساخت را مثل کنند که با نور از خوش از کر سمان الذکسی من والک که تو در دریا بنزل جا

بنت امثال آنجا گو بند که اسرار در خلق فند نوع الجوزه لا تاکل شبیه با خیبا آنجا و هم احرق بیت خوی

اگر کند با تنق بر اسبان الجهاز اسبان و صعب که آب نار و از شهر بیت و بیت و در بود و بیت کنند اند امر نزد بیت

معنی سلیمان بن ابراهیم و بیکخاست بی تقل نصیا اجر شر آنجا و در الجهل جاده اسبان الفوز نیز با مال مستوی

کیا بجا آنجا مر و بیا مثل آنجا گو بند که اسرار و بیدا کرده بیدا کرده حاجت خود بیرون بیرون خبر کنیم

و هم هلاک باد تطلب الرجد بیت بنیم با العبد بیرون از او و تضیع الی الطبیب بیان از تو بیا تقدیر جال الطبیب

تو بنا آنجا مثل آنجا و هم تعاشر و کاو کاریت و تعاملوا و تعاملوا تا بعد الا تنیه تطلب الا تنیه و هم گو بند بیت

که الحکم کریم از کلام بر بیت فصل چهارم آنچه اولا الله تا باشد مثل بر بیت مثل الا تکی تحت النخل و هم گو بند خوش بیت

خواهد خرمن بیت التیجلا الا الاک بیت قبر زود تر و آسانتر بیت جد بکر مثل آنجا گو بند که چون چیز خلیه باشد

شود و تو لواحد او رج ذوالد با بیت اریج گو بند و بیت کند و واحد آنجا گو بند که بیکسی که بند اسلح خلق و بیرون

نا شد و تا طلبه مثل باه و هم گو بند دوست علی بر شد را آید بیت النور عمل عنه روقه روق شاخ ناوات مثل آنجا

تو خواهد که بر بیا طلب تا بی و خوبنا او خوبیر کند قرة العین لا رج و اصل آنجا گو بند بر دلا را که هنگ

قرة العین الیتیم تقیه نمودی بالعراق ذلا التنیه اند که باشد بیاب من سحر ابعث را مثل در جا که گو بند بیرون

و صد در بلا و بنا شد نا تو زیاد و لب بنا طع جدیا اند جن کسی که بند با کو که مانند و خوست کند اصل من قرب

بیت العین چه در آوق که ماشق و مفتون بر سند خواصد که هجره و حال بند و ساخته ام نشد بیچ بیرون بنا

از هجره ناهمان باشد آنجا گو بند که اسباب آنجا که نسبت هند و این دو مثل آخر بیان از تو لانت فصل

بر آنچه اولا و بیم باشد مثل جاد الحزام الطبیب آنجا و نظر زیاد که مثل ارسد قاد و کرده باشد بیرون

بوضع بنان اسب رسد سوکر انسان و کن بود و هم گو بند با رو باستخوان رسید و منفوک که چون تا از حصار کرده

کاسر را تن بخت بند با امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه نوشت اما بعد فانا نسل ذلیم الوضیع و عاد الجزام الخفی و فاذا رد

طبع العقرب علیها انا مثل در حقا ظالم گو بند چنین جا

کر مرد نا چار طلب کند ب فاذا زاد التوت ظله الطلب

بیت موضع دیگر را دانم که وه اند در اسبان کشیده

دیلمین بلا و اسبان بیچه تذبین است و بیت

فی هذه وطن نمن لو بیع من نفسه و رب القوم و حصوت و فی نظر فان کنت ماکولا و ذکرات ناطقا و الا فما رکاه و لما الا

ب جزاء و جزاء سلام ز سنار نام مرد بیت که از مرد این انجمن خورش ساختن کوبند چون نام کوه فرود ولا آنرا ابراهیم

الخاطف ج جمعه دلا اجاحا بنی آواز آب و شنوم و ما رفع نام مرد کسی کوبند که دعده کند و وفا نکند و دعوی کلید

شبعه ثه رباب جانشر با اتام کوبند م حوی الذکیات ثلاث بدگر اب کیا اند ابو سعید کوبند و دو سالم الطبع

سر سالم الرخو چهار سالم الرباع و چون از این در گذشت فارح و مذکر خوانند و گفته اند که مذکر آنرا کوبند که بعد

فارح باشد یکسال یا دو سال و در معنی این بیان دو قول گفته اند یکی آنکه اسب مذکر قوی تر و دونده تر باشد با مراسیه از

جذع و ثنی و بازل و دوم قول ابو عبیده که گفته اسب مذکر را چون دوم از چهار اول زیاده باشد دوم از چهار دوم

ثالث و گوید که رابعه م در فصل طبله که درهم را بنای دو سیاه باشد دیاه و توه چهار درهم و درین زمین کوبند

هر سال سیاه بهمان یکسه درهم کوبند که از بهتر ساده باشد و آن هم ساخته باشد و آن هم ساخته باشد ج الجرح ج رفوی

الرخصه ج اسب جوهر و زین سبد یکسه زیاده اما یکدرین ملتی بترکه ماجزاء مقتل الاست اهزاء حیزه

فنا زیر دابن دو مثل از مثال لغات فصل هشتم در آنچه اول معا باشد نمن مثل مال بر پیش و دون الوقوع

باشد و در پیش شعر ابنال بر دو زمانست که او خوبیات بکست و بیدار او آنرا آن تیغ بیکرد نا کا رجاه رسید کبیر از آن تیغ

زجر بیار سند و بلوکی نوزدیان رسید بدر چون اقبال بدیدار او آنرا آمارت داد او اینکه کسب العرب زان مسقه ج حلوا

صیت مکون ج بهلوان مکو بات و مکن سوسار سپید را کوبند ابنال بر باب شعر کوبند که بیش از دو دیدار رجال او بیا باید

و اخر دون ربع م حمام بکی و لاشیکی آب جوز دستان بیوی بعض در جای کوبند که در رحم الاجر بیا باشد و مثل لغات

ج هم اهم بنی دوست دانش مرجز را هر مثال فایو شاند م کوبند عاشق کو باشد ابنال فی کوبند کیپر بیا باشد

باشد دوست حاد و فی حظ جز دابن شد و سم در اسپیر بد کوبند کر مرغوب باشد و متعذر الصوت العجلان اسم مرکوب

ابن سه مثل از جزء از مثال لغات فصل نهم در آنچه اول دغا باشد بعضه م در مثل المعنی هیچ اورد بیچ کی

اللکه م را از حلق بکر جیم خورد چون آرد ب الحلاوة الکذا بنی در دیب و دم بر آن مادر که در نزد کاعد ج خذ الاوی

بنی خبر پیش از دفی آن که م طبل و معنی کوبند ذکیه لاب ملاذ فاجره بود زنه و آن اسد و او خوبتر بر زبان

بود و چون بعض تاثیر ابنال بنی جانب جز بیرانست و نمن بن بان رسوا شد و معنی نمن خواند طبله کوبند

سب ابو دود که شوهر شوی بود و آنرا دا عبر شد که با ملوچ شود و مدة در بند سو سر و نا بیه بر خات و بیشتر اعلم

چون از آن شغل تاریخ شد ابنال زیه م حذف الوضعه ماجیا ابر بند سکه باشد کور کرده که آنرا در بان شیر الحاز

بدان کم شود و ملک بیت که از آن شیر کرکه سلد بیوی اما ابنال فظ کوبند که بخیل چیزی بکی دهد و حذه و لو بیز بیا

ابن ماه بر دختر از این جلد بود دلو کوبند آنرا دو کو خواه بود هر ملک بیو بیسه کوتر جیک در عرب بنال ملبه بود و آن

دو را بکه در شاه نامه جاه کیه بر دکند ابنال فظ کوبند که در چیزی غضب ثابت باشد ذا الجلال م هر بنا ما بیسه

سوا از ابهتر شاسند ابنال فا کوبند که کار را با حاصل نه کار زه ج خلاشا بیو خیز با فرق دهم کوبند چه بیان

کوبند زن ط الضی عند الحاجز جله ی خذ الذلیل بالقیم نو نشد ابن دو مثل ابنال نه لغات فصل عشر

او دالها باشد ضلاله م مثل ادمت فتنک قبل الفم حنظلا ابی آنرا زود لا باشد خورد استعمال آن ساز ب دو بیت

الاوق اون و بیت جاه جاه آنرا استوان زه خواند و او خاه بهایه خدا دست کمر و در سه ابنال را بیچه زنه کوبند

متعذر الوجد باشد ج اوق م حبط الباطل م حبط باطل و قولت بکه اکه او صیاست که از بیش آنات بر زند خاصه

و چون رشته کرنه تا بدو دهم انکه رشته آب کی از زمان حکیم بر دن آب و کو کان آنرا ماطا النسلات کوبند و قولهم

آن خبط باطل خواند که او باره و حبط بالقول بعد ابنال آنرا کوبند چیزی را بیا که در اندر خبث کند و معنی حبط الفیه

باره دع الشر م ابنال آمدن خلعه زه در قدر بیش از ابنی بیسه کرند و ادع الحلاف من تعالی جانب از کیه

طلب کر رخان تو شنید ساد فع الشر بعود او کود بنی بد را چه و آنه دفع کن ط دون ذا بنی الحاد کوبند چون

بد را داد تا بوند و آن کیست ابن آن خواست بد اموسا کرد و ساحب خوان خاک ه الدام واحد الدام

فصل دهم در آنچه اول فال باشد ضلاله م حبه اقطیان ابنی نسله لغات سلعا و نزاب جوکی کوبند که

حال آمده باشد ب ذلیل عاد ابو ملاء خیله و حبه جنبه است که آنرا جیو بنا شد در جوکی کوبند که بنا بکی رو کاشته

کاری نا بدج ذهب اسرا قبه ابنال سهم ابن خوطه و فظ که بیرا خود را بواسطه زنه ملک کرده و در اراده

بیکرد دهم کوبند و قت ابر زنه ط و کو نحل الفص و لکن نا بیا ابنال خوب بیو بیسه زه است و سبب بود که بر رق

بر دو که نیز بیت بلاز بخور ابو دنه ابنال کوبند که بنده کو بالجهان خصوصت بیکر کیا باشد دست بیش کج بر دو کج

عزیز ابنال بام آورده ه الذنب ابنی دهم کوبند در کنار ماه دکاه م آنرا و ناه که نا بیه نیز با ابنال بلا ابن زیر

ب و حبه کنند و او بیشتر تیما سایل در ان زبان است

و ان دفی کوبند که کار را و پشتیبان کشته و در دکار زبان مع کند

وسب آن بود که او روزی با دختار گرد و دختار گرد بود جلد زیبد و دختار بکر بود آمد بیل و امثال زن اول ای

بگو زوم ما شوی ذکر حاری اجل ما لا بد الا الله و ابل چه آن ذراعی باشد جمع کند مبارک شود ب و صحیح

و بعضی بجز بی مثل ایزدم در انچه اول او ا باشد مثل بر مثل ابر الکریم الملوک در وه حرمت بطعام گویند

مثل ماوین عدد الرمات و سبب آنکه او مرج بر دوم تو تو صحت دیگر بنود ملکی از ملوک چون شاه و ملکت آن

نبل کم بیرا و ملک بخود و وعده داد که اگر با قوم خود بیش رود آنرا عزیز دارد و مال و منی بسیار بشاه دهد چون

جمع با زشتند ما را با قوم خود بیش ملک رفت ملک ایشانرا اعزاز نمود و عطا فرمود سودا چند در عام مریخ ملک بود

هفت و دوم که بفتن که قوم آنرا ام شدند ما و کمت الا ایام و المور بعضان قوم او کشتند ایشان را و زنده باشد و منی

ابل چه با مال بجه ایرین باشد ما و کمت آن ایام طعام در تیل کلا سنت الطوب ما از آنها بر جلک بود بر بیرون آمد سیج

بلخ چنین او بیب ه او ریه است که چنین نام خانه بود از چه بر او الجه بیش او امد اسوزه بخود در بهان ایشان لحکو و اتم

چنین از او ابه و چشم شد و موزه بدو فرح چند و بیشتر از آنکه از چه بر دو بر سر او ه و بیشتر بکار بود و بر سر

چند ات ذیب رفت و بان دیگر بیند ات در بر نشست او ابه بیک بای موزه بیند با چوب بین کمتر بان بود و چنین اسد

اگر مرد و بای بودی بر و انتو چون با موزه او بوقت آب بای دیگر بیاب از شتر فرود آمد و آن با بر او داشت شد را ما جامه جدا

و باز کرد جامه بای دیگر را بر جلد باز بین بود آمد و بر شتر نشست و رفتا و او چون باز بر کرد چه شتر را بدو و

در کردن اندازند و باز شود رفت امثال آنجا گویند که جلد چیزی در چیزی اسطر آن بیشتر و از آن صاع کند تا ما خانه

کردی ج رب ساعد لتاید امثال معبر زد در حق ابو هریره و سبب آن بود که آن اعرابیه ام خالد که مطلب بدر بیا و بود

تا آنرا از دو بیچه او بوجود در راه ما بر حین طلب الخیر و السلم رسید ام حبیب طلب السلم از دب بیند که کجا هم و بیا و بود

گفت پیش ام خالد تا از هجرت بیچه ام ام حبیب علیه السلم گفت از شیر هم و بکر باشد اگر و اختیار کرد عقد را با ابو هریره

با ام خالد رسید پیغام بود و بکر ام خالد گفت این کار تو چنین کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کرم ابو هریره گفت

من ساده بکجا چه خواهد شد تو هر کرم اگر موسر باشد و منت بنا اختیار کن و اگر مبل آخرت و نهم ابو بیت طلب صحبت

اختیار کن ام خالد گفت ام حبیب را اختیار کرم ابو هریره و بال السلام حبیب و عقد بیست بجهت باز کرد به معبر امثال زد ات

امیت جلست منه در سیاح ام بلاد ایت امثال عمان نعا و زد در وقتی که زنده را بدو اجاه نشست پر سبب چون جوان گفت

گفت برادر دیست فلان امثال گفت او رتبه او سبب لسان بیچه سبب سر کرا و بدید بر است ذ رجع علی حافرته

کسی گویند که اماده شود رجعی کند ج رکوا عبد بلا ما رتبه بعین اقرب لسان د رجیت سر القعد بالبات امثال

القبر گفت و مصراع اول آنست که و قلوبه الافاق جمع مسلد و ازنه م در انچه اول او ا باشد مثل بر مثل الا

ذا العجیب بیچه در حق کسی که گویند که با خوبتان نیکو کند ب زد العالم بر ذا العالم و بدانه در جمع الامثال ما جاء بنو

آدم بهاست که اذا زد العالم بر ذا العالم الازدواج تکثر ذرع و دو ذرع هر بیچه زنان که شوی کند سر قم انکه

نظر رحمی و حال شود داشته باشد و دوم آنکه خواهند عوض ما او بسر بنده انکه نظر رحمی داد داشته باشد سیم

عوض میوه باشد د زر غبا تزوجا انکه از انچه از اماده بیشتر اند امثلی مثل آدم بهاست که اول کسی که امثال

سرم الخراق بوده م زین الشرف الحافظ ذکوة البدن العقل زین زده بین الوالد و الولد ج مزاج بود او و ج هو شد

برا مه را گویند و اد آنست که امانت چون بر ای و تعلیم کسانی که بجان دیه و تجربه با فرد باشند ا از نه من صاع

نام زیاست که دو صوت شود و فرح در امثال کلاب بخشند ند ذرع من عود خیر من قود امثال و قتی گویند که زنا

بر طلب شوی تحریص کنند مثل سوم م در انچه اول ا باشد مثل بر مثل السوء زین السوء سوء گفت

بیچه خراطی مرغ را طوک س سکتا لفا و نقو خطا لو بنداء اعاه در بهان بیچه بود ناگاه باد بیا از جلد شد

امثال گفت ج حمار بیش قبل قرع م است الفصال حتی اقوی استیان فضالات قول جمع قریع و قرع

گویند که در وقع باشد وقع نبود سنبلات که بر بیشتر آید بجو شود و امثال و قتی گویند که شغول بهان جمعی

گویند که مثل از در آنجا جمع نزد و سبع لسرق رسوا او بود و قلع الساجور خیر من الملک و بجم گویند که قلاده

سلک است طاسع من نکاح ام فارجه ام ابن ام مادر عمر ابن ابن سعد بود گویند او چند بیچ شوی کرد و بیشتر فرزند

قبایل عرب از فرزندان او اند و جهات شوی دست بود و چند شوهر زن تا و جنتی نو خواهد و بیان سبع الاجابه

و بیدی که چون مرد بخواست کارها او آمدی اگر و پشت شتر بودی صبر نداشت که فرود آید امثال آنجا گویند که کسی را بان

خواند او زود اجابت کند اسامه اهنق مثل است که رای بر و زد چه اندیشه شتر نصیر کند و چون شاه

شود و شتر بیش صاحبه رفت که مادا تصبر او در عاد دادن خداوند شتر را سلوم کرد شتر را آب بسیار دهد تا

او پر شود امثال آنجا گویند که راسلوم کار نخواهند و او آن بر کند که فساد او زیاده شود ف ج هارم در انچه

بس در اسلا از زبان تحت رفته اند اما جمع و نیز دار و اطلب ظاهر که حرب در شاعر محل

وسیم بر آن معنی ایراد کرده م

مسبب به الطبل و نلقه الجاهلیه ضیا

الجهل و تحدث بر سبیل آورده مات

کز ذلک العالم

الزبیه

تبین من ملک آتشه

رسیلیت جلست

دعیت که بسند و دیگر عروس العاص و

وان زن شوهر با او دختر بدو دعوه

بن شوهر با او

اول او نبات باشد مشتمل بر میوه مثل اشجار خیار جدوای شعاب را مها است و بعضی گویند شجا
معضات و حاجات و حاجات سوایت از سهی ب شر المال لا یزکه و لا یبذکه الشر لا یلتفت خلق و هم گویند آمر عاصی
دلالت متفقه علیه رفتم هر نبات شفقه چیزیست که شتر در وقت صیحان بیرون آرد و باز نرود ب شر الوقت
یا مخوی معه الموت و الشعان لغت الهمام فیا بطنا دیم گویند سهم گرسنه نخورد ب شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس
مثل شنیع المذنب قرار و دو تیر اعتذار ب الشیطان لا یغویک مزدیم گویند شیطان خانه خود را خراب کند
اشغل من ذی الحجین گویند زنی از بنی تمیم دو مثل از هر دو عزیز بهره تا بود شد نار اجمه آنصار و صعود
نشاه بود بیشتر نه دست هر یکی بکشود و در عرض لا اعطان کرد و خلیه را بجان سه کشوده بدست داده و دست هر یکی
دیگر بکشود و بخشید و آنرا نیز سر کشوده بدست داده چون هر دو دست آنرا بجان مشغول کرد باند دعوت باشد
دو پای آنرا بر داشت زنرا چون عاطفت زوجین از روح او اهم بود تسلیم شد گویند چون خواست مسلمان شد
صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل عاجز از اکتسب شرایت خواست گفت ما مثل اسلمی فلا یا اشتر لیتنی و لدت
ابتغای بجا باید گفت که چیزی بجد خود بزند خاکه آنرا بایل شتر به کار بدهم ب شر ایام المثاب یوم نطل
ب شر جلالیه بالمالجلال اجتماع و قحط گویند که بکر را بکار خواهند و او از آن عاجز باشد و هر ساعت نادان
صاحبه آرد و هر نیز خود در پوشیده مبارزه الشیار چون روزه اگر وصل بر هم در آنجا و الله ساد باشد مثل
و بعضی نیست خواند و این قدر از این فصل باشد
ده مثل الصبح بنت اللبن اجتماع عزیز مدرس زده است و سبب آن بود که دختر نزد او بود چون پیر شد او
زن از و طلاق گرفت و جوانی خوب صورت را شوهر کرد چون زمستان در آمد گریخت عزیز شاد و شتر داده در خواب کرد
ثالث شهر آن انقطاع کرد عمر اجتماع گفت ب صدقتین بکرة گویند بعضی از یک شتر بهتر باید گفت شتر جات شتر
منع سکن ثانا کاه او شتر بهیت صاحب شتر گفت سلع سلع شتر ساکن شد آنرا با صاحب خود گفت صدقه سر بکرة
بایع در سال شق امر راست گفت زیرا که بعین کلیه شتاب که دسال خورد باشد بیار اند ب ساحت صافیه بلیه
بانک کن احداد در چیزی گویند که گویند باشد در سال الوبع غلام السنان بوع نعم آهن بن بهره است
تقدیم ناطلب بیشتر گویند ب سالا و لا الوعد در بیع دایم است بعضی طالع بعضی امر و حم باطلا ثانه سبب
تحت داعیه سلف را نفی کرده باشد استبیان بالله خلاف عوض شود و راعه ابر پس که بار عدا شد

اختلاف وقتی گویند که از خوف یا اندوه مضطرب و بی‌صبر گردد. طول الطعام یملأ و طول الکلام یزل. طبیب یداوی
الطبیب علیل الطبیب الطبیب یصادیه الطمع الکاذب بدت الرقبة. فصل چهارم در آنچه اولاد ظلما باشد مثلهای بر مثال
ظالم بعود کسی را ظالم لذت بر گویند و کسی گویند که پای او شکسته باشد اختلاف وجه تسمیه گویند که معاونت
ضعیفی نماید. بالطرف یکی من جدید اختلاف وقتی باید که یک با دو معاونت کند که طاقت طالب و مطالب نداشته باشد
ظلم الغنم هفت واحد هفت جماعت که سفندان بهم رسیده در هم آمیخته را گویند اختلاف وقتی زنند که اخبار باشد
بهم در آمیزند و در فساد یکسان شوند. ظلما ناخ خبر بین ریاح تاخ یعنی فشکی به طاقت بعد از سیر اهم سر اختلاف
وقتی گویند که کسی را وقایع مجرب بسیار رو دهد خبر بین ناخ سوم اختلاف وقتی گویند که کسی نزدیکان به شفقت بلکه در
باد و ران شفق و دوست گیرد. ظلک سال بر جو و سال خوات که آمد اگر باشد خوشبو و خوش باد و سنت اختلاف
باید که یک را ظاهر جوب باشد و باطن زشت. ظلوف جیبه مدو اختلاف وقتی گویند که کسی موی بلند و کسی موی بلند و سخت
خشک باشد. الظلام من دلاء الظلام الشیب که را گویند که سالها خاک باشد و موی بلند شود و کوتاه شود
ظلما گرده آن اظلم بر دو نیم اختلاف آنجا گویند که کسی را ظلم ترسانند و منع او کنند. فصل پنجم در آنچه اولاد ما باشد
مثلهای بر دوازده مثال عند السامع بهذا القوم الشری اختلاف جوک که زنند که باید راست خواهی شفقت کرده باشد گویند
اختلاط الید بالولید زد در وقتی که ابو بکر آنرا از آن بلد بجوانی بنو ساده و زاغ طایه با خالد بود گفت مرا این سیاه
در ایام جاهلیت بدیه ایچ روز شریار و آب نیست خالد فرمود تا سد شتر بر بندند و با شتر از چند روز نشده
بر آب بسار راندند و بعد از آن چون سر بر بند چون سر بر بند و هوا آید که دانسته باشند با خود رسید خالد بود و تا آن
شتر تشنه شدند و هوا آید که در شکم شان بود بر بیان و اسبان دادند پس شبها در مرا گفت که فرا از آن شب بر کوه بیاده
روند راه را بیک روز و بیم امید نباشد بچنان که زند چون صبح بدید بگفت نظر کنید اگر در جان سر بدید باشد
خاک است و اگر در هر جلاب شوم چون نگاه کردند درخت سدر بدید بود و اقوم نگیر گفتند و سنادی نمودند خالد
بالغ چند بیتی نظم آورد و آخر او بیت عند الصباح یحمد القوم السری و یطیب منهم بعد ما بات الکبر ب العود احمد و
چون ابند محمود بود عود احمد باشد و اولی که این مثل در خطاب ابن ماء تمیم دیار آنکه او بر زنده را با نام ماتم شد
و معدة زعم کشید تا آنرا بجوانی عامر و بدر را با بنا و تلف کرد تا حدیث با او را با او نداد معدة از ایشان

مثل
ظلما ناخ بهر رو تلف و ناخ شوخ را گویند که از غایت تشنگی سست شده باشد

مثل
است و این مثال بجا گویند که کسی ظلم نسبت کند

مثل
یاد بجو بیدم سر و تو طعن نفس مشقت از برای حسن عاقبت

مثل
و تقدیر چنین باشد که العود احمد بان یحمد یا انکه زو العود

گوید و بعد از آن باید دیگر باز گوید بدیشی و چیزی را بیکنشت و با و از چنین ابیات بخواند. نحن اولیت شوم اما
متی رهنا لنا منک نجاء او غناء فاشتق بالا امر و جهول المال نضر اذا کان ذا مال بلیب کنی فیک دمار
ملوم او بر آن بحر امثال بر صلوی بر باب بن جیمار باد گوید و دانست که آنرا می‌شنوانند که من خدا شر زنان و حاصل بود
گرد و باید که خواجه شر بر مردی و در الجاجه داد و بشر او در مردی گفت و ایجاد شر و صید که خاطر و آنرا بخواهد مال کرد
در بنی است رباب یکت من ضنک و دست و امروز مال بی بار و خدا شر بشید و در وقت گفت العود احمد و اول بود
و اورد محمد اعطا القوس باریها و مسزد لا بیر بر حق که گویند که مال بسیار باید و خورد. مطلب ما ینبغی بنا ما عند
جهینة الخبر الیقین ابو معین گفت حضرت است جانب سوط زشتی و جبا و بجا او کی که اختلاف گفت حارث بن عباد
و سبب آنکه چون پسر بنده را از زنان او بدو خود آمد از که حارث آنرا طلاق داد و پسر دیگر آنرا بخواست زن در مال ما مثل بر
و چون نیک بنگرکت
سکی بنده مرد جنت حارث رفت و شکر این زن بیکت حارث اختلاف زوج عند الفطاح تعلب الجبر الجم اختلاف وقتی گویند که
کسی را بر سالهای عدت جمع کرده آنرا تحریص کند. طول الجبر سخطت عنایة الفتاة خیر من شاهد و بخلد الا لوی
زوج گویند که بر دو دیگر کند. ب عادة ترسخ بر دو جهاز من فصل پنجم در آنچه اولاد نون باشد مثلهای بر مثال
مثل زن بنده ابلک که اختلاف نو معن بن خلید مجو و سبب آنکه حسان قید مدیح و قید دیگر جوه بخشد
شد معن بر زبانه حمله بر دو بدا افتاده بر سبیل استعانت از معن خلاص خود طلبید معن آنرا بر داشت بدا ادب
چند آنکه آنرا بقید رسانید چون باز گرد بچنان طلبه کرد و قید مدیح را بشکست و معن با برادر رفت و قاسم کرد
و این بر وقتی باشد حتی بود در آنجا معن آمد و افتاده را که خلوص داده بدیدار خود طلبید و خود را در این مهمان بر
بود و معن را شاخه و با برادر گفت حالها او را از حلاوت رهانید و با معن رسانیدا از این بخش برادر معن با و بخشید
معن با و رهانید و گفت بیوام کانت من صناعها شد بلا سر و بگر خواه معن با در خود و قدا در خواست معن با
قید خود باز گرد و دان قید آنرا گفت صحو قید خود را بدست خان کاشت و برادر را بحق خود را خلوص کرد معن بر مثل
زب فاب شمر بن ذی جاب بخلین در وحی که گویند در کار و ملک کند و بعد از آن آنچه سازد با بکو بد ناسد اند
الخاق
الخراط الطرمذی گوید که خشر که جابه که صبح فائده بعد غضب الخشا الطرایح ضیاء الحاجة خیر من ذی عوان الطلاق
اعم گویند خاک علی الغدیر و ملبه و علیه طلق او سرق و قیه طفی الجنب حتی راکشانه او و بیند که گوید زنده را

ذهبا سلوا

یرشد

عتب

الحیة

الکلب الاجم

سهیل

ابن مثال لقمان بن عاد زد و معین گویند که کسی که ابن مثال گفته احضرت که یحیی بود در آوقت که حصین بن سبیع عطا فدا بکنت و اذا زمانت مثال من حصین کل رکب و عند حمید الخیر الجهین

اذا کنت ذا ثوب العزة فلیلبسه ای مثل آنجا گویند که کسی در مال الله عطا دهد یا در مستغل ایزد اهل بسیار باشد
در مرحله آخر ای مثل آنجا گویند که کسی در عقب بیچارگان شفقت کند و خویشان اصلح گذارد ما العرب لی و فی الدر گویند آب
چون بدو خرما دست اندر دهم چه بیرون چیز زیاده خورد و از بجا گویند و حدیث قوة العرب چیزی بود که بکرم باشد آنجا
گویند که کسی را بنا خطی چیزی مست کند ب اغرس سراب اهل آنجا گفتند که کسی بیش و صورت خوبی دهد م تا گویند
در هیچ محنت و چیزها باشد فصل بیستم در آنچه اولاد نا باشد مثل ده و دازده مثل کل شیء ما رایت
هر در خلق آدمی بدون قوان آورد چنانکه عرب از نوع و عقار بیرون آرند ب فرق بین معد ما بالعباس مثل
از آنجا است که خویشان نا از یکدیگر دور تر باشند و دشمنان بلکه کرامه و غایت کمال بود چون بدر سند
نا بدانا اگر با هم باشند در میان ابنای عداوة راه یابد مثل ای قطع گویند که راز را بر دوست و دشمن گفتن صواب
باز دارند ق فدتک الکل بطلب الی مالک فدتا الخوان غیر تو فالعافیة خلف من راقبه راقبه نه اصوکوات
با خود تا از برای ما الغرباشد و بطن زمان زاده زمان نام کسی است و اصل آنجا است که شخصی شنید که ملکی
آواز قصب کرد زمان از آنجا زاده است داد ایجوز تا از آمد ما بکرد بسیار شد که صاحب خود را کمت زمان از آنجا زاده است
او گفت بطن زمان زاده آنجا گویند که کسی قصد خود سنده باشد و دیگر باره طلبد نافع من کلام سالما
گویند بجای بود ملازم سالما علم کنون ان شکر ان بود به رشد و هیچ کس بیش با مدی او از نزد آنکه دیده بر بلا
آواز عجب کند هر روز مادر بر خود را با چادر بیش خود مشاندی و دعا مستری او و خاتون او نام بکرد و دیگر
و علان آن چون اصلی شد زمان و گفتند ای اصح صرف جام عجز ای مثل آنجا گویند که کسی بر مرد ان شرد و بیت
نیند ذ سحر الحلو فاحذر ان یذوق بنفث الورد تحلین مذاقه فرمن المطلوب تعدیه الهواب فرغوا
اسرخ من قبل حذاء فصل بیست و دوم در آنچه اولاد نا باشد مثل ده مثل قبل الکافکان و حداد ما
مثل آنجا گویند که کسی چیزی بکسی نه دهد و عذر آورد که دست تنگ آواز گویند در وابع دست نیز هم و بیت قد
الصبح حین قبل الوقی ذا الشمس اسم مثل ق گویند که کسی بر ساختن آلت و آماده کردن عذر پیش بزند و
واهمه خویش کند قبل للبعد من ابوک مال الفوز علم مثل ای مثل ق گویند که از یک چیزی برسند و جواب
مناسب گوید اقلوند و الکاین لفظ عبد اثر زیر است سبب آن بود که روزی حرب جمال او با خالد خود ما شد

بود و مالک اشتر را حضرت علی علیه السلام ایشان هر دو یکم بر آویختند مالک خنجر بر سر او زد و آزار کرد و هر دو
با هم در آویختند تا او احمار خود را آواز بداد و از چنگ مالک رها کنند و اگر مرا او را با هم کشند الحوالی مالک
خدام نقبل الرداء قبلاء الکاسل و هم گویند علاج دا قبر پیش از وقوع باید کرد ح قد یلیح الخصم بالغنم خصم اکلات
بجمع دهان و فتح اکل بجمع اسنان ط قد حجر بک قدا رک یا القاصر لا یجب القاصر فصل بیست و سیم در آنچه اولاد
نا قلت مثل مرا بیزده مثل کل الصید جوف الفرا فرا خورد است گویند شخص شکار نقد یکی گوشت بزی
صید کرده و دیگری صد و سیم خورد شخص صاحب خورش و آهو بشکار خود شادی میکرد و صاحب گوشت آنکه
شاطر علیا ستاطم کبر عن الطوق ای مثل خذ بنا الدبر شده است در قوی که خواهد و اعراب ذا از بلیس
خود فرموده بود و عرب غایب شد چنانکه گفتند و بانق بر بند بعد از مدتی که عرب آمد بزرگ شده بود خنده بلیس گفت
کل کلب یا صنیاع دجم گویند هر سگ بر خانه خود است دلیر اکسون عبد اذا رایت کلبی گویند که لباس بلیس
باشد کلاب نهل الجبال کل آب بتر شیخ ابیه دجم گویند بدار کرده جان بیرون تو اوده که در دست کاتبین تا
بجز چنانکه تو جزا دهند دجم گویند و جه بکار بد بروی لکان کرا ما نصار خدا ما آنجا گویند که
کسی ذلیل و حقیر بوده باشد بعد از آن جلیل و خطیر گردد کل ذی بضاعة الیک چون گویند که خود سن عمر خود بکار
یا کفت تمر خیر من کنز علی الکتاب و علی الجید گویند که بود یا او لیلتی التوبة ملکم لیس ظلم بکاسی
بتقویت مولاه فصل بیست و چهارم در آنچه اولاد دوم است مثل بر دازده مثل الولد سوار الحقنی عمر ت
سوار زن حرف را گویند چه ایشان سوار کان بوند و اطلب طیا نیز دست ایشان شاد و قتی گویند که آنچه از بهی
کسی رسد ب رجلا امرؤ اعرف قدره لیس بعقل الکلی اخذ عنه العلی عذر و انت قوم لیس من العدل عذر
العدل لا مرا نسود من نسود لیس الحجر شورة عشق آمده بود نر آموختن لو الغرب ملا حتی لی
رأس الشاه ما زاد لو لیل العطاء تام فقط آنست که شما سر لو نشید عجبی را مگر زیر اینکه بود و چون او
با زاید گویند که این مثل آنجا گویند که کسی را بنشید و اد و فرو آمد مگر در شب آنجا قصد عمر گویند عطا از جب و راست عمر
زن عمر آزاد کرد و ای مثل گفت ب لقد زال من بالک طلبا الغالب مگر کی از بر پیوستر تو بر سند و زن
کر و با هجر بر و بک دان و مقتر شد و این بیت گفت بت اربی عوالی الطیان و رأسه لقد ترا و من بالک الغالب

فصل بیست و پنجم در آنچه اول او میم باشد و مشتمل بر پانزده مثل ما هر دو هر این بر تو فرا کند هر چه خواهی و مثل ما

و معنی هر را کلی و بر لطف و احسان بیخ فرمایند و منازعت را از میان و مرد ملطف نشناسند و عالم بر کلش کفت

کو بر است و بر تو مرا شیخ ما از حضور اجمل و الحق کو بند شخصی شکوه کرد بر سوگند خود که اگر شتر را بار باید کرد

بر پشت شتر چون شتر بار بافت ملتفت نبود و قصه اینان در مثل بر ما شد و چون شتر را بار بافت و بخواست سوگند خود را بکوید

بر پشت شتر نیست و ندا کرد که این شتر یکبار بر کوه بر باید دم و شتر را بر کوه نبود و هم چون این سخن بشنید این مثل

گفتی ما مکن طرد و مثل طوس دهم و در این مثل است بلکه اگر مرد سخن کوید مرد آنکه کوید دار بدست کرا

باید کرد و سیم آنکه جلع با آنکه بر باید کرد و چهارم آنکه کسی فارد پشتش جز با نشد سخن این مثل ما آنکه بند

از اطاعت کردن تا بکران در سایه که آزاد باشد منع کند و من آباء ادریس ملک ناصح ابو سعید کفت چون روز

جمال صدر سلیمان علیه السلام و جمال دهم کو بند هیچ شتر و مباش بلکه خوش الحد نیک الحد کو بند هر کسان و دنیا

چاه حفر دار و بر من فجار اسر فقد ربح ع من صلی یا ساد بیح ما ساء یعنی سعادت الحوان بکوی خیر ما لو یعمل اهل

فصل بیست و ششم در آنچه اول او نون باشد و مشتمل بر ده مثل ما نفس عصام سودت عصاما

من شیر است که ماجرا جهان بر مذهب و داو نیز غلاست اهر خلوت در مهم شود ابن و تو خوش خوش کرد بر نیز که

نحوکن زبستان دیم ب نعم الکلب یتبع صاحبه و این زنیک بالکیم کو بند بر زن خوبیه سلام زود بیم ع النفس مولعة

الحاجة نعم الفتی الحدیث امام الحاجة نقل اصحاب الاخبار من الجدیس ان رجلا من خصا انحس کو هیت بر سر سود

بجد ابشاد و تو کو بند که دلیل صواب را و مطلب بزیل مقصود کسی ظاهر شود ز اضر لیاک ظالما او مظلوما مضطرا و

استاد الک که این مثل کفت جند بدار بود و سیده کفت ابعد بیت رسول الله امر طلب و آلدم است و تو کفت که حضرت

ابعد بیت و بود حاضر ان کفت نظام الملک کو بند ابی و هند زمود که بر دو من الظلم یعنی با رب دادن نظام با دادن ظالم با شغل است

از ظلم الشاعر هم با تو بیخ و اشیر و بان با بد متناوب باشد هم اگر هر کسان باشد هم بد کار و بد کار نکند

و نظام ما با نظام الناس اخوان و شیخ ذا الشیخ ابن سوریه دو شخص را کو بند که مثال باشند در اخلاق و خلاف

المنهج من الملک و تو ع فصل بیست و هفتم در آنچه اول او واو است مثل ده مثل واقل شن طبله من و دو بود و طبله

زنه کوه و در کیات دو عالم بیم المثل بود و قصه اینان در مثل ما است و اینجا مقول آن نکند سب و جد طالب

فصل هم اینجا بود زده است ج و قع ع زده مشتر و قد ع با مثل و قع کو بند که در نوع و فراخی افتد و او رضا

اصبه در این مثل ما کو بند که کلا کو بند با الک او شود که در علاج ما و متعذر باشد م الدعة خیر من طلب الشر

او اجبر من واقعه یعنی خفتن از دم آنات و طلبات بهتر کند از آنکه مردم تدبیر حلت و رفع او کنند زود تو

من الله کان است و دم را چون ماده شر مثل آب و بنا کار کو فی فائده یعنی طلب زود فی به سود دارد و صلح المثل

آنچه اینجا مثل و تو کو بند که خشن و شام کشیده باشد بر سامانه و علی الکم الزمن بن الهم ن و قرضه قبیح

در آنچه اول او ها باشد و مثل ده مثل هدیه ملوک و خوف صد سلح است و دمن تا ابد در دمن اینجا و تو کو بند که ماده

کسی بظاهر صلح شده باشد و در باطن خبیث و عداوت باقی و بدب حاجت نزد او اصل اینجا آنست که اخذ بن خبیث کو بند

بود سلیمان بر ابام هو و تو که او خشم آلود شد احف کفت حاجت نبود ع حلیا بوسل الاشال و مثل آنچه باشد که از کوه فرو

آید و در هیا او آب باشد اینجا و تو باید کفت که از جا چیزی طلب کرد که از آنجا چیزی طلب کرد و صبا ابن من الشرف

م الحوت الحوان و لکن فلط باسر هذا ملک الماء و ما الظلم کو بند اول کسی که اینجا کفت فرزند قیدو سبب آنکه فرزند قیدو

با قوم خود نشسته بود و شوانا و هیکر و هر دو را با کفت و زنی بیکت و بکی مطلب از آن در آنوقت تا رود در بی خواند و

دست بیت با ذی حرامان سکه مود ذات طوس دهاء اشفتان چون آنچه صبر بر سید و این بیت بخواند هر دو

این بیت کفت لا کل حرامان ذو شفاء و نحن ما هو نحن کما هو الحیوان چون آن دو بیت فرزند آمد و این بیت بخواند فرزند

خندید و اینجا کفتند اصوب من بنا الحلی الحجاج مثال ضرب کو بند از شهر ها بن کو بند نشستن علی کی حجاج مثال

شد علت بالد بود چون نزد یک شد رسید و ملک را کفت آخر این شهر کیات طلب کفت در بیت آن بنشست حجاج چون آن سخن شنید

با کشت و کفت عمل شهر کا کار آسیو ساند و اجاره کند اینجا و تو کو بند که چیزی بخواهی بسبب کفتند الهوی طلب الطلب

صیانت الحوار ن صان علی الصلاة بام طلب الجلود فصل بیست و نهم در آنچه اول او دم الذباب مثل ده مثل

الاجماع الطلب عبد و رب لا یلبع المؤمن من جحر مرتین ج لا یأمن احمق و بیت سبب لا یکذب الذی اصلح الصدق

این مثل در وقتی کو بند که دو کس سوء تدبیر کرده باشند

اخبر بعلم

در آب در بی آنچه از توانی برد

الفتنة

الصلاة ما یرضیها

من تاقات ما یبقی

کیسعدان

صداء حدید و تیغ او را کو بند و تیغ او کسدی نجا تدعه و حشیش یعنی عیش باشد و تقدیر چنین باشد که لقاما ما و لکن لو عشر قلی کان ذلک الوقت

عصا ما

در اسان الکو کن عصا یا و لکن عصا تا یعنی

الشیخ الحجی

بیت ابا تا

مقصود و هم ما الف الفاظ و اسکان دهم گویند سلک داند و کشکار در میان جیب نهاده باشد و ما طبیعت باشد
بجهت آن خود را بجان دیگران مخرج ابقا الا امر الحساب علی یونس علی الرحم الحد فی الاطلاع الا الحجة از ارزاق
بجهت ما سر بلا متحرز سح با الرتبع سبا خبر و دو بجهت متاع فصل بیان در اجیر اولاد و با باشد تعلق به مثل اجیر
اقوم و اهبع ما اشغل وقت کوید که کسی کار عاجز بیان از چنانکه اسلوح او متوافد کرد ب ولیک المصیب او ذوالدلالة
پس طرح بیع باید دلالت اوکنا و فلان نفع اسلا اینطان بیان بود که دو شخص مدة در جزیره کرفتار بودند ماوی
و یک خیط یا دیدکردند و با و در رسیدند و پرسیدند خود را با خطاد او در دریا انواخته بود بیاند در دریا
سر بیک یکی از شد و او استغاث کرد آن او دیکر این مثل کت الیوم حر و غدا امرو یصبح ظلا رجع بنا بالحیرة
الناس جانبی قصر ابصدم مصر ابو السوسنت السوق بیاعل الفیلا و یتصرب العنز و در بقم بعد الطالب و دم حجة
شمول تجاند و کثرت اسالیب نداد و اشراعلم من سبزوهم ارکان یسقطا بالنون در هم دوا و من که آخار بستان از صوت اشیا
عدد تدر و تراکب صنوه را عتبار ترکیب بیت و اواب و تا ساهر اشارات در هر دو عو مناسبت دلیلها بر آن و تدبر
عرب و عجم چون در کثرت علیت اشیا که تا اسلاه از شرح و بسط و هم در تفریق در مسالم جهر نهند بین عبد آب من
کتاب صورت بند در بیان چند فصل در بیان حاجت در آن و کیفیت دانستن او و تعیین از اشعار طلبه و اباب تا
از عربیه و فارسیه که اهل این صناعت عنایت تمام ابراز کند باد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان حاجت
علم آن از دو جهت است اول انکه علم کتاب و سنت بواسطه انکه عربیة الدلالة اند و موقوف و مرتب و موقوف علیه
اقسام بر دو اوین و سبب و قوف آنکه بر دو امر است و الوقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء و بیان حاجت
علم بجهت کتاب و سنت است بدو وجه اول آنکه امر الله سبحانه و تعالی و نهی و وعد با انا مر بکم بدیکم الله تعالی
فی تقدیر کتاب الله در تقدیر بود که در آید که دانستن دو امر و نهی و وعد و وعید الکتاب باشد دوم الحکمة است
انا سر الشیء لکل نسلا در وقوف و انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر مکارم اخلاق و تحصیل سنت بجهت کیفیت شرعا
محتاج و هم چنین بود که الجملة محتاج الیه باشد فصل دوم در کیفیت دانستن دو اوین بدانکه و ملخص سابق این است
که اول جاهل موقوف الکل را معلوم کند و بعد از آن بحسب صحت بیت اقدم کند و بحوی و آن را متبع کرداند و بعد از آن
آن و وظایف تعلقه بحاجت بیان اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه اعراب تامل یابد و در بیت یک شو هاتا بلوی

جیب و منزل شاید لطف اللوی بعد لو حول سلا علم هذا او مما طلبات از وقوف و بنک طلبات از ضرر حد
باد ذکر باد در مستد جیب جوی طلبات با بنی محبوب با بجا محبوب منازل تمرات و منزل اسم مکان است منزل
شاید که اسم زمان بود و سقط جانب را کویند که بلبان انقطاع رمل بود و آبها بلند باشد و شرار آتش
هر چه خط خواند و فرزند را کخلفت او نام نشده باشد از کم بیفتد سقط خواند و کوی رمل را کویند که در آن عجوبه
الفوی باشد و خوار و خوار و موضعی بسر باند مخزیت را که قوت کند تا بکریم از باد کردن دوست و منزل او
بیان رمل معوج از دخول حومل و بعد از آن الجیر خلاصه باشد بنبک که چنانکه بلند که این نابلی قوت انتاد در سنی
بود جلبا تعالی و با او دو کر حمرا بود بنا بیک با عتبار تقیب علی تقیب خطاب با منتر خود را عجیر و با عتبار اول و خطاب
منتر باشد جیب لطاهة و جیا که خلیلات الحبل توانا ند و در آن نو یاد دوست و منزل که با بوسی سبد که
آنجا پیش از آن منزل دوست او بود و جنبذا بن بستانا در کرتیب با و آب آن شروع کند چنانکه کوید تعالی
و تا ملو در اسل لیکن بود نیز اجیه تقل حذف کرده اند و از حرف و صل مستغنی شدند تعالی شد و منک طلات
و تا ملو در اسل لیکن بود نیز اجیه تقل حذف کرده اند چون جاست شرط محذوف واقع شد با جیر فی بیناه و تقدیر چنین
باشد که تعالی تا ظلات تعالی بنک و من حرف جر است و شاید که از برای غایت بود و شاید که از برای منتهی بود و
که بیخ طلب باشد و ذکر و مصدر است مجرور بدین تقدیر او واسطه الذی اعراب ظاهر نشد و جیب مجرور است با تعلیل
و منصوب ذکر است و تا ملک محذوف و منزل طلبات با آنچه مرد تعلق دارد بنک و شاید تقدیر چنین کند که
بنک طلب الحالات و طلب تعالی من ذکر جیب چون تقدیر ذکر حال بود از حال یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید
او جیبه و سقط او جیبا و منزل تا ام
خود را باشد و شاید که تنوین تعظیم باشد مجرور در شهر او تا ناب و با حرف جر است و سقط مجرور است بدو و اللوی مجرور
است تقدیر را اضافه سقط بدو و مجرور و شاید که تعلق داشته باشد بذکر او و شاید که حال بود از ذکر و تقدیر چنین
باشد که تعالی بنک من ذکر و جیب لطاهة و اما او حاصل و بسط اللوی و شاید که صفت و موقوف محذوف بود او تعالی و
حاصل بسط اللوی و شاید که حال بود از مرد و او حال اللوی الوقوف و الباء حاصلین بسط اللوی و شاید که حال
از وقوف و بکا و ذکر و در جمیع قادر بر اول از برای تعدیه باشد و بین ظرفیت و الدخول مجرور است با تا
با او و جمله طلبات با او و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت بعد از سقط

منزل بعد و شاید که حال ایشان از منزل که عاملی بلدا القوی بود و اکنون بسط القوی غلبا کرده تقاضا بر مجاهدات

فایده سیم در ذکر اشعار الفقر و ابیات سائره از زبده و دفاتر مناسب مقام در مولانا جنتا بو نصر فارابی گوید

نظرت بعد العطا الی نظرة فغبت عن الاکوان وارتفع الهس ولا زال قولی بذلها لکم وصدر حق فت فیکم الفقر

بکم لیل فارا و طلق نهارا و لحاکم جانکم الشرو و زینوا الفکر الصبح اسولها مما کذا و ابطا الشرو و الانس

فزدی زینت و الجمال الکاجی و عطا مصباحی و مشکاة الحس آخر یا من الیه المنتهی والیه یتجه المنتظم و علیه

یعول الناس سعة الاذی و یکذا دمانا العوام الغور صدا لوجود وان تکفر بها و جودکم ما فیه الا و انتم انتم حجة

ظل وجود بداه و وجود هذا الکائنات و قوم ملکت بحکم حقایق جودکم و هو الکذا العالمین بحکم و متظلم علی کم

نجوا ارجع و حوالی بدا من الکه و اذا نظرت فلسان نظر مرکز و اذا سمعت فنکر او منکم و توانی ابدی سرا و

جود کرد قال العوام الیه نداسم آخر مقصود دعا عشق شیدا هر اودان مطلوب من و امق و مدنا هر اودان

بیناند هر بنده بینا هر اودان زیبا هر اودان در بیند شو عزیزه پنهان هر اودان مرد بنده و دل

شفه پیدا هر اودان یار بی دمحنت زده مشتاق هر اودان و فریاد بیکس و تنها هر اودان هر چه کرد ماه و گاز

دان کهر او سه با هیچ ملان در دو جهان با هر اودان آخر از صفات و بیانات از زبان اما خاخه بیرون نان ایقین

کان اما خاخه عطا را در ک صفت بدعا بود و دخته نظر را و سرق و عطی در دو جهان اما خاخه در بیرسانا هم ابرات عطی

پیر مرحوم ملان از عطی لوح و بیان اما خاخه هر کو کبا کشتر در وصف و عزت سحر شعر آتش الله زبان اما خاخه

بلند کو شر کرده فضل یا بنی آدم از آن آنه ملطی و جان مشق خاکیان اما خاخه در جهان فانه بهتر فالک منبت در کرشه

است صلاح در باده خوان اما خاخه حشر در قوتان داد و بدر بان نو سید سالک راه قوتون خود در بیان نو سید ملک

سا بر زلف تو به کو نتا فه مرغ به بر تو رهب تو با بان نو سید مشاق جهان خون شد از بین اندوه کو هر بان

آتش دیگر او نو سید آخر ای جالک راست جو سوخته در صحابت مع دل پر سوخته نو حسن بند هر او خته تا

عشق صفت کشور سوخته آتش عشق فتاده در جهان رخت در دیغ و اکر سوخته امن صحبت فاست عطای کرد

تو سر کردان مانده نکر در او ساز و تو جبران بانده جو در سودای بجا سل رفت و لا سر در بدر بان بانده جو کرد

از جام عشق جو خرا تا قیامت سر و سامان بانده جو کرد هر چه عشق ندیده تا فقر در بیابان بانده از جهت

کی و بی یافت هر که در اسکو در فنا باخته خمر نعمت پیش اصحاب و دنیا ما ابدیون در سو کردان اذا ذوقا

عبد ربه المؤمنین کل عبد الله الا الحمد اذا الحمد والمجد والجلال تبارک تحلی من فنا و تمم الیه و نکذه و حزن فی

مولی الیک لذا الفخار و الفراق الیه الا من حلت و حبت خلقتی بعضوک من ذنبا بلا و اسم الحق مرجا لیه و قوبه

تا فنون و ان الماجاة الغیر تسمع الحق فلا تقطع رجاءه و لا تیع فوادیا طوی سبب جودک حطم الحیا جوزه من جلیلک

انوی باسر ذلیل خاضع الحق لن تعد بنوی الرحمة اهل جانبی منک لا تقطع الحیا ذو نون لم عنوان بیده

و لا مال عنا للانعم آخر و تا و تو هبه ز سر آغاز ذه نام تو نا مرحوم کم بار ابی کار کشاد و جو صند نام تو طب بوجه

ای داعیه عنایات مما حکم تو صفت بنت بکسان آدم و تو عالم قبر بالا بر تو هم تو و هم رعایت صد مت بلند

در نیاز نداشت از قدس بدی کی شاه صد دلت قدر جو کو خواهی از آتش دو داه ظلوم اسرار تو هم تورات صلعم

نیست بجز تو سکم هر بعد الذکر و تا کرم بیز تو نه زدین نه طاعت آدم ما فلا سر عنی نفاسا آدم و بکذر و بکیا بلا

کو بر من من زبد شود حاص آخر صلی الله علیه و آله و سلم الملک و الاقباب تذاکر کاب و ضلت اقبال بار

و فیک و الا فالتجاه مضیع و ضلت و الا فالحدیث کاذب کله محمد لو تستولیا رحاد محمد التسول جبال الدنو طلبه لو

ان تحار جو حاط البرکات البر آندی من البحر آخر ای صند تو در ابن الملک صدر تو و فاک قوما لو و تو ما شان

در راه تو رنج صد هم و باد تو زهر صد نیاز طواب و جلال تو لو لوک صنوز و ابن قولا لو هو تحت حدود دارد

در بنده تحت تو فنا شان در عهد بنوت تو آدم بیشه صنوز خوف فنا ک و ابن صبر بیند بر رشد عقد شراحوا

و جنید از آن است شوخه و ابن طب فقا الجهاد ما رجل الفقر ام جنان عدن قدر ابه هنا او طان اجاد و فنا

صحبت بعض لما صار با طلی خدا بات الحق او هم بر آسان خواهم و سرا اجا خیال الملک کا کون عشق و بند و الحق

کو بیم حقیقت و ملک بر است او سرا خلوت سلطان جلالیا جذبه لطفت کرد آدم اجا صاحب کنان مور ابن سکن

کیا و این سعادت ذکا ما و دنیا از و نکرت ماجرا اند رهم تو بیت بیانا ظاهر و ما و سافر قوبه انما مطلق ابن بجاره

مدت جهاد و ابن کمت مادح ذات شو هست کشت نطق کو بیا سر الکتاب شد و ملوت مقتی بر است نظم اذا فاوت عشر

لو و زخلاصه ادون الیوم نظم التوب و احضر لکم التوب و اعظم بعو الحنا ان الهو حزم و ملک مند بعد الیم

آخر حتی بند و اضاء الجلی بعد انتهاء نار الموی المرتوی و تعذر بدنا ما تعدد سر و قرب با ابانا الفقر فنا سنتوا

در رب این راز بودم سالها
عاقبت رازت زمن پنهان نماند

الهی لئن اطلبت بغیر حبی لها فما
اناه سر وجدی الذی انا ترانی

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن
فمن یسی بالهوی یتمتع

در جای هر زبد خالیست
جو در که تو که لا یزالیست

اوشم و جراغ اهل عشق مقصود
وجود اهر عشق صاحبدل لا بنام ملی
همان اثبت عند ربی ای وصف تو لا
نو بیدی خود وصف قوم زبان سعدی

ساکنان راه تو در عشق زنا ما و کنند
در بهر باشد کلام عام بیشان اهم
ما قلا آسر زدی عشق سکن کین سودا
جز سنو بر پای دل بر سر دسامان رسید
شیخ بابان جد هول ل کو زبان لا بر
ما سخن آنست که ما ما دیبان رسید

دیوان

من الحمد نعم الماذ لها مان اف فاحمودنا استمار وامر ملك الموت بمستعدی محمد وطلب وبصرد بدن الملك
دهاد رکی علی والا بنزل ملائکه الا ان طلب الصبر فاذا نزل ومن صبح ما بیحه من الجد الجلوس ادن الماده منه والفاء
غنا بدست ان بشکر الحق ولیس عنان خلاکاهل کلاه ملك طلب کنی فاده بند کمر فرازنام سری قلد بود
بآمد روی صورت بنیاد بنجنی خسرو خون بکر قلاند بود بلند حق نیاز ایسر رتبت و جنا کمت قوت قلعه
فاهد بود آخر والله الوجه بجمل نعمه وانه لها فوق المساکین باطل ادوح جسم بخش از اینجا بوجه اذ بنده
آن بنده چندان کرد آخر ساعل الخ الفار بالسبب الیا لها ضاء اسر ما کان عالیا وواد صاعن دادی واجلها
لعرض باد منه ما جاء صوتی فی بلد بها اذا اتبع بنی اصرار الذی کنت طالب ان قد موا بالعذر والی غاتم
کرم لا بنا الی العواقبا ما نی غرات لا بد بیط الذی بهم من منتظم الا وسا صاحبا ما ذا لم یرو فی بنا سو ولم یاب ما
من الامر بالبار در آن علی واجب از دیوان منسوبا بامر المؤمنین علی علیه السلام آخر تبلیک بط الاوابد الصوی
تؤمیم عینا ک الدهر فان ماحل الاوابد تهما فی عنوان الصبی کالنشر فی الجرح کو زر الی حتو دنا رها و لجنا
حادث الخیرات الاوبه بلا نازلت به رقم طبوی علی بر الدیباج والتور آخر جان کت دانده و عطا بیر کرد دانش
مهر اد سکیر بدانش کرد و بر باش از کلاه کدا دانش کی ایدو تا زاج و کاه آخر وان صرف علی علیه السلام
ایها الوکر اخاد وب من یجم کمت ام من الوب ان الفتی من یحولها انا نا الجس الفتی کاس بحول کاد ابه
الناس من بجمة الفال کاه ابو هم آدم و آتم حوا و حان بکر لم نه اسلم شرب نفاخودت بر فاطمین والماء ما الفرا
و اهل العلم انتم بط الهدی لمن استدلا و لا و مهتر الوه ما قد کان بحسنه و لها صلون لاهل العلم اعدا و مقوم لکون
ابنا الناس مودة و اهل العلم احیا آخر اذا ما بکی الوه بنی مورد به لصاحب مخاره زاده مباحا بایه عهد و ذان الله
الفضل عاده و لکن وان کان اعزا ما الوه زا بکلام خیاد مصنوع بهم کالله تعری و ما انا کالا یاد ابوه بالا آخر تسب از
خویش تن کم چه کمر نه بجنا ک تو کر آتش زاد مر زیبه بنکی ذیل کالا و بدیه کوید نظم والفتی من ما له قد قدمت بط
قبل موته لما اتوی من الطل بالا الفتی ما له و موتی بعد من الناس و انا لو حدیث بعد عکن حدیثا لک و
آتر فا کد اهل زند بیر جامع است و بن مختصی بهم در نه ما عیبت جنا کد بر دی کاد بر دیکه و نیک کیک و
جهت آخر نام بکو از بزکان عزالله کفته اند ابن دهقر بن زنا کالیا فان الصالحات مستوی کوید و ما منزل الدار

شکر گفتم که وقت وصل آسان اوست که او ساز سفوق شان اوست مرا شریک الامر زبان منسوب بخشیده
شیبان اذا کنت بلیة فیا صاحب شرابا لها ولا تخزنی فیهم بالهجو فکل فتیان الیاب اصحاب الملک من فاقد شرهم و اذ
واهذب منطقا لا و تسع موکن الالف بالصبر کلاه فذاک فیه من لغت تضرع فکم من بقلبها من ضرر و کان
مثابی خلعی لو امکن موکلی بط اسرز الزمان وجوده ادایع نصر الله بهم احسن آخر بود نصیب شیوان من کاندر ایام
تو منع چون کنی تو منع شود ترا از بیش کج ملامت زبان حق بر شفقتی چه خلاف و مرد جهد الابن و خلد اشمار بر کش
کار تو بام توانم بود با خود و بر زبده منصب چون بینه کشت اکنون بیش کی که کوکب در دلی که بر تو از ان عنبر کش
بود در دل آن عاجز و لیش کن آب در جلوی بیشان از کرم چون نوش زبون موی بر اطلاع خصم از بیم خود چون عیش کن
لو کلبر بیکی با خواجه کان سفلد کن در تواضع بکن با دیدم در بزرگ مسلی از زول بندان کاهل ملک بی منت
بار ایزد زود بکان در اندیش کن آمرحم خلق سر اوز شود جو کو جو سر و پاک دامن بود در لست رود کو تو دست ریاض
را بیا لا و محکمها بود دو تو بدو و دو سر و ره کم بیت الملوک بر مقصود انها بقی الملوک و لا القصور و لا و نیز جهان
خالد الیکو و التبر کنت لیه ابیان الامر حرب الرشید فاوصاها اصلاح الیه بعد الوت و ایاد الملوکة عنه اما
ان الظلم لوم و ما زال المسیو هو اللوم ستبقاء العالی الفتیا اسماء المیلاد من الظلم سیطلع الاذی من قبر
منا لدنیا و ینطلع الهود و تنام و لو تم منک الماء فیه بانوه و اذا دان بود الشرنبق و صدر علی العموم کلبه
احزان شود بر دی کلستان تم محمود سیکند کلها و سلسله زوار حرم ان تم محزن کو بعد کردن از بد و در ایام دون سر
آبادان سر کشکر روند بایان عند محزن آمر حرب بلسادی در بلد شاد و از جمیع در بلد بت که با بست در ان تم محزن
سحر هر کز نماند شام بد سر بر مکن آمر حرم رشوار است روزی کرد و اساس تم محزن بین بقیه بین و انتبا اما تنال
المعالی عوما یکر ماء الکثر نی جهاز ادرکت خود داوی بیشا عطا عجز الحسود و بیشا بیت کلیل الشب الغوی
اسناء الفتح فرق بینا لواتی نعیم و بکدر الدهر هو کر سباع هر کیا جیم و فاکر هر کر نعمت هر خند که هلاکت ذم تلاو
بها لا و بجکست بر اجتی ندهد که بان فرقا نکرد جمیع فایدا الدنیا غرور ولا یبقی لسرور سرور مثل الشاطین الا تقوا
فان فاتب الدنیا بدو جهان ای برادر با مکبر و طلب در جهان آوین بند و بس بر زنان آرزو مطلب ذا تا زمان الفضل
و تا بنوه و کان الیا الفساد طوبی لخطا لا خاما استطعن فانه مواعد و الفلاون صدیق ضاد لا کاذب

عدد ابات سنوات و وجود ات و کرامت هر
هر کرا این هر دو دارد عدم بر نه وجود ایکه
در بهر و نار بیهمان توه باشی کجا لسان
وجدا امکان خود و کرد رسیدت تو دیر
حالی سر کان دو شر رو بیسا بیند

عصابت الیمن ذا بصیره

جان نرمنه کاذکن ای بیت ترا
وادت خدای که نایت دا ز بهر الکشت
کشکر زمین آبادانست بایا لوه کو بود جهان
نامردمان دانه که جو باید بکشت اقتدر
عمری که باید در مرا زاد مرد بکاستیها
کنت آدم آذر تاب کمر ذ الشکر و کلکن
بر جان و آباد سر شو چو بیشر رجان
بسیار کردی اگر چه بیشر خوار کردی

درجه جکاه امیوه کوی کرد بیشان
هست ابدا الزوه حال کردان ام محزن
داعت هفت شاه کو بیت عنایت بیت
جهه هفت شاه کو بیت عنایت بیت
دار برین ابیات لهذا من بین دوا اسباب
رجان عزیز کرد حود کرم کر بیله سوی
بود حسران کار زان شان کرد وقت خاست
فسامان کرد عمر این ابن عام با نا
کر بیکدم بر نوت کار بیکر بیان کرده م

آمدن منذر آخر بار و باشد شدن سیاه دو ما لا و ابد رحمان بکام دلت دیت چون قال آخر اگر کلت ترا
بلاذه و اگر شوت نصر لیت لحوالة سوء ماء علو کند و نعمت نعمت اگر از بیکا باز ترسه مانه ولیکن تو اسیر عنانا شد
کر دوام خود بکیخان مانه در بیخ آبد عود دیا جزیدن اگر قدر قدیمی که داری بلانه بلکه بجد زین نشابد خود بدن
جهن حاسدیا شد از عوانه اگر هم جنسا فور سانه
کار تو عوض شد ایکانه بیا با از زنکانه بدست آرد جرا فانا ناصر بی شد نزد کانه و سست جهان اسخان بادشه که
اوفان منابع مکن تا فوائد و ما یشی الناس الا ما عرفوا فهم منهم و هم اقطار البلاد و الفوز عند ذوی الالوان
بلجوا من تو و جهر مر نبق السعد و هم لدی الملوک اعداد و ان شادکم فما اقاد و لو منع الذب بلا خذ و لو بخلاف
اذا الجد علا من اسطه الله لو بنفسه مراجع آلو عظما با و عنده اذا اطاع الالوه ظاهاه و صاف علیه رضو و سعاده
واسع لا بدری و ان کان جاه اقدر خیر لرام دراذه و ان غابه و شقق لا بخیله و ان ماشد بسر رصد نیا مانه
و الوه خیر لو و ذا حساسه مر العبد ذی بلاه مانه آخر فانکون هو عیب جان بیوشانه که عیبان بیکار هو
کو دو در قامت او اسحن هر شتلان کت فادر ان فان اذا اسحن کت نظیر و حاجب الامن شت احسان بفضل
فانشان احسنت صرت امیر و ان کت عاجا الحذی کفایه فانت بلا شک نصیر اسیر و نیز القمر من لوه القاعده
لم کشت ملوی فاعده و الکلا شد و ابدل عوض الاطباع نا ترا بلا جاذه لکو که مناع حقیقت کو بنت بکرفت کیکه سر
قامت کر بد بدکر بد کی کعرنت عوض یافت هیچ نیافت لکو که مردی قاعت ندید هیچ ندیا آخر چون دایه کو بها
بیان نوی بچون فطار اکر سالن بکمان نوی نا زنت بیزی دستر بود نا بزی و در چون سر بر کار هر بای نوی مر
ازانکت دا آخر از جالکن نوع کانک ملوک لکل عدو بی حکن نا ظلم الماء مذبا و ارا خاط البدا هری کلا فیه بیت
الرقی الغنی السوء لو اسر کالقواسه العلو و من بسط القسان ظل سفیه لکن و نفع السلم الحدة بیمن کسا
در نیابد جو بکه از خود و زیکه باید جو نهه که خود از خود ان خود بنا و بیقی و نیکه بیرز از بن خالکان بنه
که در ملک کو کسی خالک نا آخر تذلل ان تذلل لسر بهر ذاک الفضل لا للبه و جانب صلاحه من ذاک الصلاح فاه
بر بد الفسال در شکال نزد دکار و اول از بهان منسوب بعضر شعل علیه السلام خبرت الوده و الاحاد و لو الصادق
اعلم الرجا و اسلم الذی الیان صدق کنهر العدد لیسلک و ما در تاج و فیه له و فی هو کر لمدة له الوفا
الوده نا زیه الله و بیقی الوده تا بیج القضا تا اصحاب تا زجهان اهل و نا نه بر نخواست تمنک محمد بر نیا آمد تشابه و نخواست

کیمور که جرا جدا هنا جیر جیر تقدیر بنود و هو
تقدیر جیر ایا بر شار ایجو جیر جون بایم بار ایکه
بدل جون کیمور سعدی کو بدم

ساقی
اذا سلو تو نکاک سیاه و من ازیه در بیش
مکی که بیکه جون نه اکو نکاک باشد و هم
شود فاک ادر ایکجا سعد سخن باید و هم

عدد جواب

عبد
شفق
عطله
فاز الغرب
استغن من
واقف
واهوان

خون بخون می شوی کو را حسنات نامانده بنت خود بخود بساز کو بعهد وفا نه بر نیوات اهل کرم ظاهر
در جهان نکو جهان تا بکو زندان سرای بی خاست مر کو بلک رأه ان نری الکون شاهدا و حسبنا با ان یکون ماتا
اذا کنت مرجا ان یعیش بنا فلا تحسبن الهام الفاتا ان نتیع الاسد الحیاء من الطوی و اسبق حتی یکون سوایا
رها و بلک دامن من دست من خود کذری نکند در سر من باید دوک آنچه من دیده ام از مصلی و صدر و تقوا تا بیرون
از جور فلک اوستاک فا فارک الشوق تلک مرة حباب الهوا شد الدوا و ملق ظلک الدیار فلا کریم یرجی من الطوی
ولا بلیغ یسق و من الجهات انه اوتاری و بیان فرسم الکساء و سبق آخر بتو لون لی دائرا الحیرة ذوقت و ان
ان ذا الوب فیک ما تضی بلا رقیبه اذا الملک بین الکوکب قریب آخر صواب مجاز اسنای بدیم جماله و نار اهوی
طلبه زبان رسیده شب عرو کو زشع الماء ضیاء ندیم در تهذیب سوخت السلام بخنی هم صاحبه من الحالیه
بهو الو بالکسر ان الجلد تحتی و هی سادته هذا بقدر ان السوء السنا یلوان ة شرب الماء و یلوح مدة الاثر
الشمس و بادان الحمل اعلی الفرس الاسوال رها سما اسبق العیش لو ضیعه الاسل و ان علدن من دونه ظلی لیس
اسوطة المخاط الشمس عن زمله فاتر الوفاء و فاتر العدد و الوجه ساقر الحلیه و الطوی و العلی تنبه و یشب
در دو مرد بد خطر باشد یکان خویش بد بیاید کو جز سو مرت و داء الیسا ساتر ما سوخته از مالک اسناد حضر
بجرم خاک تلک در بکاه باید کرد ابن کیلت زاد ام و ادا بکار سوند رجا اکر حضر کو شدی زجای جهان دو جوار کشیدن
و نر جهان تمرة تنقل بلا سالحه الفتال و در تلک ساف ابنه عند تمنا و لا تتبع قول او الصبر الی المطال مرد
بظلال لا حذر الا و هی عند غیره و لا داء تلک من ذکری حبیب و منزل سعد کریم جهان و نا خوش بود ذکر بنا
رهق لذات تلک بنت و کو تنک کو و در تا جاکاه خطای جمال جهان تلک بنت آخر تعرف عند الاوطان ظلک الحیلة
و سانوی الاسفار ضرب فایه تقوح م و الکتاب بعنه و هم و آداب بعضها جد و ان قرة الاسار ذل مدید و خطی
و احمال الثابة و الکون نبه الخوض رهوه جوار رهان بین راشق حاسد مرة م از سوبا البشر بیشتر اجد و مرة
فلست من قول البشر سرور لو راه و نوح المنی یعنی اطیبه و رأیت الاسد المتردة لیس الحجب بیاد یا نفسی
خوش نشستیم دکر بار آخر عقد تلک الیوم بشرت ناخلف بجوی ظل الجد اسعد منه المتردة کرد یم و بعد جهاد
عزیزان تعلد مت بر سیدیم از بر هان بار آمدن رسیدن مقصود بر بس الحد خواهیم و با خلق من مدیم و شرک بجوات

کو یاد کنو ربا بر نیمیز و دنا یا خود انکه
عفت آشو مرحی یا بد بخوات از ولاج عا
عالم مرد می کرجوی زانکه هو کر انکا کا
کو کر هایه بخوات

ساتا
تستعد
وانکتب
نبق
نبوت
الاول
الاول
نقلات
نقلات

او وجه آء طیلة الاسر اجاب فیها
منازل
اخر جو میل سر شام از کلستان اکر
من رویی کل خندان نریم مان اتظ
کو دام بالک اکر جیوی زنرسیت نریم

جبین کو سر بشارت بجو دعلی و سیج کان بدر بهم در سوبه و در سوبه و سال آفاق و سالک جنابه الافلاک بدر
الجد و سلسله مشتر علیها بجز و جلال سعدان جمعا هم دائم مقترب طی الانام و اذا تقارنت السعود جمیعا
بحی الصلوح و تجنب الاهوال مبارکباد و میمون باد و همایون سود ایا دست و زارت ترا قدسوز قوته خورشید کرد کان
چون کلک تحت ذو علی فدر سر و از من الجدیده اذ نو فلک و الکرم مو را لک اعدائک الشقوة و فان الشرف کان فا
کانا ضد ماء جمیعا الهوا اختلف من بر جنبه اذا سلک الناس قد سلوا نه که منصف یکدر و نه تا عش
در جهان افتاد ابد بیش ثبات بال قرار الجاز جهان هیچ آنچه مر ساد در تهذیب عبد و نور و زد اولاد العقم و الطوا
و الحصر منوبه تلک حوی الشرف و الوفی نور روز نور و در سال بهم نیز تو چون طالع تو میمون باد قمر سال بعد تو فرخ
عمر روز تو عید و نور و زد اد اشتر بجول حال الافلاک و بین مو رو در سعد الفلک عام عندنا با مر سعوت یعطی
بر فخر و مدلول با سعد سالم قد عاد عید علیک و مثل الف بجو دیک یا اکرم الکرام هنیئ عید و کلاه نو زد آخر
مقدا جز الاقبال و عدلو لک الجدید افق الجلیل سعد امتاز شر الجلد و لوث محاه و عاتق الجلد تاسیا الموج
کو عیدی جدیدا مقدر فی نرم المینة الدرج جاریة هامذه الدنیا بلد رقم ساری الانسان فما بحر اخر
مر الاخبار هو العیش فیم و المنیة یطلب و الو بعینا سال جاب و لوکان نسلک باقدم با حلما لکان رسولا تعما
در بجا کرد مرده شد تا کمانه تکلیا ع دولت بر دو جاه تمر بنا جان کامرانه آنولا شکست در کام آن کامرانه
دختر و فرا و دوام مقتوی کو بذا السوی مفتعا حق و بذا الملک هی اکون بلا طلب و لا کید و کلا فاخر موعاس
کانا السال من جنوی من جلدیه و لا الدیار التی کان الحبیب بها شکو الی و لات کو الی احد با رها کام و لو بیش
بدست آورم لیکن این بار دل از دست تا کام افتاد قدر ایام و صال تو بند انست تا دکر بار و الا کر بیم
تو بهر خواهم کشم بکر دانست بسی تا بر سم شکر از اهلنه در کار افتاد هاف کو بد
آخر الم بلا حلیان الام حو کر بین نظیه العوام اما مو حتاة الکه ادانوح مجنا اما نام قری و من علم مولو لما الحاسد
بنسب لها اما تلک تب لها و اما مولو کان العدل بلا من الحوی اذا علوا ان الحوام اما تلک ذنبکو و لیس ناقم لا
الهم نکوی الهوی و لکم اعتلم لست با بد سنت مشتاق ساده اخذی القلب لا سوا قه نشود و قرو من مجیر
تام و اسنا فاحسن الحوالی الاوراق بر عزیزان جرتع بود از عزت الکه علو و من الیتیم لا الناس الحاجة
دلی شاکانت قلب لا بصیر من مذیب با لاحراق منتبی کو بد الحلوی اسعا هم الندی بدیه و قرب الهجر الهجر الوت

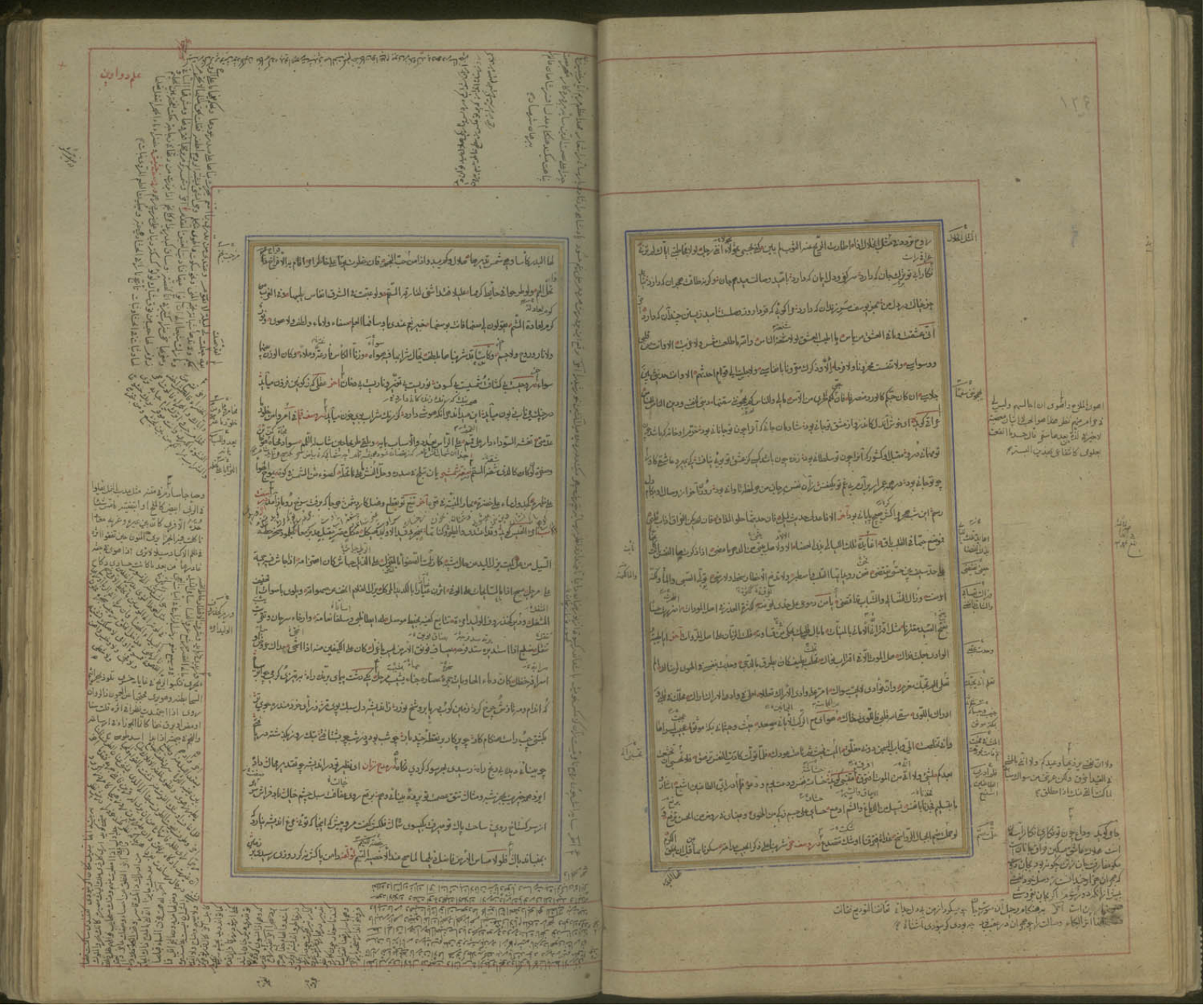

در تحریر آنکه بودی دلیل معتبر است چهارم از کتاب نفایس الفنون در معرفت انشا و آنچه متعلق بدو است

بدانکه دبیر را باید طبعی غریب و جبلتی عجیب و ذهنی صافی و فکری وافی و نوادر ادب و نوادر ادب
بفهم رسالة الجاحظ الی اصحاب ترتیب المراتب و در مقدمه مرزبانی خاطر ایراد کرده شود انشا

اما مقدمه در بیان اموری که منشی را بر آن لازم است از تجلید سه شرط باید کرد خواندن انشا و حفظ آنکه حفظ
بر امثال و اشعار و امثال و اما ترکیب بنا بر دو نوع دانستن باید در نوع دانستن باید در نیت عبارت و تمثیل و استعارات سوره
از آنچه وقت و شق و قطع و غیره

دوم آنکه از رسوم و شرایط تراشیدن تا آنچه بر آنکه کتاب عضد الدوله صاحب بن عباد و عمید و دیگر اند و مدرسه
بنا او بودند که بر وی کنند و هیچ کس نمی‌دانست تا روزی صاحب از سر ملالت قلم تراشید و بنزد ابا او کاتبی قیام نمود
استان آن نام را شنید و پیش عضد الدوله رفتند و گفتند ریاست ارباب قلم بکی چگونه روان داد الحضور تو الذی تراشید
الدولة صاحب طالعه طاشت و از نجت ابنان اعلم که در صاحب بر امیر عضد الدوله ظلم ریاست و بر اشیه جهان که جوان
کرده بدان صرف و قلم سطر چند نوشت که چگونه کرده و قلم و کاغذ بنزد ابنان الجاحظ و گفتند این کتب بعد
میان آن دو خط

مع ذلک امیر عضد الدوله از ریاست آموختن و فهارت عضد الدوله را اینچنین علم خوش آمد و آن طالبه خطاب بخط شد سیم آنکه بدانکه
نام خدا تعالی و قدر کذا چه رسول الله صلعم نوشته بود کلام مرزبان الله در فهم سیم امر خواهد چهارم آنکه اخبار مرتفع
کند که چه نطق که عامل از مال عمر نامه بدو نوشته بود و سبب بهم امر را اظهار کرده بود و امر را بموزد که دولت
که دو بهم امر خبات کند تقلید اعلاء قوت الله و سلما فانشاء چنانکه در تسویه سطور و ضوء شاهد را بالا و اسفل
کند تا واسطه او خط از نسق در نیت بدو تا زود و خوب باشد ششم آنکه اگر مکتوب الیه بوی نیز بزرگ باشد از جانب
که بعض کتابت بنا زود بیاز چنان سطور و تناسب آن بود و اگر فوق تر باشد کاغذ عریضه باید خط قبه و بیاض سر نا
نهاده هفتم آنکه چون کاتب خطی که سطور آن بر هم رسد مثلش بر ابود بیاسا و چه خطوط ساده و بیاض زیاده
آنکه آفتاب و چه چنانکه ساب مکتوب الیه بات اراد که نار جهان کاتب عالی نیستند نهم آنکه دهان بسیار و کمی زیاده
نسق بیند و مکتوب الیه خلاف و ضام که اراده ماسا سر چنانچه بینند بود دهم آنکه از تکرار الفاظ مطلقا اصلا نباید آن
و الحذر عجز کاتب که در عبارات یازدهم آنکه از کلمات و کلمات جنانکه نار بدل شود بر صاحب او دوازدهم آنکه در ساب
اندازد و سطر و اشیا چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا با خوانده رسیده دم بهم در نیفتد بود سیزدهم آنکه تا توانی الفاظ

فصل چهارم از مقاله اول از انشا ابوالرشید سلم الله تعالی

کرمشول باشد با مزمع دم با دو هم آن بود نوشتن چه ظلیت که کو صاحب ابن عباد نوشته بود چه مزمل الملوک سلطان
ملاسر قرید نماسب الاعلی خلق و فضل از آن مقتبر شد و آنرا بر فایده بنا بر آنکه سبب بر آمده است و فرق شاخ چهارم
آنکه چه مزمه را که با یک شد یک دو چه آنرا متصل مجمع باید نوشت همچنان نوشته نام بر قانون جاهلیت باشد پانزدهم آنکه
خطه را خطا و اواب بسیار شد چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه شانزدهم آنکه بر ظهور مکتوب بنزد که از نوشتن هیچ نوشته هفدهم
آنکه اگر نامه بنویسی و نسبت که عبد مسلمان بود بر تاریخ مقید کرده باشد مقرر بسلم شود هجدهم آنکه چون تاریخ خود بتازه سالم کند
تا اگر خطوط آنان با خاص اصلح باید نوزدهم آنکه در وقت طلب الصلح تام در عهد جاه کمر چه آنرا اصلح تر بنتیج بود در بیرکی رضا
صدر بود که در وات و بار بجنب الخلق چهار نزد بود ثبات نقلت که رسول الله و نمود که وضع الفاظ از بنات فانرا در کلمات بیستم
آنکه چون نامه صاحب شوکت و غیب بدانکه بیاس کاذبه و تام آنرا بیادی آن و جانب سه راست فت کند در عبارت اینچنین در اینجا
اولا بود بیست یکم آنکه در نامه هیچ حال شتام نوشته چه چون آنرا به وقت تحت سوت نرسد و آن خط بر آن تحت شود بیست دوم
آنکه چون نامه نام شود و آنکه خالد بر آن اضافه چه در حدیث آمده است اذا احد کم کتب کتابا فلیترک فراغ للحاجة بیست سیم آنکه
نامه را هر کند چه بدار بیاس و تنبیه این آنکه اگر کاتب کریم نوشته که نام ثابت کرده باشد بیست چهارم
آنکه چون امر کند معنوان نوشته چه بنزد و منزلی که در آن مکتوب بود از آنجا استدلال توان کرد و بنزد از آنجا معلوم کند که با مکتوب
که نزد شاع شود بیست پنجم آنکه نامه را بر بنجن الاذن تا نامه در رباعت و بدست آمده صدر بر نقلت که رسول الله نامه و تهاتی
قرسادن چون ممر دن بر بنجن الاذن تا نامه در رباعت بهره رفاعت تا اقوام اعزاز تلقی نمود و ذهاب الاسلام آورد و مقدار
و تنبیه بالحضرت رهاب قرسادن تا نامه که بر بنجن نوشته و نوبت فاسد داد و چه چون تا مرحم بر مرسید بیست ششم
بیست و ششم آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را باد کرده باشد و نه آنکه اگر آنرا بعد در خط دفن نوشته باشد خود را باید
چاکر و نبد و خط عادت بیست هفتم آنکه از نهایت عاجز نبرد و الحکم چه آن ولایت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کاغذ
که دلیل الفاظ نام بود بیست هشتم آنکه نامه را بیم نگذارد بر چه ترتیب نظر عادت باشد و نه بر تشبیه مفید باشد بیست نهم آنکه نامه
نویسد که اشیاء فارد و مدد نگذرد و نام ابتدا را تا کلمات بیند بیست سیم نویسد ام آنکه اگر نامه مکتوب و سلطان بدهد هر کو
اشیان که چه اینچنین از ادب دولت و عبارات و استعارات مبالغه که چه خواهد ایشان بهمه آن طرف خواهد
باستبناء الاذن و چه بر طریق آن مکتوب الیه شود و نامه مکتوب بنظر برسد فصل الرابع در سر نامها بالقاب و صدر شرح

مکتوب الیه را تجلیل باشد و دانستن آن نیز بود که چنانکه عبارت بسیار بیع مطلوب چند ادا کند صدر

در جاه که لایق بود سید جهان چنین نویسند ایزد تعالی رایات سعادت ثابت و آیات شهریاری خدایگان ربع مسکون را بر اوج
گردون شاهنشاه اعظم ملک ملوک عرب و عجم باسط انوار و امان ناشر اعدل و احسان ناظم تعالی و اقبال و دین محمدی
الماء والملین علی الدنیا والدین جهان آسمان و السلاطین بطلان سکندر جمشید سامان و زهره اقبال ناهید منقبت مصور
مکتوب دارد در قاب ایام و سحاب ایام سلوق و مطالعت و در بور معدلت آخر شب ابالدو محل و مستور و ملک و ملت و دین
دولت در کهنه حالت حصار عاطفت و مهر بیت جهان ملجا و ملاذ ناج و سایه حشمت زمان ظلم و قضا بنده و قدر
پاک رخ دیگر ظل رأفت و سایه معدلت خدایگان معالی جهانبان مهتر ناج بخش عدل و مرکز سنان را کمتر مهر عالمتاب
مظهر کمال اسرار علی اعلی الاعلی ارفع الاسط و الفیض علی الدنیا والدین مورث الاسلام والمسلمین خواجه
و جهانبان مسعود و مدد باد نظم ابا بطاع و ابی اولوک تا دام الشمس الشارق بجود الطالبین با و آورد دیگر
نویسند اعلی دنیا سامی و مجاد نصرت و رنا و مرتبات بیون و موکب میمون خدایگان جهان نوشته جهات حمد و ثنای حیث
آفاق هذه العالم الملوک فاتحه نام آفاق مواطن شور الاسلام ناصر الملوک السلطان باسط الامن و الامان العالمین ناصر الحق
الدنیا والدین سبب امر الملک المتین لازال الآفاق موقوف اسباب و امان و مطوط بهذه منزلة و متوا اسلاد و اخوان
جهان موقوف بداد کان حضرت بیت سرمه و متعاقد طول لازال مشتد و مناج تنقیه زهر العلی جمیع الاحوال صدور
بالعفو والود نظم لازال آفاق الآفاق العادة طالعا مادر سرع والطواح نهر اگر فرمود اشد چنین نویسند طالعا الاوقات
جاه هذه اعظم فخر اعدل اکوه خسرو مادر جهانگیر مهر دولت جهاد ایران لشکر شکن الجبال حصن الملوک والخواقین
الاسلام والمسلمین تاج دین معدلت مهر ایاه باد و فرا بنه باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی و صرف بر صرف
منعکس کند در نوبت بر سر بر ظاهر ایمان اخلاص و صورت ملازمت جنابه خدمت در ملجا اقامه بر ساده و نزد بدلا
کرنجین و جهان آسمان دیگر ولی ناج الاسلام و المسلمین نویسند حرمشور سعادت که طوالع کشور جهان توقع ملک و مرتشا امان کاه
انتا خواجه بالقابه میمون محمد و جهانبان دستور سلطان نشان آسمان عدل و زمان مدد ریح مسکون مورد بسط
راح لواء الیقین ناصح المرة والسلطین محمد قوام الدین العادلة العالمین لحمایة الدین اصحیح غیاث الحق والدنیا والدین
رشید الاسلام والمسلمین اوا سر انسان موضح و مطرا و مسالح ملک و ملت و مناج دین و دولت بجا بقول در سر ملک
نظم و لا زال الآفاق بهم تقریر آیه و قرع من حیاب ایامه دیگر حضرت که دون جناب سعادت مآب هذه العلیه

ملوک زمین و کنجینه و گنجینه و حصر و خزانه و مطالب اسرار و مفاتیح مرادات و روزی و روزی باد بهر علم زمین و زمان
بخت و بهر کار کاین بود و تو باد و اشرار به نال السعادة فالحاضر الملک مع رضا الله فلا سلا و فی بلاد ابن محمد
شهر یار جهان امیر جهان و صورت نشانست جناب معاد مآب مخدوم الملک الوزار المنتخب من اخطاب الاقطار الاقالیم
الملوک الاسلام تاج المحققین رافع اعلام المتقین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین اعظم امرای دنیا مقدم وزرای
مواجب الحق والطف مستاجر فخر وزیر و مهمان نواب زمان ازان آسمان مخطوط و بهم اسم بلا لا الا سیانه فلک
نامه بیت بوجب الصدق و بحالة ظاهر و دعا گویه قیام نموده تو نیا بر وجود و بلند عرض قدر و رفیع عماد زاده علم
قلم از انسان کشیده ابن بیت چون طغیان اشواق رافع صابرت از قصر قدرت در رود چون بحار سیاست سیاست زاده
الله آنرا در دو شهر بهر جای داده از عدل بگیر از زند چان صرف و دعا گویان دولت شرف بیت جمله علمان نیاده کفت
از زه بندگان خود بیندازه الطاف کرا انشا جاده اسلوب نظر سوا صوب الفاظ و بیان بهم و اکرم دار الفقاه ما بهم نسبت
بالعموم آنرا در سادات و خصوصا بان کسیه هوا بازا خرب بیج بیج بیت بیوسته لطف کستر و فضل بر و راه نظم طالب ساز اشکار
طالعا بانوی العالمه والشموس مخارب و در ترک الجنایة نا بهوت الحصر الثوان الاشاعب بقضاة بزرگ چون در سلک
شرجه چون در ایات قضا محمد بیتان مجلس بالی محمد مولانا اعظم سلطان القضاة فی العالم سلطان اعاظم اسلام جلسه الاعلم
والجهول سادات المحققین برهان المتقین محیی سنن سید السلین کهف الملة والحق والدین عمدة الحق والدین فخر الاسلام والمسلمین
اجل الحق و آرایشه و افتاشه باد الاز الایام القضاء مساعد و والده مثل بیک ناصر محمد دار و فی بلاد کرا ابن نسب بیت بهم
ثانی القضاة شرف الملة والدین مبارک شاه طالب طی و نشر و بود هر بیان حادث کرا از مکان نفرت مدد بیت نظم طور بیاد
چون خلد و زنده مولانا اعظم سخنم ابر بیت تمام انی القضاة الجوزی الجم والبدر الاول الاعظم علی الفقیه مطلع الملوک
شمس الحق والملة والدین طهیر الاسلام والمسلمین ظهیر الاسلام والمسلمین و عزت باد و نظام جمهور مراد محمد مولانا نظم
و از الحضا الا نیا جنابه مکان سلام الله علیه و علی آبائه عمله شریف بنده دعا گو اکر مرسوم و جنس بنا کرده سید بدار الخلد تا شکر
و عمر عنبر بلا بوسیت خود و موجب بجمال ابن شهر بیاد در سنه سالم بیت فاتحین دعا و اثبات صادق شاد الطالبان
الله ما الخیر و ما ثوابی تنبیه الملوک بتنبیه ذات صاحب است کو قرآن در بیان او را فی صورت بنده نظم و منه زیاد الحور اعلا
شاهد جود الصدق شهر الجام معتقا بود شاهد سوداء و بیت کرد و اعجاز در بهار آن اشاره شریف بنسبه الجبر

عند دهر صبر بر اکه بیت نزهه اسرار ملت و ملت شاهد افواه بین دولت و دولت چون نزهات صدر و جود چون بهر ساعد ملت
حیات سعادت ابن مطالب شرف ثبات و سالم نظرات بیت حدیث مثل و آیا کها شود بیدا جهان نوره عدیل دنیا بیت
نوبت چون طبلان شوق و ارادت نام اختیار از قبضه اقتدار بوده هم استطراد بر بنا قاسر بنا در نزد موقع کرا در ملک
و بنده بر دها و امرو نا بیت از بر بحار و بحار که بین بحر و بیت زنات کرد و ملت خود و باد ابد تعالی سلام الله
محمد و بنا باد تا در و اقبال بر ملک ملت و مؤید باد بیت جهان باد و تا باد آکه جزو بیخ دمه من با جهان بیخود موزون نقشه
بر نقشه چنین نویسد هر بر نزد ملک که اسلام السلطان بزان است و هم نقشه سعادت مدد در کانا ایمان نثار و نکار عاد و مکان
اعظم محیی العدل اکبر سلطان فتیا العالم اکبر صالح الامم مقتدا ابا الحرب انتخار الملوک والسلاطین کهف الخلایق
اشاره الدین نقلیه الحق والملة والدین فخر الاسلام والسلمین مقلد باد و اسباب نظام امور ما مولی رسلک صول
بالرسول الجول شو بیت بقاء الدهر و الکسر اعلا و هذا دعاء الله بر شامل بنده اکبه در دعا کو بر بنا بنظام
قیام نموده و نشر مبادرت کرد الحیان و جنات اکر دیه تر باشد چنین نویسند خداوند ترنج عظم و محیی کرد احسان
جهان مفخر و مقتدا و زمان شرف آل طه و سر فخر الدولة والدین ذخر الاسلام شرف محمد شرف التعود و دو حق محمد
و صفات و اخلاص قول قبول بدار و مسند و شرف و بلا تا چون حوادث ایام و وفات الا خاب شاسند باشد محمد
نویسند نظم سلام الله الملوک الذی تا بنده و خطیب ان یکون لمبدء کتبت و انه با الکتاب الساده علی آیة قبل بیتا و بعد
جناب شرع بناب خداوند مولانا المعظم عند الامام اعلم الحکام اسناد اهل الورع و الحرم قدوة المحققین وارث الانبیاء
والمرسلین سید الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین امام الله تعالی بر اسرار اعلام الحرم الدین مواهب مشارق خاوند
حاجات و کشاف اسرار و خافیات باد و ظل افضال او بر کافه اهل آبادی و مستدام و مجاور با مور و اقوار الزمان و الدهور
برحم و ایام بحمد و آله الکرام تصلیه و تسلیم و صحت و الثنا باد فی دولت استفاده کرد و ادراس هر حادث نسبت مدرس آنکه
کرد زمان شهر بر اعلیه تهریز آن قواعد بر دن آمد اینان بیان بر اسم شرح آن قیام قوائد نو نظم دلیل عنبر بیت
صبر بر استحق بها او و ظاهر بنده تعالی از فنا و الطافه و مکارم بیت الطلبه که متقنون بلا بن خود ادراک ابن امیت بنده
قریب کرامت کرد اند طاعت و طلبه لازال بیع ما صولا بنه بالرع بیق او و قیم طاهر نو و فی بکر بر ابن شرایع الهم بر شعائر الله
خداوند مولانا و مولی الانام سلطان هنده الایام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الحقیق و البحر

جامع مظالم الاحسان مفتی الفریقین مقتدی الخافقین اکمل الناسخین شرف الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین عمدة
مولانا ضیاء الدین سراب بادی بجهد والاهتمام گرامی چنین فرمود وقایع مخالفان امام الحق و دفاع الطارقات مشاهیر روزگار شیخ الاسلام
قدوة ورثة الانبیاء والائمة عمدة الکشف والالهام المتحمل بواطن الاقدام الرکن والملجاء مجلی آثار حضرت کشاف اسرار طریقت
مفتاح ابواب سعادة مظهر آثار الله سید حیدر اولیا الهرب مجمع فراسخ اصحاب المسالک بدر معادن العارفین سید الرجال والدین
اقسام والسلطین امام امتحان او فاتح الحالین ابدالهم و اسلام اباده و الماده و بجهاد ماسلک السلوک بحر مواهب ملک
انعام اسم اسلام والدین طلبیان نور الدین چنین فرمود مشاهیر لطایف ساده و طرایف مواهب زیاده بادات شریف مولانا
مسیح الرواة جالینوس الدولة دستور الملک اسناد الاطبا سراج الامة کاشف الغمة شافی الصدور کافل الشرور ملاذ الخلق
مظهر لطایف باقر بن زین جلال الملة والدین مدة عمره موفوره باد بجهان چنین فرمود وصول بدرجه سعادة کرده
بخدمت مولانا ملک الملوک الملک حاسوب ملاذ الاتراک ملک الظفر والاقدار الجلیوس الزمان نادرة الاوزان استاد النحویین
الحمد بن رکن الملة والدین زینت سلطنت سر سریر جهانبانی امام امام مدد جیب عدل و فتاوی و اشرف سلطان
صباباد بجهان نور الدین چنین فرمود سایر جهد و در عالمیان و اسلام امن و امان ملک ملت ایران و دوران صدر الملوک
زینت سلطنت سر سریر جهانبانی بابنده و سلام باد کرد و نور الدین چنین فرمود سعادة و افاضه اوس مقلد زینة الاسلام
سیف الحمد ذات الظفر ذات زینة الهدی حفظه الله نصره دامت عظمته مرتبه باد اشتیاق نامه بر نهج بود فرمود
مرتبه مثال بدو ساماد و فواز نهاد و فواد بر صاحبان لطیف بیخی و مع مولانا الاسوا ظفر و صاحب سعد چنین بود
دلکشا و لطیف چون نیم لقاء و لاد روح افزا جان نادر زمان که جان جهان و جهان جان رسانند و آب اشتیاق را آب رسانند
سنان خنجر و آن فحور حرم جهاد و صیت دعه صلای عقاب شکسته تا دیر بالا و بحور کشته و شبه آرای جان شاه
دلرا و ظاهر جانو آثار نور انعام که حدیث آن اتمام پذیرد و مناهج بیان نحو بیان او ولی الکد دولت ماه آمد بر من بخوبی العلم
خورکند در خطر سوز و آن بوز عجل لک بود و سود اثبات اهم اشکر کالا آن مشاهده لا زوند بجهد اضافه بکن در سایه
قدم نشاد و یک کتب بسر بیت باسوز کجه راگ کاران شاهد نجاکا تا اتا و بحال الاقد بیاست که در آن عرجه لاله و آن آن صبح
چه راحی سوده تبنده بیت بند بروی تو هم زنده روان بود و لیک او زنده که از هر اندر بود بخواست بجهد آنکه از دست بجه و لک
آمده در زمره آنکه با بنه که با حیدر آن اندر بدر بار آنکه باد بکو و در بنه خود خواند نظمان قد تقلبی صدق و الاثمت

فلما اتضح لی تقدیم اذا ما سبقت قال الخوف اکذب فلما تحرت بی الصدق فالکذب خوف شده شاطم کرده بود هم بکشه
جزو و سند که صحیح نیم منتوع کرنا نامه مولانا نما الصوت ستار رسم مکاتبات سراب کرد و صحیح حال رجوع عادت
قاون نما بفصل قوم در مرحوم سر جاب ملوک و اولاد و زنان را چنین فرمود جهان جهان انقطاع عهد و بی کم الملوک
در اسماع و اجماع الظالم و طاغ ناقیاد عیدان کلی ما فواج احکام بوسید بلیجه اشارت و نشر نود قیام از بنده بجز نامه
مرحوم اجلی چنین فرمود نظم فذکر نه مولوی قصد تر و شد فی خطوب الناس ما یتبین جوابا بی کلام بر ملک خود رخاصه الملک
نخاپر جاهی کامرت الباقوت و الوجان و زنا او فاد رد بطیفی قلیم انزو و احسان چنین طارت متقالب عدیله که ابر کبیر باد
مشرف و نوبه بود در سید نظم نشرت علیه تجاد را لقلوب و کاد الخوف خلال الشار روح بی حرا و سول آن ملطفه ریه
بلند آن فوج در سنا دکه در هما بر شروع قوا زیوه ادبر و ادبر ادبر ادبر زان بود و زنان بود و سبا زان بن زار بر عرش
اسنا فی الطاق دکه در هیچ آن مرح درج دو بود بود بنده هم ایه عادت اسم کم طلوع نشد و ما شتر انعام آن خطاب
مودبان ضایل که با بلاد بر رسند بصور در بانی بود کز موجه عقل تصور کرد فرد آبه زهر جیوم و هم که ذاز بن بر
استعاره شرف لحاظ که متضمن بر جات و تجمع مراد ات در اقر بیله ذات نهاد باد فوق بکر مواقع الظلم شرف بر ایه
بنا شاد و آرام و هام و بوسید بجوامع اشبه ضایل که دانند فوق بکر فواقب که از آن روح منا قوت
طالع شده بود در قبله که از آن درج مکارم و معالی در ملک عبارت آمده بجهد منا و سرور روح افزا و ملطفه ذکاء و
بود بر فوق و بکو ترین سلطنت بر بکند رسید نظم فقلت و فیه فاة مسکنه و غشته ملقب و منا طاها و المنتاک آن بر
در تربیت الطرتین باد عبارت آمده بیان بر در مردم او آسمان کشت زهر لطیفه سد بذل در هر سرو آمده دولت شاه زان ماسل
شده زد بیدا با سلطنت حسان بر تهان الکن در سو کز خوش حسان زان بجا انو فکن بنا فاه الطیر داره و ادا
فاعلیه مقامه قبل الملک مقامه فما انا مولد و ساکن بوسه خاند بر لیه و نظم و فوق بکر مشرف و ملطفه بجهد بر یاران مولوی
مشون مولانا الکرام و مسؤون بلبا بهل تمام نظم روان و تر و آن بوده آب جوان خوش و خوب خرم جو روزه آنه دلک
جهو کان شکسته ملرب زان بجهو قبله جهانه جهاع بنشار فوده لطافت فرزند در دی چاع صالح نهلی جو زهر شکسته
منتبه دلیکن جو آب روان از واقه بدین کنیز رسیه بوسیع و بر رد ملک بنه نمام که نامه و کرشان که نام تر آمده
در تقاری و قاند و تنه احکام سر نامه تو زیم کم المنیه ذه الدنیا تجاره ما مدة الدنیا بدار قرار سهون بوجه فرمود کلا

مرحلها تا آن چیزی که مکان حرکت و محل است اسکان ساکنان ربع مسکون و متوطنان آن هامون بجای رسید و ارتهال
موجب زوال و مرگ بود که از عدم قدم در پای وجود نهاد و اجرام بکل تغیر و اختلاف الوان تغیر احوال آن را بر خاطر
او نهند از خلعت جان ستوده در آن آخر جانسوز و مصیبت جانگداز از جایگاه سپهر و سکون محزون شود و قال و اختلاف اسباب
چه باکم از ما و صنایع بر آن و بجهت و لمعان و الاستثناء سودی کند نظم کان آبی حالوان الوردة فالمناصر
فلن تحقد و ابلاد لتشاره و اما نحن لکم بنهل الشباب و بجکما و بدنا به جرو بد نظم فلا زال الرشید لنو معافی
لمثلها ان تمثلت الرشاد و ابزد قال سرادق اقبال محمد و سرا از تعلق احتلال بال صعود و محروس و بار نظم اتر بالا
لذ بنا و الدین و لا تملک من و تذکر و رقیه و لا و ترجه چنین نوبند نظم شرو هند انما الفال الماء و ما لو کان الله
لما فوا الحلو سعلا تبا غرب دوک و ملوع لو کت سعادة بیتی ظهور نور حمد قرب سادت و دور حمد فقر حادث نبیت اسرار
حسنا سبب انتظام امور ملک و ملت و صلاح دین و دولت تمنی رسیاد نظم بیت بکش تمنا امید بر سا یاد و جنید
نظم لا ملک با الحسد الدی متعاجرا ... للحمد و دنف نیاه و قیت تحو تستعفی جوره و نوزی کمول الحسن اولی
ایاه از و نوش چنین نوبند الحمد و منه از و نوش با کرم و در زال عنایت الله اعدا الله اهم اعتدت من رد جنید و ان
قال الناس قد سلم اسر و کلیه شبلا کو واسطه چند در زه عارضه آنجناب لها بندگان از زلام هموم و اضطراب نظم
محن و الثابت بر بلیان و تیر و دی اگر در آن شرو و رو نخو کر آن قصه رخصه بر بلیان نرسد بیت منت خدا را که هر
و کلا بیات از رخصه کمون بر دو آمد آفات ثابت و تعالی از مراج محروسه مرتبه کو اعتدال الاسرار آبات و مستقیم دار
در حق و بقای ما بر دران و ساده نهیج کودی بتوان چشم جوان و ساده نوازال عرب بالبقاء و بیلا الاضر بر دیه
الادراک خصوص بدیع اسر جدا ذال العنایة در تهنیت نوروز چنین نوبند نظم بلک بالکرم الکرام تهنیع علی عید و کاوه
هو ما من اقبالک از بکای بوجد و ذو الجلال از جهد این سال الما بزال لطف الهی بر تهنیت بر مرد بکار و احوال تحمد م اصلا
موزون باد و ان جهون مبارک و میمون نوبد ان شاء الله تعالی و منشاء و ما عزت فوق الصعود بلهو در اسنا حاضر
دار در صاحب تر روست که در بیت شام چون در آب بصول حاد الله و وصول ابدات ابیل چنین استعاد بنز
حفاوند و اگر من خرد ملات و تیت بجانبات انتقالات تو تهنیت چنین نوبند اگر بدر از اشراف بعد عند ابنه کلیه آنرا
محمد حقیقی باید نوشت و ذکر پدر و فرزند و نیا بلکه و اگر از ساحل الفاس بعد خلاه نیم بیم دیلالم مجرا و فوان کو
محمد

جهان مشهور در آن زمان بدیت حالیه و اصر نبود اگر از بزرگان بود چنانکه جوانان نوبند باید نوشت و اگر خورد باشد و الا عضو
سالم و انتقال باید نوشت و بیاد آن بزرگ باشد و از اشراف بعد و از اشراف بعد و اگر خدم و خود در آن باید نوشت و اگر خورد
مراد در اعزاکم و فرزند در حق و تیر کبات آنرا فرزند ان اکرم و نه اعین در صراحة الملوب نوشت اما اسر شالی نوبند و باید
لحظه را بحسب مناسبت شغل صنف العباد و اند چنانکه رسیطر ملک الرسا خدم الرجال و تاجر اسد محرر ملک الحارس
الاحرار و طبق هذا القیاس فصل چهارم در قبول عباس و حکام و تعیین امرا و امام منشور قضا چنین نوبند
ابزد عز شانه و عم احسانه ذکاء ابا شاه الملک الله اندر من ملوک و من عز و ملک بمن کمال بر دین حاتم اسر مطالب
امور ملک و ملت عامه شرع و رتبت در قبضه قدرت و رای صواب ما افاده ذلک فضل الله و تیر من و شاه ذو شکر اب نعمت
قدر این سعادت کلاه در بافق جز تمید فائده عدل و تمید و فائده بیت سیاست و نشر امان و قمع اعادی و حاد
مظلومان و معونه مستضعفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان بوجه اتم با ولی اعدل و احسان شوره نبند و تقویت
ارباب دین و تشیید احکام سید المرسلین در رفع اعلام اسلام و قمع اصل بدعت و اثام بکم الدین و الملة امان نتوان
قضا و حکومت در ارباب امر شریعت در مجموعه ملک بود لما ملوک الدین که باتفاق علمای اسلام و اجماع فضلای انام
احاطه کلا انتصاب السبق از فوان و افتال رهبه و تیر فنون صارند و علوم شار الیها بالبنان کشته و مع ذلک بعض
در آفاق مشهور و متعین و ودع در الحاد مذکور و طالد الدام و بجاه حق و تعیین و سنن سبل السلیم تا بسالک الله زلاه
و زمام تصرف امور شرعی و مخالف تقلد احکام جمهور شاه او قائم و دولت و نصر شاه او دیار و اسباب و نکات
او تعیین کردیم تا نوبه الجمعه الرسول اولو الاوسکم انتقال نوبه جمهور که تعبیر استعداد و دیانت سکان
بلاد زمان و دیرات کرده مقتدی دین انتقال کشته باشد بنقصان و بالله الحمد و الطالبین بکر و مهر کو نوبه علم و فضل و کمال
دین و دیانت موسوم باشند لاستدلال استید الاخر و اند و نوبه انا جعلناک خلیفة الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله و باید قاب ما ما نوبه فلکم انا بحق امرین عباده الله و خطب خفت در بر خشت لر شعار
خود سازد در احوال علما اگر فضلا که مالیات و عشر شریعت و فیاضان لجه حقیقت اند باشد الفاظ نوبه کنند و مجید
فضلا و اعلام موزون اند تو تیب و ترتیب شناسند نا محمد بیوند نوی و بکر چون بر جهان اهل رای و الوان نفوس متعوت
در قبول و در ارباب معقول انسان مجبول در نور که حافظ سر بر سلطنت و اقتباس حکام شرعیه سوره نبند و در حکام ملک

دارد ساداتی

مسلم

ایام

باشد اولاد

در دیرات

در رجاء الاقدار آثار جهان

و بیم اثر مفید کرده

سوانات

پادشاهی و قیام بحق شاهنشهی بر رعایت نوامیس الهی استوار باشد اجر مرضی و حکومت عدل نوشیروان بلاد صورت بندد
منشور مصر و حکومت چون مملکت مصالح عباد و بلاد و در اعقاب منافع صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم
قوانین دین و دولت بدان کاشکان صاحب کفایت و مکارمان با رای و رهین صورت بندد چه هر جهان خاص و عام در سایه
دولت این خود قیام نبودی تعذر تمام دارد و بر وجه منشور و حکومت شهریاران با ولایات و اعمال و نواحی و مسافات آن بلاد مستقیم
نوشتن فرمودن شدنا چنانچه زجر کفایت و فوید در رایت او سزد بدان قیام نماید و در تصید قوانین عدل و سیاست
احسان و رأفت با جمهور رعیت و کافه بریت و مجموع از رعایت و سر بر امت مشاهده کرده با اصل اعانت بکوشد و از زیادت
و طغیان و بغاوت باشد فرمان حواله رسان باشد و طریقه شرع که بر سبیل بنا و بجای آورد و سبیل سدد و رعایت
و قوم رعایا و اهالی و اولیات آن ولایت که کاشته ماند و در عهد امور و بلاد و مدیع و بلاد و کند و از رای و صواب بلاد و عباد
ملک و در جمله روند و اعاده نماید صورت حکم ادراس چون نزهت سحاب بن و تنوب مثل ملک بنی بنین کجرانه اسرار بر ملک
و هذا آنست که سلطان از ادراس بر ریاست و نظام ملک و طرح ملک الملوک ملک عظیم الحوالی و تقریب با الاشان باز شبیه
کرد و فرمود که اعلام ارکانات بدو دیگر او قات خود را بشرف اوقات و اوامر ملک مصروف داشته در تربیت و رعایت بلاد و عباد
تقوی و دینداری موسوم و موصوف همچو امام عالم عابد محقق قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین نور الدین ربانیت
مناسک ذکر باتفاق علما و اسلام و فضلا و انام بدین صالح جهت و فعال پسندیده که ذکر رفت مستحق سلطنت و مسلم چندین مرسل
ادراس بحرب و مقرر مرا بود و از شایبه تغییر و تبدیل مصون محفوظ باشد و این مادر ادراس جوانی و اولاد و احفاد او
لوا الدولة و تا سلوا ادراس و مدام و اعاجم الاسلام شرف الدین ان برث امر الوزیر من جلیا و مهم جلیل الوزیر من بلد مثلا
سعد فانا انرطه الدین بدولته ان امر جمیع علم ناشد در صورت یکتو باشد چند صورت منشور و حضرت رسول صلعم و قاضی
نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی عظیم الروم و خراج اسلام الهدی اما بعد فانا ادعوک بدعایة الاسلام
ان اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین و ان تولیت فعلیک اثم الاریسین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد
الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب
نامه که در سوال علم فرمود باطل الکتاب جابر و اعزی علیه السلام نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد بلغنی رسالة رسول الله
صلی الله علیه و آله و کان من القدر بک منک فانا لا نرجو انبیا الا الله و لا نخاف فضلک الا الاعداء و بالله التوفیق فاما صورت

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری بن هرمز ابرهیم سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله
و شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و انی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم و اسلم یؤتک الله اجرک مرتین
فان تولیت فعلیک اثم المجوس یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا
اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت حکم که خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة
نان بلاک حلب نوشت سلطان صلاح الدین الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب اعزه الله تعالی و ادام دولته و اقبال
ست و ثمانین و ستمائة و دعونا بالکافة علیه و ارضنا مساحة المنذر بن ماء السماء فلون اجبته فرح و ریان و جنتم
ان اجبت فلا سلطان منک ملیک بلادک کالبات من جند ظالمه و الجامع مارد انه یکذب فیکون الا من اعالا الذین تلقوا
جهم ذا الجهة الدنیا و یجیبون انهم یحسنون صنعا اشیا ماه ابو الفضل یکاد یعلم انا قد مناسا ثم الشوق الملک
کما اشاد و محاجه بیاله و من تذکر عهد الاجتماع سلک کما اقمر من سرقه الملک شارب و ده نظلط الصبر بنک الشوق
ارکان بقایا الفنون در علم استیفا که اعتبار تیست از قوانین که جهان ضبط بود و خلاف خرج اموال و جهان و کیفیت
آن معلوم کنند در نظر اهل آنست که در زمان چنین صنعت رائج و آیین بود و کتاب در ضبط اموال جهان و مصالح
مصارف آن هنگام استیفا خطوط اصحاب بکوند و بوقت محاسبات عمال و حکام ولایت بنا بر آنکه دفتر حساب بنات سلک صورت
مطالعه و جمع نامه بکشند تا موقع خلوت و مسند اماره تقرر ولایت و نور هدایت بشلیه المؤمنین و سید الموحدین اسد
الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام شرف و تمکنت و عمال واسط و بصره بحمد تعلیق محاسبه بکوفه آمدند و بیان
چند روز در آن باب شبه بکرد و ندر و حضرت علی علیه السلام فرمود که اسلوب فرمایه عمال الکتاب بر جواب کیفیت بعد
العمال بر المؤمنین و فرازیشان طلب باشد و احتیاط بسوده و در بکه حساب اجابت بخط بود و صحیح ضبط و ترتیب داشته بر منهج
منهج که کلم نوشت اعطا ماند بنا فطلع انوار ملک و ملکوت و مطلع اسرار لاهوت و ناسوت بود افاده که آن
و ترتیب باید و مکرر آن صرف داشت و از نبات عقد الشهد عند اساس شمار مشرف کتاب اسرار منا ارتبه حدود ملک
الدین الله اصول و قوانین و استخراج فرمود و بعد از آن کتاب بر وقت چیزی زیاده مسکر نشد تا بدین مرتبه رسید و از نهج
وجه تحصیل ما سبب استفاده و شن کرد و الحمد لله خلاصه این شیوه باشد در سه فصل ابراز کنیم انشاء الله تعالی فصل اول

فی ذکر ذهم ابن عبد الله اول
اثر و علم اول سلم
استفنا

علم استیفا الجمیع الحواله مذاهب
شیخ مدبر لا یلیا تنویه کرد
و خفت کوی من سکر الحسن و لیل القلة
لما هنا الف و اجاز تغنی الجاه لولا الهیج
طوق الحیا ناما رفیق لی عتق و اجمع
لی الحق

مضاف است بدانکه ساعات مباحه که در وقتی بنده است پیوسته بقیه ملک و ضبط مالک بدان باز بسته و مواد
اسرار علم در حضرت سلطان موقوف و مخصوص و بر سایر ارکان و خدم مقدم و کذلک شاهدا ما قیل فیما تقدم مسلم الحال
در شدائد ام و جامع الدر من کل شیء الحاصل عند الهمام در اول الکلام و صحیح بحکم علم تراث جبر و تنبیه جهات بنده
اول آنکه حکم اول اخلاق اطلاق بنده مطهر و اساس تنبیه مبدا اخاذان دوم آنکه بنده مطلق و قید سر بر حکم تدبیر اجود
بر قسم زموده قوله تعالی الحر بالحر و العبد بالعبد سیم آنکه حکم ظهر الطلاق و تنبیه مطلق بر جهات آنکه تنبیه علم دوست
دشمن و قریب و بعید شامل بود و تنبیه جهاز بدل دفع و شر بود چهارم آنکه اصحاب علم بنا بر آنکه در حرم حرم قائم اند
در مخارف حکم مشوند و اصحاب تنبیه حکم آن الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و اینها از علم و تنبیه
خالی نباشند ششم آنکه اصحاب تنبیه وقت کار جز عمارت و بهره دار نباشند و اصحاب علم بنده بهر جزء رفته و شوق
فرو نشانند هفتم آنکه اصحاب تنبیه بنا بر کوتنبیه و شوکت پیوسته هوس ریاست شاهی و ملک را بر آنکه در وقوف و سر مقام
چشم کرده تنبیه در دوری و بلا خود کشند و از اهل علم حرکت و سوء تنبیه نبود هشتم آنکه اهل علم خرد و عقل
باشند و اصحاب تنبیه ملایم و خوشال و در نظم ان العلم و التنبیه لا یصفو عن الرائب فلات خوف الام خلوت ذات
لا شیء جالبة لا رائح تنبیه المحروب بدل العلم کذا صفو الاحکام مدیوت اتالب و نها علاء صفت الامام و قال صلی الله علیه
و سلم العلم اصطناع سوء الاماء و الوفی من الصبر بالعلم و فصل قسمة المتبرد الجبار اذا حاطوا بن و اذا غالبت رفیقا
مستوفی باید که شریف کریم اصل مدبر در اسرار و ساحب خیل بود و لغو و بیت و انشاد و نوم و حساب و ساب
نیک داند و در سنا و نظام موجود تا معمار اسرار کند و معرفه را که مدتی معهود بنا نهد بجهود الی و هم کند و بنا بر سلطان
بقدر بنا کشت کهن بکار در قوانین معهود که در سکو بنا بر دوانه فوبند و ارقام اشیا اخلاق اصحاب و قبایل
و وضع ارقام و قوانین شناسد تا حساب که تمام خود بر آلوی در قبلهر ضبا اگر قرم زند چه در رجاب اعیان قوانین
است و بعضی هر خطا بر کلمات داد و در وجه ابرا و آن بر قصد بنت کند و مراتب بهوارات اول آحاد از
تا نوبه چهار ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ علامت آن را صفر خوانند و بعضی ارقام عددی دوم عشرات از ده تا نوبه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰
سیم مات از سه تا نهصد و رقم مات بنا بر نقطه و یکی چهارم الوف عشرات الوف و مات الوف و مات
الوف و ثالث و ماده و عشرات و مات و مات الوف و مات الوف و مات الوف

در ربع آذر اعتبار که جنوب از نیاید و صبی را شش ماه تمام شده باشد و وارد بیمارستان
سلطان ثلث ساعات ۱۰ ساعات ما سوخ نویسند
سوخ و وارد بدو زنی که در سلک بنات شش حجه متان ثلث ساعات ۱۰ حجه نویسند و زن او در جنوب باز نیاید و مرد
۱۰ قصر متان ثلث ساعات نویسند و در مرد را قصر متان و زن را قصر متان
واحد المظهر و قطمان ثلث ساعات نویسند و زن و قبله او در جنوب باز نیاید و حیز که در سراب پاره اطلاق کند
غیر نگاه دارد و سلطان و بیمار را مظهر نویسند و سباع شکار را بجوف و سلند و سباع کوشه نویسند و اهل زمین
نویسند من علم بیل بیرن و بیلد علی و ما مرض و مرارت شد و سلالة الاوبار الفاند حینا صبا و ابس الاحمر و بلوس
سلخ تجاما بلوس و ما مال الاز دست و سنان ثلث دستات نویسند و جاما با و مختر الاز کی اسر و ما تعاد ذلی نویسند
و سوات ثلث الان ثلث الات نویسند و ضیع و کما ما ثلث نویسند و بستن را بجه کاند زد ستاره و بیت بر سه سند
و جوال خوزیند موزه را روح زنجان و رخ بار که بزاز نه بهدمن سوات نویسند و در جنوب اسع جلل سلطان نویسند و اهل زمین
بگیر جلل استر که بود در تیر بکو زوب لسان را ساران تلث سایر جوار را کر شوی باشد جلوس تلث حالت نویسند و در خیر
و دو قرابت ثلث دنار و اگر کیا بود عدل بنند و آدم و از ده زنه نجوان ثلث نوات نویسند و جهار بار از ده کاسه و کوی و بنا
آنرا عدد و عدد ان و فتح را فتح مدمان و ابر شتر زاده کرده و سایه و در بر امثال آنرا سم نویسند و فلز ابر شتر و سنوی حال نویسند
در جوع اسع لیج کلیان نویسند و رضو تیر خیزان و در جهاد کاران و در ده مدمان و ابن اسم جهان و بیت زیر
نویسند جرب و قنیز نیز نویسند فاند و بان و سفت ما باب با ان ثلث اجاب دم زادن و ما تا و طرد را کسر اسر و امان
باشد در تان و ابنا مرغ ثلث رسنت نویسند و مادر اصلاح بوان است که وقتا جلاح اجاز مرغ ثلث نو جو جاشرف باشد
بنا کر ساحت و تعاب و اما بت و آنرا در تیر امند دارد و عدالان رقم انسان بر یک قد و جوانین رقم نو شی و طلاق
در ذکر بات و تعلیق و صبی و قلم بامر و دوا و مثال بات در تیر بجاز شد باشد از چیزی و اسلاح اصلی بوان عبارت
از مکتوب و موضع سلعات و فتح مثلاً اگر حامل اسار تجلیل سیر از نهاد آنرا و جاه جاریه بادکن باب مکتوب بدهد و اگر جاه
از مکتوب بدهد موضع سلعات و فتح آنرا و اگر کاه تعلیق خواند و باید کاتب را دلیل برات و تعلیق امام حامل را که کرام جلالت
از جواب عقرا و عدالان اسان کیر جهت این براة و شتر شد بعد حامل و جاه یا ما ثانیا و ما ثانیا باسلان لاه ذکر کرده
شام بوجوال یا بدو که اتم بر دو و عدالان مبلغ حوالت نبود بعد احتمال نیز آنرا باز بدو و اگر یا بد مرتبه باشد باید
باطل

واگر کسی بیکی غیر صفت توان نوشت
صوب نماید چنانکه مرد ابزده نو نقشا
موضع

باطل آنما نیست نماید نوشت بیلی اصفهان بند چنانکه در تیج نو معنی ما نفوذ خاک تیج باز سنمار قطعات
آن زیانی مستبد کاه سوخ بران و بیع بدهد موضع باشد ابطلی اصد بالکبر بلان الدین ما نه خوبلد و جو جواب
البیوجب لخطا الامة و تالیف الیاج الفنار لیس و قال الماسه طه و کنیه تاریخ لکذا و باب بر نوجه نویسند صد مسلم
بر سانند زوجه که در جیع اوست جمیل بلان در جیع و سوم بلان الدین بیب بیه اثره تاریخ لکمه و بنا رعاء اردجن
بعلامات و بیانه موضع کرد و اعتماد نماید و کتب تاریخ لکذا و مقام تحریر بر تو بیان عدالان تاریخ نویسند هم از اسول تاریخ نیند
کاه باشد که در آن جواب اذکر کند که اگر سایه باشد با فتر بیانند و اگر نه ذکر کند که بیلم حالت با بجه بیند بعد صلبه
الله و قصه تر زوجه با حامل بجز بار و در و تعلیق و ذکر او بیند و ذکر کنند که بلان حامل بند بن دنیا در بلان حالت بعد
نویسند که جه حوالت نازک بود و اصحاب بیان حاضر نبود و بلان ذکر نوشته شد تا اعتبار کرده این وجه بعد عدالان
ذکر بدو بیان آورد تا برات نوشته شود و علامات و تیج رسانیده او را حاجب باشد و رقم تعلیق بر سر آن ثلث و صبی
از مکتوب دم در استان برات با تعلیق و ذکر نویسند و قدر حامل با عمال موجی کند که برات با تعلیق سایع شد بعد بیان کرد
بر بیل زین در حالت فاند جه بند و بنا در حالت که ده شد و بلاد نوشته شد در آنچ بلان نوند که آنه وجه نویسند و برات
سایع شد اگر آن وجه نرسیده باشد بر سانند و حکم آن براة و اجلکوب شی یکه دانند و ذکر تسلم در تعلیق و صبی نیز واجب
نوشتن باید که حکم صبی بر سانند باید صد نویسند بلکه بر تعلیق بر نویسند و اما ذلک با بد نوشت و تسلم نامه جاریه شد نیز مکتوب
موضع بعد با تیج که موضع حامل مستقل بر کند تا موضع را بلان تحت سلع جند بن معان و معاصر داده
نویسند بعد که داده است آنچه قرار با خود است بیاند و مبلغ مذکور را بر دوست چند بن بدو بان جاب کو بد و مبلغ
ساده است اصلاح این مسائل عبارت از مکتوب بوانه موضع علامات بوان و تیج حاکم مثلاً بدو ذکر مال تو را با مال
شرح اخراجات و مقاسات در لغت بیج خلاص است چنانکه گویند فصل الخطاب الحجه ان خلص و باصطلاح اصلی بوان عبارت
از مکتوب بوانه موضع علامات و تیج حاکم مثلاً بر قدر تیج حامل و تو بر اخراجات که حامل را دان آنه واجب بوده باشد و دل
انکار نیست الا اخراجات ستوق شده جوانا و اسلاح آن مالیا حامل مجیع مقابله زانه است و اگر باقی آمده جوانا جوان
باقی آن حامل سالیانه دیگر کاه صلح جادم در بیان ام الحساب و مقاسات و من زکات و مقدار که در اول تو نیست
کنت موضع حکایت و تعزیر بوانا و اسد الحاجات و الغاطی را که در جد الحساب کاه جاز باشد و حکایت کرده باشد

کند چون سر الف در حشو ذکر کند تفصیل آن چنین که در زیر سر الف نویسند تفصیل مشق بدهم در حشو باید نوشت
تفصیل این چنین باید نویسی سر تفصیل طول آن چند باید واسطه مشق ملاک آن چنین و سر الف تفصیل آن باشد که در زیر
ما نوشته بنویسند **فصل هشتم** در اسامی ثابتات و الماثات و جلیات و ملکات و کیفیات و مجموع و مکتسب شود با الفاظ نسبت و غیر
دیگر مقاز آنچه در تفصیل جمع آمده باشد بلا اضافه شود آنرا اضافت و الحاق خوانند و چون خالی باشد آنرا بسیط
جمع با ماده در حشو نوشته باشد یا در زیر اگر در زیر نوشته باشد آن اضافه با الحاق بسیط مدمج با ماده بکنند و
اضافه با طرف را در زیر نوشته باشد و اضافه با الحاق بسیط جمع با ماده بکنند و چون اضافه با طرف را در حشو
نوشته باشند آن اضافه با الحاق و جمع با ماده بکنند و در زیر الف جمع با ماده آنچه مضاف باشد در زیر
آن چون بنویسند و جمع با ماده مبلغ را گویند که در زیر آن بجلیات یا جلیات آمده باشد و اگر بنا بر کلمه نوشته باشد الحاق
مکرر شود آخر بجلیات با الحاق و نشاید کشید بلکه فلک الجمع و نویسند چون فلک الجمع بکنند و بر آن اضافه
نشاید کرد و اگر مبلغ جمع با ماده در حشو نوشته شد چنان در حشو اضافه کنند اضافه بسیط و اضافه با الحاق با الیاء و الیاء
بعد مذکر باشد و علامت تکون کردم تفاسیر بجای تقریر اضافه و ذکر مبلغ در حشو ذکر کند و حاصل جمع مبلغ
با جمع با مبلغ مضاف با ارزند و اگر چنانچه این اضافه در حشو مکرر شود آخرین حاصل در زیر آرند و نویسند و اگر
مبلغ چنان در حشو ذکر کند در چون حاصل با اضافه و الحاق مکرر بر وجه مذکور باشد آنچه سد و علامت حاصل
باشد بدانک عوض حد اضافه و الحاق خواه بیارند یا نه و خواه بر حشو آنچه نویسند باشد چنین مکرر باشد
چنین کنند و اتمام شود بیند بر تو و صورت و کیفیت آنچه در زیر اسامی نوشته شود و چنین باشد

واسامی الجلیات

الف ثلاثة مائة درهم ثلاثون ب
ربع ثلاثون الدین الف ثا
الحسن بذلک ج
ع ما سبة ما کان موزونا بما تقدم
ثلثم ثلاثون الذی حسب تقریر الاسئلة
مسالة زاده اسر خطا و ا ر

وجب جمع ط ثلاثون ی
ع مثالها جمع حاصله ثلاثون و ر ث
ساکنه
مسالة ا ر
مسالة ا ر
مسالة ا ر

در اینجا مذکور نیابت شود مصلح موشح بحکایات تقدیر وحدیث و آزاد فرمایند اموال که بند صورت آن بر وجه باشد

زلـــــــ

بسم الله الرحمن الرحيم

مقاله دوم از قسم اول از کتاب مقاصد الفنون در ابراز الحق در علوم شرعی مشتمل بر فن الهی و الله ولی التوفیق

والسلام علی من اتبع الهدی اما بعد چنین گوید مؤلف این رساله مرجو الله تعالی که آغاز کنم از موضوع دانش حق تعالی و تقدس و صفات او و احوال
ملکات بر رهبه و معاد و بیخ اسلام و تبیین این علم و صول فضل است بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اگر خطا برآید که علی
و نیز علی الاعیان است بهر یک از ما خاص بکلمات و اجبت که بر اجمعین خلوص دین مالا و اثبات صانع و معلومات
کند و بداند که او قادر و عالم و سمیع و بصیر است و مثل و مانند ندارد و نباید که جسم و جسمانی بود یا مرکب و محل اعراض و حوادث
من الصفات الفوتیه و الظهوریه و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بشکل شکاک در کلمات
تا در ایمان او خلل راه نیابد و الله اعلم بالصواب بدین فن باشد در چه مسئله بیان کنم انه تعالی مسئله اول بر کیفیت علم صانع
خلاف کرده اند در ادراک که ادراک بتری کند صورت و متعلق بار تعلق کاموقاند رسید تا نه حسیات و کلمات و اما صورت و ادراک
که شاید الهام یا دعی یا اسم سرمدی که حقتعالی در شخص پاک و بنیت ذات خود یا حضرت بالمن یا اسطر راست ذات آنرا
بحقیقت معلوم کند و وجود کلمات و کلمات ممتنع آنند که ادراک بتری کند حقیقت او نتواند رسید و ثابت شد و ثبات
جل و علا آنست که آنرا من حیث الصفات تبیان نتوان چنانکه جانند موجود بت واجب الوجود ثبات صفت جمیع صفات کمال نمود و از نقاص
حسابند و تغییر و زوال و شدت و شیر و نقاله ضرات چه موقوف که اشیا باشد و نه علی قاند و یا بعد و محتاج اگر موقوف
ذات و ضرورت بنسبت باید که بعد باشد و مثلا متنقل اند اگر مدد قاند و یا قی و ولی از و یا حالیه و قند در اعلامات صحیح
الوجه بر حقیقت ممکن نباشد و اگر بجهات که چون نمودن از وجود ۱۲ از حقیقت او امور سوال کرد و لست بربکم الما الله تعالی
بیان حقیقت او از نمونه بذکر صفات و صانع او جواب داد و گفت رب السموات والارض و اجنبا ان کنتم موقنین و قال فرعون
حول او قصوی بیت من از حقیقت بر سیم و او صانع و صفات چه کیفیت چه ۲ در ایات مطلقا بیان چه آن نمیرسد
بیان حقیقت او و مقدور نیست بسا قوت بکر تبیه نمود و گفت بربکم و ربا باکم الاولین و نمودن چون در تبه ملک و بدایات
ما سوی بود گفت آن ربکم الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما و ربکم و رب ما بوی که نسبت با سوی ساتر مثل بیان ظاهر و باطن
اشاره نمود و گفت رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون مسئله دوم در اثبات صانع خالق و قدیم چنانکه
بر خالق بر حقیقت طرق و آن دو ما اقوی بهم و ابعد از هم دو وجه است اول امکان و ذات چنانکه گوییم شاید که

مطالعه دوم از قسم اول در علوم شرعی فی ابراز الحق فی علوم الکلام

اگر موجود است صنعت ممکن لذاته از ذات کلیات و عنصریات ثابت شد و مکون اشیا بخود صورت بخشد و صنعت علی
شاهد است بر آنکه صانع عالم حالت پس اگر در بیان این موجودات موجودی واجب الذات نباشد که مبدء ایشان شود صنعت
موکل باشد و موکل را مؤثر باید و آن مؤثر ناچار باید که خبیر باشد و چون قدیم است که آن غیر کلیات
چیز مؤثر باید و چه موکل را مؤثر باید که افراد است با غیر آن و بر تقدیر اول که در وی فاقد تسلسل از نسبت بعد بر حقیقت
حالت او و کسی که بر موجود اثبات کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام و وجه تقلیل که از و رسیده اند که دلیل بر وجود صانع
هم چیست و نمود که سبحان الله تعالی بدل العجز بالعجز و بالقدم بدل علی المسبب و الکسل العلوی و الاول الصنعی و بدو تعلق
اصناع العلم القدیم بلکه این برهان موقوف بر بیان آنکه موکل محتاج مؤثری دو و رسل الله الله اکبر و کلمات
مؤثری ظاهر است عجز آنکه بیان ترتیب که وجود و عدم نسبت ایشان ناوکیان باشد و در تعین وجود یا عدم محتاج
بود بر حق و موجه چنان بود در وجود محتاج بود و مؤثر و اما بطلان دور چنانکه دور تقدیر چیزی که از چیزی که از
باشد بر دو از آنچه که او محتاج بود و محتاج بود و اگر موجودات بر موجود باشد و نیز آنکه چیزی بیشتر از موجود خود موجود باشد
چون فرض کنیم که وجود اسباب است بر وجود ب و وجود ب بر وجود ا پس اسباب باشد بر ضد خود و از آنکه
وجود خود موجود باشد و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارت است از ترتیب امور که غیر متناهیه که موکل از آن
موقوف باشد بر یکی پس اگر آن موقوف آن امور مترتب را فرض کنیم یا جمله از آن موجود محتاج بود بطلان آن فرا و موجه محتاج
موکل باشد و موکل محتاج بود و مؤثر و آن مؤثر باید که ضرور موجود بود با جمیع افراد او یا بعضی از آن پس چه ترتیب ملت
نتواند بود پس یا جمله او خارج از آن موجود بود و خارج از آن موجود ممکن نباشد پس ضرور واجب بود و هو المطلوب
است که الحمد و شاید که نبود باشد و وجه چنان باشد که واجب بود عدم واجب جمله بود و نباشد که قدیم
بر وجود فتح محال بود پس ضرور موکل باشد و موکل چنانکه بیان شد محتاج مؤثری آنچه او را بعوض نباید و او باید
المطلوب مسئله سیم در توحید بلکه تمام متشابه از کلمات و کلمات متعلق اند اگر بار تبالد قدیم یکیست بر اگر
الاخر یکیست نسبت ممکنات ایشان باید که بسان بود بعضی اگر موکل از اثبات قادر و در آنچه آمد که قادر وجه قدرت از
ذات ایشان و ذات موجود در واجب وجود و وجوب مشترک اند چون نباشد لازم آید که صحیح چیزی از ممکنات بوجود نرسد

ثابت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سید محمد و آله
اجمعین این مقاله دوم است از قسم اول
از کتاب مقاصد الفنون و ابراز الحق در علوم شرعی
و الله اعلم بالصواب

مسئله اول

مسئله دوم

مسئله سیم

چرا که موجود شود مؤثر در واحد واحد فوق دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر موجود شود تأثیر تأثیر واحد موثر
واحد بر او واحد محال است بجهت وقوع او واجد و منع اسناد او که باید بدل اگر مستند باشد بوجود منقطع شود از
وجود و لازم آید که موجود نشود و امتناع باطل است زیرا که اگر نظر صحیح باشد بوجود کقوله تعالی اسد الله الا موجود و قد ابی کلمة شهادة
لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا و قوله تعالی هو الواحد القهار و منکران چند الفاظ گفته اند که صنوبر که صنوبر از شان قابل وجود
ظلال و صنوبر بکر که آنچه سند بهر زمان و امور دیم و تنبه کرده است بر سانند بهم تصادف و شرح و بطلان حاصل از شان در
مثال اول اعلی عالم باد که شود انشاء الله تعالی مسئله چهارم اند آنکه ذات حقتعالی مخالف ماسوی است و مطلقا از
خلاف بجوار مشابه اسوای آنند که ذوات متساوی در حقیقت و امتیاز بخصوص و صفات بجهت امتیاز ذات الهی
تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت است و علم که از جهت امتیاز صورت شده و بلکه بشان آنست که قرین ذات
و ملک صحیح است و در قسمت بعد که مثلث باشد میان اقسام وجوب ذهن آنست که اگر این دلیل و اسم مساوات
لازم آید که سنات نیز بجهت حیث مساوی باشد و تا از اثبات صفات دیگر قاعده بود و تسلسل لازم آید و خواست
ذات حقتعالی حقیقة مخالف سایر ذوات است چه اگر ذات و صفت بجهت بحر از ذات ممکنات باز است زیرا که وجود و عدم و ذات
و امتیاز ظاهر الصلاة نیز خود کوم اختصاص او بسنات مذکور که اگر واسطه امری باشد مثلا که کنیم اختصاص او
دور یا تسلسل لازم آید مسئله چهارم اند آنکه وجود حقتعالی جوهر است و ذات او مخالف است
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و آله و اصحابه اجمعین
اما بعد فاعلم ایها الطالب ان الوجود ینقسم الی قسمین واجب و ممکن و الواجب هو الذی یجب وجوده و لا یقبل العدم
و الممکن هو الذی یقبل العدم و الوجود و الواجب هو الذی یجب وجوده و لا یقبل العدم و الممکن هو الذی یقبل العدم و الوجود
و الواجب هو الذی یجب وجوده و لا یقبل العدم

پس حقایق شود که او دارد بحق بود و عالم در بحق و آن بحق ابید و فوق بود چه فوق اشرف است اما قال الله تعالی الذی
علی العرش استوی و بآب رواح و قوله تعالی اللهم ان اسئلک بالمالک السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و حدیث و جواب
اول آنست که گوییم لا نسلم که مراد وجود دو موجود که ذکر کنیم تا حال ایشان بر نسبت بالکه بکر بر دو قسم منحصر است و هر قسم
در خیال ما بخلاف جمهور عقلا چگونه در سبب آید و از دلیل قسم اول که ابن آیات و احادیث صارف دلیل قطعی نشود و مع قطع
اینها بر نقل او حق آنکه بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم و اما هوش ملائات و استوی بر عرش استوی لا و اما
حق تعالی در او وصف آنست مسئله هشتم اند آنکه حق تعالی در چیزی بطول نکند چه او را بطول قیام موجود بود و
بر سبیل تبعیت بود و نیز چه جواهر تکن چیزی بیشتر دیگر بود تمکن جسم در جهت و آنچه مقتضی احتیاج حال است بطول
بود حق تعالی محال است مسئله نهم اند آنکه حق تعالی چیزی بر حد نشود چه اگر حد شود بعد الحاد با وجود و باقی باشد
و وجود و عدم خود با یکدیگر باشد و دو دیگر و بر جهت تناقض بر آن باشد یا اگر گویند چه الفرق اگر وجود باقی باشد الحاد نادر
اما وجود دیگر که بدو موجود بود و ندیده چرا نباشد و اگر وجود دیگر موجود باشد چه ضرر فضل گوییم اما
وجود احدی باشد با وجود دیگر نیز وجود و دو وجود بسیار از ایشان باقی نباشد پس عرض و عدم شود با
وجود دیگر حادث شد و اجزا الفاظ نخواند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لزوم ابدیت موجود شود بدو و دو
محال است و چه اما مل صوفی نظر کند دال بر حلول اما قادر چه لیس فی جبتی سوی الله چه اما سر اموی و سر اموی اما
حلاج اما قال آن و اما ایشان نه حلول اما حاد است بوجه مذکور چنانکه در اسم صوفی تصوف کرده شود اما اسم
وقد صار آنست حقایق بجهت حلول کرده و با او متحد شده و ایشان بدو و سرایت بکل از جهت آنکه از جهت
الحصار نیز چه احیاء اموات و ایران الکدا و ابرص و خلق الجهور بر پاید که حق تعالی در حلول کرده باشد یا ما ادیکی شده
الکه در اینجا حق تعالی در جاهل بسیار حلول اما حاد تصریح نموده و اما آنچه در انجیل یعنا اما اسحاق بن بوحنا با اسحاق
بگوید بهر حرت چون بگوید اجوا هم بر تابر جهم حسب و کمت اشمن برا فقد ران الوب بکت تقول انا الاب و لا تزیدان
باید و ایجه بدو ان الظلم الذی انکم لیس تقبل ایت قبل ایت اعمال و هو الذی جاء زاد اعمال الناس آمن و صدق ان
باید و ایجه بدو جاء باز و آنست که صدر در اعمال الهی از وی بدو است بر اتحاد و حلول کند بلکه از جهت الوهیت و از دیگر آنکه
مذکور بر تبدیل حق و عدم تغیر صارف دلیل قطعی شود بلکه اما ایجاد کرد بلکه و اما الحلول الاتحاد من حیث صرورة و اما ایجاد

اسوات و ارض الکدا و ابرص و الحاد در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند ما تو در تبیین بکام مسئله دهم اند آنکه
ذات حق تعالی محل حوادث نشود و بلکه صفات نیز نه با اضافه محض باشد چه موجود قدیم و ازلی آنچه احتیاج محض بوجود چیزی
باحتیاج که اضافه لازم آن باشد چه علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و اراده حتما الی بعلم و مقدور و اراده صفات اضافه
نیست چه تعلق علم چه نیز متعلق نیست بسبب او و آنچه روح صفتی و ذات و در صفتی اما ملحوظ بود لازم صفتی در اضافه تغیر
جایز است الا و اضافه چه تغیر بر آن مقتضی تغیر نیست و ذات و در صفتی اما ملحوظ بود آنست که صفتی حقیقی اضافه لازم آنست
شاید که تغیر و تبدل شود یا نه چه ظاهر آنند که نشاید زیرا که صفات حقیقی را که در صفات کالقدیم تغیر و تبدل لازم آید
تبدیل کالعدم باشد و مذهب آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد در صفت فاعلیت حادث باشد و ذات و صفت
بدان چه نباید که محل حادث شود و جواب این است که واجب از کون ذات ازلی و اما کون ما علاه العالم تعلق قدرت است با ایجاد عالم و تغیر در تعلقات
و اضافه جایز است چنانکه ذکر کرده شد مسئله یازدهم اند آنکه حق تعالی را با اغراض متصف نشود و علت منفصله اند آنکه
و تقدیر صحیح و تعالی از اغراض محسوس چه الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و بلکه حق تعالی منزه و جایز است
حوایج و فاجند و روایح از اینها علی کیفیات ما سلت شود و اجزا نتواند بود اما قد چه اما کما قال آن مطلق بود جایز نباشد
زیرا که حق تصور کالاس بود که بضرورة بدان متلذذ گردد و چه بقصد سبب و اشکال حیات و اضاء نکرد
چه اینها جز لواحق جسمانی و آنچه در جهت آمده که خلق الله آدم علی صورته خبر راجع است بآدم یعنی حق تعالی آدم را
صورة آفرید که بود نه چه بدان که اولا نظر باشند و بعد از آن ملقه و بعد از آن صفحه و علیه اما اما ایات نشود و اما
تغیر و تبدل و اگر گویند که راجع باشد چه مثلا سورة الرحمن آمده است یعنی آن بود که حق تعالی آنرا بر صفات خود آفرید
یعنی آنرا علم و قدرة و رحمة و لطف و قهر مسئله دوازدهم اند آنکه حق تعالی ظاهر است بلکه ظاهر است بر سبیل تسلسل
در اینکه بار چه الجد و تقدیر ظاهر است یعنی فاعل اختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب داعی مختلف و مناسب
علت سعادت اگر ایجاد حق تعالی عالم را بر سبیل ایجاب بود ایجاب او عالم را ازلی است بر متصف و دلیل است عدم ایجاب
آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بود ایجاب و عالم را اگر موقوف نیز نبود باشد با موقوف بود و آن شیء
قدیم باشد با حادث پس حدوث واجب با عدم عالم لازم آید و این محال است اما اول زیرا که چنین بار که در مهد کرده
بدو ملک و سالم نکرده و وجود او از بکرت تواند بود و هیچ چیز را و سابق نیست و موجود چنین بود حادث نباشد

ایات الحاد

دلیل

دلیل

دلیل مردود

تغیر تبدل

ایجاد

ایجاد ما الکه کرده اند اولا در ایجاد عالم ازلی بود و چون بعد از آن کرده اند

ایجاب

ایجاب

و اگر وجود احدی باشد اعدام وجود دیگر در ایجاد صرورة و اگر وجود دیگر نیز وجود موقوف باشد

حقیقی

و اگر حقتعالی اجلی و اتم کالاوست بسبب نیست در آنکه او در زمان کالاذات بسبب چنین متلذذ شود و مستبعد باشد

بطلان

بطلان

واما دوم بنا بر آنکه هر مسئله حدوث عالم یا دکر شود و اگر موقوف بر شرط حادث بوده باشد مثل سخن کنم یا تا شیرازی
آن شرط تسلسل لازم آید و موقوف بر دلیل خلاف در نظام آنست که موقوف علیه در اثر کو لفاتر باشد یا واسطه منقطعه دوام
مؤثر آنست او واجب شود اثر موجب بود و اگر بواسطه منقطعه حادث باشد مثل سخن کنم یا تا شیرازی در آن تسلسل لازم آید
در آنکه حق تعالی بجمیع ممکنات عالم است بنا بر مذهب صحیح آنست که بجمیع ممکنات عالم است زیرا که هستی مقدور بر جمیع ممکنات
و آن دخول است تحت قدرت بجمیع ممکنات و صحیح تر ذات است و نسبت ذاتی او با جمیع ممکنات زیرا که ذات او مستحق صفات
باشد و دون بعضی اگر آن اختصاص مخصوص و مرجح بود بیچ لازم نمی آید و مذهب بعضی از صفات که حق تعالی واسطه است میان ایجاد
آنست که از موجب از ذات صادر می شود و حاجت بدلیل کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او در جمیع مقدورات
زیرا که جهل او بما حاجت بآن لازم آید و حاجت آنست که قادر است بفعل آن اما چون عالم رسید و دکر آن تقدم داعی است بفعل
حاصل است صادر نشود و مذهب بعضی آنست که حق تعالی بر خلاف بنده قادر نیست بر فعل بنده یا طاعت است یا معصیت یا مباح
مجازات و حق تعالی زیرا که مقدورات و حاجت نیست که کون اصلح طاعت او معصیت او مثل اعتبار است که مادر فعل شود و نسبت
با بنده اما ذات خود حاجت است کسب و حق تعالی قادر است بخلق آن در غیر مسئله چهاردهم اندر آنکه حق تعالی عالم است بجمیع
مستقبلات علم او اگر چنین نباشد ملاحظه و دلیل آنکه او عالم است که از واجبات که مستقبلات اند و کواکب سیارات ثابت
و خاصه و آنچه از آن و کسوف و از حادثه و بنا ثابت و حیوانات صادر شد و ضرورة علم حکم بکند بر آنکه و کمیت بر آنکه
باشد ضرورة عالم بود بآن و دلیل آنکه جمیع آنست که اگر حق تعالی عالم نبود علم او یا ضرورت باشد یا بحسب و یا ضرورت باشد
و این هر سه محال است اما اول بنا بر آنکه باطل کرده شد و اما دوم بنا بر آنکه تکلیف مر ناممکن را لازم آید و اما سیم بنا بر آنکه لازم آید که
فاعل دو واجب است که اگر سلم دایم که جز بنا ثابت و بنا ثابت لازم نمی آید که شیء واحد فعل باشد که فاعل و قابل بود مسئله پانزدهم
اندر آنکه حق تعالی عالم است بجمیع معلومات کلیه زیرا که موجب علیت او ذات او است و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان
باید که عالم بود بجمیع و مذهب آخر ظاهر آنست که او عالم بجزئیات نیست و مرد جمیع جزئیه زیرا که او عالم باشد بآنکه زید فلان
است شاید اگر حق که زید فلان نیست چون آید که اعتبار باقی باشد بحال لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید
موجود محال است و جواب آنست که او بنا بر علم بآن نقصان کریم او منقطع باشد زیرا که حق تعالی زید را بعد از آن حال
وقت خروج او بآن معلوم باقی نیست اگر مراد بنا بر تعلق و اما ذات اگر هم باقی نیست و از تغیر در آن صفات که حال

موثر بذات او واجب بود و بوجوب دوام الذات
والصفة الهدیة بوجوب دوام

مسئله شانزدهم در ارادت او و مسئله متعلق اراده حق تعالی و بیان آنست که اراده حق تعالی و کرده اند فلاسفه که
حق تعالی دانست از علم او و بلکه نظام موجود در حق شود بدو واقع شود تا بدو اکمال اتم باشد و ابو الحسن بصری گفته اراده حق تعالی
بلحوق در فعل است و معتزلی و ابی شود و با جاران و اصحاب گفت مراد اراده او مر افعال خود را عبارت است از علم او بآن و ابا خالی
امر است بآن و آنکه مشکل آن بر آنکه اراده متعلق است بخاص علم او و قدرت که تابع صفتی مقدمه شود و بر صفتی خواهد بود
تخصیص صفتی استدیم و بعضی را بتا خیر جایز مخصوص بدیه نیست و با عیکبان است و اجزاء زمان محدود و راهب متعادی
نسبت با عیر مقدور ایکبان و آنچه نشاید که ضرر علما شد چه طلاع معلومات و تابع مختص نتواند بود و زمان اعلی که
بدیه نیست قدرة باعث مقدورات او و زمان یکبان است پس بنا جاز مختص بقدر دیگر بود و در علم و قدرة مسئله هفدهم
آنکه حق تعالی بجمیع موجودات و متعلق است اندر آنکه حق تعالی صفات است بصفت جود زیرا که جود در سر است که قادر است عالم و قدرة او و تمیز
تی بود اما در جمیع جاها و خلاف کرده اند حکما و ابو الحسن بصری گفتند معنی آنکه گوییم حق تعالی آنست که علم و قدرة او و تمیز
صفتی زاید بر ذات و قائم نباید دیگران گفتند جود آن عبارت است از صفتی حقیقی اقتضا احکام و کند بعلم و قدرة مسئله هجدهم
اندر آنکه علم و قدرة و اراده و غیر آن از صفات حقیقی جزء ذات حق تعالی باشد بر ذات و مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات
ذات او است و مذهب اکثر متاخران آنست که جمهور صفات حقیقی موجب لازمه ضرورت ذات و مذهب اکثر اشعریان آنست که
صفات غیر وجود و زمان صفت و زیر ذات محمد ظفر سفر آنست که اگر صفات قائم شود بذات حق تعالی باشد ذات حق تعالی باشد
او فاعل قابل شود و جواب آنست که اگر صفات قائم شود بذات حق تعالی باشد ذات حق تعالی باشد و فاعل قابل نبود
او قادر چنانکه عبارت از اراده و علم و قدرة و حیات ذات او بود بی فرق میان این و قوای بود و معتزله در جواب این گفتند
مذکور موجب عبارت نیست مسئله نوزدهم اندر آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفه منکر این صفت اند حق تعالی را
ارباب بنا بر آنکه در نزدیک ایشان دلیل اثبات بکند و حق تعالی سمیع و بصیر است بدانکه مذهب صحیح آنست که حق تعالی
و کرامیه آنست که سمع و بصر و صفت و حق تعالی را معلوم علم و مذهب اشعری و ابو الحسن بصری و یکی و حکما و کلام جمهور و علما
نا باید و غیر ایشان آنست که گوییم حق تعالی سمیع و بصیر است عبارت است از علم و سمع و بصر صفات و معتبر است و عقاب مسئله بیستم در کلام
جمهور از اهل تحقیق و نکرده اند اگر حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه ثابت است کتب نزول نا حضرت آنست بآن اما در معنی تکلم او و خلاف
اشاعره گفتند که تعالی الله متکلم عبارت است از قائم و معنی ازلیه قائم بذات او و معدوم لا یجوز و صفت و اصوات و حروف

مقدور است بر اجتماع و ایجاد و ترک

وصف اکثر متاخرین و اشاعره گفتند معنی تعالی الله متکلم

خواند باعتبار آنکه او بیخ نفس خود قائم شود و متقیم گردد با خالق ذات و صفات کلمه که نزد شما عبارت از آنکه او بعلم
حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام محسوسه از نوع باملاک و کلام حقیقی او اصوات و حروف و الا در معانی
و آن حادث شده و قائم بغیر ذات حق تعالی که کلمه عبارت از کلام سمعی و ملائکه امتدب بآنکه حکم شود به عبارت
سوره بنده و قول بآن مورث شود بحیرت خوض تعالی و نیز بدین مطلع کلمه حدوث اصوات و حروف پس قول بآنکه
او عبارت است از اصوات و حروف و اصوات و حروف قدیمه باطل است **مسئله بیست و یکم** در اثبات مذهب کلامی و تحقیق
از معتزله و امامیه و قاضی ابو بکر و امام فخر الدین رازی بر آنست که اذا ثبات ذات خود تعلق دیگر و حق آنست که اثبات
یا عبارت است از استوار وجود چنانکه ما میگوئیم باثبات وجود و عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب شاست و بر وجود و قدم ذات
در حال حدوث ثابت نباشد بلکه جدا از آن حاصل شود و این خبر و تبدل حال که در ذات حادث باشد چه ذات از آنکه
گوئیم بیشتر ثابت نبود بعد از آن ذات شد و متنع آنست که در حدوث ثابت شد پس رسخ بود ذات بعد از آن که آن ثابت
این دلیل اگر صحیح دارند لازم آید که در حدوث چیزی خواهند بود بدین دلیل ذات حادث و بحکم ثابت قدیم آنست که
اگر نه خواهان ثبات باشد لازم آید که واجب الوجود لازم واجب نبود زیرا که محتاج او باشد و در اذات ضرورت
ذات بود **مسئله بیست و دوم** در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن حقتعالی در آخرت جایز است یعنی اگر ممکن شود رؤیت
همچنانکه آن چیزی از اسم صورت با اتصال شعاع مطالعه بین اجزای و مذهب مشبهه و اهل آنست که دیدن او جایز است
و مذهب معتزله و شیعه و بعضی آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا بجهت اول و دوم مطلقا است و دلیل اما اهل اگر جایز بود اولی
مشتاق که در مجلس بنده مسمع آن بود و شاید بود شاید ایشان در آن با حدوث قائل بود با وجود آن حدوث نشاید بر آنکه
حدوث جایز است زیرا بود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که طرف چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشارک سایر
واجب و ممکن پس رؤیت واجب هم بود و این دلیل ضعیف است چه حق رؤیت از امکان او و امکان او بنفسه و ماهیت
عدمی است محتاج نشود لیکن رؤیت محتاج است بسبب او و اسم کرد آن سبب باشد باشد و حقتعالی اشتراک
که اختلاف نسبت با واجب باز انتفا مشروط بود همچو مقابلت با جبل و اما نظر بعد در استدلال آنکه موسی از حق تعالی
کرد و اگر آن ممکن بود حق تعالی خواست که رؤیت و این معجزه است زیرا که موسی سؤال کرد بنا بر آنکه بشارت کرده بود
لک حق تعالی از جهت رؤیت بعد از آنکه اقتضا فرض بود از سؤال و قتی سبب آن نه باید و رؤیت بعد از قبل آن باشد

وکلام ابن حروف و اصوات است و حروف و اصوات
حروف نیست و کلام بذات خود

و هر یک را اثبات شاید و معتزله بر نفی حدوث
چند وجه استدلال چون اختلاف و هر یک از آنها
بود از ذکر آن اعراض نموده اند

عایشه او نیست

بیشتر

جایگاه خواهان الله
سبب بالله الله الله

کرده باشد

لازم

کرد صوابم بر خود و قدر الله طلب مانند و نیز نشاید آن سؤال در مبادی خود بود باشد و اما حجت دال بر امکان
عنایت بود نیز نشاید چه چیزی از وسائل خود فوقانی حاصل باشد و تو که دال را علم باشد او تو که دال را علم کند و دیم قول تعالی و حی بود نه ناسخ
رها باطل و چه ابتدای به سبیل الاستیر بود بتوحق با نیم منتهی شد چه نشاید که الموعود الا بود بعینها او بود رها باطل
مضاف نهند و فایده ابتدای الموعود رها باطل و وقتی و تیلم شاید که نظر کند و نه بیند چنانکه عرب کند نظر الی الهلال ثم
بر تقدیر تیلم شاید که نظر بر آن بود و در باشد که در آن حق خواهم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون کلا
رد و زنا محجوب باشند از حق تعالی بر باید که مؤمنان محجوب نباشند و خطاب هم مطلوب است چه مؤمن است که کفار از حق
تعالی منع باشند محجوب مطلوب هم علوات و قتل اهل آنست که بدین چیزی مقابله و اطلاق صورت بنده و چه مطالب
شود در عجز و بیکانه بود و بعد و مکان بر حقتعالی محال چه بر بدن خصلت محال بود و اما متفق قدیم تعالی و تقدس از اسباب و صورت
او عبارت مقابل قطع و منع و قوله تعالی زیاده لن یتراءی لی اعتبار باب قتل بلات و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب در نوبت هر صفات سیاه است **مسئله بیست و سیم** در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل آنست که
ماسوا حق بصفات اوست هر حادث شد بذات و صفات بحدوث زمانه و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک و عقول
بذات و صفات معینه هم اشکال خواص و ضد آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود و مناسب بند بواسطه خود و مذهب
ارتقا و فلاسفه آنست که اجسام بذات خود قدیم اما بمقدار صورت نوعی و صفات حادث شد و آب کره در اصل آن ذرات
خلق کرده شد چنانکه اصل موجود بود حقتعالی نظر هیبت بدو نگاه کرد آن جواهر کیاخت و آب خشک آن بدین صفات
شد و از طبیعت هوا و از نان آسمان و بسیط دیگر گشت که اصل هر زمین بود بدیگر چیز جدا از دیگر شد و دیگر گشت اصل صوا
بود و آتش از بوالطبیعه حاصل شد و آب خاک بگشت و معجون یافت بود و هوا از دیگر گشت حاصل شد و صورت گشت اصل
هر اجزاء سفلی و سلب کرد که بارتا فوق بودند و چون اجساد عالم متشابه بود و مالها از آن موجود بود قرار
بگرفت و حرکت بسکر و موجب مقابل بود بدیگر شد تا آسمان و زمین و هر آن بیدا آمد تا بمند هر چه جز اجسام است و مذهب
دیگر آنست که از ذات قدیم نفس است هر چه لطیف هر چه جلی خشی شد بنا بر آنکه کالا و دور موقوف بود اجسام عالم از آن
حادث شد و بسیط دیگر گفت اصل صفات هر چه بود بیش از اسباب ذات و صفات تعدد از امتناع نظام ساکن
نظام خطوط حادث شد و از خطوط اجسام و اجزاء هر چه نمود آنچه خلق شد و متعلق بآن بود که اعلام حلات و کون

اوصاف

حالا بود

ملاحظه

فنا بود

اثبات

شبهه و سلامت که ذوات خود هیچ اقتدار بتعالی و نفس و صوله و زبان و قضا که چیزی بالمعنی است و دلیل بر حیثیت ثابت
است که عالم ممکنات همه ممکن بالذات از سببی مختار بوده در خلق خود و هیچ سبب تامل مختار بود و بعضی حادث باشد
الا مشیت او که بنا بر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و اجسام که ایشان هم ممکن و محتاج بوده و اجزاء آنها هم محتاج بوده
ممکن بوده و چون اجسام ممکن بود اعراض بطریق اولی ممکن بوده و اما مشیت که تابع بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که موجود
صادر شود از وی بواسطه باشد تولد سلسله دوام و باقی باشد بیهاده دوام ثابت او و هیچ باید که باقی و حادث باشد و متغیر نشود
و بطلان این بنا هر دو است اگر گویند لازم آنکه سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار او لازم آید موجب جمیع ایجاد
نظر او باشد و سبب دوام هم چون ثابت که حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات باشد و حق دوام حدوث بدوام ثابت
نباید چه حوادث متروک شد و حرکت ثابت دوام او بود و نیست چون شرط دوام نباشد دوام شرط لازم نباید که حرکت
نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث الا موقوف باشد بر وجود حرکت و وجود و انقطاع حرکت نباید
توقف بر حرکت دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی ما لا یتناهی حرکات متناهی شود بر وجود طبعا و وضعا و این محالست و اگر حرکت
بود و عدم حرکت مجاز بوجود او یعنی آنکه وجود و حوادث شرط باشد و عدم حرکت موجود شد حرکت موجود شد و عدم او
الی ما لا یتناهی پس معدم آن حرکت علت تاثیر وجود آثار حادث بوده باشد و موجب عدم حرکت نتوانست اما مانند
محالست و حق دوام حدوث بدوام موجب بواسطه لازم آید و اینجا محالست و دلیل آنکه تا بلند عدم عالم آنست شرط
حق تعالی در ازل اگر حادث شود باشد این شرایط اگر موقوف نباشد بر وقوع حدوث ممکن به موقوف و نه لازم آید و اگر موقوف
باشد مثل کلام کنیم با آن موقوف تسلسل لازم آید و اگر تسلسل بوده باشد حصول لازم عند ما اگر واجب بود در تعالی ثابت شود و اگر
باشد حصول لازم و موقوف و نه اگر موقوف بوده باشد بر او تخصیص بعضی لازم آید چه مخصص آن ارادت و
ثابت است اگر گویند ارادت اگر مستلزم تعلق او باید عالم باشد باشد او در وقت واحد لازم آید که دلیل صحیح باشد و اگر
مستلزم باشد بر نسبت او هر دو ثابت تخصیص تعلق او باید عالم باشد باشد او در وقت واحد لازم آید و اگر مستلزم
ارادت دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بعضی لازم آید ارادت مختص است شان او تعلق است باید چه بود و حق
دیگر مسلمست و هم دارم در تعلق اعمال صلاح آید بنیاد و الا شد ترک شوی و اشیاء او است که بنده را در اعمال
هیچ قدرت و ارادت نیست و هیچ واقعست از خیر و شر هر چه بنده خواست و مطلوب او و مذهب جبریه جزء و شعبه است

و اگر موقوف باشد بر او و نه موقوف و
جواب آنست که هیچ مستلزم لازم ازل است
و حصول آن بجا آورد اجبر حیث نسلم که ایجاد
او در وقت و وقت تخصیص بعضی

بنده موجد افعال خود است باختیار خود و منتهی کما قال و لحسن صبر و دوام الحرمین آنست که افعال بنده مستند بقدرت خود حق تعالی است
در نهایت اینکه خالق بنده قدرت و ارادت بیافریند آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کند و قول بواسطه اینها و هیچ
آنست که موثر در فعل هیچ قدرت نیست قدرت حق و قدرت عبد و قول ثانی ابو بکر نزدیکست چون چه او گفته است افعال
که حرکات و سکنات بقدرت حق و از خیر که طاعت و معصیت بقدرت بنده و هیچ شاخ علت و ظل الاعتدال است که
بنده عالم الفعل بقدرت آن قادر نباشد چه لازم آید اگر قادر باشد بقدرت خدا که آن احتیاج بوجه باشد ترجیح بلا مرجح لازم
آید و اگر محتاج شود بوجه خدا و هیچ شاید که از خدا بنده بود و الا کلام باید شود الا و تسلسل لازم آید چون نشاید لازم
از خدا بنده بود خدا آن مرجح واجب باشد چه الرجح بلا مرجح محتاج شود و ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود الی مرجح
فرض کنیم تام و مرجح شود باشد و معدا خدا و این دلیل صحیحست چه وجه اول که اگر این دلیل درست باشد لازم آید
موجب بود و معنی آنچه در فعل بنده ایجاد کرده شد دوم آنکه اگر اسباب معدم الفعل باشد ممکن باشد لازم آید که بنده
نبوده باشد در آنچه از فعل و ترک نسبت با قدرت است و معبود است با آنست بنا بر آنکه سوم آنکه اگر قادر باشد بر ترک و محتاج بود
بمرجح و تسلسل که ترجیح نشاید که از خدا بنده بود و تسلسل و تقدیر ما لازم آید که آخر منتهی شود قدرتی که خود ایجاد بنده مستند است
با علم او و سبب او و علم آن سبب او خیال که با ثابت و نفس او بصلاح و تولی آن و نفس مستدلست باطل تعالی چه او اعمال که حرکات
و اما قول خدا امر تعالی الا له الخلق و الامر و قوله تعالی ما تعملون و قوله من شاء استقام و ما تشاءون الا ان یشاء الله
و اما آن قول خدا که حق تعالی بر هم معطل است و هم منقول اما معطل است که اگر بنده مختار و متمکن نباشد در اعمال و ترک آن تکلیف
او قبیح بود و این مثل است بحسن و قبح عقلی و بر آنکه اضافه خدا تعالی معلل است با فاعل و قدرت او شاء و مرید و اما منقول
بجهت قول خدا تعالی اوفوا بالعقود و قوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله و سیعلم الذین ظلموا
ان الذین اسوا و عملوا الصالحات و قوله من عمل سوءا یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی
و زیادة و قوله و سیعلم الذین ظلموا و مانند و حق آنست که نفی بنده از آنچه بکلی مکلف باید و الا باید که جهان اعمال و حرکات
که بقدر طاقت و هیچ نوع نباشد مستند است و هیچ در جاده و تحقیق جمله مستند موقوف نیست بر مشیت مرا و لما کان اما معلله
جایز است با آنکه بنده بجهت و اصل سلم آنست که اما معدم بجهت جایز است و مذهب نظام و ابو الحسن بصری و محمد جوینی
آنست که اما معدم بجهت جایز نیست و دلیل طایفه اول آنست که اگر اما معدم بود لازم عدم قبح باشد آن امتناع اگر

و بنا بر این چون هیچ مؤثر نباشد و خواستند که کسی
میان هر دو مذهب کند و مذهب باشد سر
حق تعالی و کسب بنده بجهت آنکه بنده چون تصور
و قدرت کند بجاده مطلق تعالی در جهان حق تعالی
و قدرت و صد در آن سبب ما طلب بنده باشد و
مانع شقاوت و جنت نیست اعمال بنده هیچ
و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب سبب
و این هم سبب است و زیرا که چون سبب هیچ
که آن قول با حق است با بنده با ثبات باید که
نیست چیزی سبب جایز بود و اگر در هیچ
و هیچ لازم آید هیچ

اولا نیز نمی‌دانند با بقی وجوه اول ممتنع بودن و اگر نیز باشد عند ارتفاع آن ضرور باشد عند ارتفاع آن جایز بود وجود بعد
ارتفاع الضرور جایز نبود پس ثابت شد که آن عود جایز بود و دلیل ثالث دوم آنست که اگر اعاده معدوم ممتنع باشد اما
آنکه وقتی در آن موجود بود باید که جایز نبود زیرا که وقت از جمله زمان است و اگر اعاده او با اعاده او وقت
لازم آید که معاد عبد وجود آب است که لازم آید که وقت از جمله زمان نبود و لازم که معاد عبد وجود آب است که سبق
بود بعدم وی دلیل دوم آنست که سبق باشد سند دوم آنکه جمیع ما سوی الله آفتاب آن جایز است اعاده معدوم
آنست که صیرورة دار دوام بشری و سکون نفوس ملکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطلست چه ما بیان کردیم که هر ما
سوی الله آفتاب حادث است و هر حدث باشد حقیقت آن قابل عدم بود سند سیم آنکه حقایق اعدام اجسام چگونه کنند
اسلام
اند هر علیه و صفی که بود اجزاء و هر را متفرق گرداند و معاد آن تالیف کند چنانکه بود و متفرق کنند هر را بچیزی که باشد
معاد آن اعاده کند و این صواب نیست زیرا که اینچه در اول الامر موجود است اول آنست که او موجودات
که هیچ موجودی با او نبود و معنی آخر آنست که او موجودات بلا و هیچ موجود با او در یا بعد وقت در ساید که او هر حلول
معدوم گردانند دوم قوله کل شیء هالک الا وجهه هلاک فنا است نه فوت سیم قوله تعالی هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده
خلق مخلوقات در آن اعتقاد مقرر شد بلکه علما در معاد خلاف کرده اند عقلا منکر آنست که معاد اسلام نوع اصرار بود
اکثر ملحدان آنست که معاد روحانی است و معاد جسمانی نیز از علماء اسلام آنست که معاد بدن است نه معاد نفس
اگر فلسفیان آنست با این صریح که هر آن اجزای اصلی در اینجا شناخته کرده اند در بدن صریح بود و تقدیر آنکه معاد
جسم باشد و معاد صریح آنست که معاد هم جسمانیست هم روحانی اما آنکه بوعلی فارابی و غزالی و صاحبان ایشان گفته اند
روح جسم و معاد نیست بعد از اعاده شاید که بدن معاد جان بدن اولیاء شود شاید که خبر آن بود و دیگران گفته اند روح جسمانی
روحانی ساوی بعد از اعاده ناچار باید بدن اولیاء معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی جواز آنکه باید کرد شد که
معدوم مکرر است و روح قابل فنا و عدم و تعدد ادوار مجلوبات و متعدد اند یکی اتفاق انبیاء است بر وقوع آن و انبیاء
حق اند در کتب سماوی چنانکه در قرآن مجید بیاید که هم نفوس اولیاء نیز هم سر اعاده آن حشر طلب بود قوله تعالی و نفخ فی الصور
اذن لهم بنفخ الصور و ربنا حشرنا بالعلم و قوله تعالی لا یذبحون فیها الموت الا الموتة الاولی و قوله تعالی و نحشرهم یوم القیامة اعمی
هو بیان علی علیه و عبد آن از آیات مسموع کتب منزله و اعاده نیست سند سیم نیز در حق ثواب و عقاب و حساب و میزان و صراط

بدانکه اگر جمله امور ممکنه اند و اثبات کردن اثبات بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده و بتواتر رسیده و وجوه جایز باشد
پس آنچه در کتاب و سنت وارد بود سند سیم در نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم و اگر رسالت
نبوت او آنست که او مدعی نبوت بود و دعوی خود را اظهار معجزات کرد و معجزه بیان باشد پس بود اما آنکه دعوی نبوت
ظاهر شد از آنچه از آن ظاهر شد بر خاطر رسید و متواتر از قبایل و رسالت و اما بیان آنکه دعوی نبوت و اظهار
معجزات کرد آنست که تواتر بما رسید که قرآن از آن ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز شنیده نیست که کتاب نوشت و اما اعجاز قرآن
و حجت است و لا تکلم عرب با فرا خاند و الکار را ساخت و بلغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر مثل آن قادر بودند و بیان
آن بدان کردند بعبارت دوم آنکه قرآن مشتمل بر جمیع معارف دین و محاسن ادب و شیم و اخلاق مهم و آخرین و اخبار از مغیبات
گذشته و اعلامات و اخبار از نصاب جمیع آنچه در کتب خود بر خبر دهند و صواب جماعت اند چه بدان احتجاج افتد با مثال آن اعاده
نظم و ترتیب چون ما باشد و مثل این کتابه نهند آن کتاب و مطلوب و مساعیت با بلیغ و رسوم بر نهج نیاید سند
سیم در حق انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا معجزات شاید که اگر نوع کرده و مطلوب باشد از خارج و ظاهر شود
گردند و حجت نبوت آنست که انبیا معجزات شاید که کبیره و صغیره صادر شود عمدا و سهوا بر کبیره نیست شاید و صغیره
و قبل از اعلان نبوت آنست که کبیره مطلقا نشاید و صغیره صدور شاید و عقب نبوت آنست که صغیره و کبیره مثل از بدی و معاذ بن جبل
صدور شاید و دلیل بر آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وقتی رسول الایمان نماند و اما آنکه رد الله عنه
صلی الله علیه و سلم نصب امام بر خویش و خبر او قوله سند سیم و هفتم در نصب امام در انبیا شاید و جواز خبر از آنست که نصب امام
بر خلق واجب است و قدر امامت و معنی آنست که نصب امام بر خلق واجب و قدر خارج آنست که نصب امام واجب نیست
بر خلق واجب است و قدر امامت و واجب آنست که نصب امام واجب است و دلیل بر آنکه نصب امام واجب است که استوا صلاح نیست که در نیست
بر کنند مذهب نهند واجب آنست که نصب امام واجب است و دلیل بر آنکه نصب امام واجب است که استوا صلاح نیست که در نیست
اشاره که خلق را طاعات بخیرات فرا باید داد و از معاصی و منکرات نهی کند تا خلق از آن دور و دنیا و دین از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور
باشد و معاد و طاعات بر دلیل بکنند تا آخر خلق بعد بسعادت انبیا و اولیا و منکر بدار شاد و معذبت دار هرج شیاطین
و دلیل سند سیم آنکه اما بجهت معاد جواز جواز هم بهست و در اصل است آنست که بعد از رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر بود و معاذ بن جبل
معاذ بن جبل از خلفا حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نصب شده و آنست که اما مات معاذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و ابو بکر بجهت
اما شرف شد و از دو شک و معارضات و مکروه بود و معارضات و مکروه بود و معاذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و ابو بکر بجهت
معاذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و ابو بکر بجهت معاذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و ابو بکر بجهت
معاذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و ابو بکر بجهت معاذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و ابو بکر بجهت

در علم قدر که اعلی است از سوره بدر و لوح القاطع قرآن و فاوی آیات و کلمات و غایب و مدایح آن بقدر امکان و در
در تمام قدر که بعضی هر قرآن که بعضی بحر و آیات و قیام نموده قدر تمام داشته بیان نامه جند با قدر با لحن الکتاب لم الفوات
و وجه در قرآن تنبیل الله با جمله در مذکور و بیا که بجان اشاره اند الکفاوه شد و سایر الفوتی با حاد اول در عدد کتب
مذکوره و اوقات نزول بعلیه و عدد سور قرآن و کلمات و آیات و حروف و ترتیب نزول آن از اول در سوره بقره تا آخر سوره
رسول فرموده که تعداد اسد و چهار کتاب بنا و اوشاده بود از آنجمله آدم چهار و بیست شیث و بابد هر و ابراهیم چهار و توریة
بوسه و زبور بیاده و انجیل سیزده و فرقان بن رفته و در بیاده که جانب که از آنجمله بیست شیث و آدم نازل شده بیست و بدر
شیث و سی برادر بیست و ده بر ابراهیم و ده بوسی و باین مجموع راست خواند و بعد از آن توریة و زبور و انجیل و فرقان و فرقان
مجمع کتب مذکوره رسان منزل شده صحف که از اول شیث و رسان نازل شده و توریة و زبور بر شیث و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و فرقان
بجمله در شب قدر تا آسمان دنیا نازل شده و صحف شیث بر هر شب قدر با اعتدال که مرکب الجبرئیل بر هر شب بر سانیده و قرآن بمثال اعلی است
دوازده سورت بیست و دانقی و الم نشرح بمثل پناه در جمله بسوره اند و چنین سوره فاتحه و فلق شش هزار و دویست و هشت
و مدعی حق و کسانی است و چنین صد بار بر سوره و چهار سوره مات و شش هزار و دویست و چهار آیه و بیست جمله این سیاه
و اعلی نهر و سوره است و شش هزار و دویست و بیست آیه و چنین اعلی بر شش هزار و دویست و چهار آیه و بیست
شش هزار و دویست و نوزده آیه است و چنین اعلی تمام شش هزار و دویست و شش هزار و دو هزار آیات صفا و
و بلکه و متوکل صفا و صفوه هزار و چهار صد و دو و نزد و سیصد و بیست و یکهزار و دویست و چهار و دو حرف و چنین سیصد و بیست
هزار و صد و صفا و رکن متوکل سیصد و بیست و سه هزار و پانصد و نوزده آیه و چهار و صفت هزار و صفت و بلاد و هزار
و دویست آله و هزار و صد و نود و نه آیه هزار و دویست و صفا و شش هزار و دویست و صفا و سه هزار و صفت و
نه صفا و هزار و چهار صد و سیصد و یا الجهزار و سیصد و چهار و دو نال چهار هزار و سیصد و نود و نه آیه و بیان و هزار و صفت و
نود و سه نال هزار و پانصد و نود و سه هزار و صفت و نود و شش هزار و هزار و دویست و چهار و سه ساده و هزار و صفت و
ساده و هزار و شش صد و صفت طا و دو هزار و دویست و صفا و چهار طا صفت و چهار و دو هزار و دویست و چهار و صفت
و دویست و صفت نا صفت نا و چهار صد و صفا و تا شش هزار و صفت و نه کا صفت و نه هزار و سیصد و چهار و چهار
سه هزار و پانصد و بیست و دو هزار و سه هزار و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و دو هزار و صفا و صفا

دیباچه در احوال احکام
علم قدر

در سوره بقره و چهار سوره بقره و سوره بقره و سوره بقره و

گفت ناذکروا هذه الآیة قبل ان یقتلوا الا الیهود والنصاری و عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب داشت
زهرین ثابت مرا که دبیر قرآن پیغمبر بود و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث را فرمود
و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و پیش تر صحابه بر آن اتفاق کرده بودند مصاحف بنویسند و بهر طرف از آن نسخه فرستاد
و بعضی مصاحف جمع کرده و بسوزانید در روایتی اهل بیت چنانست که عثمان مصاحف را طلب کرد اهل بیت پیغمبر و ترسیده
از علی علیه السلام طلب داشت و جمع مصاحف با آن مطابق کرد فایده دوم در بیان اعجاز قرآن علما خلاف کرده اند
اعجاز بود از چه جهت است مذهب اهل سنت آنست که حق تعالی قرآن را بجهت سایر کتب و برای بیان احکام و فرو ساختن از آن
فصاحت و اعجاز بجهت مراعات مصلحت قرآن از آن بود که حضار اهل عصر و قوت و آنها را در آن سازی معارضه آن سلب کرد
و قادر نبودند بمثل آن جواب چرا که چنین بود باید تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بود نه از فصاحت آن و شیخ
خلاف ثابت و بعضی بر آنست که ایشان پیش از تعذر قرآن با عدیل آن کسی را قدرت بود و بر آن
و جمعی بر گفته اند اعجاز بدان از آنست که آن چنان است که آن چنین بود و خالی از صنعت و بلاغت و فصاحت چه فصاحت
و خطابت رسایل چنین است و به تعذر جمع الکلیم قرآن واقع شد و بعضی بنده واقع شد و گفته اند اعجاز بدان
آنچیزی است که اسلوب او مخالف سایر اسالیب است و اهل اول بیش از اهل ثانی است که اعجاز بود از جهت ظاهر
ترکیب است چه ترکیب او مخالف ترکیب کلام دیگری فصحای کلام آنست که در فصاحت و بلاغت بغایت رسیده که تعذر از آن ممکن
نیست و فصحای عرب اعجاز را باعتبار وقوع اول و آخر بود و آن با از جهت تناسب و وقف بر موارد معدود
بعضی از آن و فواصل خالی ماند یا جهت تناسب ترکیب نسج و ترسیع و تشبیه و غیر اینها که در علم بدیع ذکر کرده اند
یا از جهت دلالت و تذکیر بر کرامت فایده و معارف و تعلیم لاتناه با مثال آن و معرفت و مکالمات بکری که باشد یا از جهت وجود
حوادث نادر بیان قرآن این بود و معنی باسلوب سر خلو الناطق و ان تناقض و توحش شعر بیت اگر در جمیع سامعان هموم و اقسام
تلاوت آن شنوا باشند و خوانند و آن شاعر و نثر شود و راه اولان رسد بلکه بیوسته الحنات در مرتبه بود و هر دم دو کلمه
ملطف طالعوات کرامات و مرتبات ترکیب فانوس سالیکه بهار علم بدیع و معانی و بیان آنست تا اخفی و صوت
است و بیش طالب و ملت و اسلوب اهل آنست که آن عدد سال و ایام دولت شام سوت تا این وقت خواسان تبع حشت
سامان بیدا و شرح بیان الله با الظاهر و تبیه و اخبار بیت ایشان از سر فرا بیاد و تجزیه و صورت و فن و قوت از حادث بیش

مصرف شده و از جهت مرتبه عارضه مرتبه سنت که خواهد حضرت علی علیه السلام و ابدیم اشرکت جمیع جمیع
کم با اهل الله جمیع طایع جمیع شیء ملاصیات باین عبارت گفت و ابد حال از تاء اهل معین جلاء و لباس جمیع جزء
معارف و علوم و اسباب بیان و انبیاء اقتدم و شرح مکان اخلاق و آداب ذرهم اهل آفاق و بیان ملاذ بان باسانی
با حکام ابنان و سایه من الوناج و باکان و مناسات و مدایح عارفین و طرق و مناهج سالکین بکلام علم اولین و آخرین
و قرآن من قال لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفصل رسد مذکور است و چون خلق کرده اند اگر اعجاز بجهت واقع شده
عذر خلاف آن احتمال آن نرفع نیافت طایفه آنا و انا بعد القرآن و باقون بنده و لکان بصنعم لست ظهر اعوان تق مثاله تو بیان
اوازم نباید و آن جهت اینجا که بر جمیع آمد اطلاق کند بر صنعی از اطلاق کند بلبل اگر کسی سوگند خورد که قرآن تو اقرار
آنچنان شود و صنعی کند اعجاز بر سوره و آیت مکانه تو اعالی الکلام کثیر فی ربب ما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله آنست
که اعجاز بر سوره و آیه جایز بود و اعتبر جهت قبل بر سوره و آیتی بنده و آیتی بجهت تحقیق آیتی و صد و بیان و دعوی بیان دعوی بیان کن
اول جهت تحقیق اطلاع را مسد بیان کرد باید دانم الخاصه اصل جیزا بود باید کرد سیم اسناد فعل بجنب جهت کرد که ما اقامت
نابت ثابت کند چهارم تعدد مسالیه و واسطه اسناد فعل بجنب اگر بلفظ ما تو کنت آمده جزو باشد نوع دیگر ششم اگر
خود را بطبع جمع باید کرد بجهت اعاده عدد و تعلیم علیه صنع اگر اما ان اطیاء کنت اما فان خصم که بجهت اگر ذکر ام هم هفتم که
علیه الهام جنس را دیگر بلکه باسم سنت کرآن کو نزاست با کرد نا اهل عرب ما نند هشتم اگر الف و لام خلق کنا اما فان خشیت کنند
اگر او را مسد بر جا کرد باید تغییر و اگر شکر و طاعت سم از رباب ادا بعضی جهت و جیسا از نهم اگر کذب کرد جد و سوزن کرد
بر کلام طاعت و ماه باید تا جهت عذر را بود دهم اگر لکت لا الجد الفنا و فرمان کلم عطا بجهت تعذر بر کلام و تبیین ما و
انجاد و الاکرام یازدهم اگر سلوی و تعریف و نبود جهد اگر کیا کلمه تر بر مادات بنده بود و بدیگر و بجهت جهاد شاهی
چهاردهم اگر تقدیم صلوة کرد تغییر را اگر و مقدم تر بر مادات پانزدهم اگر چون اسناد اطاعت و بناء و حیل از نهود انواع مثل تو
فسادة و جهد عرش اولی بود شانزدهم اگر جهت تحقیق و ملت حق صد بر آن کرد باید هفدهم اگر و عذر ابهام سنت باید کرد
و کرد و صوف خود بدان صفت در آیند تا صیاغه و اطلاق جهد هم اگر جهد الله و لم علی که باید صیاغه بجهت نوزدهم اگر
جهت اگر و تقویت کلمه فصل باید کرد بیستم اگر اجرت تحقیق تمنی آیات مکرد و بدین بار که باید و اگر اجر ابن جهت اطلاع و جهت
این سوره و بیان جهاد و علم اگر اجمال تحلی آن نکند و مقدم در التذکار آیات ماذکر اما فطرة و ما او بماء شیء نا بیستم در اسباب

اعجاز جمع قرآن باسلوب ذلک بجمع و ابواب بجمع کنند

اعجاز مرا اما اطیناکم اصغر در قرآن

این کتاب یا آنکه حقتعالی این کتاب را بسوی تو نام فرستاد و گفت اول قرآن انا انزلناه قرآنا عربیا و انا انزلناه قرآنا عربیا و قرآن اینما کنتم
الله نزل القرآن سیم آنکه انا انزلنا الیک الذکر چهارم لکتاب الله یعنی لک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم
بیان معانی بیان لفاظ هفتم و نهم عدد و موعظه الله هشتم تبیان شیئا فشیئا دهم بلاغ صدا بلاغ لفاظ
یازدهم بیان لسان عربی دوازدهم صبر بر ادعوا الی الله سیزدهم دعا چهاردهم ثنا و حمد و خواندن شان قرآن
ثنا و حمد الله پانزدهم بارک اسم ربک شانزدهم نور و انزلنا معه النور هفدهم حق الله و حق ربکم هیجدهم
بیان ذکر قرآن میان در بیست و چهارم بیان محبت ما علیه بیستم مجید و قال القرآن المجید بیست و یکم کریم انه لقرآن کریم بیست و دوم عظیم سبعا
المثانی و القرآن العظیم بیست و سیم حکیم انه لقرآن الحکیم بیست و چهارم عزیز و انه لکتاب عزیز بیست و پنجم علی لدینا لعلی حکیم بیست و ششم
نور امام مبین بیست و هفتم حدیث ما یأتیهم من ذکر محدث بیست و هشتم بیست و نهم شفاء و شافیه کتاب امامنا سی ام عربی قرآنا عربیا سی و یکم
و دوم شفیع و مشفع بیست و سوم بیان اکرم بیان دوم چهارم مرفوع سیم ضعیف و تأویل در اینها اختلاف
است یعنی گفت تفسیر گفت ظاهر است قرآن و تأویل گفت الحسان و صوفی یکی گفت تفسیر آنست که در دنیا تعلق باشد و تأویل
آنکه بدار آخرت شود اگر پرسند مفسر چیست گوئیم آنکه در وی تنگی نیست بیان تفسیر باشد اگر پرسند تفسیر قرآن بالکتاب و تأویل بالسنة
کتاب تفسیر یکی گوئیم چگونه در رسالت بود که واد آن که چون تفسیر در وی تأمل کند بدانند که در بیان و منقول است بیان تأویل باشد و در
گفت تفسیر چگونه باشد و تأویل شما را و صوفی یکی گفت تفسیر ادراک شریعت و حقایق و در رسالت آنرا تفسیر خوانند و صوفی
نزد ما تأویل خوانند و تأویل را و تأویل گفت شاهد صفت بیان تفسیر و تأویل یکی گفت تفسیر آنست که در ظاهر و تأویل باشد
و تأویل آنکه خلق کرده باشد و صوفی یکی گفت تفسیر بیان حقیقت است و تأویل بیان مقصود و معنی قاد سکی بنا بر وجود در فرستم
القرآن بر آنکه ظنیه و متعدد مرآن را در تفسیر و خبر کرد و ندب ملکه در آنچه که مقصود از آن مقاصد جمع بنا بر آیات ثبوت بسیار و مثل
تفسیر گفت مراد بدین و آیه آنست که تو آنرا بجز در خاطر ما بدل کند و متواهد ملکه و ظاهر و اقتصار مقام و سوی کلام ملتفت
و صحیح یکی گفت رأی بود و قسم است یکی آنکه کلام ظاهر و دو فور ضلال نابید بر آنچه و انوار رهاند نافی خورده دوم آنکه اصحاب
نفس و بدک آن و ظن و جان خواند و صوفی این قسم است نه قسم اول و صوفی گفت منظور تفسیر است که در وی
بجهت بیان باشد چون قول تعالی و ما الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که بیان الله تعالی مجهول مراد بنا بر صحت است و در وی تصریح
علما مرید بکران نوان کرد و تأویل آنست که در وی وجوه بسیار آمده باشد چون قول تعالی اتقوا الله حق تقاته و اذا قضیتم

جوابان و بیرانند و صوفی در بیان دو قول آنکه در بیان و صوفی گفت آب و سنا مکه و صوفی گفت سنا و بیان و در بیهوده
صرکام که خواهند جمله جایز بود نابند چند در بیان امور بنا که در میان او بر نفس لازمیت تا تفسیر کامل بود و در آن است
شرط است اول فضل سوره و خواص آن دوم موضع نزول و بر عدد آیات سیم وجه تقدیم او بر سائر سوره چهارم
سوره را الفاظ بحسب لغت و اشتقاق و خط پنجم تصور معنی جمله و ترکیب لطیف در وجه که در فهم آن کلفت و تعقید بر آن کلمه باشد
و مثل و نظائر یکدیگر و مبدأ آن اشاره بسوی محاورات و بلاغت وجه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه ابواب
و تقدیر آنکه فهم محتاج بدان بود هشتم بیان استعمالات عرب عبارة هفتم اما حادث و اما شامل کم و بیش
مناسب آن مقام باشد بجهت تخصیص و تعمیم بیان خواص آن در ترکیب لطایف مناسبات بجهت اصلاح و
و بیح در سنت صد دهم بیان وقوف نافع و حسن و غیر آن یازدهم ذکر قراءت معتبره و شاذه و حسن و قبح او دوازدهم
آنکه آیه هم اسباب شایسته ناخ خمسات باشد منسوخ یا از قبیل آنکه اطلاق نسخ ندارد چون معارف و حکم و قصص و آداب و تیم و غیر آن سیزدهم
استخراج دقایق و بدایع که حسن و فور حسن و دقیقت مکن باز خالد و مقدر باشد چهاردهم مناسبات شاذه بسا بلکه از آن آیه جزئیات
باشد اسباب طلب سوره بنده اگر اصول بن باشد و اگر از فروع آن پانزدهم ذکر آیه اشاره بود حقیقت با موطنی اجزای آیه
آداب و شیم و امثال حکم جدا از باب آن و چه احسن ما جاء اراده آن در آن مقام بیان کند شانزدهم آنکه از تأویلات خارج از
قانون و شرع و قواعد شریعت باشد چنانکه گویند اسرار الله و اشارات الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا بر مذهب
و اعتقاد و حیث و منا در خواهد مطلع انصراف نماید و نامکن باشد تفسیر بآیه که بیان ظاهر و بیان معانی ابتدای عالمت نماید
مجهول آنکه ابو سیاق و وجه مؤید باخره الدهر قبا نا ملوه و مجهول و امر خلقکم و ما تقولون و لا تفسیر بالکتب و چون آن و چگونه
کن که خلق و تیم شود و چه حقیقت الی فرمود که کان من هند خبر است و چه و فیه انا و اکثر و آنچه از روح متقول کاذب
اخلاق و آنچه حق تعالی و سعی نیارد هیجدهم آنکه چه اعجاز آن ابتدا بیان کند چه چیز طلا اعجاز نسبت با حوالی آنچه حاصل است بنا بکه
یاد کرده شد نوزدهم آنکه چه مناسبت آنچه با ما قبل و ما بعد و بیان کند بیستم آنکه اگر آیه در جهان سوره باشد و تکرار
بیان اشاره با زیاده و نقصان آمده باشد متصور سبب تکرار آن شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تا اگر تصور
منظور شرایط مذکوره اضافه فضا تخصیص بجهان خواهد خبر و بجهان از نشر متصور بیان او فتنه اند در خاطر
چنانکه اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در ابواب اسباب و مسؤل بدین بیان حاصل کرده الجاهم بر شریعت نوبت حاصل

غروی نوده باستداد فیض بیاده ضبه بدکه جاسم اینها باشد ترتیب صدا انشاء الله تعالی باده شم در استعاذه جا
چون بنده عجز خود از دفع شیطان و حیله ایشان معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا و محاربان اوست و پیوسته
اهل طریق و وسوسه و حیله آن را از من استعانت جوید و اندیشه آن کند و اندیشه آن بر دفع او الجا بجهت ترک کند و داند قدرت او
شامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط و هیچکس را با او در ملک و مملکت شرکت و همال نیست لکن نیست کسی که شریک
و هو السمیع العلیم و از اینجا معلوم شود که در استعاذه فایده بسیار است و الا گوید از شر شیطان از اینجهت است که بعد
صدور آن کار از علم او متوهم نشده پس صدور آن کار نباشد در وجود و تعدد در استعاذه فایده نماند چرا آنکه جا حضرت
تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شد علم او بآن تعلق دارد چنانکه در اسئلوا تفسیر کشف و میدانی بعبارت
فلک که رسول خود و در استعاذه نامزد الهم مشروعات و کلام خالق ملک بود و اعوذ من الشیطان و سکون بیاء جایز که در شرح
قال جزیع تک و آنا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در ثلث آیات سوره المعوذتین و کلام خالق ملک فاعلیت ملحوظ پس تا
ثابت ذاتیه الهیه ثابت شیطان و من فاعلیت سوال از ملک الفلق و سبب استعاذه آن و در کجا رسول بکلمه و آن متعوذ شد
شیطان خواست در زمان وسوسه کند چنانکه خالق از بعض حکایت کرده و قوله یا ایها الرسل امر فقال من رسول و نبی و اذا جاء الی الشیطان
اعتبر اگر ساخته رسید که آنا اولا و آن فاستعذ امر بالشیطان الرجیم چنین اذا اردت قراءة القرآن فاستعذ امر بالشیطان الرجیم و امر
از اعوذ است و اعوذ الهیاء بالنسائی بالکسر الحرف و الشین من الطرد یعنی بعد ابی الحذف الشین من الطرد یعنی بعد و کما الهیاء و الشین و بعد از صیغه
و قیل اسم و قیل اسم شین و قیل اسم شین و قیل اسم شین و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده و وجوه التعوذ ظهر الشیء و الهیئة و
و خطبا قراءة القرآن و الاستعاذ بان کالمالک الاول الوقات و سعی بکه کند تعوذ شیدند و تو حزن شاد که کسی بعد در انحضرت و تعوذ
حسنی بکه کند تعوذ تراد فقاک بنا زول و قوة مترتبه تعالی و اعوذ بالرکن و عوذ بالرب یا الرحمن بالهم آن جا اسم ذات مثل اسم جامع
حسنات الاحسنات چنانکه بارک و شود و اعوذ بکلمات الله کلمه مصدر است بجز در مطلق استعاذه اعراف بجز فرج شده باشد و
نام هر چیز که خلق با کلام و سر کند یعنی کلمه هر چیز که از هر چیز خلق و در باشد و سعی کند نام هر چیز که بسبب عالم
شده باشد و سعی کند نام الهیاء الهیاء و نام دیا باشد بنکلها اشکال عالمه و اشیا از اسم و عالم و قدرة بر افعال شاه هر چیز
فکر کند ذات آن را یا و هر چه او بود جز انسان الهامی و صلی که مالند و قادر بر تعدد جا اسم به علی بآن و آما از ما
اند یعنی که سلطنت بعضی اسما و اسما باسمان یعنی جل و عز شان آن ملک اند و یعنی ملائکه که در آن ملک اند بجهت

مجمل است باختصار یا آنکه هر یک از آن جنبه اشاره است بآن آیه الجمیع آمده است آنچه در قرآن مجید و تمجید
تمجید و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلام مجید مندرجست و جمیع آنچه در قرآن است از ذکر انسان و زمین و جن و آنچه در آسمان و هوا
و آب و اشجار و حدود و سایر مسمیات در کلام مجید مندرجست و جمیع آنچه در قرآن است از بیان ارزاق و انعام و احسان و ترغیب
بندگان و امثال آنها در کلام مجید مندرجست و آنچه در قرآن است از وعد و وعید و عقاب و نار جحیم و عقوبات عاصیان و وعد بهشت
در مجید مندرجست و آنچه در قرآن است از بیان فتنه و حلول عذاب و مرید بت حق و تعریف اولیاء و مشرکان و اشاره و انذار
مالک مندرجست و آنچه در قرآن است از احوال قیامت و حساب و طامات عظیم و کلمات هول انگیز و در بیان احوال و مواقف
و ظلمات و مسارت میزان و صراط و غیر آن در کلام مجید مندرج و آنچه در قرآن است از احوال عبادت و کیفیت آن از زکوة و
حج و ذکر و غیر آن در بیان کلمه مندرج و جمیع آنچه در قرآن است از بیان صلات و قنوت و استغفار و تکلم و غیره و حقیقت
آن در بیان قنوت مندرج و جمیع آنچه در قرآن است از بیان صدقات و قنوت و تعزیت و ارشاد و امثال و مواعظ و اخبار
در اصناف مندرج و جمیع آنچه در قرآن است از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از ازدواج و نحو آن در کلام مجید مندرج و جمیع آنچه در قرآن
است از احوال صحابه و کیفیت ایمان و سبب ایمان و سبب عداوت و مرض و جهاد و غیر آن در کلام مجید مندرج و جمیع آنچه در قرآن
از احوال انبیا و قصص و اخبار ایشان از کنوز نحو و کلام ایشان و امثال ایشان و اسرار بنا و قبر و بعد و غیره مندرج و جمیع آنچه
در ایشان در ظهر الصنوب علیهم مندرج و احوال اهل جاهلیت و جاهلیت و نصاری و سایر مشرکان و کلمات کلام مجید مندرج و ذلک
در آنکه ابدال شرک و دعا و نحو آن و ایمان و سبب ایمان و سایر الوان و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس الوان و سورة الفاتحة
و سورة السلوة و سورة الکنوز و سورة الوافیة اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن در حضرت و بسط و ابتدا و اجزا در آن در کلام مجید اما
بنا بر آنکه مشتمل قرآن بر حمد باری و مشتمل بر جزوین آورده بنا بر آنکه مکمل ام الوتی خواند بجهت آنکه کتاب اصل و مبدا آن نوشته بود و جهت
زینت بخصال آن بود که شبیه اسبع المثانی بجهت ام نام نهاده که آن صفات اثبات مثل بنا و بنا و بنا و صفات و غیره مثل بنا و بنا و بنا
آنکه دلالت بر عظمت قدرت او دم آنکه دلالت بر عرش و وداد او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر حمد و شکر و ثنا و دم و قسم و عالم و
یک عالم بنا و دیگری تعریف رب العالمین مشتمل است بر حمد و شکر و ثنا و دم و قسم است یکی رحمات و حسنات و دوم براءة و عقاب
و الحمد مشتمل است بر حمد و دو قسم است یکی حمد بنا و دوم در آخرت و رحمن و رحیم مشتمل بر حمد و جزا و جزا و جزا
یکی بر اثبات و دوم بر حسب و مالک یوم الدین مشتمل است بر حمد و جزا و جزا و جزا و جزا و جزا و جزا
یکی بر اثبات و دوم بر حسب و مالک یوم الدین مشتمل است بر حمد و جزا و جزا و جزا و جزا و جزا و جزا

صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر اوصاف
در کلام مجید مندرجست و تمام آنچه در قرآن
مندرجست

اجمال

مشتملات

ماخوذ

و اما بنا بجهت مشتمل بر حمد و استعانت در حمد و جهت نهاده است بر تعلیم بر ترک شرک و اما بنا بجهت مشتمل است بر حمد و ثنا
بر حمد و جهت ظاهر بر موقوف و عبادت و اعانت مشتمل است بر حمد و ذکر احسان و ذکر و مثال اطاعت و غیر ایشان و مثال
بر حمد و قسم و عدالت مباشر بنا قرآن اسم خانه برای او خواند که جمال آن را از برای طاعت محمد مسلوب بیاید طرد و الله
که و غیر ایشان کرد اند و غیر ایشان و اند و جهت صفات ثبوتی که و صفوت بگرفت بجهت آنکه جهت او ثنای بر کمال
و بر حمد بگرفت سوال این بود و بر حمد گفت دنیا را آنکه او دو بار از شد یکبار در کلام و یکبار در دنیا جهت صفات است که دو کرت تا
شد و جهت بر گرفت بجهت آنکه او صفت صفات بنا نهاده که دو از آن یکی اند محمد امر و رب و رحمن و رحیم و ایمان و الاسلام
و صراط و علیهم و غیر المغضوب و الضالین اما موقوفه بنا بر آنکه ابتدا در حمد و تلاوت بدو یکی بنا بر آنکه در اثر گفت شد اما فاتحه
الحمد رب العالمین اما اساس الوان بنا بر آنکه ابتدا در حمد و تلاوت بدو یکی بنا بر آنکه در اثر گفت شد اما فاتحه الکتاب
بنا بر آنکه مثل از حضرت رسول که آن را بر دست بدو خواند در حمد و یا بر کرد بدو خواند شفا یافت و بود که فاتحه الکتاب شفا
من کل داء و اما سبع المثانی بنا بر آنکه زبان مثل آن فرمایند ابن سوره در حمد بنا بر آنکه لو تنزلنا الصلوة الا بها فاتحة الکتاب اما سورة الکنوز
بنا بر آنکه کنز معانی و مقاصد جمع قرآن است اما سورة الوافیة بنا بر آنکه الفاظ او وافی بکند جمیع معانی قرآن رب بلی الحال الوجود
را آنکه نام است از جهت صوفی و عبادت و قصص اخبار و غیر آن من قلم کل اقام نام و سبب نزول آن سوره در کلام عظیم
و ثنا و در بنده کار را تعلیم خود با خطاب عبادت و در بنده اثبات مکالمت و مثبت و مرض و دم از تلاوت او در بنا زاده
عشر آیت بنوا در سبب و شرح بنوا چون و صفت بنوا چون و صحرا بنا و از نهاد اند و احتمال منع نداشتند بر کلام و
تحصیل و اخذ ثبت و سبب قدیم و دم اسم الرحمن الرحیم تعلیم است فرمند کار را که در رحمات خلیه و اسود و جلیه ابتدا بنام خود تعالی
باید کرد بنا آنکه حضرت رسول و مود کلام مرتبه الهیه بدو فرستیم از خواهر بیچ چون مرا بتدا بنام خود کرم شما باید را
من نوده در کار و صاحب تبیین و تبوا ابتدا بنام من کنید و غیر صحیح است که این خدا و استعینی فلا تحمدوه قلیا سر اسم الرحمن
الرحیم با خود کرم بجهت آنکه شکار در رحمات خویش ابتدا بلذه و ذوق سکر و نابود تعالی مرتبه کار را تعلیم داد که با بنا ابتدا بنا
می کنند و اسم بر تبیه با زار سوت شد از اسم النعوا احد فکر نه و اقتدا سالک بر حمد و صلی آنچه در نماز سخن
بشکر جهان از دم مشتق است و مجعول الله الرحمات بنوا الرحیم او بسالی کند و قسم بر سوی و لطف را که بنی مخصوص کن
لفظ الله آنچه خاند بر آنکه ارتفاع و تعزیت تا خاطر باشد چون خواهند از آن خبر بگیرند دوت آن لفظ سوره نمند

سایر آنکه او مشتملات رد دو حق بر حق
خلوه و دو بر حق مخلوق و مصنوع

و باو حرف جر است و آنرا نیابد بود از متعلق آن یا از اسم تواند بود باعتبار آنکه باشد بود باسناج یا او و موجود از آن باشد
بود یا مؤخر و ناشر متعلق اضمار است چنانکه باء یکی بود بسم اسم بها و بسیار زیاده که وجود حق ابتدا است و وجود غیر
بدان باید که سابق باشد بذکر و هر تقدیم مذکور الیخ است در تقدیم الاکی بنده او و باسم بیاید اما خبر بکی و کم بنابر آنکه فاعل
مطلوب تر است بود بنا بنا چنانکه ذکر نام حق مراد است و اول مطلوب است چه کم بنابر آنکه چون آن اول وقت کمال شود و
بوا آن اسم بود و مطلوب کرده اند اگر اضمار فعل و اما استاد اظهار اسم بصر گفت اما اضمار فعل اولی است بسم حرف بر متعلق فعل است
تقدیر چنین باشد که بسم اسم اقرأ او الحمد و اگر چه در وقت الاکی بدیم اسم تقدیر چنین باشد که بسم اسم الله الرحمن الرحیم
که بتقدیر چنین باشد که بسم اسم الکریم و صحیح آن است اسامی امور و از جمله مطلوب شود که فرض نهند فعل بود و صحیح
گفتند اظهار اسم اولی است بسم و وقت که گویند بسم اسم ابتداء کلام یعنی اخبار بود از آنکه تا خالق عبد جمیع حادثات و
تفصیلها و تعمیم لم و تحقیق و تعلق دهد جمیع قرآن اند که در بسم اسم و الحمد تراختلال لازم کرده بلم مقرر شدن است و صحیح گفتند تعمیم
در بسم بسم تعمیم در صفات تفصیلی و تعمیم تفصیلی بجمیع لسان باید که در تعمیم بطریق تجدید و اول الکلام ابتدا
الاول الحق و اما تقدیم جمله اجمالی اوست بالم تو بیان و اما بیان شارح گفته اند این تقدیر است بر آنکه چون موقوف است اسم بر شود و حذف
الف الموجود موقوف ساقط شود و موجود باقی ماند چون حرف و وقف کرده بلم و آنکه آنست که معنی آن از معنی رفع کند و الاطراد
کرات حذف کرده چنانکه در مختصر تجدید کثیر استعمال و اما اطراد کرده نداء اول آنکه بحذف الف و اما اسم صورت صحیح
کسر او را عادة بود و صحیح گفتند اسم موجود است وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از وجود غیر او و صحیح دیگر گفتند اسم ذات
که قادر باشد باخراج موجود خواهد و دیگر گفتند ذاتی که استحقاق عبادت دیگر نداشته باشد و صحیح گفتند ذاتیست که
و او را و او بود و غیر خلق و کرده اند اگر او اسم مشتق است یا غیر مشتق چه خلیل بن احمد و جماعتی از اهل تحقیق آنکه آن
لفظ است موضوع بجهت اسماء اعلام و از جهت مشتق نیست و اختیار شارح عبد است و چون بگران آنست که او مشتق است
مشتق و آنچه کرده در اشتقاق او خلاف کرده اند بصری گفته مشتق از ولیه یعنی از فرق و اجابت خلق بود و بعد از خلق
بدو التجا بکند و صحیح گفتند از ولاست یعنی قهر چه خلق در خلق و جلال و عظمت بود و بر دین موجود و قدیم بود اسم او اله موجود
باشد و او را جهة بدل کرده اند و الف لام بدو پیوسته الاله شد و بر تجدید تعجب عجز الله را جلد کرده اند فاعلت شد و صحیح دیگر گفتند
مشتق است از اله یاله المعبد بعبد عبادة فهو الاله و الوهیة معبود کامل یعنی معبود و صحیح دیگر گفتند از الاله است یعنی

واو عطف و کاف تشبیه است در الله و قیم
بنیر حق و بیان کسر کرده اند اما در اسم اعظم لزوم
حرمت و حرمت بدو اما در اسم اعظم فرق باشد صحیح
لا مجاز و لا مراسد و او صیغه گفت لفظ
اسم ایجاد از بیات و تقدیر چنین است بالله و
ذکر او را از برای حرمت با الله را مع قرینه
او و بیان فتح م

چنانکه گویند الله اکبر و الحمد لله و الله اعلم و صحیح گفتند الله است که مشتق نیست و صحیح گفتند الله
اسم خود را بعد و معنی آن الله هم بدو پیوسته و از جهات لام بدو پیوسته و صحیح گفتند الله بدو پیوسته و صحیح گفتند الله
حلف مسروق و اتم نباشد و صحیح دیگر گفتند حاکی باشد بوجه ابتدا اسمی ذات آنرا بدان تعبیر کرده شبیه بود بالله چون اند و لوله
اشاره موجود و در نفس ابتدا موضوع بود که باشد حاصل و الله و بر کرده اند و بعد از آن لام ملک بدان الملک گرده اند و گفتند و الرحمن
و او و اسم است و چون در لفظ بر الرحمن تقدیم آورده بگفتند و بر لام تعظیم بدو پیوسته اند شد و لکن جاء کان
اما ایها ان و اما بطالة و کل الحوالة الی ابی و امام همام سید محمد الصادق علیه السلام و نبود حق تعالی از علم نبی بتوالی
و از فرض امام و از قاطع و از طبع موسی و از زهد پیغمبر باشد بزبان یک و فاده و سال خوند و رحمن رحیم و اسم از جهت شرف
سلمان و سلیم و سالم و غانم و غنیم و اسم آنچه تابع است از رحیم چه رحمن بسبب لام و دوام بود و لذا بعذاب کرده چون خود حلمان
فهیم ایم اسلام از هم بسم نخواست لازم نبود بلا و اسم و حرف بر سر الف و رقت قرار است و متعلق امر بخاب است
مقیم باسبان و صحیح گفتند از ان خبر است بر بندگان و صحیح گفتند حق است از جهت بر زبان و از رحمن و از رحیم کلام
و ما آنکه عبد الطیب ابن لفظ از بر غیر متعالی الملک کرده اند آنرا شاه و بسم حاصل است از جهت بر زبان که و از رحیم آنست که او در وقت مدتها
با نور باشد و ماست از جهت آنرا بر غیر خلق الخیر الملک کرده اند و از جهاتست که اند با رحمن الدنیا و بسم الهمزة و ملک که از سوی بر
که بسم بسم اسم از جهت رحیم چیست و بود اما اسم فهو الله و الا او موا اما الرحمن فهو الملک و الا الرحیم فالاسم الظاهر و اما الرحیم
و الحضر تابعه الیه و بدین طلب الحکم ملک که و نبود اسم جهد و جاهد من کلام بدین طلاء و اما و الرحمن فهو الملک بنات و از رحیم
ابن باید و اول الملک و ملک که کرده اند بر حلوف و بخلق و بسم آنست که چون از و در جهاست که بدید و اگر خواهد صفت کرده و
کرده بر جهت از ذات و بسم با ربر کرده و خبر کرده الملک و نبود اسم جهد که کرده رحمن نبود تحت و بسم و اسم از و بسم و رحمن
عطا کالیات و بسم بسم اسماء و رحمن بسم فرست بسم الرحمن و صفت بسم الرحمن بسم الرحیم و صفت بسم الرحمن
الثناء و علم است و وجود خلق و مبتدا کالله اعلم شرط کرده علمان نیز خبر باشد و دیگر وجود خلق شرط کرده منصرف و الزوم
دارد و الرحیم شاید که بجهت الذی بود بسبب شرح کرده بدانکه لام در رحیم سنات و سوال و اسم را بر رحمن و بسم تقدیم و بود بجهت
اسم اسم ذات در رحمن و بسم سنه و زمان مقدم باشد و سنه و رحمن بر رحیم تقدیم کرد با الکتیم در اجزا صفات آنست که از جهت
بر زند و حرف جوهر سر رحمن بر اخبر جنبه و در حق آن بود که از ذات آنچه کرده اند چون اصل لفظ بود فتح الخط و الجنبه و در فتح الخط و الجنبه

او را بعد اما تا از آنکه رحیم اشارتست بلا
از قدر و لطایف جلال تم و اسم لا استدلال

در جهم سلطان الملک والملکوت و ایجاد بود که اثر اسنده باره بر بحر و در بحر باره بر جهم یا وجود کرم بیچون رحمن اشاره بود بجمال لطف
کرم و اسم الله و در جهم و تاجون نم و اطلاق اسم جهم قدیم بر جمال لطف و با وجود کرم بنا بر آنکه او اظهر بود و باطن بحر و از اظهار و اظهار بود و باطن
بود و این هر اسم الله را در تفسیر مرتبه بر آنکه در وقت نزول سوره بسم الله که بود که در وقت نزول سوره بسم الله که بود که در وقت نزول سوره بسم الله که بود
چنانکه بعضی از نزول و آن سائلین مرتبه بقول اما جهم رحیم و رحیم رحمان و رحمان و رحیم و رحمان و رحیم و رحمان و رحیم و رحمان و رحیم و رحمان
میکردند و در وجه دیگر صادر که ایشان بر وجهم الله میکردند پس از ربوبیت تا از ابتدا بین سیام و نود تا هر شما بعد ما
و معنی کنند بنده را رحیم است بر دل و نفس و روح و اطلاع بر عرفان و بایات و منزل الرحمن و احسان و روح طالب و ذوالجلال
پس از بنده حالها از کلها بنده بر بنده کان بنده [illegible] و معنی کنند بنده را حالات بر هر حال و حالی که کرده شده است و حالی که در وقت حاجات کان بنده در حالت با حال کلاشته احتیاج اهل بنده است و در حالی که
احتیاج او بر تو و احسان و در خانه احتیاج هستو و غران پس از ایشان خاص را بجز خصیص فرموده و آن ذات
ترا ایجاد و نمود و آن بنشاید کرم بما بیانست و بالجمله جهد تو مبارک کرد و آن آورنده کار از کل صنعت و کم و در قیامت
و تجاوز کرده در رحمه آمده است که خدا را بر ملا سر جاری ناس سوار ناس سوار ناس و او را بجهان از بندگی دیگر بلاند و سوار او را بجهان
دیگر و نداند و نفس در رحیم کسی نظر بر قرآن موضع است و نود و نه در قرآن و دیگر از حقایق و نود و هیچ آنرا
خلافت و معنی و سر این سر و آن نام در رتبه کلمه هند رحیم و او را ابن سر کلمه را از روی ظاهر یکی بجهان باشد و حالا
بسیار نام خواند باشد و معنی آن خلاق که در اطلاق الله الرحمن الرحیم آیتی است از سوره با نه طرف این کشیده و تمام
کسانی و شیعه آنست که در سوره آیتی است و نسبت ایشان و دانست از حمد بر جهم که کون کان آیتی و بسم الله است و السنوه
بنزول بسم الله الرحمن الرحیم و از این بسیار بر و اجت و بر شانی و در الفاتحه آیتی است بر و بر شما صادقست که او بر
شد تا ما سد باشد میان سوره نها و بر شد قراءه بدنه و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در ابتدا سوره نزول شد
نهصد آیت بلکه دو بست بر شد و بر شد تا ابتدا و دو کند اما در سوره نمل بعضی از آیات است و مثل و ایشان بود و جبل الله
از ابن مسعود روایت است که کوی در اول چون قرآن بنوشتم ابتدا بین الحمد بکردیم و بسم الله و چون آیه نازل شد که بسم
مجریها و مرسیها بنوشتم و چون این آیه نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن بنوشتم که بسم الله الرحمن چون این آیه نازل
شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم بنوشتم تا این فاعله سر شد و بیم انکه الرحمن الرحیم بود و جز بسم الله
الجلیل

و الاقرار بالجهد و الخاص

اوپاریتو و بجو شما بک کو و در آن جهد آیت جمع کرد تا آنچه نبود و از کلمه در صحف او نا سر مرتبه نوشتم نماند و جهد
یعنی دم و ثنا و شکر و بنا آنست اما آنچه دم چنانکه ثنا و کت و مجدت او و مخرج به و ما یعنی شکر بنا کلمه دست نظاط موجود و
بنا بنا کر بک الفاتحه قدرت سبع ما آن رحمت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و دنیا بسیار جهد ساشتر خنا است و مثالی
نمی دهد و شکر و سایر ستایش است بر مثال من ساشر اما شکر جلد زبان و سایر جوارح قائم بود و جهد بر زبان و نیابد و اجماع
کرده اند و فرود و الحمد لله الشکر ما شکر او مبدا الحمد و آنچه اسلوب خود کرمایند و خصوص و صفات و آثار بر عباس نظر
و کت بیان حمد و شکر چه فرق است علم در الحمد زیاد جنس است از ابتدا استوا و چه در آمد که موجودی که خلق او کند و خدا را بر او قادر
بیستم نماند الحمد سلام و مرتبه او و خدا و چنین باشد الحمد سلام و ستوده و آنچه اداء امور صادر و چون کند اخبار است
کند تعلیم است بر بنده کان را بگفتن تا ما شکر او بجا کنند شاید تر متعلق بحمد بود و بر بنده کان الحمد بر طاعت و بنده کان الحمد
بر بنده کان واجب کنند از تعالی و تربیت التاسع الیت و احتمال ارد کرد اما شد و سبحه خبر ابتدا حمد و آنچه جهد بیدا از او و سبحه خبر است
بجو و من بطرکان آنها از آنچه و قوله و الطلقات به رسید و زاکه بحمد بنا و به اسلیت در بنا ثابت و نیج مه رسد و بر کرا از
و از و بنده بجو زاکب و اسع بجو اسود و لا زند بود است که الحمد و حسن بعد الحمد و خاصت بکرد و الاند ایمان تا و اسلام بجو
الحمد و خاصت هم دم از ایمان تا و آنچه جو و از خواند و رب لغت است بنی الملک و آن بجو تربیت بار و شاید رسید بر بنده
بدجهت بالغت شد و حامد کون رب بنی شد است و قبل الرب صاحب الحق الثابت و الجامع لدالطبیعت و بر رب بالام تو بیند الملوک ملک الا
بر حقالد و جز جهاد بکر لبنا فرو کند بجو ربنا الحمد و رب الفوت و العالمین جمع عالمات مشتق از علم بجو خاتم است و دارد جالم موجود ملک
از ملک و جز اسنه ایجو جمع ساتم را جد و صلی کند و بنی حسن بصری و خاله عالم سارت تا جمع موجودات بنه جهت حمد در جنبی آنچه
است که ان الرحمن الحلیم ثانیه عشر الزعالم اسوحا صاحب الدنیا و اخبا و اولو العالم کون صرنه خوار ملک از آنچه کبر از روی علم
و بعضی دیگر گفت عالم صد نه هزار است که از آن جان انسان و جن و اخبا و دد بند و کر و مقصود این قوله و جاهد کون علم آنست که
حسن و احسان بجو قوله تعالی و صالح الذی فضلکم علی العالمین الرحمن رحمتی و دعا و ابتدا بنه در دنیا الرحیم آورنده ابتدا است
آنچه و این جو و سفر زیاد جو آنها کو بند و تسمیه هر اول و سوره ابتدا است اعتبار آن نکرد او که چون در تسمیه در ابر جو و جمع جو
کرده و حمد جو العالمین کو در مرتبه آن ذکر جمع و جمع نکرد کفار کان بر دو دیگر کفار بر دو دیگر و مبتدا و خبر جو الحمد است و رب العالمین
آن تعلیم کرد که ربوبیت بعد اخبار حقد است بر جهت و جهت و معنی کنند الرحمن الرحیم بجو تعلیم بر رب العالمین الذی رب العالمین

رحیم مالوزی علیم والاحسان بهم والدنیا والصوم عنهم والآخرة جاء ذا العقبی وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد

مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزا است و ایجاد وقت بعد از آنست و اما فرمالک یا یوم پس سبب التماس است بجهت آنکه

اللیل تا اصل الهار و تقدیر چنین باشد که مالک او و کلمه یوم الدین را کرا نا فرمالک یا یوم اما فرمالک بجهت آنکه یوم را اسم فاعل

یعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت و اگر اما فرمالک بجهت آنکه اسم فاعل بمعنی حال باشد یا استقبال

معرف باطل الحذف محذوف بر تقدیر مالک الحکم یوم الدین چه صفات از بهر تقدیر جزا نشاند و صفات بود بجهت صارع

چون تقدیر آنست که مسارع اصل مسارع است مفرد بود خود باخود و واو استوار است چنانکه گویند رد بالعبد بمعنی رد

العبد چه اصل معنی حال استقبال و ماضی نیست و اصل الحرمین ملک یوم الدین بجهت آنکه در ملک یوم الدین بمعنی است چه موصوف

باشد بغیر یکی و بمعنی کنند الملک است زیرا که گویند ظن مالک العبد و الدواب و غیر ذلک و یقال ملک العبد بمعنی

خواهد اند سکون لام و بمعنی ملک بسکون لام و بمعنی کرم نیز کاند و بعضی ملک بخواهد است بضم لام و ملک هم خواهد اند

و نصب یوم بر وجه ظرف زمان است یا مطلق آفتاب یا دریا و بعضی بضم لام بر وجه اسم است یا مفعول به است و در اینجا زمان است

چه الفاظ آفتاب باشد و دین در لغت حساب گفته اند قال الله تعالی ذلک الدین القیم یعنی حساب المستقیم و یعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند کما

تدین تدان و یعنی کم و قضا نیز آمده است گفته قال الله تعالی و ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک و یعنی خضوع و عادت نیز آمده است چنانکه دانند

العبادة و انشاء او خضوع و انقیاد و یعنی طاعت نیز آمده است چنانکه عبادت کنم ابوالعباس عبادکم و روز قیامت را بجهت آن روز نیز

که روز حساب خواهد و قضا و خضوع و انقیاد است و مالک یوم قیامت تخصیص کرد با مالک او مالک عرب تام و اتمام است

در آنروز بجهت ملک نتواند کرد نه بجهت و نه بجهت آنکه او روز بیکسر و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

اجزاء صفات مذکوره روز جزا حمد و تمجید است بر آنکه بدین صفات متصف باشد و آیه مستحق حمد و ثنا بود **اما نعبد** منصوب

منصوبست و کاف مجرور بها و یکی گویند و لیعنی نبود حرف اند الدال احوال و جمع الجمع و مفاعلة بمعنی جمع

و مذهب خلیل آنست که ایاک اسمیست مضمر مضاف بها مضمر و قیل دیگر آنست که اسمیست ظاهر قائم مقام مضمر و مبرد گوید

اسمیست مبهم که او را و با ضمائر بجهت باید پیش بجای اسمیست ظاهر که با ضمائر با ضمیر است و مذهب سیبویه آنکه فاذا آنست

که این کلمه با ضمائر و با اسم خود تقدیم مضمر و بعد از آن ضمائر خاص و بر سخن چنین بود که نعبدک العبادة

یعنی ایاک نخصک بعبادة اند و آیا نعبد و ایاک نستعین نهیات و الوالدان تراجیت و اما

ضاد علیک و مساوه و عبادة در لغت خضوع است و اینها چنانکه گویند خیر جهد و ایجاد و عبادة خضوع و قال الله تعالی

کذا بعضی تطلیع است و مقابل گفت یعنی توحید **العبادة** که در ذیب لطاعت چنانکه عادة بوت که عبادت ساخ بر استعانه و کلم و نسلم او

باسلوب

استلم آن از اسلوب که کنند کنند چه او و الضمیر در ایاک **شو** ظاهر و الملک الا تعبد و ناهم کلی و لم تعبد و عبادت آنکه الملک

کلی و الجاز الا تعبد و لقد تعبد ناهم و حیة من ناو الا و جواب غایت لاحقه و غایت ضاحت و الا کجه در کیست ساهل

کند و بر آن مطلع شو و حرف جمع العبادة و مکلف کرد و در اینجا سر آنست چون مبدا و حمد الضمیر که اینه بدانکه سید

کابنان و تعبد عبادات و آن ذاتی است که در سخن و صنوع بجد شود معبود که اند پس چون در مرجع نمایند در دنیا

نمایند پس بر طاقت نکاح بیت نا ذات شد اما و فوط انبا اطوقیم خطاب که در او مزا پر شد بر سند کاتی

پر صرکا و طلبات ابی در ضی رضه و حیثیه و ارجمان و حوآنه او الملک اسمان و زبان و اعلام روز قیامت بیت

نعبد و ایاک نستعین با خود کویم جز آن العبادة که کرد شما بکه تر بر تجهل و تسلیم الجمع بود و ذکر عبادة خطاب یا خلص نه بکه

استعانه طلب عون است بر عبادة و طلب استعانه را عبادة سوزن که اند تا جمع کند میان الجمع نه بدان توحید بر وجه

خود و میان آنچه جلب و مجاهد بعد عبادة و از استعانه سدم داشت بجهت آنکه قدیم و جلب خیر از خلاصت باشد و

با یا بر سر او در و استعانه را مقید کرد اند ناجی چنین بود که ایاک نستعین و قال تعور و اگر استعانه را بخصوص با عبادة

کنند اهدنا بیان مطلوب باشد از معونه و معین چنین بود که چگونه امانت کنیم بر بنده که بیان **اهدنا الصراط المستقیم** عبارت باشد

در جهل تعالی قرآن که صنوی آن حسلی باشد یعنی دعا بر دیدن چیزیست که مطلوب رساند و در لسان لغت رخداست

باشد و چنین اما مجاز بود و مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیت الطریق و اهدیت الطریق و چنین گویند ملک مفعول و صدق

با ما باشد چنانکه و الله اهدنا الصراط المستقیم و یلهم چنانکه ادلم الجدلم و در مجاز نابد که لطف اما مجاز باشد و شاید که لطف

باشد و حرف جر حذف کرده باشد چنانکه در و اختار موسی قومه و اذا سر المؤمنین علیه السلام پرسید که مؤمنان چون متدبر الطلب

عبارت چه معنی دارد و مؤید معنی است که فتنا طلب بنا الصلم و معنی کشتند معنی است که ارشدنا الی القوان و اختیر الاوا

و الهدی و سعر او و دعا و یکیست زیرا که مؤید در طلب نوش و در مرتبه ارشاد نه فتنا و ارشدنا و ارشدنا و سر الطلب

کو بنده بیت نیز خواند و در لسان عهد و سبب بود از سر الظلم و سر الاسلام اذا الظلم و سر اذا و مبنا الحاجة عجز

مناسبت طلب اسلام کو بند و بسا دعا الله میان طلب و ذا خواند و بنا خالص و ترا شاند نیز خواند اند لغز ضیر صادات

و مستقیم و قیم و تمام بیان معنی اهدنا صراطا مستقیما اول الاول کو بند فائده بدلیست چرا نگفت اهدنا الصراط الکبار
انعمت علیهم کو بیان فائده آن نا گذاشت و اشعار دادکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست یعنی آنکه اهل ایمان کرم الله تعالی فضلهم
چه این کلام در بیان و منفعت الوی و بالغ است بجا سلسله اشتمال و بر اجمال و تفصیل و ولا یتولا الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
یعنی گفت دلیلکه انبیا و شهدا و صلحا اند و مثال کو زنا بیا اند و بس بنا کرد اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کفت
اصحاب موسی اند بنی اسرائیل و ذریت هرون و انعام یعنی احسانست بمال الغنی و علیه و احسانست الله اطلاق انعام کرد نا جوانا چه اخرا
کبود ابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم باثبات الف و لام و الذین ادلیاست چه استقبال و در اول و اصل
اصح و ابین است و غیر المغضوب یعنی گفتند دلیست نا الذین انعمت علیهم و یعنی گفتند مغضوب و اگر چه غیر با اسما فرا موصوف
نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم یعنی بیست چه و لذا و قوله الغیر یعنی خود کیم بود غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و
منع علیهم اند بیر غیر ایمان که ما تم تو هست باید و مستوی بود با نصب خواند نا مال الاشارة غیر مجرور مستقل بود و نصب الحال
شده و با سر است بنا بر طابدم تلوی و بلست با خوارا و اشاره است از ما سبا و مغضوب علیهم یعنی گفت و مام است بر جمع کا
و یعنی گفتند و ادا بود است و مثال بعد و لست نا طریق جاری و مثل الذی اهتدوا بسلالة المطلوب و آدمنا بر یعنی
گفتند قوم اهل ضلالت و یعنی گفتند نصاری و مثل علیهم اول اصل است و مثل دوم و نصب و غیر و بنا بیخ و اسم الاولی
غیر چه اهانه جنات که در بطن باشد لجاغیر و آمد لفظ کو کرست و بنا بر این معنی و غیر المغضوب الذین اند و یعنی و لا الضالین
مجرور خواند اند و یا مر الفتا السالکین و آمین با خفا نا نون است بلکه اسم سورة است الا و یعنی استجب و از رسول خدا صلی الله
کو نوشتی اهل است و یعنی گفت اسی است از اسماء حسنی الله و یعنی گفتند او بود ساست یعنی خواهد و از رسول الله صلی الله علیه و سلم
ملتمس نا آن فاتحة الکتاب و مثل الطابع فی الحسنة و دو مرتبه ضرب یزید و یعنی شافعی نیست سکه امام و اصحاب امام
کو بند و از ابو حنیفه و در روایت مشهور و بر آنکه امام ربیع کو بد و اصحاب و در حسن بصری و در روایت که امام کو بد بیاد
دعا بکند آمین ترجمه از کتاب عباس الصنوبر در علم حدیث که اشارة است او و نوشته اند از رسول خدا کو بد بیاد
و اقوال غیر مرتبه و کیفیت احوال ملک و اسامی ایشان و یعنی آثار آمده صحابه و تابعین و فتاوی ایشان از حدیث خوشبو
چون آثار ایشان من و شرح و بسط آن کاهی بود من کتاب تذهیب نام داشت بنا بر و نوشته من ملاذ الامر بطریق سرایت
حدیث مرتبی کتب زبر و الملاء و حشر فوز و الشهداء و در و نوشته من خطاط اصول بعد و یعنی اسامی خوش خط بطریق

مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و متصل و معنعن و مطلق و شاذ و منکر و مشهور و مضطرب و مسلسل و مدرج و مقلوب و موضوع و مصحف
و غریب و غریب و مسلسل و مقلوب و تابع و متابع مسند آنست که مسند او بسلسله از رواة بی که راوی او باشد بنبی رسد و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنست که
نبوی باشد متصل آنست که مسند او بسلسله از رواة بی که راوی او باشد بنبی رسد و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنست که
آن سخن را بخبر که باشد از قول یا فعل یا تقریر نسبت کنند آن را مسند و متصل و مرفوع و موصول نیز خوانند و موقوف آنست که
و صحیح نیز خوانند و موقوف آنست که از صحابه و یا بر آن نسبت کنند و مرفوع نیز خوانند و مرسل آنست که تابعی که بی واسطه از رسول نقل کند و مرسل و منقطع
تابع و متابع آنست که صحابه و یا بر آن نسبت کنند و مرفوع نیز خوانند و مرسل آنست که تابعی که بی واسطه از رسول نقل کند و مرسل و منقطع
و معنعن آنست که از

در آن خلاف باشد و بعضی گفته‌اند که در طبقهٔ جمعی و الحاق ایشان بآن صحابه باشند و الحق آنست که ایشان
آن اند که بلفظ بیّنات البیّنة علی المدّعی و الیمین علی من انکر و در حدیث مرفوع علی خدّ الطریق متعلّقه من الشاهد و الانکار
دو گواه از صحابه نقل کرده اند در صحیح حدیث که عشر بران متفق باشند یا ایشان خلاف اگرچه بیشتر رواة اند که متواتر است
حدیثنا الاعمال بالنیّات از بن قبیل نیست باتفاق جمع راوی آن عمر است و مثل آن حدیث انس و انس بن عبد الله بن ابی طلحه
و از آن یحیی بن عبد الله انصاری و از آن قریب و بیست تن و آحاد آنها باشد که بتواتر نسبت باشند و هیچ از ایشان کمتر از ثلاثه
زیاده از عشره باشد از آن استفیض خوانند و غیر از آن خبر مستفیض ثالث سیم در احوال تابعین حدیث بالکه صحابه با متابعت
اسلام و هجرت و دو عام و غیبت و کوفت ملازمت و رابطه و حضور در مغازی و قتال و مقابله با شاهد و از آن طبقه اند
منصور حیات کرده اند ایشان سه هزار و چند اما بوزن اعمار اند که از اکابر تابعین استقلال کرده است چون سعید بن مسیب
رحمه الله که عدد اصحاب او که از صحابه نقل کرده اند صد و چهار هزار بود و صحابه در اسلام صد رسالت من و قلیل صحیح
و صحابه الکون اسم جمع شده و ملا ملوف که در تذکار صحابه را که املا کرده اند محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده است که
زیاده از ده باشد بشرط اسلام آنرا صحابه خوانند و الحق از آن روایت کرده باشد و الکوفی اهل بدر شده و آنها در آنند که
که آنرا عدهٔ بار رسول صحبت بوده باشد و بعضی گفته‌اند که با چهار روایت کرده باشد و جابر بن سمرة گفت آنکه بکمال
زیاده یا بیشتر صحبت داشته باشد و در غزوی یا زیاده یا او بوده باشد و اولاد کسی که با آباء او در حضرت علوم بوده باشد
یعنی زید و پیش صحابه بکر و فیل گفته اجماع است و اولاد کسی که بدو آباء او در حضرت بوده و گفته‌اند که در کودکان معلوم بوده و
زنان خدیجه و ام کلثوم و ابو بکر و ابن الزبیر و از مخضرمین جاهلیت و اسلام بوده و الحق ایشان در نقل ابو هریره بوده
عباس و جابر و ابن عمر و انس و عائشه و بیشتر ایشان در نقل ابن عباس اجماعه که اسامی ایشان عبد الله رود و سه بیست نفر
و الزنادقه اسامی صحابه و تابعین و تابع تابعین شروع در تغلب الفاظ در عدالت ایشان خلاف و الحق علما بر آنند که جمله
ایشان اند الصحابة خیر الناس قیل و بیشتر بعضی آنست که عمر و عدالت مصروف بوده اند تا وقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بوده
و هیچ چیز از آن نقل کرده باشند و عدیل ایشان مقبول و مذهب صحیح آنست که عمر و عادل و اقوی اگر با اهل الاسلام متفق
و کرده گفته‌اند روایت ایشان و قبول متقول است بر حسب لمس نکرده اند لیکن چون یکی از ایشان در یکی لمس زده چنانکه ابو هریره
روایت کرده الموءة و الکلب و الحمار یقطعون الصلوة عائشه در جواب گفت و لکن احتفظ بامرأة تسلّ الذیر و انا بینه و بین
القبلة فسیر واحد و اگر صحابه عهد الله موسوف بودند بی چون عمر ایشان را ولایت هوسا نهیت نکردی که از صحبت رسول
روایت یکی و قتلت که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت کردند بطلب اسلام ایشان را سوگند دادی رابعه بعضی گفته
اصل حدیث آنست که صحابه را دیده باشد و گروهی گفته‌اند آنرا بصحابی صحبت بوده باشد و از و نقل حدیث نیز کرده باشد
و بیشتر بعضی از و بشاه باز و حلقه اهل الشرط آنها اند که عشره سنت و راه را بقتل و آن قبیل این اجازه است و این مبنی
که در ایام خلافت عمر و جهد آمد در ح ابو بکر را در نیافته باشد و بعضی گفته‌اند از عشره بعد از عهد و تابعین که و بعد از آن
آنها که در قوّت اولاد صحابه را که در حجوة بعد بوده اند و آنها که زمان جاهلیت و زمان بوده را دیده باشند اما در از دیده
بحضرت خواندند ثم ضرب الذی قلوبهم اذی جز بوا حاله که نهم و سلم او دیده است که ایشان هشت قرن بوده اند
چرا بوسلم خواند و احمد و عبد الرزق و ابن ابی شیبه و غیر اند و خارج از آنها که او ذکر کرده و از کابر تابعین تابعین سیم قرن
سیم و قسم ابن محمد و روة بن زبیر و ابان بن زید و سلیمان بن یسار و عبد الرحمن بن عتبه مسعود و ابو سلمه و عبید الله بن
عبد الله و بیشتر بعضی ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام و احمد بن عبد الله بن ابی الصدیق فعلیه و الاقوی
ظاهر و معلوم و معلوم از نقل که کنت لا اعلم فیهم مثل ابن شهاب الهندی و ابو عبد الله خبر که بیشتر اهل علم اهل تابعین اصل
سیرت و بیشتر اهل کوفه و بصره بیشتر اهل بصره حسن بصری فایده چهارم در کیفیت علم حدیث و بیان آن در بیشتر
ایراد کرده شود اول آنکه مرسوم اند و اهل ایشان بلا عادة ایراد بین مساعی آنست که اول بحدیث ایراد کنند با ترک
بنیاد اعمال مقدمت و بیت در لغت و عمل ساده و عمل بقصد دست و قصد او بیرون در شرع و قصد اصلی لتعاء الله
نماز و امتثال الملک و بعضی گفته‌اند بیت عبارت از قصد که ضد و قوام عادر اعبادة که اند و اما اعمال عبادات و مقدمات
و بیشتر کفو نماز جمع مباحات نیت شرط است و تقدیم چنان شود که بعضی از اعمال و قبولها بالنیات در حدیث روایات اما
اولی ما فی از تقدیم بعد نیت دین قول بجز پاک بعضی فایده اول بعضی روایت دوم اگر اولی روایت کرد و صحیح است و رسول
از دخل اجنا جلی شد به بلغ الشباب و شد به و اما الشولا بود علیه الرزق و لهو من الحدیث لیضل عن سبیل الله الیوم و اسند
بر کتبه الحرکة و منع بدیر الله محمد نهال را محمد انبره مرا ایمان نهال الایمان ان و من یا سر و ملائکه و کتبه و رسله
الیوم الآخر و تؤمن القدر خیره و شره قال صدقت فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم الرمضان وتحج البيت ان استطعت اليه سبيلا قال صدقت فعجبنا له يسأله ويصدقه قال فاخبرني عن الايمان قال ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وتؤمن بالقدر كله خيره وشره قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال فاخبرني عن الساعة قال ما المسؤول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن امارتها قال ان تلد الامة ربتها وان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان ثم انطلق فلبث مليا ثم قال يا عمر اتدري من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئيل اتاكم يعلمكم دينكم

وعمر روايت آورده چنين است كه واذا رأيت الحفاة العراة الصم بكم العرب م

كرده اند و بيان آن حديث چنان است كه گويند آن مرد كه گفت و طولها رايت كه گويند بيننا اند اسلام بين است و بين را پيوسته سؤال و جواب كنند و حكايت كه سؤال از ايمان و از اين كه خبر از آن بالفظ خبر آنچه ايمان باشد كه و گويند يا اعتقاد چنين باشد كه چون و ثابت شد فيما بعد و الله و اذا ذكر صفت سائل در سنن و احاديث بسيار و بسيار بود و عدم و نيز اثر سؤال و احتمال رايت و مالقم تحت قول و ضبط حديث و ضبط و نيز شايد كه هيئت راجع باشد بسائل چون بلب بند كه بود و شايد كه خبر از تعابير بسائل دوم بار رسول و ابن بساق كلام مناسبت است بعد ابان در اخر قصد بيان است چنانكه حق سبحانه و تعالى فرمود و ما انت بمؤمن لنا اى بصدق و در شرع مبارك است بدين رسول بوجه سزاوار دانند كه او بيان آمد و فرود و نيز صلى الله عليه وسلم اسلام را خاصه او نيز صحيح صدق است بدل و اقرار بزبان و هر دو ايمان و كرده اند خيال كه در بيان اسلام و بيان ايمان كرده شد و مقدمه مولف كرده بدون قضا بجز آنكه در سلوك قضا اسلام و قضا كلم است بر صحيح و آن علاوت بكلمات و در بيان و قدر تنبيه است بحكم است بمقدار خاص از آن در بيان و بحث بر قضا و قدر پيش از آنست كه در ضمان بيان و صورت بيند در اسلام در اين اقتصار است در شرع انتهاى و ادعان قول شرع و الوام بوا نيز در اكثر ايمان بعلت است بجز خوف و حيات كه ميان ايمان و اسلام فرق و اقوى بجز بعد و نيز خطاب و نمود كه قال الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا و دلالت بر اسخى و سؤال از ايمان حقيقت بعد الكمال اسلام حقيقت اظهار طاعت و كسى را كه با او ايمان آورند و اظهار طاعت مسبوق بود قضيه و در تركيب علم ذكر احسان كرده چنين با احسان ايجاد كرد اخلاص است و اخلاص شرط است در تحقيق اسلام و ايمان بيشتر و زيده بر سبب خير و بر سبب و اذا ما و نيز اطلاق و ان اين عبادت علم الساعة و نيز الغنم و بهم الاعراب و اطلاق و نيز اين كه خطا و اعتذر و نيز اين كه تو شك و اذا ما و نزول او كه ان قول و نيز تنبيه است كه بوده بسيار شود و تنبيه كنيزك از سيد خود بيرون آورد كه آن فرزند هم سيد او بود و نيز تنبيه كردن بيانست بر تنبيه است شايد اين كه و ايمان بود باخود كه چون بيست بجز بر دو كار است كه اين و ايمان كه تنبيه كه بدو تنبيه المولود ربها

باخود كه و اد مختار است چه هر گاه كه خدا دو فاد را بيند پس بطريق اولى باشد كه شايد كه ما را بجز ما الفرا و در بيانش و حقائق جمع حاضر است بقول و اقرار و عزائم و بيان و مالح مابل بجز در و نيز و اذا ما بجهات عزيمت و اصل ما بدو بيت الحكم و نيز دلالت الاصل الحق و طلاق رشتيم بر دو نه بنگر و اصل بنا و تصديق است چه هر ما بنا اول جزء عدم بود بيد بجز و تعالى و تنبيه و جواب بنان كرد و آن طلب عدم و نيز و جود آورد و عدم الحلول و كرد بنا نور بنا كه خبر اتمالا و تصدر جا و نيز خواند بجهت كشيد انكه مدد هر او فار و عظم آيه او ستقبه الشيء ياسم المبتدء و صحيح كشتند و ظهور است چند صحيح چيز ظاهر تر از دو بنا و اطلاق و تنزيه كرده اول بد و صحيح كشتند لفظ فرمود از اين بيان كه بيان است كه چون ترجمه موجود بود صدر اول بيع صاحب اكثر و دلك مدد و بيان رحمت آيه بيان طلاق قدر بر روح باسر اول بود و بنا كه روح باسر سبب ظهور صدر است قوة طلب بعلم و سنوت و چون لا و است كه امر لك طلاق از امر لك حتى باسر كه كامل است اسم حق خلق در اول بود و حتى زيادت و بعد و نيز و مع و اسم ارادت لك اسم شود و عطاء لم تزد و حتى جز بنا او اشار بسبيل حال زيادت و عطاء بنا او و ما بل تقبيل الملوك سبيل شود جز زيادت از حتى و حتى جز از نصاب مبارك كند و بنا بكثيرت و تركيب صد و حتى تا خلا سبا را قديم سال را كه حتى جز بند و سايه را كه تحرك سال بند جهه يكى زه مشغول شود از اول دير كه زيادت و عطا جز نيز جهه را بقوة او و زيادت جز جهاد بكر زيادة كرده و حتى جز در قوت بنا از اول ضعيف تا جز اند و عطا بكر اين بود و نيز ما بدا الخلق نيز عقل اول بود و از نيا سلوك شود كه او موجود كه جدا او قوى و حتى مطلق اند و بود بيكى و زوال و فنا و طلب فنا بند و بعد الخلق اسم نور و اول بود هذا اربعون حديثا الايمان والاسلام والاداب والاخلاق والمواعظ واحكم اسم ثلاثة و الفضل الاعمال الحق امر و الشهوة

رواه ابو ذر قال المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده و لسانه و المؤمن من امنه الناس على دمائهم و اموالهم و المجاهد من جاهد نفسه في طاعة

والمهاجر من هجر الخطايا والذنوب رواه فضالة بن عبيد قال ان خير الدين ايسره و شر الدين عسره و خير الهدى هدى محمد و شر الامور محدثاتها و كل

بدعة و كل بدعة ضلالة رواه جابر قال سلم على المسلم ست الجود و رد عليه اذا لقيه و يجيب اذا دعاه و يشمته اذا عطس و يعوده اذا مرض و يتبع جنازته اذا مات و يحب له ما يحب لنفسه رواه ابو هريرة قال سلم على عبد الله بن سلام و انا مسلم قبل ان اسلم رواه ابو ذر قال اتيت رسول الله صلعم و هو يتوضأ فصببت له الماء فلما فرغ من وضوئه رفع رأسه الى السماء فقال اللهم اغفر لي ذنبي و وسع لي في داري و بارك لي في رزقي رواه ابو ذر قال اتيت رسول الله صلعم و هو نائم في المسجد على وجهه رواه ابو ذر قال اتيت رسول الله صلعم و عليه ثوب ابيض و هو نائم ثم اتيته و قد استيقظ رواه ابو ذر قال اتيت رسول الله صلعم و هو يطوف بالكعبة رواه ابو ذر قال اتيت رسول الله صلعم و هو يصلي رواه ابو ذر قال اتيت رسول الله صلعم و هو يتوضأ

بشر بوسخه بهوان المؤمن بهو الغنيه الخفي رواه احمد بسند الماخر الكبير رواه ما ابو هريرة الحادي عشر ان فقر الكلام ان الطمع
خلاب بهو الغنيه واتقوا الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر رضي الله عنه
ابن ال الجبل مدهر يفقر حتى يكتب في الجارب نصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع الثاني عشر من رأى منكم منكرا فليغيره
بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري الثالث عشر ان الله تعالى
يبغض الفاحش المتفحش رواه ابن عمر الرابع عشر ما من قوم يكون بين ظهرانيهم رجل يعمل بالمعاصي وهم امنع منه وارفع الا يوشك ان يعمهم الله
بعقاب رواه جرير البجلي الخامس عشر لا تحدثوا الصبيان فتبغضوا الدنيا من احبه بناه الله آخرته ومن احب آخرته اضر بدنياه الاول
ما سبق على الغنى رواه ابو سعيد الثاني عشر ان كل ماء والنار صاحبه الا ما نفى الماء ورقه رواه انس السابع عشر ولكن
الدنيا فاضلها بعضها بعضا وكما فيها شر بعضها بعض رواه سهل بن سعد الثامن عشر لا يزال قلب الرجل شابا وان اتى عليه
ستون سنة ما لم يعظم بعضه ما سوى الله فيه رواه انس التاسع عشر ان الله يبغض الشيخ الزاني والعائل المختال
الفخور رواه ابو هريرة العشرون من ابتغى الشهادة من الله صدقا اعطاه الله اياها ولو لم تصبه رواه ابو هريرة الحادي والعشرون
من كان همه الدنيا فرق الله عليه امره وجعل فقره بين عينيه ولم يأته من الدنيا الا ما قدر له ومن كانت نيته الآخرة جمع الله له امره
وجعل غناه في قلبه واتته الدنيا وهي راغمة رواه انس الثاني والعشرون من كان نيته طلب الآخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا
وهي راغمة ومن كانت نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه شمله ولم يأته منها الا ما كتب له رواه انس الثالث والعشرون
اقسم ملعون ملعون دينارا خلفه فاما الذي اقسم عليه فانه لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا ولا يرفع له عمل عبد وهو في خلافه رواه ابن عباس
مشدد
برا والذي اقسم عليه فانه لا يرفع عبد يده يريد بها الدنيا حرام الا وضعها الله في نحره يوم القيامة رواه ابو هريرة
فبر بر وصل عمر عند وصل الى قبر بعد فذا فاضل المنازل وعبد زقرا امه علا ولم يزقرا فهو ساد قال الشيخ يوسف بن اسماعيل
لعل سلم الحسن فاجر صاحبه وعبد زقرا امه او ابه زقرا فهو قبله بالنهر يعلا لا يتبع رده واصل قبر عند ولا يعلو
بوجه المنازل عبد ام زقرا او ولد علا فهو بنو الوالد الا لعلو فيه زيل لعلن فوقيته ووزره ما سواه رواه ابو هريرة
الثاني والعشرون ايما الناس لا تبغضوا الدنيا فانها سجن يوشك المؤمن ان يخرج منها وليس شيء يوقع من النار وما بعد
من الجنة الا وقد تقدم عنه روات روح الامين نفثه في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله واجملوا في الطلب

جملكم استبطاء الرزق ان يطلبوه بمعاصي الله فان الله لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود الرابع والعشرون يحمد الله من
الشرك بناء الله البر الصالح دنيا او دين اقوم عصمة رواه انس الخامس والعشرون ايها الناس لا تجعلكم دنياكم من
آخرتكم واقدروا اعمالكم على طاعة ربكم واتقوا الله ربكم وما سبقوا انفسكم قبل ان تسبقوا وتعلموا ما قبل
ان تجدوا وتزودوا للرحيل قبل ان ترحلوا فاصبروا عليه واقضوا حقي وسؤالي واجب الحد بلغ في الاعذار من صدقه
رواه ابن عباس السادس والعشرون هذه الدنيا كالمنزل يرتحل وعابر سبيل عدا عن ظله المؤمن فاذا اصبح فنسله فلا يجد ظلا
فاذا امسى فلا يجد ظلا فاصبح الصباح وخذ من حياتك لمقامك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك لموتك فانك
لا تدري ما اسمك غدا رواه ابي السابع والعشرون خلوا انفسكم بالطاعة والبسوا قناع المخافة واحملوا آخرتكم اولكم
سعيكم لمستقركم واعلموا انكم مرتهنون بالاعمال وانكم مرصدون فلا تغني عنكم الاعمال عن الله حرز ولا ثقة تنجيكم منه
تقدمون على ما قدمتم وقادمون على ما اسلفتم فلا تجعلوا بينكم وبين الله حرزا ولا ثقة بنا دينه من وانت جنان ملته فكان قد كشف القناع
وارتفع الغرور بنا دنا كل امرئ سعيه ودنا حينه رواه ابو ابو بكر الانصاري الثامن والعشرون ما من قوم جلسوا مجلسا
امتد فيه الا كان امتدادهم حسرة وندامة وتعلقوا يأخذون بسنة ويجدون بالكتاب من اجلهم خلوا بنو يتعلمون ما لا
وتعملون ما لا تؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك
من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود التاسع والعشرون ليس من عبد حتى يؤمن بالبعث يشهد ان لا اله الا الله وانه رسول الله
بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالبعث بعد الموت وبالقدر رواه علي عليه السلام الثلثون اقسم اوسمع حديثا فلم
يكن سمعه فرب مبلغ ادعى من سامع رواه ابن مسعود الحادي والثلثون من يتم يتيم ابيه وكفله ان يعطيه من شهد بين ومن تقبل
ومن اسلم الحمد بين يديه ومن لكادحون او يؤمن بربه وانبيائه الا ملك يوم القيامة ومن موءودة كفلت بذنب قتلت
بناتهم رواه ابن عباس الثاني والثلثون احبكم واقربكم مني يوم القيامة احاسنكم اخلاقا وان احبكم الي واحبكم مني اساوئكم
اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون كذا رواه ابو عبد الله الحسن الثالث والثلثون من حلم عن ذلك الكلام لسوء
الرجال والنساء لم يعبد الله منه يوم القيامة حتى ولا عبد رواه ابو هريرة الرابع والثلثون ان الغضب من الشيطان وان الشيطان خلق من النار
وانما يطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي السادس والثلثون بئس العبد عبد تخيل
اختال ونسي الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد

الحديث الثاني عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يرح رائحة الجنة

الحديث الثالث عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الرابع عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الخامس عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث السادس عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث السابع عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثامن عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث التاسع عشر روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث العشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الحادي والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثاني والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثالث والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الرابع والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الخامس والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث السادس والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث السابع والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثامن والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث التاسع والعشرون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الحادي والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثاني والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثالث والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الرابع والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الخامس والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث السادس والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث السابع والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الثامن والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث التاسع والثلاثون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

الحديث الاربعون روى عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صلى صلوة لم يصل فيها على محمد وآله لم يقبل منه

من عام لیلة القدر ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هریرة الثامن والعشرون وصوموا عشورا والعلامة
علیکم فاقدروا له رواه ابن ماجه الحادی والثلاثون اذا رأیتم الهلال فصوموا واذا رأیتموه فافطروا رواه ابو هریرة الثانی والثلاثون
لا یمنعن احدکم اذان بلال من سحوره فانه یؤذن او قال ینادی لیرجع قائمکم ویتسحر نائمکم رواه ابو هریرة الثالث والثلاثون
ان رسول الله امر رجلا ان یأمر الناس ان من لم یبیت الصیام قبل الفجر فلا صیام له رواه ابن عمر الرابع والثلاثون
ان رسول الله کان یقبل ویباشر وهو صائم وکان املککم لاربه رواه عائشة الخامس والثلاثون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم یومه ذلک رواه عائشة السادس والثلاثون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یفطر ویقضی رواه عائشة السابع والثلاثون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثامن والثلاثون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التاسع والثلاثون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الحادی والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثانی والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثالث والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الرابع والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الخامس والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السادس والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السابع والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثامن والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التاسع والاربعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الحادی والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثانی والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثالث والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الرابع والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الخامس والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السادس والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السابع والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثامن والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التاسع والخمسون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الحادی والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثانی والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثالث والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الرابع والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الخامس والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السادس والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السابع والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثامن والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التاسع والستون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الحادی والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثانی والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثالث والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الرابع والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الخامس والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السادس والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السابع والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثامن والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التاسع والسبعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الحادی والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثانی والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثالث والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الرابع والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الخامس والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السادس والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السابع والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثامن والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التاسع والثمانون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الحادی والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثانی والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثالث والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الرابع والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الخامس والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السادس والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة السابع والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة الثامن والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة التاسع والتسعون
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة المائة
ان رسول الله کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یغتسل ویصوم رواه عائشة

وانتظروا حتی یرد الله

ویقضیان یوما ولو جنبا

المسبب

کانت بعد الشروق جهارا وان کانت بغلس الفجر

و بر آن امر موجبا ذات ملاحظه و بیان باید کرد و چون نظر ابتدا بمصدر و مفت رسول مستنبط احکام شرعی از ادله سمعیه
بنا بر سوقت تصور احکام جدا از آن شوند هم و قاسم احکام آنه منعوت شوند و با چون بخشاد منظور از رسم و بیان ادله
ایراد قاسم کرد و بعد بیست رساله از ادله شرع داد. شاء اجمالا از من مورد او از من مورد مباحث احکام و آنچه مطالب اسلام باشد بیان
ایراد کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در احکام مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در تعریف حکم و احکام او و بیان حکم صادر شدن مطالب اسلام
منقول احوال عقد یا قضا یا بخبر و ولایت تحریر احاطت اقضا و قضا مرادف جوهر بود و کراهت با اقضا، مطلوب با اقضا، زیاده بود
تقدیر بالنسبه از تعیین یا دمی از تعیین یا دمی از تعیین یا دمی و سنت مثل تطوع و اوتار و سنت مثل اکثر و اوتار و سنت مثل اکثر و اوتار و سنت مثل اکثر و اوتار
سنت و خطر و اباحت و اکراه و تعیین کراهت بیان تعلم شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهت و اباحت و احکام
با اعتبار تعلق بالحکم بدان واجب مندوب محظور و مکروه و مباح خوانند و در تعریف حکم بنزدیک اهل اصول و کلام شرعی خطاب
اقتضاء و تخییر کرده و تعریف او اقتضاء عقلی مثل دیگر علی الاقتضاء و تخییر کرده و تعریف او اقتضاء مطلب کند و مباح اکثر علی الاستحباب
بود و وجوب عند المعتزله و اعتقاد و حرمت و کراهت در نفس و چنین بر این نوع کلی که ثابت کنند و اعلام و رسیده خواند بحجیت
اول شرعی ثابت سلوک راه شریعت طاعت و تدبیر محمد صلوات و رأیا مطابقت بکرفت کنند چنانکه اگر اقتضاء ترتب آن کند بر حجیت
و اگر بالاطلاق فاسد و اعتقاد و سنت بنزد آن کتاب اکثر مقتضای بیانات خود آنرا و قبت خوانند و اگر بنفس و بیان ثابت شود حجت
مثال چنین مسئله **مسئله اولی** در تنبیه او و تجدید و بیان **اولیه** نسبت با مکلف و اکراه و جوب با بوی سعیت تعلق کرد آنرا واجب
خوانند مجموع صلوات خمس و صوم رمضان و زکات و حج بیت و اکراه بوی سعیت تعلق کرد آنرا واجب غیر خوانند مجموع صلوات کفارات
حق و اطعام و سوم و واجب غیر خوانند بکار است اصل تعیین بنده واجب و بنده تعیین الناس بجمع و واجب الاجماع مجموع اعلام شود
مجموع حجیت بکار آنکه واجب جهت است بر علی خاص مفهوم جهت عدد الناس بهم قسمت نسبت با وقت چنانکه اگر وجوب تعلق بوقت
آن وقت یا ساعت و علی باشد یا قبیل از آن بدا اول واجب مضیق خوانند و تعلق بوقت جاء جایز بود با تعاقب مجموع نوع مادر رمضان و غیر
دوم خلاف و جوب تعلق بحال جایز زیاده این بنزدیک جایز بود و هو کما جائز غاده نیاب بکار بالذات الوقت و غیر دیگر دوم واجب
موسع خوانند و توسع شاید در جمیع عمر باشد بصحیح و قضا ثابت که مکلف را شاید در بنا مادام که ظن فوت نباشد چنانکه
شاید در وقت معین باشد بنحو نماز که وقت اصح سابق تا ملوی افتاد و علما و واجب موسع خلاف بعضی از اصحاب
شافعی کفت این واجب موسع نیست بلکه وجوب مختص بادا و قدر اکراه خبر که قضا باشد و بعضی از اصحاب بعضی کفتند

اقتضاء

اگر اقتضاء فی نفسه بود
اسم از تعلق کرفته است وجوب و ندب مراد و ثابت
بیش اکثر و اکره منع از تعلیم

و مطلق اگر ترک و اقتضاء و ترک بود و مطلق
او اقتضاء طلب کند و مکروه اگر ترک او
اقتضاء ترک کند و فعل او اقتضاء طلب
کند

در تعریف حکم لفظ و منع زیادت که دو حقیقت
احکام و تعیین واحد با قضا و حکم را

وجه مختلف است یا خود وقت واجب را وقت بگذارد متعلق بوجهی که ذکر کرده شد نه بنفس وجوب و اگر حسن کسی باشد در
وقت بگذارد موقوف نباشد و اگر مساوی آن وقت و نیز صفت تکلیف بما لا یطاق او گذارد باشد واجب بود و باشد واقعست بود و
ابو الحسین بصری و جمهور علما آنست که مکلف مخیر است در اتیان فعل در اجزاء آن وقت و این مذهب اضعف است زیرا که صحیح از اجزاء
وقت دار صورت دیگر اولی نیست سیم قسمت طبیعت با مکلف چنانکه اگر اعتقاد کند که اعتقاد او فرموده مکلف بود بنیت بهمه صلوة
یا اعتقاد کند که صلوة مجموعی که مشهور بود در روایه که آن را فوت صبح خوانند و اگر اعتقاد او صبح خیر بود بهمه جهات آن را
صلوة الکفایه خوانند و نیز صلوة الکفایه بود که بر کل واحد واجب شود تا که هر طایفه که بر یک ضرر ایشان جان قیام نمودند
باشد از هر ساط شود تا که هر طایفه که بر یک ضرر ایشان جان قیام نمود مسئله دوم اند آنکه مقدمه واجب
باز آنچه واجب بود موقوف شود از آنچه واجب بود موقوف بود یا از آنچه که علم حصول واجب موقوف اگر اول باشد
آن وجوب که متعلق بود بمجموع وجوب نفسی و مقتضای اصول سابق آن موقوف بر اجزاء آن موقوف بر اجزاء آن واجب شود و اگر سلف
وقت نماز باشد چنانکه وقت نماز بطهارت باشد چنانکه اسلام بوقت تیمم بر شی بجامه در وقت موقوف علیه
نیز واجب شود و اگر دوم باشد شاید که از جزء اسباب و مقدمات بود چنانکه اسلام بوقت تیمم واجب بود تا اتیان بهم واجب بود تا اتیان حاصل شود
آنکه یکی از آن تکالیف فوت شود و بلا کلام است اگر خواهد بتعیین حاصل شود و حینئذ لیاید گذارد و شاید که از جهت آن بود
اتیان بحسب عادت ممکن نباشد و در اینجا نیز لازم واجب شود مسئله سیم اند آنکه دو چیز که مسلم در حسن تعیین
مذهب مخیر و مختلف اند آنکه مسلم نیست مذهب کدام از آن که مسلم است چه جوز تعیین و اسلام در حسن و قبح
که طلاء بار بود و زنا قبح و قبح و هیچ دلیل که بر وجوب آن که در جوز تعیین متفق است و این حسن و قبح ثابت شود که
تو بمتعدد بود مسئله چهارم اند آنکه چون وقت وجوب نسخ شود جایز باشد یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باشد
زیرا که مقتضی جواز ثابت است و معارض که ادنا نسخ است صحیح نیست و اند آنکه معارض او شود چه از صیام و آنچه بود حاصل شود
مذهب امام فخر الدین آنست که باشد اند آنکه قوم جنس که جایز است بعضی اسلام است در اقسام او از صیام فصل چون در صیغه
فصل که آن منع ترک نسخ شود جایز نیز که جنس است و قسم خود و اجتمع وقت تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس
و قسم جنس فصل بین در صورت فصل جنس تعقید مسئله سیم در حکم بلا کلام خلاف کرده اند اند آنکه موقوف
تکلیف و ترتب ثواب و عقاب بر فعل زنا و حسن و قبح آن شرعست یا عقلی است شرع است و عقل ایشان اسلام بجهالت

وجه مختلف

وقت بگذارد

اند آنکه آن است که واجب بر او فوت
فعلات یا قدر او و نیز فعل معین شود
و مدعی

واجب

اگر اول

اگر دوم

اگر سلف

اگر دوم

اگر دوم

اگر دوم

دنیا ران بدنیا تعالی است لعنی و کفر باشد نیز از لا آن مکرات و ندبه بیشتر بکرات است که مکلف بدو ایجاب نداد او و سلام

اندر آنکه امثال او موجب اجرات باشد مر ایشان را و معاشیم آنست که موجب نیست جایز که کلی موجب فساد نیست و مذهب ایشان آنست

که موجب اجرا است چه اگر موجب اجر او معدا استحاله مأمور به زیاده ماند تا بار آنرا مطلق باید و مقلق اگر همان فرمایند باشد

تحصیل حاصل اگر نه اجر آن باشد بیان در اوامر ایام مأمور به نباشد و بیان نبود زیرا که سلام نیز

بر چند مسئله مسئله اول اندر آنکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفتند جایز است بر دلیل ما مأمور یم با مور رسول الله

در وقت او و موجود نبودیم و معتزله گفتند جایز نیست بر رسول او اگر در بالک خبر داد که موجود و مستعد نیم و خدای

کرد و حق تعالی آنرا بیافرید او کرد و نسبت با حق تعالی با چنین صورت نیند چه در ازل وجود نبود بحال است مسئله دوم اندر آنکه مکلف

غائب جایز است یا نه جمهور تکلیف بحال جایز نداشتند تکلیف غائب جایز نداشتند و آنها که تکلیف بحال جایز داشتند مسئله

دو گروه شدند که اکثر ایشان جایز داشتند و بعضی جایز نداشتند انچه امتناع بحال تقدیر و بحال صورت نبود و مع انصاف

تحقق نشود و گفتند وقت بیان تکلیف بحال و تکلیف غائب جایز بر تکلیف بحال آنانکه تکلیف بحال جایز داشتند و مع انصاف

صورتی بنید تکلیف غائب مسئله سیم اندر آنکه اکراه مانع تکلیف است یا نه بدانکه اکراه مانع تکلیف است و مجاز است

اما مطلقا اما اکراه بقتل جایز است در آن خلاف است که تکلیف بیند جایز نباشد چه شرط تکلیف قدرت است و با وجود اکراه

قدرت منتفی مسئله چهارم اندر آنکه مکلف مباشر فعل مأمور به مأمور شود یا بیش از آن نه چه جوز آنست که بیش از مباشرت مأمور

شود چه عند المباشرة فعل واجب الفعل در وجود واجب الفعل در وجود بدان تکلیف نکند و بیش از مباشرت عند المباشرة مأمور است

چه امر نیز اند بعد الامر الفعل و بدان وقت چه عند المباشرة جایز نیست چه فعل او بیش از آن باقتضا است امکان و اقتضا بقدرت

رقعه بر اطاعات در تقدیر و مع چون نزد قوم او کند حال المباشرة باشد قبل المباشرة و هذا الخلاف بر دو قسم است

مشتمل بر چند فصل مسئله اندر تقسیم و تعریف او بدانکه اعلم مراتب است اعلم منزل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان

انجاز او نظر آیات خود نعم است بیان و مناسب او و لحق و نسبت با مور و دو نعم بیشتر بجمال و مبین چنانکه گوئیم و دلالت

قوله بر تعلقات ناه و محتاج بود بیشتر ناه و بلیغ بود چون حکم حق تعالی تاج رعایت مصالح بندگانست بطریق فضل و احسان چنانکه گوئیم

بعضی آیات است بطریق وجوب چنانکه مهر حقوق است و مصالح عباد بجز اینکه تعلق تکلیف شود و تمیز بعضی احکام را بعضی

کرد و بر اجابت مشتمل باشد یا نه و مفسوخ و تمیز بعضی واجب باشد که بعضی که از او لحق و معلم و مناسب و مجمل و مبین نیاز

داود و اول کاخ و صوح مسئله دوم بدیهان او و نفی انکار او طلب فعل است بقول بر سبیل استعلاء و لحق طلب کسی است بقول بر سبیل

و مذهب که نه اندر آنکه صیغه امر مجرد و منع دلالت کند بر طلب یا بر دلالت بر حاجت اراده حاجت است استیلاء بارادت نه ارادت

بکر الفاظ و صیغه امر بر نشان و صیغه استعمال که اقامت اول صلاة اجابت آنکه و اقیموا الصلوة دوم نقد سجود کاتوم سیم از

سجود فاسقه دوم بهام تقدیر سجود من شاء فلیکفر چهارم اصابت سجود ذلک الناس الخوف الکریم ششم دعا سجود القوم

اعتوا هم باشد سجود فاسقا ظلم فاسقا و امتنع امتناع سجود کلوا مما رزقکم امر جلالتم اگر اباء سجود ادخلوا باب سلم هم تنبیه

و فواقه یازدهم تعبیر سجود فاسقه دوازدهم تنویر سجود را و اصابه و اسیدم سجود الا ابلیس ابلیس

امتناع سجود الا ام تعلمون یازدهم تکوین سجود کونوا قردة شانزدهم انکار سجود انقوا ابلیس و صیغه نیست

وجوب حقیقت است و مراد بیان نیست گفتند زیرا که قدرت شرط است بیان وجوب ندب با تعرا اولست مصالح عالم

باب بکار بیا بعد است و معلوم نیست که او کراهت و سبق گفتند شرط است بیان وجوب نصب دابه و تنبیه و تقریم و عقاب سلطان

او و بیان وجوب بیند دیگر اولست خاله و اذا قیل لهم کونوا کونوا بر کونوا که ایشان نه نیست که مرتزه رکوع و اگر اذن باب وجوب

نیست مرت تا ادب مدم انکه ثابت مأمور به خالف است اسم اگر و اوقوا بود بیان ترک کردن و خالف او سخن مناسب بقول

و تقدیر فلیحذر الذین یخالفون عن او و تقدیر با استحقاق عقاب مرت تا بدهم انکه ثابت مأمور به ماسوی خالف اخالف

او و بیده ما سخن و نه خلاف قوله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله

کرد خدا اندر آنکه او بکر داد شود مقید بحرف بعد و بیت بیان ایام بعضی از ایشان گفتند مقید بایجاب است چنانکه محال نبود فاما

ظلم فاسقا و او و حرف آنست مقید و بیت بیان بر ایشان منفی وجوب کسی است و اولست ثابت است و معانی آن در دلیل اعتبار

آن ندارد که معانی وجوب شود چنین نیست که خدا اندر آنکه صیغه او چند بود باشد از و این بعد و ثابت است انکار چون نصاد

اقتضا تکلیف است اسکان و سبق بر کند و بعد و است و کرد بعد وقت کرد نه بنا بر اکثر گفت میان و تو کسی است و دیگر اراد استعمال

بیان اعلم الموجود عند عدم الوقت مقتضی باشد و جمله بر حقیقت مال و بیش از الحصر بعد و اعلم الدین دارند که از بیان

قدر مشترک که آن ماهیت طلبست و این قول اعراض است اشتراک و مجاز ارض باید چنین نیست که خدا اندر آنکه او بیع خلق بیش

بهمه و اما کم جنا فاطعوا ایدیهما صیغه بهمه السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضا تکرار کرد اندر سبق گفتند اقتضا کند و سبق گفتند

اقتضا کند و سبق گفتند اقتضا کند بعد بلیغ و اقتضا کند بعد بقیاس اما اقوال باید اگر کسی که بدانند مقدمه السبق ناشر القصه مرتاد

وجوب ندب و اما المکلف ارزیابی کل ارضیا
بر خلقت و معلوم است که آن کلام است
و سبق کنند و ملک میان وجوب و عموم
اما بعد و صحیح آنست و ساب تنبیه است
میان وجوب و ندب اما جنة تعبیر و عموم
و خلاف است

مراد است باشد و اگر مجرم موجود باشد حسب حسب بعضی بنا بر آنکه اذن را مرادف و ما مرادم بنا بر آنکه ترتیب کرده آن بلفظ مشکوک
که آن سر و اسلام شواب جلیه و سعد مراد آنکه اراده باشد که مشکوک شود بنگر و صف مجهول بلفظ که خاندان آنکه مطلق او مقتضی
است بر تاخیر حصول آن حقیقت و مثال بلفظ مقتضی فراست و جایان و ابو الحسن بصری و قاضی و بکر با ملاذ و بعضی از شافعیه گفته
مقتضی را نیست که در هیچ گفته مشترک است میان او و دو و حق آنست که مقتضی فراست و نه مقتضی بر آنکه از زبان و مطلق بلکه اگر
مشترک است میان فوری و تاخیر موسومست در مثال اشتراک و المجاز نحو مقتضی ترتیب الخواص قاله و مالیکه عنه ناسخ و اثبات
مجهول بحث در اوست اگر در یکبار و فرد را و مقتضی نکرار است و فرق نیست که تحریم است اذا حالا حیث وجود
امتناع از نسوة بنده اما امتناع از جمع افراد آن با حیث جمع از افراد زنان و بلفظ که خاندان آنکه عین شرط ماه الذکر بدون
منع شرط نکرده هم گفته در ولا الذکر در فساد و مطلقا و هم گفته در ولا الذکر در مطلقا و هم گفته در صحاد اذا ولا الذکر در فساد و
صحاد بلکه اما اول بنا بر آنکه اگر ولا الذکر در فساد از زنان ضمان از زنان موسوم بود اما و حق در فرد که اثبات واحد هم موجود
و هم ضمن نه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در صحاد مطلقا در قرب ملک است و هیچ حیث در آنکه سناج که در اشتغال و اذا
اثر ثبت ملک مسئله سیم در عموم و خصوص مطلق و مقید بدانکه عام لفظیست که متناول جمیع اجزاء بود بوضع واحد مطلق
که ولا الذکر را ثابت چون به قید ولا الذکر عام بلحاظ خاص باشد و جاسلم و نیز بجواب و سلام و نیز مطلق و مقید و اما اگر
عام لفظی و این هر کاه و مثل هر بلا از الحواسلم و نیز اما در اثبات هیچ جمع قول لهم جزء جمع مسافر و اسم جنس علی یلیم بلحاظ
و اما دو نهی هیچ و جلی بحسب بود هیچ حرمت علیکم امهاتکم و دون جمیع استثناءات اسم مطلق هیچ ترتیب هم بود سنم ابن داود
که در بکر و نیست و معارض و جواز استثناء است زیرا و تخصیص اخراج بعضی از آنچه بر آنست که لفظ متناول اما شد و در فرق میان
تخصیص و نسخ خلاف بعضی گفته تخصیص موجب است و نسخ و استثناء و نیز او و بیتوا بیند چه نسبت هم و نسخ در تحریم احکام ثابت
افتد و تخصیص در آنکه ساده نباشد و حکم اگر از برای شخص حادث باشد در آنجا تخصیص بود نه نسخ و اما اگر از برای متعدد
تخصیص و جایز بود هیچ اقوال المشرکین و دو و می گفته تخصیص جایز نیست هم اگر عام خبر باشد کذب لازم آید و اگر او باشد
بدا و نسخ اشتهار ثانی و اسلام که تخصیص و آنست بلا که و اما عام معنی بود و نیز کذب و بدا و نیز جایز بود و مثلی که خاندان آنکه
تخصیص اما نیست حق که از آن تا و نیز جایز نباشد مذهب قال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام مرد باقی ماند که
واضح است چنانکه مذهب جمهور شافعی و اکثر فقها است و مذهب هیچ آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام مرد و فرد باقی

ماند که اقل جمع است بنده طاهر او بکر و اسلام او یعنی و سوی کرد تخصیص زیرا بود تا وقتی که از اما بکه باقی ماند و اکثر نیز از برین بلند که
صدا تخصیص هیچ غیر محصور جمعه در جمع باقی ماند هر اکثر شخصی که بالک کلا تا نه الیس مثال آنکه از تجاوز بکه خورده باشد و سکون
از اقرع و مخصص شرعی بود هیچ بلفظ که و خاندان آنکه چون عام تخصیص کند در باقی جمعه است باشد بلا جواز است که مجاز باشد و اما اشتراک
آید و اما اجماع اخلاف تا خاندان آنکه عام تخصیص باشد در باقی حجت است بلزوم کلا مثال است بلکه حجت است در باقی دلیل
آنکه قائل نیست بحجیت در باقی بلکه که خاندان آنست که اگر مخصص معین باشد حجت باشد هیچ اسلام البیع و تحریم الربوا و اگر مجمل باشد هیچ
احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و نیز بلفظ که خاندان آنکه استدلال اجماع اما اسیکه مخصوص و نشو در سنت باشد باید بعضی
آنست که حالی مخصوص واجب باشد و حق از استصحاب در الاستدلال ابدا و نتوانه کرد و حق آنست که واجب نیست هم اگر چنین باشد بود
حل التجارة حقیقة نزد اکثر و اتوجه از استصحاب در الاستدلال و مخصص باشد و اجماع است تا هیچ اقوال الشرعیه اصل
و شرعا هیچ اقوال الله اهل حقیقة هیچ خبر بر رقبه موجود و فایده هیچ نوا اتوا الصیام الی اللیل و متصل است بعقل
هیچ در اسم ذوالحجه و حرم هیچ آنچه حجت کلا بیک تخصیص کتاب سنت متواتر و اجماع جایز است بنزد اکثر خلافا لمن ابی
تخصیص و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء متولد از ولادت الحمل اجلهن ان یضعن حملهن مثال دوم هیچ تخصیص هیچ کلام
اولاد که لا الذکر مثال اما الزانیة و الزانی هیچ اجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ثم ما بعد ثلاثة کما اجمع
متواتر بطریق تاویل بود مثال سیم هیچ والذین یرمون المحصنات فرمایا اربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة کما اجمع
شد اجماع بر دیه را هیچ آن بنزد تخصیص کلا بیک سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد بنا بر خلاف است که جایز بود چنانکه
رفت و تخصیص کتاب و سنت بقیاس خصوص کنند جایز نیست مطلقا و مشرکین جایز است مطلقا و ابن ماجه گفته اگر عام را بخبر
آن تخصیص کرده باشد جایز بود و الا نه و نیز که حنابله اگر متصل تخصیص کرده باشد جایز بود و الا نه و ابن ثابت شرع کرده اگر قیاس
مطلق باشد جایز بود و الا نه و ابن ماجه گفته اگر حاصل شود از قیاس اجماع باشد بطریق اصل اما جایز بود و الا نه و مذهب قاضی ابو بکر
و امام الحرمین و غزالی است و همچنین خلاف که خاندان آنکه تخصیص مفهوم هیچ تخصیص مطلقا ما طهور لا یحتمل الا الاخیر
او لو نه او هیچ مفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بین است باشد و اینست بر آنکه مفهوم حجت باشد اگر گویم حرمت ضمان
آن بود که جایز است و الا نه و همچنین خلاف که خاندان آنکه مطلقا تخصیص عام کند باشد بنا بر آنست که اقتضا کند هیچ
مثال اسلم کانوا و لد و عمده چه مثال اسلم اوست بر هیچ همچنین بود خبر یا استثنا و اما عام تخصیص کند بعضی

مخصص

ما بین شرح کنت اگر فاسد جایز باشد جایز بود
و الا نه

مجمل و المطلقات و عمومات با نسخ تخصیص و مجملات تاخیر بود و مبین مطلقات شامل رجعیات و بوائن است و مبین مجملات
رجعیات است و مبین مطلقات مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانکه گویند اجمال الاجمال بالتبیین و بیان اجمال
چیزیست که دلالت او متفق باشد و لفظا گفتیم تا اعمال و اجزا فرا گیرد و اجمال در لفظ اجمالی باشد نسبت با حاضرین او باشد و آن اشارتی
بمعنی که نه قرینه و با نسبت با اخبار حقیقت واحد همچون ان اشرا و کذلک تعدیها بعزم
و با نسبت با خارج مانع دلالت باشد که حقیقت واحد باشد بالاجمال تا تبیین بحقیقت با مستور با اشیا
آنست که دلالت او متفق باشد و با اشیاء او با نسبت حقیقت بود بدو اشاره و تقدیر با سبق همچو دار بکلمه علم با بیر همچو و اسئل القریة
و بقیه سواء ناظم و مبین شاید که قول با شد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که خطاب باشد و با نسبت مبین بر رسول همچو نازل و صلی
اقیموا الصلوة شد و اسلام قول اسلام اکار آمده اسلام و اگر خود و هم خود و موافق باشد مبین سابق بود و دوم تا کید
اگر لفظ بیان چنانکه و بیانه سکت که در مواضع دعوی بلیغ لفاف و مورد و او و دعوی فاد اجمالا قول بیان باشد و خطاب محمول
بر ندب یا بر واجب که فهمیده باشد و خلاف و کوفه اند لیکن تاخیر بیان از وقت حاجت جایز است للحاجة حقیقی
فاذا قرأناه ناظم قرآنه ثم ان علینا بیانه و شاید زیادتی تاخیر و همچو معتزله گفته اند جایز نیست مطلقا چه از آن اغراء
و اجمال بحسب مصدر و مقال که کوفه اند و ابو اسحق و مرتضی گفته اند مجمل که مشترک باشد تاخیر بیان اجمال و تسلیم جایز
و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمال جایز نباشد اما تاخیر بیان تسلیم آن جایز بود مسئله پنجم در ظاهر و مأول
لغة و اصطلاح و بحسب اصطلاح اگر دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی تاویل در لغة از آل اول است و در اصطلاح حمل لفظ
و صرف و تاویل بر قسم است قریب و بعید و متعذر قریب آنست که طرف و صرف باید و وجه صارف شود و بعید تاویل همچو تاویل
الصلوة باذا وقته و بعید آنکه تاخیر باشد دلیل همچو تاویل السلام رجاء و فاقه با رحمت باسلام رجاء و اهل الشاهد
آنکه صحیح مقبول نباشد همچو تاویل خمر و ملعوب نشیش مسئله ششم در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ در لغة بمعنی ازاله
کند کلام زائل همچو نسخت الشمس الظل و دوم نقل همچو نسخت الکتاب الی غیره و در اصطلاح عبارتست از اثبات حکم شرعی بر طریق
که متراخی باشد و ملاحظه شاید در جواز نسخ الامور و واقعست اتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی که او گفت جایز است اما واقع
نیست و حق آنست که واقعست باجماع صحابه و ملاحظه شریعت من محمد صلی الله علیه و آله تا نسخ همه ادیان و شرایع و قبله بیت
بیت الله مثل بیت المقدس و وجوب روزه ماه رمضان منسوخ شد بآیه رمضان و شاید که منسوخ قرآن ناسخ سنت گردد همچو آیه
منکم و بدین دلیل ما جسته از ابراهیم تا اما اللوح منسوخ شد بدون تلاوة و تلاوة الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما نسخ

عامت عاز بود یا نه همچو علی یا آن که در جا
هم تکلیف الاطلاق لا جرا ابدا مادر تا هم سال
از وقت خطاب م

وجوب متوهم اسلیه مدعا است و راجع
علیه اجماع نسبت شد و قابل ارسید که گوید
لانسلم که ادعا مرتبه حصر بعاد است ع

عبد الله حکم بایستم در سنت و آنچه از اسلام از رسول صادر شده باشد از اقوال اخالیه واسطه دیگر همچون اقوال
او از اوامر و نواهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانکه در سنت کتاب یاد کرده شد اما تبیین
او در چیزی مسئله اراده کنیم انشاء الله تعالی مسئله اول در اخبار او و مراد آنکه امر او بر کسی که نداند آنکه حجت و علم او و الزام حجت
باید بسیار باشد چنانکه آن که حجت خدا او است و خدا تعالی الله کان الله و رسوله احق ان یرضوه و الله و رسوله
حسنه و جهات ما و مقید چنین بودن که صلح حسنه نمود و اما منع است و مرتبه تسلیم اسوة عبارت است از اتباع چنین
اگر از و صادر شده باشد و اینجا معلوم نیست ظاهر بالاتفاق که راست بالاجماع زیرا که خطا او نشاید که کرده باشد و اجماع بود که
روایت نیست و اسلام چنانچه جایز است بر صلح باشد و این همچنین است زیرا که با سنت اسلام شد که اکثر اعمال او واجب باشد
فتح الفاء و ضم الهاء و ضم الهاء اطلبه او بود و بشر چنین یکی بالت و بعب لو اتاه و اشبوه و قد زنی کم خون اسر ناشبوه همچو دو ولد
ایکم الرسول الله و طاهر او از بدایی و بعب شجاعت باشد و آنچه او الاست که حاجت عبارت است از اثبات و عمل او بود و چون از و صادر شده
فتح شاید که او بدان عمل بر سبیل جواز بیان نموده باشد و اما زیر تیم اگر و اله اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اعلموا انما غنمتم من شیء
و همچو و چون بر خود که و در ابر بخل است بر آنکه عمل صورت بالحال الاجمة و ندب و جواز اختلاف عبد دارد که از خاص او باشد مسئله دوم
اندر آنکه عمل خطاب بکلیه صلعم کرده و آنچه بعد است اول بخلاف جایز که گویند این خطاب است بلفظ باصلاح دوم آنکه او کویا
مادی بلفظ خطاب است سیم آنکه او عمل او در استدلال و اجماع شده باشد که و لا ترکن در اعمال و اما چهارم آنکه او عمل متقدم باشد
که دال بر وجوب باشد چنانکه ثابت کرده باشد بآن ثابت و ثابت قطعی مسئله سیم در تقریر و بیان آنکه و عمل صادر شود و آنچه
شامل بود و اختلاف در مراد عام و خاص شده باشد و حجت صادر نمی کردن نتواند شد اما عمل و قول صادر نمی شود و حجت اگر قول شد و بود باشد
حوالت و اگر آن قول باشد و بود باشد و بیش از آن باشد که آنست عمل خطاب و قیاس نموده باشد و قول صحت خطاب شده باشد در سنت
و اگر بعد از قیام این باشد بدان خطاب و اعمال نموده و اجمالا بر تقدیر باید و در حقیقت بعد بکی و علم باشد اما مالک زنان که قول سیان
است اعمال است اجماع ایشان که قول اراده بر مشتمل است و دون خلاف آن خواب مسئله چهارم در آنکه رسول چنان که بر شریعت
دیگر متعبد بود یا نه اکثر بر آنند که متعبد بود و دین غیر الدین بازنده و بود و کرخی آنست که متعبد نبود زیرا که متعبد بودن باید شریعت
کرخی چنین بود که متعبد بود یا بشریعت موسی و عیسی و اما بشریعت موسی و عیسی نسخ شد بشریعت محمد و دیگر همچو بر شریعت
شریعت و منقطع شد بواسطه آنکه اکثر صادق و خلاف قائل شد که مجاز اطلاق بود و چنانکه خطابیان چنین نشاید و بعد

وادعی بر زیر
بعد ع

علامات
علامات اخر فرضند و دکر و فرض نیافته اند
بود ناسخ ان قول شود و اگر ظاهر باشد بدو ناسخ قول
نشیخ

دیگر آنست که متعبد بود بهم نقل متواتر ثابت شده اوقیع میکرده وطواف میکرده و از مشهور ناقد اجتناب نموده و عمل بر آن
استقلال دارد بر چهار شرط بود باشد و با اجماع زنوه الکثیر آنند که متعبد بود بنا بر آنکه اگر مأمور بود بی بشرط بود
در وقایع انتظار وحی میکرد یا بلکه بجمع مالکیتان کرد یا بنهزار که وقتی بعد بود بجمع مالکیتان رها نمیرد بجمع مالکیتان واجب
بود بی واسطه ثابت بود و الفاظ او در رجم بود در رجع مالکیتان که بجز الزام بود و سلم پنجم در آنکه خبر متواتر موجب علم
است مطلقا خلافی نیست که گفته موجب علم نیست مطلقا و معنی که معتقد آنکه خبر آنند از موجب منفعت علم بود اما اگر خبر باشد که شرط موجب علم
نبود و این بود و مذهب اصحاب چه ابو جعفر طوسی به ادعا مجموعه که در بدیه و غیر آن بیشتر و تمسک میکنیم بواسطه تواتر بالطرق داده
بواسطه تواتر خبر موجب علم است که علم الیقین و علم الیقین و حاصل آنست که علم حاصل شود حتی خبر متواتر نظر بر اخبار
تقریر بود و حق آنست که مفید علم است مصرح و تمسک الکلام بنظر بدیهی چون اگر مثلا آن نسوه تو بنده حاصل شد بجمع الحیات
و کوکبان سلم ششم خبر واحد و واحد بواحد آنست که اسرار جان او بعد و تواتر رسیده باشد چه جمعی باشد که تو الحال بنا
کذب حال بود و خطا را خلاف اعتبار آنکه علم آن واجبست یا نه حق آنست که علم بخبر واحد لا واجبست چه حق تعالی خبر واحد را
با انذار طایفه از فرقه چنانکه فرموده لولا نفر من کل فرقة طایفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
و فرستن اهل کتاب که از فرقه بودن رسول بکه باشد و واحد چند رسال رسول ترجیحست تا چون حال آن متعدد
است حال آن بجا باید که بجز اشتراک وجود در رفع است باب چهارم در اجماع و اقسام و شرایط اقسام اجماع و صدور آن
علم الهدی ابو المرتضی الدین ابن قبله بدانکه اجماع چون اسم اقسام و معنی اجماع و آنچه کوید بیش نیست و احدی بیش
نیست اعتباری ندارد چه شهرت حجت اجماع نکرده بلکه در اسناد آن اعتماد چه ایشان میکوید که اجماع بنا بر آنست که اجماع
علی صدقات و حج اهم مسلم که بیش از ثبات بنا چار باید که داخل بود چون اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل غیر اجماع حجت
منع نکرده بلکه وجود اجماع را مستبعد شمرده چنانکه اتفاق در میان دو فرقه واحد بواحد و واحد مستبعدست چه این صنعت است که در
مالکی و مخالفت بعلوم اعلام و حجت بکار کنند اجماع ممکن است بلکه در وقت و متعدد بنا بر آنکه علما در شرق و غرب منتشر و از منتشر اند
معلوم شود اگر در مشرقات آنکه در مغربست بر حکم اتفاق کرده بود و جز صنعت الحنفه و صنعت مالک و الاحکام
که در صنعی اتفاقات علما حصر باشد و حق آنست و بیش از اجماع اصل بیشتر حق است اصول الدین بر اصل بیشتر خصوصا و بیشتر شیعه اجماع

که از آن بیش نشوی و در سر از آن رجوع کنید
و بکلی آن نشوی و مسند و این نیز بیشتر
است چه شاید ؟

نشق

بر آنچه در اعتقاد اما بر پیامبر بود بعد کم از خبر اهل البیت و در ادب اهل البیت و اتفاق مفسران علی آن ظاهر و من بعد اهل البیت
و اقوال ائمه ما کم تمام تمام بر آن شد که اکثر اهل البیت و عترت و بیش چون اجماع علماء اربعه حجت شد بیش چون اجماع شیعه بر آنکه
ذی حجت الحرام اند و طایفه اند و طایفه از مجتهدان که در وسط اهل اجماع در وقت باز بود که حجت اجماع موقوف نباشد و آن حجت
عالم و صحت مساع اما چیزی که حجت اجماع موقوف بود آن سند به اجماع بود سند و حجت خطا بود و دو که هم کشتند اگر اجماع
بود سند به بر اجماع فایده تا هر چند سند اجماع اولیه بود اگر با اجماع و این خبر است زیرا که از دو حکم معلوم
لازم نیاید بلکه بر صدور دلیل باشند بر حلال و اگر اجماع بر مقارن نقض شود اگر آن نقض اجماع اول بود تا دلیل واجب بود
کما بل باشد و لکن زیرا که بر اجماع خاص مخصوص اجماع شود و اگر هر دو مساوی باشند متساقط شوند و بیش شود اگر مقدم
اجماع باید منقول باشد تا اول باید واجب چه و حق آنست که اگر نیز طریق اجماع منقول باشد و علی آن واجب چه هر نقل طریق مجموع
آحاد مفید است بر خلاف اول بود باب پنجم در اقسام و اعتبار قسمت اثبات حکم سلوک و حکم بواسطه اشتراک وجود در تمام
بیش نیست حکم اجماع تقریر بواسطه شرط در تقریب بیشتر از ملک آن ملک است کار است بر قیاس علی ما یاد بود اجماع
مقیس علیه صحیح خود بر مقیس که آن را اصل خوانند و مقیس بر مقیس که آن را فرع خوانند و او مشترک که آن اسکار است بر مقیس و اما
علت خوانند و حکم آن تعریف مقیس علیه اصل و فاقد خوانند و مقیس را اصل خوانند و او مشترک را اجماع و طرق الاثبات
صحت اجماع شد اول تحقیق اکم اقوم السلوک لولا الشرع اجماع چنانکه شارع وقت کند بر حکم بیان و بیش زیاد کرد و فرع
از اینجا معلوم کند که آن وسط علت حکم است عند رسول نمود که اربع اجماع جلسات و جلسات نمود و اذا اختلف الصحابة فهو
کبیر شمرده باید و بیش از اینجا معلوم شود که اختلاف در جنس علت جواز است تفاصیل سیم اجماع چنانکه امر اجماع کرده اند که علت
تقدیم برادر را در تزویج بر پدر و در اجماع نسبتی است چهارم مناسب بیان و فوایدش شود حکم عقلیه منصوص باشد
نفع مضرت را بر مهاد و دفع مقارب و چنانکه کرد از برای قیم که آن بالات مناسب تحریمست ما فضل طی الطلاق سیم
کوید پسر کرد و بکر ناقص مثلا و خرسند قیاس بر شرب کرد خود ششم دوران وجود و عدم حکم است بدون وصف انعدام او
بدهم آن چنانکه کوید هذا الحکم دارج المشترک موجودا و معدوما و در اثر الشرع الشیء حرام الذات بالاتفاق ملاک الاثر هفتم تقسیم و آن
حصر اوصاف در اصل اجتهاد بیش از آن فایده از برای علت تحقیق شود و آن حصر اگر اولا باشد بر اثبات آن
تقسیم خوانند و اگر ثانی باشد سوم چنانکه کوید موجب الزنا و یا مطلقا است علم یا کیل و یا تعلیل کرد بیم و جمع شنوند بیش اول است بیان

قوله علیکم مفتی و مستفتی الفقهاء الراشدین
من بعدی

بر آن بجهت اثبات باب خیار اصل است و در اجماع
جایی نباشد و اولاد و ملازم باید و اجماع
ناچار بود

مقتضی وجود چیزی بود که آن چیز موافق اصل
در معاش باید و مراد و آنچه در معاش بود
جنس سیم

متن طهر و آن ثبوت حکمست باو سنه بر جمیع صور الوسوسة تراع **متن** تفریع مثال چنانکه گویند فلان را بر اقسام الفقه

لاد و معلق فقیه الکم ذا الفرع و ابطال علیه بشیء چنانکه گویند **ول** نقض آن بدلیل کردن و صلات بدون حکم چنانکه شافعی

بیان آنکه عدم ثبوت حکم است و عدم مسمی را و بدین است بی ادله و مرتبه ثانیه و لا یمکن سرعهما الوضوء حاله

الاستنجاء و الا النار الجاهلیة آخر موقوفا بالنیة بر صحت که بدان منقوض است و مرتبه که آن در نیست باعتبار عدم النیة

دوم عدم تأثیر و عدم مکن مثال اولی چنانکه شافعی در بیع نماب کردن بیع غیر نقد طریق کالطیر الهواء و الثانیة الماء

و الجامع کونها غیر مرئیین بر صحت که بدان وصف موثر نیست چه هر چه بیع باز و الابن وصف بیع نیست بر جاید در بیع مرئی

باشد و باید و تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه حنفی در بیع جواز تقدیم ازان بر بیع که بدالبیع سلعة لا یصح فوجب

ان لا تقدم ازان قیاسا علی الغرب بر صحت که بدان وصف مکسر نیست بیع در صلوة مقصود و نیز بیع ظهر در عصر ازان تقدم

تبدل ازان **سیم** کسر و آن الغاء احد الجزئین است از دو جزء اعتبار و نقض جزء دیگر و ایذا نقض مکسور چنانکه گویند صلوة

الجنب صلوة بجزء قیاسا علی الحائض قیاسا علی صلوة الامی و الجامع کون کل منهما صلوة بجزء صحت که بدون صلوة

غیر جزء صحت نیز و جواب الغاء و نقض که در عبادة و اجیز الغاء و هو متوجه بر جمع الجامع فانه یجب تقدیم الجزء

چهارم طرد آن عبارت است از تعلیق حکم بعلت که باشد وضع که مستدل آنرا علة ثبوت حکم فرماید باشد و مرتبه

و الحاق باصل اولی چنانکه حنفی گوید بیع الغائب بیع غائب فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما

معاوضة فقول الغائب بیع الغائب علة معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما معاوضة

پنجم قلب و جواب آن تسلیم مقتضاه قول مستدل است چنانکه گویند الجمل یسبق بجمل فیجب فیه الزکوة کالغنم

المعتبر من ما ذکر شیء آنکه بر جمل زکوة التجارة لا یجب انواع الزکوة **ششم** فرق و اعتبار است انکه خصوصیت علت

حکم سازند با خصوصیت فرع و امام حکم فرمود و الله اعلم **فن تجرید کتاب تقابل الفنون در علم اصول الفقه** در عبادة

است از نوع قرع احکام شرعی که ارادة تقبیل الکتاب کرده باشد و چون در متون قرآن که وضع احکام شرعی بنا بر

باید نهاد بنا بود و باید با خلق چه خاق آن متن آن است بر بیت نقد نفر شود در دو قسم چه آن نابود یا ساعة اخروی

بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن و قسم اول ایصال و علم اخرة خوانند و قسم دوم را بنیوی بر قسم که چه بر نیز

باعتقاد بود بنیت شغل انسان بالمنافع یا بمضار بود و اول را مصالح نیز خوانند و دوم را مفاسد نیز خوانند

علم اصول

فن تجرید اصول الفقه

دوم از فن اول در علم فقه

پس حیاة ابدی با زنان در آن بیشتر است و نماز بر جماعت زن و صلوة را مقدم داشت بجمعها اعتبر الصلوة و اقوال الزکوة

در سوره الله و زود که الصلوة عماد الدین و ما ما اعتقاد ما بالله تعالی و من ترکها متعمدا فقد کفر الدین یعنی از موقوف بر امور مجبت

امور مقدم دارند و در بنا چون شرع و بسط جمیع احکام باشد فی الجمعة بر بعد فلا یکلف بذلک بیت بر صحت و نیست دانا

جان بود که فرا بود و مرده است فاکفا اهالی ملک را شاید بر خود صیانة الکتاب خود و بر جمع بیان کرد مند که چون ملک بلوغ

بآن قیام بابدان ماده جمعی خاص بر است باشد و اجمع غایت بنده افاده و حکم را مشروع طاعت المعبود و بنیت در حیاة بود بر سبیل

کمال آن چه حیات است بر بنیه کلا و ماده مند و بر چون زیاده و نقصان او نوع خود هو نمی کرد مارد کلا و تام تا ماده

محمد باشد و هم و تاب نماید حیث و تب جمع شاه بنت شاه کلا ملاک وقت اما مات مناد حیث هالک عدم است بر اجزاء

و هر حیاة نمر باید **اول** لقد و جمع الفالان استفاد و الوکلا آن من نزل الفاد و **باب اول** در بیان صلوة خطاب و مفصل **فصل**

اول در طهارت **بدانکه** طهارت بدن و جامه و نماز از نجاست واجب و نجاست دو قسم است یکی چیزی و دیگر چیزی

او چند دو قسم است یکی نجاست چیزی و دیگر چیزی و دیگر چیزی که گوشت آن از آن شاید بعد ذبح شما و از نماز آن شاید بر چیزی که

معتوات آن زاید را بایل یا بکر و ما از دست باشد و تیمم نجاست خنزیر و سگ و شغال و گوشت او و شغال و خرد و از حیوانات

مرغ جاسر سبک چنان او و سنوات آن بدن عیانه و اللاک و اجلاف و سباع و جمیع نجاسات و انواع نازلات و از آن و اجزاء

جنو الصادق علیه السلام نیز چه بیان آن بیشتر او در بول و روث ما یوکل لحمه و در جامه و فضاء و منی سلطان محمد بن محمد بن

و جامه و جای نماز از چه جز بنی محمد بن نجاست پاک کرد اند نماز او با حقاق دست باشد **و نجاست** حکمی و دو نوع حکمی

مطلقه کرد بعد از آن و دوم غیر مطلقه کرد بعد از آن **اما** چه موجب نجاست چیزی که نجاست چیزی است جنابت و حیض

و نفاس است بدین صاحب و دوم غیر مطلقه کرد بعد از آن و سر و اخفاء سر غسل الملة و سر غسل زهر و غسل جنابت و حیض

تر چیزی است یکی خصه دوم استنشاق و سیم شستن جلد اجزا ظاهر بدن فما موجبا و مناب آن و جنابت و حیض چیزی است

حضرت و استنشاق در شاید ماء الجمع ظاهر بدن و ضاء و موجبا با قبل و ما سوی که آب بدن قلیل یا ماء زن و دو تر عیال

سر نشود و بعد از آن جانب است و بعد از آن جانب چپ بیش طلع ماه باشد که سیم بیت بود و بر سبیل استدارت و حضرت و

و شستن ظاهر جمیع بدن با موجبا و مناب آن و بالیدن دست بر جمع اعضا الا آب و غسل آب و غسل آب و غسل

بیت و شستن که کرد بیت الصلوة افضل الجنابة لرفع الحدث استباحة الصلوة لوجوب قربة الحاسر و اجتنب الکلام و

صادات موزه بر بند آرا مقدم و باز و نوشتن بیت سنوه نر اعتقد کند چه اعتقاد

و بنای موجبا و بیش شاهد و چه نجاست بیش بیت دوم شستن جلد اجزا ظاهر بدن

هذا اعضا و سر ابدا ما البدن نوش مثل و بیش ساعد و بعد السلم جمعا جنبه است ا اشتغال و سر ساید آب

باشد بود اما بحضرت آن باشد که با عقد قلب لفظ گوید بعد در غسلها و بگو همانست که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه جنابت
در غسل جنب جوی کشادن واجبست و در جنابت نیست اما غایت مهر مطلق که موجب سنوست بنزد ابو حنیفه چهار چیز است
بیرون آید از عقبه پیشی یا از گوش یا از بینی یا از گوش غیر باشد و خون و ریم و قیء ملاء الفم و اما خون و خمار که مستطیع باشد یا تکیه استند
آنکه ایستاده باشد یا در رکوع یا در سجود بود و قهقهه که در نماز بود بنزد جمیع شافعی خروج نیز نماز و منع معاد باشد
نیز معاد باشد که منع معاد بشتر شود در حال اغماء و جنون یا مستولی خواب که غیر ممکن المقعد باشد بنزد ابو حنیفه
بستوده و در وزن با یکدیگر محرم نباشند و سوره شوهر در پیوسته غیر محرم است و مستحب اگر قبا باشد و اگر بدن را
نه سنجیده اگر بها بوده باز نفه و مهلت حیض حمان کم دارد و بنزد احمد حنبل است که اگر خواب اگر نیز ممکن باشد ما اختلاف است
ساده و قبل الاسلام بولادت و نافله و باز از منع معاد و جمعه از نماز بیرون آید سلطنه بیاست مجوز که روا خواهد شد قبل
طلب دکری که سلطنه نباشد و نواید که مبلغ حاسر منع و بعد شود و خواه استاده باشد و خواه نشسته مکن المقعد باخوران
و حرج عقل را بالک کند و مذهب مالک نیز همین است سبیل احتیاط آن باشد که چون یکی از نماز کند بعد صلی از مطلوب اختلاف است سهل
شود بالکه و منوسازد نماز نگذارد و فرامین شود بعد ابو حنیفه چهار چیز است غسل جمعه و دین با وقتین و مسح مقدار
از سر و غسل جنابت و مذهب شافعی شش چیز است که مقارن غسل جمعه باشد و غسل جمعه و دین با وقتین و مسح مقدار سر از کجا
باشد و جعل بکر سر روی و غسل جنابت با کجا دین و ترتیب نگاه داشتن و بنزد مالک این شش است زیاده موالاة و تدلیک
از هوی از زیاده نیست و استغناق الدایه که بعد مقارن اول نیست باشد و بنزد مالک واجب مسح جمیع سر و نیز است بعد
ساده قبل الاسلام صفت چیزیست سلطنت بالاستدراک آن بلا آنا آخر شود دیم مسلم جمعه سیم مذهب چهارم مسح سر با پیش
پیوسته مسح عود و باید مقیده زاده با آنکه آب فرو بارد و غسل آن پیش از مسح سبیل شود باشد و مسح بر موزه بدون سر و بنزد مالک
ششم ترتیب عقلم موالاة پیوسته مسح جمیع ظاهر آن باشد که مشتمل بر مسح و استغناق و تنقیه مقارن باول غسل
آن تا آخر شود و غسل جمعه و غسل جنابت و مسح جمیع سر مقید زاده با آنکه آب فرو بارد سر را که چون در غسل دین تقیید
ثلث و اتم شاد باشد آب فرو باشد از راه مسح جمیع مذهب فرض نیست و مسح دین جمعه و بعد از آن غسل آن با آنکه
ترتیب موالاة در بنا عالی ترک مسح بر موزه او عند الضرورة و اگر کوید زاده مسح مقدار دین و غسل جنابت بنزد شافعی
علیه السلام بعد نیست و بعد جمعه غسل و مالک هم اینان بدان مطلقه طلاق است در ثانی و ترک آن مطلقه بیلاق و اینان

اهله بود از ترک اگر کوید جمع میان مسح و ساده نیست بود و بالمجدد در سبیل نیست بعد در سبیل نیست مذهب مالک
جمع میان مودود نیاز قبیل واجبست و تعیین جنابت و شاشه قدم احد المجتهدین میان جمعه ظهر جمع کند دو وقت باشد اما ظهر
بعد جمعه با ناه بکاره نیاز بعد از زوال بجز مسیر و در وقت اشتباه مکوم باشد بیشتر زمین و داخاب تابد بر سبیل جوب بر آنکه مبلغ مسئل
آنرا بوجوی یاد کرد نه قبل الامر تیمما وجوب بود و باجوب با حدث بر نیت رکوع لوحه نیاید مسئله دیم در باب طهر و ماء
آب بود باید الا اگر آب باشد باید که آب از آسمان بر زمین یک جوب کلاه آب روان و بنزد کلاه مطلق باشد مجوز
و آب چاه و آب باشد و بنزد آنکه متولی باشد جمع شاه و کی مذهب ابو حنیفه از جزایات آب ماء نیز جایز بود و بنزد
شافعی چون آب باشد بمقدار دو قلتر رسد بلا نجاست تغیر نشود مگر آنکه آن نجاست بوی او طعم او بلوه او کرد باشد بنزد احمد
نیز دو قلتر باشد و حلال شد و ماء جمعه روان و بنزد شافعی سلطنا اما بنزد ابو حنیفه چند کوه سلطنا از زنده کرد بود و نجاست مرا فاذا
و اگر کوید که کرد باشد فاسد و چون از آنها اخراج کند پاک باشد و اگر چه نجاست بوی طعم تغیر نه باشد و آب خوله نیز جایز است طاهر
و مسلم و بنزد احمد قبل الاسلام آب روان اگر اندک باشد و اگر بسیار باشد و مگر پاک بوی طعم بوی او تغیر نشود و آب بنا و کلاب
در وانه باشد اگر آن باشد که آن وارد و دست رسالا آب فرو برد بنزد شود مگر تغیر رنگ طعم بوی و آب خوله بنزد مالک
مطلق بر احتمال آن باشد که طهارت از نجاست بنزد و مکی یا کند که با حقایق طاهر بود و مطلق و چون آب بنا بدیها اگر باید استعمال
آن مقدمه بود نیاز بر نیت با خود با عدم قدرت و وصول بدان جایز باشد که تیمم کند و بنزد ابو حنیفه و مالک و بنزد ناکه کرد باشد
جایز باشد اگر جایی که واصله و بنا آنچه باشد باشد بنزد شافعی واجب خاک خالص باشد و بنزد مالک و قبل الاسلام باید که
خاک پاک باشد و مولد او باید حکم کلاه و تنقیح باشد چه بر بنده بواسطه او تواند خاک نخواند و تیمم را مضمون کرد است اول نظر
ترابیه اگر خاک بر روی و دستها او باشد و دست رسالها الدست نباشد دوم طهارت و مسح تیمم قصد اگر آن
خاک بر روی و دستهای او افتاد و دست رسالها الدست نباشد چهارم نیت تیمم خاک بجای روی رسانیدن ششم ترتیب
دستها آن بجا بنزد ابو حنیفه و شافعی خاک با انزش رسانیدن و بنزد مالک و احمد نابد صای دست هفتم ترتیب بنزد
مالک شرط جایز باشد و بنزد ابو حنیفه و شافعی و احمد قبل الاسلام مدخل ترتیب نیست دوم استحباب صلوة و قوت اطاع آن از راه وجوب باشد
بر سبیل استدراک تیمم مسح جبیره بر روی و دستها از سر تا سر بنگاه موی سر تا سر نیز چهارم مسح ظاهر کف اعضا از زنانها الوان
چنانکه جبیره از آنکه بود و بعد از آن مسح ظاهر کف اسر پنجم ترتیب بنزد ابو حنیفه بلکه چند آنکه خواهد از قایده فاصل باشد

و بعد مسح کف اشارت چند انگشت باشد روان باشد و چون لفظ ظاهر از آنها اخراج کند پاک باشد

کذا در صلوة مالک فصل سیم او چون کم و سنت و بذهب شافعی هر فریضه را تیمم علیحده باید کرد و بذهب مالک و احمد اگر دو وقت
باشد تیمم بمالک کند پاک متعالی از زمین حضر باشد و اگر اول یک وقت باشد و مثل اینست یا استیاف سنت و تقدیم و اتباع
اوست و هر وجب و بیان بیت باشد تا وقت فرایض تیمم و تام روی و دو دست تا آرنجها بالله و بذهب شافعی مسح
بکلک فریضه بکلاد و تیمم عند تعسر الوقت کذا لا خلاف و قضا شود و باتفاق درست باشد فصل سیم در بیان وقت
نماز بامداد از طلوع صبح صادق است و اول صبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق پیدا شود
بطلوع آن صبح کاذب است تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب بچیز میل و از سه سایه
بجانب مغرب اعتبار آن سایه قائم کرد بر بامداد که سایه در نقصان و پیش از زوال و چون در زیادت افتد وقت نماز
چنین باشد تا آنوقت که سایه هر چیزی خط آنچیز شود و چون اندک از آن زیادت شود وقت نماند مگر در ابتدا بمذهب
شافعی و مالک و احمد و اما بذهب ابی حنیفه تا آنوقت که سایه هر چیزی دو چند آنچیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد
سایه هر چیزی دو چند آنچیز شود اول وقت نماز دیگر باشد تا ذوب آفتاب بذهب صادق علیه السلام هر وقت که از
پیشین فارغ شود نماز دیگر را توان گذارد و اگر از دو رکعت نماز وقت باقی باشد از پیشین دیگر را ادا توان کرد
و بذهب مالک بزمستان است و چون آفتاب فرو رفت وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام انتظار بود که سرخی
قرص آفتاب و شفق نماز دانان و اما مرکوبه و پیش کوشتان گذارد و باقی ثابت شدن شفق وقت نماز خواستن شود و شفق آن
سرخی است که بعد از غروب آفتاب تا فرو رفتن آفتاب باقی ماند اما پیش ابی حنیفه آخر نماز شام آنوقت باشد که
شفق فرو رود و شفق پیش او سفیدی است که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای فرو رفتن آفتاب و چون شفق غایب شود
وقت نماز خفتن در آید و اتفاق همه چهار تا نماز خفتن تا ثلث شب باستثنا ثلث و نماز آمدن صبح و وقت چهار نماز
خفتن است اما بذهب صادق علیه السلام هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد تا پیش از نیمه شب
ادا چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا توان کرد و نماز خفتن چهار تیم شود و پیش مالک اگر از شب تعدی کرد
چهار رکعت مانده باشد هر یک را بر سبیل ادا توان گذارد و بر سبیل قضا آن باشد که چون اول وقت باتفاق هر باستثنا ثلث
نماز بامداد که بذهب ابی حنیفه در آخر وقت باستثنا ثلث در اول وقت بگذارند باتفاق درست باشد فصل چهارم در
صورت بالکه بیان قول شافعی نماز زنان و اما زنی عورت و بقول دیگر نماز عورت زنان نیست پیش ابی حنیفه

جدا کند خواهد قوا صد و اقل بیت تیمم تا اندک کاهش
و بذهب صادق علیه السلام هر تیمم درست باشد لا سیما
تعین اوقت بر سبیل احتیاط آن باشد کرم

صورت شد و نماز نیست و پوشیدن اعتقاد در نماز و بذهب صادق علیه السلام واجب و بذهب شافعی و مالک عورت و پیش حنفیه
و پس اجله اهل زن از عورت جز روی و دو دست و از کنیزک و از عورت مقدار عورت که در وکلت شد با زیادتی
پشت و شکم پیش چهار امام بذهب صادق علیه السلام همه بدن او عورت است مگر سر که اگر بر عضو باشد نماز درست بود و اگر در نماز
عورت بر عضو شود بذهب ابی حنیفه از سوآتین زیادت از مقدار درهم شرب و از غیر سوآتین بمقدار ربع عضو نماز باطل شود
و پیش اگر اتفاق بمامور قدمی او رسد و بذهب شافعی و مالک و احمد مقدار که باشد بحیز بر عضو شدن نماز فاسد شود و
همچنین مقدار از نجاست که باشد و بذهب صادق علیه السلام همین است و بر احتیاط آن باشد که در نماز و نماز و ما بینهما
بود و زن اگر حرة باشد جمیع بدن بود مگر روی و دو دست و اگر امة باشد همچنین و بقول مقدار آن عورت در نماز کند
با هر مقدار از نجاست که ملحق او باشد و اما مرد شود کم بیلون نماز کند و با سر آبود و آنچه در نماز پوشیدن جایز است مذهب
کتون و صوف و ابریشم و نماز او پوست جز که آنرا ماخذ کرده باشند اگرچه پوست سگ باشد بذهب ابی حنیفه و چنین
موجبات که باشد ممنوع است بذهب ابی حنیفه آنچه پوست سگ و خوک بذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دبات بذهب صادق علیه السلام
از پوستها جز پوست آنچه گوشت او حلال باشد بشرط ذبح و طهارت نماز نشاید گذارد پس احتیاط آن باشد که در نماز از پوست
چنانکه مورد و احتیاط شد و زن اگر حرة باشد و اگر امة جمع بین مکروه و کنیز و متعلق جز که باتفاق از در آن درست باشد
پوشانند و پوستها آنچه گوشت او خورده باشد ذبح نباشد پوشیدن نماز باتفاق درست بود فصل پنجم در استقبال
کرکی در مکه باشد و پیاده چنین کعبه در بر و بامر چهار امام گذارد که منبع چنان کعبه باشد از سه و دیگران روی بجهت او بدهد
چهار و بذهب صادق علیه السلام بر مرکب خود ضامنه او بود واجب و پیاده چنین کعبه در بر و دیگران روی بجهت او بدهد
قبله یا وقتی پوشیده شود که از آنها بدست بقول و اجتهاد توان کرد اجتهاد که و بعد از غلبه ظن وقت باطل و قبله باطل
و اگر نه اجتهاد آن باشد که چهار طرف نماز گذارد فصل ششم در مکان و آنچه بدان سجده کند بالکه موکان طاهر
نماز باشد مگر مضرور بود بذهب صادق علیه السلام اگر مصلی بنسبت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مضرور
و سجده بذهب ابی حنیفه بر چیزی و هم از زمین و هم از چیزی روید و بر هر چه پوشیده آن و مصلی را بود نشاید بشرط احتمال آن و بذهب
صادق علیه السلام بر چیزی که آنرا بر سبیل عادت خورند و پوشند سجده نشاید کرد بر سبیل احتیاط آن باشد که در مکان مضرور نماز
گذارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد فصل هفتم در صلوة نماز بالکه حلقه و الطوق

نیز بالکه
مضرات

وجهت گفتن در نماز اگر عمداً باشد و اگر به نسیان واقع شود و اگر در اثنای نماز ناسد کند بدو جهت و اما در
فاما بدو جهت شافعی کلام الله را به نسیان موجب فساد نیست و ابو حنیفه از ابی دنیا چنین ابو حنیفه و مالک و احمد و سلطان و جنت شافعی
اگر به باخته یا تجهیز و چیا شد که از دو حرف صادر شود مبطل باشد و قرائت قرآن و ذکر اگر از زبان فهم بود بی
ابو حنیفه اگر از معجم خاند نماز فاسد شود و مبطل باشد و سجود تلاوت بی سجود تلاوت و فعل بسیار و قتل بی عذر از زبان فوت
وضوء بین الشیخین و شک در نیت اگر کند که نشسته باشد و اگر در نیت قطع و تردد و تعلیق قطع بر چیزی جنت شافعی از
خود و بدو سادت و السلام و جهت با قصر علما و اصل نماز است کلام بدو حرف یا زیاده مگر از قرآن و دعا و قصد
مجنون فهم نباشد و مرده و احد اگر فهم باشد و حرف دو حرف باشد و سکوت طلب با اعلان شرب و از بی یکدیگر
و دعا حرام و اگر به از زبان بود و بنوی و فعل بسیار که آن از سبل عادت کثیر خاند و نماز مبطل باشد و زیاده کردن
رکوع زیاده کند یا سجود و قرآن و دست بر هم نهاده خواه دست راست بر پشت دست چپ نهد و خواه بعکس و آمین
آخر فاتحه و سلام گفتن در اول تشهد و صبر کردن بر اهل تا آن بیند سر نماز بیچ این امور که ذکر کرده شد حلال نماز باطل
در نماز شافعی ششم خواندن نماز بذکر پیش ابو حنیفه در نماز شرح زیر نیست دوم تکبیر و آن اصله الکبیر گفتن است و اگر
بجای الله الکبیر الله اجل یا الله اعظم یا تجدید آن بزبان دیگر گوید چنانچه جایز است سیم قیام اگر توانا باشد و اگر نشسته بجای آن
و اگر نشسته نتواند خفته چهارم قرائت و اوزعی ما قرأ ما میسر من القرآن است و خواندن فاتحه فرض او واجب نه و
رکوع پنجم دو سجده ششم قعده آخر و آن مقدار تشهد و اما از دعا و نیز بیست بلکه سنت و بیست
مستحب نهم آنست که رفع یدین تکبیر است و ذکر و نشر بعلم سجده بعضان علی صفا صحابه آخر و انکار شرعی که گرفته
موجب قناعت و انکار و نشر بعد بر لسان علی و انکار شرعی موجب فسق و کوست آنست که بنشستن بیاب که در دیگر نیست
اما موجب قناعت و جواز سوال و مستحب انکه بر نشستن عاب که در دو بجای کرده و بنده بر یکدیگر بمانند نه بنده و
ست و مستحب فرقه بنده و بالت و احد و بکول از نماز خواهد از صفه اند اگر تحت راست شرط کرده و سجده که بر
و در آن که است بنده شرط و تعدیل است بر اگر بی بودی بر نیز هر مناع و شدی بیشتر شافعی باید که تحت بر یکسر پیوسته اند
چنانکه صحیح از تحت مالک گفتن است اگر باشد بکار اول نیست و اما اول تکبیر و آخر نیز با آخر و پیوسته کرد و واجب قصد
حضور دلست و لفظ کردن بلکه او در نیت وقت تر تالیه سنت با مذهب ابو حنیفه و مالک و احمد نیست اما در اول نماز

دو جزء دست بر هم نهادن چنین چنانچه از تحت
و زیر دست بگذرش الله اکبر فرود آید باید گفت
و از سامعی بعد هم و فعل اعاده دست بر هم
نهند و اگر خواهد بیان کند که کسی نتواند تا
که او دست بر هم نهاده باید سر ما بایستن بر هم
نهاده و آمین گوید جهر آمین گفتن بنشستن
واجب است

وسهوه الله اکبر؟

دیر سهو موجب سجده سهو؟

ماسل شود و اگر پیوسته بگیرد باشد اعاده بود و اگر پیش از شروع باشد نماز نفلی بیان تکبیر حادث شود مانع انعقاد
باشد و تا اندر است بود هفتم تکبیر افتتاح و آن پیش از سر اسم الله اکبر است اسم الله اکبر و دست هم قیام المقدمة چهارم
قرائة فاتحه با هر سوره و ترتیب مدی و تشدید و کسر دست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع صاحب
رکوع در راست ایستادن در آب هشتم قرار گرفتن در قیام نهم سجود بنشاند و دو دست و دو زانو و انگشتان پا
فکنن بر زمین با جای نماز نهاده چنانکه از بعضی پیش بر پشانه رسد دهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بنشستن
رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم سجده دوم رفتن چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم قعده در آخر نماز
شانزدهم خواندن تشهد در آن از هفدهم سلوات بر پیغمبر هژدهم سلام از اول صبحی از اصحاب شافعی شرح از آن
ترتیب بر هم که گفته شد و سوالات از ارکان فعلیه چنانکه در سجود وقت بسیار نکند تا سلام بیان او و کرده
فراموش شود اند و بنشیند بیت بدو شود دی بدو سجده ادو علیه السلام فرض از قیام مسح الله و بنگ آن قصد است باطل
سلوة صحیح و بعیا او نیها ادا و قضا قربة الله اسرو اند است بود و افتتاح نیت با تکبیر احرام باید و نیت
چنانکه صحیح زبانه از اذان و بسان تعلل شود تا حد که بعضی گفته اگر مقدار قربة الله اسم لفظ تعالی بگوید باطل شود و احناف
نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه و مندوبه و شرط طهر و جوب واجبات و نیت سنت و بات بدلها با تقلید اگر
از اصحاب تقلید بود و مقدار اسماء رسول زبان ما و که اصلی نیت الظهر اداء او جوبه قربة الله اسم لفظ الله و تکبیر
انکه اند شبه نتواند کرد اما اگر اصد تلفظ بر نکند بهتر باشد و بهتر ملاء اعتذر بر آنند که نیت ضروریه در سنت شافعی
اوسع الهر و در نیت حجا حج زیاد متوسن زیاده شد و آنچنان نماز دهم و جوب باشد سیم اما قضا اجماع کرده قربة و دو
ادیم بهتر باشد تا آخر نماز و مقدار تکبیر احرام مقارن نیت چنانکه ذکر رفت صورت آن اسم الله اکبر است و سیم الرحمن
و بدان الحاد باشد و قرائت فاتحه با هر سوره و تشدید و ترتیب که رعایت و قرائت سوره بگذرد تمام بود جهد و الفتوی الله
بگوید اند چنین نماز و الم از کسی خیال که اگر یک مقدار نماز کم از نماز بخواند مثلا نماز باطل شود و چنین اگر صحیح
و اگر بسم الله الرحمن الرحیم بگوید نماز باطل شود و بهر خواندن در رکوع و در رکعت اول نماز شام و خفتن در باقی باختلاف
در رکوع و بار ایستادن در رو و تسبیح گفتن و با مالک قیام رفت و بار ایستادن در رو و سجده تسبیح در رو واجب که صحیح
موضع سجده مساوی موضع وقت شود و سجود در صفت اقدام کردن و تسبیح گفتن و آرام ایستادن در وقت تسبیح و سر برداشتن

از سجده و آمدن و باز سجده کردن بجای آورد و تب کرده شده و جلوس میان آنها و سوره تشهد بجای آورد
بدین عبارت اعتقادات که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد
و سلم دادن در آخر نماز بسبب احتمال آن باشد که احتمال ترک بدون وجهی کمتر شده پس ثبت بود که بدون ترک اهم
اصل اکبر نیافت پس چنانکه لفظ تعالی اندر بیان واقع نشود و نامقرون سوره دیگر باشد بخواند و سوره
قیام که آن بدو سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و الحمد و اقرأ باسم ربک بخواند و تشهد اول و تشهد آخر و سلام
او صحیح مذهب من نیست و صلوة بر محمد و آل او و التبدید جبران بجای مذهب مجمل نیست و بدین مذهب من سوره تشهد
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بنا نماز بر تحیات الطیبات الصلوات
و الطیبات الطیبات سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و بدین بنا نماز بر تحیات الله و صلوات الله و طیبات الله

واجب جمع میان ظهر و عصر و قضا ظهر را عصر جایز بود و جمع میان مغرب و عشا و باید که در میانه نماز جمعه و عصر جمع کند چون عصر
جمع کردن میان دو فریضه باید که تا سلام واجب نشود بکند و جمع اسقاط افتد یا اثنان و بعد از صلاة علی النبی صلی الله علیه و آله
قضا نماز است معلوم وقوع نماز ظهر شرط است بعد از خطبه تا ارکان امام باید تعزیر کند و نیز مدار امیر شافعی بود قول
اگر کشتی نماز فریضه را قضا و قضا باید عذر و ترک کند کشتی قضا واجب شود و بتوله دیگر اگر نماز ترک کند گویند توبه کند و
نماز پس اگر اصرار نماید گویند نماز نمیخواست تا آن نماز قضا و واجب بود و مصحف کردن در شهر کردن نیز و مصحف شهید
در طیون او میلان تا آنکه که توبه کند با میرد و مصحف کردن بچه و مشرکان بر آنها و تبرک و بکفول احمد از ترک نماز جمعه
و اسرار کافر شود و آزاد احتیاط و تکفین نباید کرد و در نماز نماز بکار آید و بعد از صلاة علی النبی و آله ارکان نماز امام
کند و توبه و عدد تا سه بار پس اگر از آن امتناع کند توبه بجا آورد و سنه یکم نماز جماعت و اصطاد او در جمعه واجب
یکی آنکه در قامت باشد و نظر بر مذهب شافعی و ابو حنیفه و بعد از مالک وقت عصر و بعد از احمد و شرط اینکه یکی امام و جمعه
و بعد از صلاة علی النبی از دو آذان باید وقت آنکه سایه چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه در شهر باشد نه امام بعد
ابو حنیفه و بعد از شافعی و مالک و احمد جایز بود و بعد از ابن حجر شرط اینکه مصر نشود و بعد از صلاة علی النبی که از جمع
نشاید و بنوعی ملاحظه این جمله باید کرد باشد و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد و بینا و بعد از ابو حنیفه که امام خطاب بده و
مسافر نیز جایز باشد و مالک و اوزاعی و مرسانوسیم آنکه صحرا جامع باشد بعد از ابو حنیفه و صفر صحرا جامع روا نیست
که در دو ذو الحجه یا دو ذو الحجه باشد و بعد از شافعی و مالک و احمد که تنبیه احکام شرعی و عدد آنچه صنعت قرآن بدان اشاره فرموده
و سوم قیام و خطبه و در صحرا جامع بالاتر است بعد از ابو حنیفه چهارم آنکه ذو الحجه یا امام باشد یا بان اذن او و بعد از ابو حنیفه
و بین قول احمد اذن امام شافعی شرط است
و بعد از صلاة علی النبی آن ذو الحجه و باید که مصور و در وقت ظهور او باذن نباشد و صفت نشود اما اگر نماز باشد
در بقوت مصلی شود پنجم آنکه امام صحیح باشد و بعد از شافعی و مالک و احمد و بعد از ابو حنیفه
شهر باید بیک فرسخ آن و بعد از شافعی و مالک و احمد و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی جایز بود ششم خطبه پیش از نماز
آن باید بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی که در خدمت و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
آنکه بعد از شافعی و مالک و احمد و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
دو خطبه خوانده و بیکی از آن باید که شامل بر حمد الله و بر صلوات بر رسول خدا و بر صلوات بر آن و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی

خطبه و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی آمر و نهی خود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
معتبر نبود و واجب شرط دیگر بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی آنست که از موسوی نماز جمعه کنند یا موسوی بکر که از نوعی نباشد و اگر
باشد عود و اهل شود و بیش بکران اگر باید و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی ملوی الحوک نماز امام باید تعزیر کند و نیز و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
امر بنوعی است که شرح داده احتمال آن بود که جمعه و عید جامع مرتبه باید بود کلمات و نیز بکلمات باید تعیین
و نیز بیرون آمده باشند دهم آنکه نماز آن در عید الکتاب است باتمام و در جماعت یکبار است اما قنوت
او چنین در تکبیر اول خریدن کند و در سر تکبیر بگیرد و نیز او نیز کند و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم اجعل اول ما تفتح به
و بعد از ما سوای دیگر شیء و کل شیء ما الا و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد و بعد از ابو حنیفه
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و نماز با دعا و تکبیر با دل کنند و اثبت اللهم ما جئت ما فاجیبه و الا بان و من توفیه ما قوت و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و اگر
باشد بگوید اللهم اجعل ما تدخر اللهم اجعل لنا ذخرا اللهم اجعل لنا شفاعة و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی
و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی و بعد از ابو حنیفه و بعد از صلاة علی النبی

تکبیرات چنانکه زیاده باشد بمذهب مالک و احمد تکبیرات نماز پانزده اند شش در رکعت اول و بعد از تکبیر احرام و بعد از رکوع
دویم بعد از تکبیر قومه و بعد سجود و قبل از ختم تکبیرات نماز پنج در رکعت اول و بعد از قرائت فاتحه و سوره و بعد از رکوع
دویم بعد از قرائت فاتحه و سوره دیگر و باتفاق در تکبیرات دست بر آوردن سنت است و بمذهب ابو حنیفه سه تا تکبیر کافی
باشد و بمذهب شافعی دیگر بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله والحمد لله تبارک الله و سبحان الله
بکرة و اصیلا و بمذهب شافعی و مالک السلام بعد از تکبیرات اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم
انت اهل الکبریاء والعظمة و اهل المجد والجبروت و اهل العفو والرحمة و اهل الفردوس والعفو اسئلک بحق هذا الیوم الذی
جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد صلی الله علیه و آله ذخرا و شرفا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنا فی کل خیر ادخل
فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد صلی الله علیه و علیهم اللهم انا نسئلک خیر ما یسئلک عبادک
الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دویم بگوید اول کل شیء و آخره و بدایع کل شیء
و عالم کل شیء و صانعه و رب کل شیء و مقدره و مدبره و الامور راجعة الیه و الحمد لله الذی جعل لنا عیدا لنا و لامة محمد صلی الله علیه و آله
تکبیر سیم بگوید عظیم الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دائم لا یزول ذا فضل و ذا قوة و ذا مغفرة و ذا رحمة و ذا بطش و ذا نقمة
بگوید خضعت لک الاصوات و عنت لک الوجوه و حارت دونک الابصار و کلت الالسن من عظمتک و الواحد کلها یا بدیع السموات
و الارض کلها الیک یفزع ضاعتی و لا یتم ضاعتی دونک و بعد از تکبیر بگوید احاط بکل شیء علمک و هو علی کل شیء قدیر
و نفذ فی کل شیء امرک و قام کل شیء بک و قاس کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء للملک و بمذهب شافعی و احمد قرائت سوره
در رکعت اول سوره اعلی و در رکعت دویم سنت است و بمذهب ابو حنیفه و مالک تعیین سوره سنون نیست و بمذهب شافعی و احمد
سوره اعلی در رکعت اول و الشمس در رکعت دویم سنت است و بعد از نماز خطبه پنج تا واجب است و بمذهب ابو حنیفه بر کسان نیست
عید خطبه باید کرد و مراد بسدقه فطر دادن تعلیم کند در خطبه عید اضحی تعلیم قربان کردن و سنة فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی
که چون مال او را حساب کنند آنچه زیاده باشد از مسکن و مطعم و خدمتکار او واجب باشد که از زر و نقره و غیر آن نا رسیده
در نیز ثبات شود و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر کدام که باشد یا صاع جو یا خرما یا جو یا حنطه و اگر قوت هر دو بود هر دو
صاع باشد کردن و مالک و احمد هر کدام زیاده از قوت بگرفتن او و مالک و احمد سدقه فطر هر دو را بر هر
از هر چیزی که کفت بکیلی تمام بدهد اما قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از صاع باشد یا ناقص از صاع باشد

وقت و کوشش و دعا هر نوع و یک از آن چون
دیگر اگر بقدر دویست درم باشد زیاده است

المال باشد فطره هر کس نقد آورد از سنت است و هر چه واجب شود دعا و پیش ایشان هیچ مالک اقیمت فطره اما بمذهب شافعی و احمد
اگر مالک قوت یک ساله باشد از زیاده خود بمال خود فطره واجب شود و اگر سنت باشد و چون واجب شود باید که از زیاده
خود و هر که در خود زیاده باشد از کسی و بر زن و بنده و آزاد و مسلمان و کافر و مهتر و کمتر کسی که اینچه مالک قوت است بدهد
و مسلمان پیش از نماز عید اقیمت و چون آمد و بمذهب ابو حنیفه بر هر که سدقه فطره واجب است بمذهب او بر آن
سنت است و اگر از فرائض و اما آنست که بعد از نماز بدهد و بمذهب شافعی و مالک و احمد و بر کسی که خود و فرزند و خود و زنان و بر کسی که
و زیاده باشد و بمذهب شافعی و احمد و بر کسی که خود و زنان و فرزند و خود و زنان و بر کسی که خود و فرزند و خود و زنان و بر کسی که
بمهمان در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره دیگر بخواند و بمذهب شافعی و احمد بر رکوع تمام شود پس سجود کند در رکعت دویم
بمهمان و جماعت و خواندن قوت بعد از سوره در هر نماز است و در قرآن از زیاده است المعلوم از زیاده که کلام الله
بود و بمذهب یکی از این نماز سنت است و پیش ابو حنیفه نماز کسوف و در رکعت تمام سایر و اول و اخفات و رسیده طراست
بعد بود و اگر جماعت در سوره خندد باتفاق علما اگر جماعت در رکعت از و اگر جماعت بجهان کرد در رکعت و در خطبه نیست
خوف و در رکعت در رکعت و جماعت و بجهان در اول و بادها و مخوف و خوف از دشمن و پیش شافعی و مالک و احمد در رکعت
در رکعت بدو قیام و دو رکوع و دو سجود در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند و اگر نتواند خواند بعد از آن
دیگر بخواند در قیام دویم آل عمران باستدراد و در قیام سیم سوره النساء باستدراد و در قیام چهارم سوره المائده یا مقدار
او و در رکوع اول بعد از صد آیه از بقره تسبیح کند در رکوع دویم بمقدار هشتاد آیه از و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه
از و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیه از و در خسوف و بجهر خواند و در کسوف باخفا و اگر جماعت کثیر باشد خطبه بخواند
بجهر و سجود و نماز زیاده و بادها و سخت صاعقه را فواید کنند و این نماز چون بمعنی بر حسب واجب است اما تا آن که
بجهر کند و بمذهب شافعی و احمد سنت است و بمذهب ابو حنیفه نماز و تمام واجب است در رکعت یک دو رکعت
شام و بمذهب یکی از سنت است و پیش شافعی از یکی کمتر تا بانزده و تا بانزده تا یک در رکعت شد و بدو باشد و بمذهب مالک
در رکعت سنت کند در رکعت آخر تر و تر با آن رکعت مجهر و تر باشد و اگر مجهر ایک کلم کند و باشد و بمذهب مالک
رکعت بدو سلم و قنوت بعد از رکوع و بمذهب شافعی و مالک و احمد که رکعت و قرآن بعد از خفتن است تا صبح شافعی
باتفاق در قنوت پیش ابو حنیفه واجب و بمذهب شافعی در وتر و در نیمه آخرین ماه رمضان و در هر نماز هیچ قنوت

و بذهب الملك در ماه رمضان در دو ترقوه سنت وقوة بذهب ابو حنیفه اند ماست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک
و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر کله و نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی
و نحفد و نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا
فیما اعطیت و قنا برحمتک شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت و تعالیت و صلی الله علی محمد و آله
و سلم و بذهب سادة و علیه السلام در دو ترقوه بیست و سه درم و بذهب ابو حنیفه در هر رکعت دو درم و بذهب زفر در هر رکعت سه درم
اند و تراویح در ماه رمضان و خبر آن رکعت کند و سه رکعت گذارند با قنوت و اگر کسی نماز بر وی و حدیث کند باسوکه دو رکعت دو رکعت گذارد
بگذارد بصفت بیان جواب خود و انست نماز هاکه با تاتار و اجتهاد بذهب واجب بود و نماز فاتل را عدد نیست بر هر صحیح
شاید گذارد ابا بذهب سادة و علیه السلام اگر کسی بنماز قضا مانده باشد تا ظاهر زود در سنت باید پس اعتبار آن باشد که اگر بر قضا
باشد اول او بگذارد بعد از آن بنماز ظاهر مشغول گردد باب سی و سیم در زکوة و حرص مثل شرح صلاة فصل اول در بیان زیادة
زکوة و آن بذهب ابو حنیفه مثل استسلم و حرمت بلوغ و عقل و خالی بودن ذمه از دین بقدر نصاب و حاجات آن طلق و حرج ادا
باشد و بجاه بخلو و لکن شفق سالم و بر اسلام نصاب و بخیر آنچه از دین و بیلیک نصاب در هیا ساتم و وجوب زکوة نیست اول
و آخر سال نصاب و بوده باشد و بذهب سادة و علیه السلام جواب آنکه تمام ملک نصاب بر هیچ سال و اعتبار است و بنزد مالک شاهد
بوا جد بلوغ و عقل و خالی بودن ذمه از دین بنا است و احمد اعتبار نطق و ذمه از دین و ابو حنیفه و ابو یوسف و شافعی موافق
در عدم بلوغ و عقل با مالک فصل دوم در اسباب زکوة بدانکه اسباب زکوة بیست است و وقت جدا کردن آنچه بر زکوة دارد
تا وقت تسلیم آنرا بعامل و بذهب سادة و علیه السلام بیست و وقت تسلیم یکی از آنها استحقاق است دوم بذهب شافعی و مالک ادا زکوة
از جنس نصاب است و بنزد ابو حنیفه زکوة از جنس مال و قیمت است و احمد و شافعی و مالک موافق اند و بنزد ابو حنیفه
بذهب سادة و علیه السلام اخراج قیمت در هیچ جا جایز است الا در عین نا و نا ضلالت است سیم رسانیدن زکوة بامام یا ساعی یا وکیل
سه روز یکی از آنها زکوة نماز در حق آن ملک و بذهب ابو حنیفه و مالک و احمد چهارم بذهب شافعی رسانیدن بحق و ابن مسعود
مشکاة با تهدید بنیت شود در هر مرکز موجود باشد و حق و حق جدا کردن و در سر کسی از آن صنف قرض کردن و در سر کسی
خود صرف رسانده بذهب سادة و علیه السلام شاید بحق و ابو حنیفه و مالک و احمد است و بحق آن اسافه بیاده و اول اسناد و اما
دوم مساکین و فقرا که در کلام الله بیان بعالی و ذهب کفته اند و بحق آنکه تعالی در آیه آنچه اند بیان کرده اند و بنزد سادة

استغفر الله من الفقر و مسکنت و من خواستن آنها کرده بود که

اللهم اعوذ من الفقر و مسکنت و من خواستن آنها کرده بود که

استغفر الله و اعوذ بالله و اسئلک و اعوذ بک و اسئلک و اعوذ بک و اسئلک و اعوذ بک

ماده چهار سال را پس در پنجم ماده تا سه دست و ابو حنیفه میگوید صد دست باشد و بعضی از سرکرده از مرتبه اول تا سال
و چهل و پنج آنگاه دو شتر تا سه سال را پس در چهارم ماده و واجب شود در صد و هفتاد و پنج سال بعد سر بکرده و بالای سر
هم گرده در هر پنج گناه خود گوسفند زیاده میکند در هر ده دو گوسفند تا اینکه گوسفند بدو برسد شانزده و بالای او هر چهار
از صد دست یکی زیاده تو در سر شتر و دو سال را پس در پنجم ماده واجب شود تا سه دست و صد و هفتاد و پنج چهار بکشتر سال را
در چهارم ماده واجب که دو بنت مخاض است و علیه السلام چون صد و بیست بدو رسد در هر چهار یکشتر زیاده و سال را پس در چهارم
ماده و در هر چهار یکشتر دو سال را پس در پنجم ماده واجب باشد تا در کمتر از سه کاو چیزی واجب نیست و چون سی رسد
کاوی زیاده یکسال را پس در دویم ماده باشد واجب شود و چون چهل رسد کاوی دو سال را پس در پنجم ماده و چون شصت
رسد دو کاو یکسال را پس در دویم ماده و چون تا از شصت در گذرد واجب نیست و در سی و یک یکسال را پس در دویم ماده و چون چهل
دو دو سال را پس در پنجم ماده و تا در نهاد نیست در گذرد از چهل که سفید چون واجب نیست در چهل یکی گوسفند واجب
نیست در صد و بیست یک دو گوسفند تا دو دست در دو دست چون سه گوسفند در چهار صد در هر صد گوسفند واجب
ماده یکسال را پس در دویم ماده و در پنج نوع خوردنی تجوز از او چند در آب کرده باشد و اگر باران زکوة واجب نیست بجز
ماده خما و ساحل استبار تجربه باشد بان اگر واجب از باران بدهد یا اگر اسباب آن که در هر مزرعه و نخل و چه
زکوة آنچه از زمین بیرون آید بدین چیزها چند در چه از زمین بیرون آید و باب باران باشد و نه باب شالاب بر دو نیل یا از آب
بسیار بلخیار و خربزه و انجیر و بر دو عشر واجب است اعتبار عشر و اعتبار خشک کردن و لیکن نزد گاه و نیز دانه آن و نه شکر
و چوب و ماطب و چوب بردی آب بعد و نصف عشر و در سیلی نیز بیست و عشر واجب است و قدر نصاب و بیش احمد و نخل
هشتاد من عشر و سه و بنعت خاص و مالک و قول از احمد و نیز چون خاص و سه و نیز چون اعتبار و قوت زمان باشد که زمین
ربع و زیر دهاد و ربا لاد و سه و ما نیز فقیر زکوة واجب نیست و در نهاد چون پاک و ده و هیچ و سه و سه رسد کاست بیست و عشر
یا نصف عشر واجب که دو مولود یکی از احمد از آن چون کلون و زیره و کشنیز و زیره و بادرنگ و کوهه و نهم خیار و نیز شاه و حکم
و دو هر و عاریت کند و چون شتر و یا ام و پشت و فدو و در بیست و در بیست و در چون حساب و سه و زکوة واجب
و بدعه صادق علیه السلام هر زکوة و چون خواه و موز زکوة واجب نیست و نصاب بیشتر از هیچ و سوات و سه و سوق عفت ساع
و دو صاع و چهار مد و دو مد و دو رطل و هر چون از رطل عراق که پنج او دو هزار و صد رطل عراق باشد و در بیست و

و دو صاع گوسفند و در دو مد

ان شد هر چهار یکی بر ماده و سال
با و در بیست ماده و ۴

دو

وخواه و هزار و نیست و چوب زکوة بنت و مال الفاده زکوة در بعد ابو سنات اسپ احتیاط او باشد که مکلف
چوب و نیست و ارباح فقاعة و نیز از بدکه کرات زکوة بدهد هم اگر واجب بود از نطفه مثابه چون آبد و اگر سند
کراسته و قوا باید فصل ششم در حق یکی در هر چیز نزد بعد صادق علیه السلام خمس واجب است اول غنایم بالحرب یکی
باشد دویم معادن و یاقوت و زر و چند سر و فیروزه و غلط و ابریت که این هر دو معادن را نظر سیم گنج چهارم آنچه در آب
بحر آید در سیم ارباح غواصان صناعات در بیات ششم زمین که ذوق از مسلمان خرد هفتم مال حلالی که مختلط شود بحرام
و بنیز از خمس الام است بدین تمیز و یکی از ایتام و مالکین و ایتام و سبیل هند که از اولاد ابوطالب و عباس باشد و بنیز
ایمان ایشان باب سیم در صوم بیان که صوم در رمضان رمضان است یکی از شهر سی و نه از شعبان که
بخشیده بدل در بیست هلال که اجد صاحب ثابت شود و بنعت شاهد و مالک و احمد و بنعت ابو حنیفه اگر او شهر باشد باید
هم ثابت شود و بنعت صادق علیه السلام سه روز است یکی اکمال کواه عدالت ثابت شود دویم انکه اگر هوا صاف نباشد و بتوله چهار ثابت
شود سیم انکه تولد و کواه عادل ثابت شود و اگر هوا صاف بود و اگر نه و علی ایست و بتوله از احمد اگر بیست و نه روز از شعبان
بگذرد و نیت چهار امر و هنا باشد سوم آنرو واجب شود و از رمضان محسوب افتد و بنعت ابو حنیفه اگر بیست و نه روز از شعبان
نادر و الا تطوع و نظا و شود که رمضان چهار از رمضان محسوب افتد در روزه شک آنست که شخص نزد هلال که احمد و صد و
منتشر شده باشد و قاضی نیز فتوی او بدان حکم کرده باشد و سوم آنرو نیز شک بنعت ابو حنیفه صباح است و بنعت شافعی و مالک
و احمد اگر موافق نیز صاحب است الا اگر بنعت صادق علیه السلام روزه شک آنست که احتمال رمضان و شعبان و شعبان
باشد التوبه روزه نیز شک نیست و چون راست و بر نیت تطوع جایز و اگر در آخر مطا شود که از رمضان بوده است
محسوب افتد و روزه چیزی نیست یکی بنت دویم اسلام و بیش ابو حنیفه مطلق نیت سوم کافر بود به قدر رمضان باشد
انکه نیت چیزی از شب افتد اگر چنان نیز و الا نیست که در روز نفل و اید و بنعت شافعی و مالک و قبل از احمد نیت
بود و نیت مهم و نیست باید که در چیزی از شب افتد و بنعت صادق علیه السلام اگر روزه معین باشد مجبور رمضان نیت روزه
قربه کاذبه بود و تعیین و اگر نیت بدان از نیز باشد چنانکه کوید باسوم مالکانه یا غیر آن و در روزه ضرب که نیت جزوی
در روزه نیست اگر بیست قضا در صبح ابد روزه در بیست باشد ۳
از شب افتد دویم اسلام از نیز از صبح صادق تا فرو رفتن آفتاب و اکل و شرب و جوع در حق انسان و بنعت شافعی
مالک و احمد و بنعت ابو حنیفه اگر اکل و از نیز باید و بنعت ابو حنیفه جماع و جوز و تا شام و نیز غذا و دارو عمدا موجب کفارت است ۳

صبح بنماز و دیگر بنماز و قرآن خواند و بعد از صبح جمعه نماز نافله کند و بعد از صبح جمعه نماز نافله کند و بعد از صبح جمعه نماز نافله کند

کفاره روزه ماه رمضان چهار چیز است اول اگر زن بر شوهر قرار است که اگر زن اسلام کفاره نیست دوم اگر هست سیم اگر مرد و زن هر دو

لیکن مرد را بعد از او اگر کند از کرنو اند و ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بعد از آن صدقه

بعد از آن اگر خواهد بدهد اگر کند و اگر خواهد روزه پیوسته روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و اما کفاره افطار

روزه ماه رمضان مخصوص است بآنچه ساده قلیل سلم باشد و شرب مطلق و غیر آن و جماع مطلقا و اکل و کفاره واجب شود

اگر کسی جنب شود و قبل از اصل کند ناصح بر آید بعد از جنابت بیست بار روز شود هم قضا و هم کفاره واجب شود

جنب را اگر دو بار بیدار شده باشد بیست بار آنچه صبح و بیدار شده باشد قضا و اما مبطل کفاره و اما مبطل کفاره

رمضان هفت چیز است بر مرد و زن از هر شود و اگر بجا اختیار کند اما جماع روایت است که هر واجب شود کفاره افطار

روزه رمضان و قضا باید و بعد از دو لذت بیست قضا و استغفار نیز از هر شود و هر شود و زن در روزه خود زیاده

باید اگر کشیدن آن و افطار بصلح است بنذر صبح بجا بلکه بنذر بجهت شاید و مالک روزه باشد فاسد است بنذر

احمد افطار بنذر بجا صادق علیه السلام افطار واجب اگر بنذر باشد بیست نباشد بیست بنذر بیست باتفاق علما

که مثل بجهت بریت قربت که در روز نذر باشد واجب شده باشد یا تعیین او در اسلام اگر بنذر صیام و نذر صیام

و استغفار و اگر هر دو بود با هم نیز باشد باید نذر و اگر نذر صیام کند

مالک سنت است و پیوسته بکردن فرستد و اما حج اسلام بصول حج شرط است بنذر حج و بلوغ و عقل و استطاعت

بدست و مقدار توشه و راحله زیاده از نفقه و شرط شافعی است او بر واجب بعد از زمان و آنست و زیاده از قضا و بر دین و مسکن

لباس و بندگان بکار آنچه نیاز او باشد و امن طریق بنذر مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست با اگر پیاده تواند رفت

واجب شود و اگر کسی را حج بر من باشد که بر شد از آن مکان نباشد و مال باشد باشد بیچکس نرفته نتواند از بدن رفتن

دیگر راحله و کفایت تا از برای حج کلاه و واجب بنذر بعد شافعی واحد باید که یکی بر حج کلاه باشد بلکه دیگر از بدن حاجت

حج شوال است تا ماه شوال کلاه و فرا پیش از کار حج بنذر بعد بنذر و دیگر بجهت بکرد و قت بنذر و دیگر واجب شود

او شرطات مانند رکن و واجبات شرح بنذر اول احرام کی فرض از میقات احرام شود بکردن رکن است میقات احرام

ذو الحلیفه است میقات اهل مدینه و شام جحفه و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و اهل

عقبه

خانه روزه ام مواقیت باشد بمیقات او از خانه او باشد دوم سعی میان صفا و مروه که رکن عمره است سیم

بنذر بکردن رکن است سیم وقت بنذر بعد از نماز بنذر بنذر شود احرام و ترک آن موجب قربانی است بنذر

ان بنذر شافعی سنت است آنچه بنذر بنذر متفق و شبانه نماز نشین و بنذر بنذر احرام واجب است و ترک قربانی

شود و یکتول از شافعی ترک خلق در حج که قربانی بنذر واجب و بنذر بنذر واجب است و ترک

سنت است چهارم موی سر تراشیدن بنذر بنذر و این بنذر تا نحر رکن است اهل بنذر مروت پنجم

در حج بقدر روز نحر و ایام تشریق و در جنب بنذر سر بنذر و در ترک عمره بنذر بنذر واجب شود و یکتول از شافعی کفاره

شود و بنذر بکردن چهار که صفا از هر شود ششم طواف وداع وقت وقت بنذر از نذر و اگر قدر روزه و الحارث باید آنچه

عبد رکعت و صدوات بر محمد باشد بر جذب از نوع علم او باید علم او بجا باید باید دهد وقت طواف نیابت از وقت طواف

تا خورده دهم ایام تشریق و واجبات او شش است اول طهارت از حدث و خبث ستر عورت دوم ترتیب چنانکه

طواف جانب دست چپ باشد و باید بحجر الاسود کند سیم آنکه بطهارت از نماز بیرون باشد و حجر و شاهد و ان انجام اند چهارم

که طواف در روز عید احرام باشد عید در بابت مدد مفتکار که بر شش اقتصار کند بنذر شافعی و مالک سلمه جایز نباشد

ابو حنیفه اگر سر کرد شرایط طواف نماز تا که جایز باشد و قرآن کو سنده واجب کرده ششم در رکن طواف حج سنت است

بکار آورد دهم قران سیم تمتع اول است که در وقت احرام نیت تمتع کند و بگوید اللهم انی اریدالحج تمتع و یلبی و وقت تلبیه و ان بگوید

لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از آن تمام اعمال حج بجهت که گفت نداد دهم بکه بعد از با تمتع

حج بر رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی اریدالعمرة فیسرها و تقبلها منی و لبیک کویان بکند ابد و کند را تا بعد از

قلع کند و عمره را بنذر ابو حنیفه سر کردن را و کمتر را اما از کار طواف و سعی و حلق با تقصیر و خبر شش احرام است و بنذر شافعی

احرام نه از ارکان عمره است در طول تقصیر و قلت بنذر مالک حلق با تقصیر اسلام رکن عمره اما قران آنست که در احرام

حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی اریدالحج و العمرة یسرهما لی و تقبلهما منی و لبیک کند بنا کند و از اول کند خدا آنکه نیابت پیش

بود و دخول کند در باشد و چون در آید اول طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سوم کند بر احرام

طواف قدوم شروع کند و سعی و بگوید ربی اعلم و بگوید و بعد از احرام با حاج مشغول گردد و چون از طواف سعی کند و اگر عید

عقبه و اجتهاد بنذر ابو حنیفه است با بنذر شافعی و مالک و احمد تا رمی جمره کند بطواف قدوم بگوید و اما حاج مشغول گردد

تا زنها باشد و عمره در حج سنت است که در اشهر حج کرده و اگر احرام عمره تنها کرده در اشهر حج و بعد از سعی و طواف حج را در همین سال ادا کند باشد تمتع است که در اشهر حج سه روز روزه بدارد و هفت روز بعد از فراغ حج و بعد از سعی و طواف حج و بعد از سعی و طواف حج و بعد از سعی و طواف

باسانی بدانست و آنچه گویند که کفار بسیار باران بود که مساجد کعبه را فرو شستند و بسیار جا فرو ساده هفت بود
بجایی رسیده است **فصل دوم** در ذکر اسامی قرابت بعد و حوالی اول ابشان امام اصاحبه زمانه نهم بود
چنین بن غسان الکلبی خلق ابن حی بن عبد المطلب بود و اصل او از اسمان بود و کنیت او ابو نهم و بقولی ابو عبد الله و بقولی
ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن بود و او در عهد پدر در سنت و بقولی سیصد و بقولی تسعه و ستین و مائه در ایام منصور
وفات یافت و او را دو گور قایل نظر کرده اند یکی ابو سعید ابن بنا مدنی که بنا لون خشوی کوید از اقالون ناصر نام
بنا بود و قایل دیگر ابو زیان اصاحبه در بیک و او در عهد پدر قریب سنه ثمانین و مائتین در اول خلافت معتضد وفات
نهم ابو سعید عثمان ابن حیدر مصری که در عرش شهود است و او در عهد پدر سنه سبع و ستین و مائتین در عهد خلافت معتضد وفات
یافت و ابن هود دو قراءة از آن نقل کرده اند بواسطه **قاری دهم** امام اصاحبه عبد الرحمن کثیر المکی الداری مولی آل عمر
و او را ناجی بود و در یک سنه ثمانین و مائتین در ایام هشام ابن عبد الملک وفات یافت در ایان او یکی ابو عمرو مهلب
عبد الرحمن که مخرج بود که مشهور است بقبیل در یک سنه ثمانین و مائتین وفات یافت و نهم ابو الحسن احمد بن فرح
الملک که مشهور است بمرزی و این نسبت آن که پدر نهم او بود او در یک سنه اربعین و مائتین در بلاد زنجان وفات یافت
ابشان هود و او را قراءة نقل کرده اند بواسطه اما قبل از احمد بن محمد بن بوان القواس المذکور و قواس از جهت و اسم و دوم
اسمعیل بن عبد الله بن اسمعیل بن شبل بن عباد سود و او ابن هود و او ابن کثیر و اما ابن کثیر و اما ابن کثیر مکی بن سلیمان و مکی بن ابراهیم
بن عباد و اسمعیل بن عبد الله بن رزقطه بن هود و او ابن کثیر **قاری نهم** امام اصاحبه ابو عمرو بن العلاء البصری و
اسم او خلاف است بعضی گفته اند زبان و بعضی گفته اند یحیی و بعضی گفته اند عریان و بعضی گفته اند عمار و گفته
او بود و از اصحاب نقل است که کلام ترجمه ایشان مثل ابو عمرو بن العلا کنا نا بلغنا الیه جلیل انه جلست الیه العرب و ایاه ما بلغنا
او هشتاد و چهار سال بود و در یک سنه اربع و تسعین و مائتین در ایام منصور در کوفه وفات یافت و او را
او یکی ابو عمرو حفص ابن عمر بن عبد العزیز بن صهبان الدوری بود که بدو و بصیر مشهور است و در عهد خلافت معتضد وفات یافت
او نود و شش سال زیست و سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و نهم ابو شعیب صالح بن زیاد بن عبد الله
ابن اسمعیل سوسه و ابن هود و قراءة از او محمد بن یحیی ابن المبارک العدوی که در بزید و مشهور شده بنا بر آنکه با یزید منسوب
که خال بزید بوده است و باشد که گفته اند **قاری دهم** امام اصاحبه ابو الحسن علی بن حمزه الکسائی

عبد الله فاجه و مشهور شده که کسائی او خوانده بود و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نهم و بقولی ابو علی و او در خلافت عمر بود
و در شهور سنه ثمانین و مائتین و او سنه ثمان عشر و مائه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود و در ایام
او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شده و سنه ثمان و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت نهم ابن
ذکوان عبد الله ابن احمد بن بشیر بن ذکوان الوشی الدمشقی و او در سنه اثنی و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و ابن ذکوان
قراءة از ایوب بن تمیم اخذ کرده اند و ایوب از یحیی بن حرث ذمار و یحیی از ابن عامر **قاری دهم** امام اصاحبه ابو اسحاق ابن
الجعد و بقولی ابن بلعد و گویند بعد از نام و پدر جد او در یک عهد بود و در سنه ثمان و بقولی سنه سبع عشرین و مائه در آمد و در
سکونت در ایمان او یکی ابن هشام ابن سالم بود از جهت ابن سالم و نام او شعیب بود و بقولی حلوی و بقولی عبد الله و بقولی اسماعیل
و او صاحب کسائی است و در یک سنه و در سنه ثلث و قیل و در ایام مأمون در کوفه وفات یافت و در بکر سلطان عشر در کرا و حوالی بوده
بود نود سال زیسته و در سنه ثلث و مائتین وفات یافت **قاری هشتم** ابو عامر عبد الله بن اسمعیل الاشعری الدمشقی و او از
اصحاب بود و در ربع در عهد و قراءة ثابت بود و گویند و او ماه بیست و پنج تمام کرد و بقولی ثابت بود و قول ثابت الکوفی و او از
از یکبار تعالی و قدس بخواب بدو قرآن خواند حضرت فرمود هکذا انزل علی و گویند پیغمبر از وفات جنیان در خواب او
و قرآن بر او خواندند و عمر او هشتاد و چهار سال بود در یک سنه ثمان و عشرین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و او
محمد بن عبد الله بن هشام بود و او در عهد مستنصر و مستعین و ابی عبد الله در ایام خلافت واثق در کوفه وفات یافت و او قراءة خود را از سلیم بن عیسی الحفی
اخذ کرده و سلیم از حمزه و نهم ابو عیسی خلف بن هشام و بقولی ابن بلعد الکوفی البزار و او در کوفه در سنه عشرین و مائتین وفات یافت
وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بود **قاری هشتم** ابو الحسن علی بن حمزه ابن عبد الله بن بهمن ابن فیروز و او از ایران بود که در
اصلم کسائی و شهید بکسائی نام کرده اند و در عهد هرون الرشید بزبان مرو شد و در سنه تسع و ثمانین و مائتین در ایام وفات یافت و ابن ابی
یکی حضرمی که ذکر رفت و نهم ابو الحرث لیث ابن نصر ابن عاصم البغدادی و او بواسطه **فصل سیم** در اسانید قراءة سبعه **قاری اول**
قراءة از نافع قاری اخذ کرد ابو سعید ورش المصری و داود و عیسی القالون و او از ابو نشیط و سعید بن اصطبل و قالون
او عبد الرحمن بن هرمز و او از ابی هریره و او از ابی بن کعب و او از رسول و او از جبرئیل و او از رب العالمین
سرقاری اخذ کرده عبد الله بن کثیر المخزومی صاحب البزی و او از ابی بن کعب و او از رسول و او از جبرئیل و او از رب العالمین
قراءة را از نافع اخذ کرده بود **قاری سیم** ابو عمرو از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرده از اهل مکه از مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه و عطا

وعطاء ابن ابی رباح وعبدالله بن کثیر ومحمد بن عبدالرحمن بن محیصن وحمید بن قیس الاعرج واز اصل بصره از زید بن علی
وزید بن رومان وشیبة ابن نصاح واز اصل بصره از حسن بصری ویحیی بن یعمر واجماع از صحابه که ذکر نرفته واز عمار
اخذ کرده‌اند ابن عامر از ابی الدرداء واز سایر الجزء واز مغیره که او از عثمان وعلی اخذ کرده بود واز عاصم ابو عبد
الرحمن زعب السلمی وابو مریم زر بن حبیش وابو عبدالرحمن از علی علیه السلام وزید بن ثابت وابن کثیر عبدالله بن مسعود وروایت
از علی علیه السلام وعثمان وابن مسعود وحمزه از حبیب بن هبیرة بن یثربی بن عبد الله بن طالب علیهم السلام وابن ابی لیلی وسلیمان بن مهران
از حمزه که تاریخ ششم است وعیسی بن عمر الهمدانی اما اعتماد قراءة او بر طریقت حمزه است وحال حمزه وقوة اسناد قراءة او
آنست که یاد کرده شد **فصل الهمام** در مخارج حروف است **بالمخرج** حروف وصاد والف قصر طول است ومخرج عین وحاء وسط حلق است
ومخرج غین وخاء اول حلق است ومخرج قاف واقصی طول است با فوق او ومخرج کاف پایین او وومخرج جیم وشین ویاء وسط
لسان است با فوق او واز مثنی ومخرج ضاد واول کنار زبان است با ما یلی او واز اسر ومخرج لام با دو طرف لسان
تا منتهاء او وبا آنچه فوق آنست ومخرج را با ما یلی ابر از اسر ومخرج لام با دو طرف حروف ومخرج نون با ما یلی مخرج را وفوق
طاء والدال وطرف لسان با اصول ثنایا ومخرج سین وزاء وصاد طرف لسان وفرج ثنایا ومخرج ظاء وذال وثاء طرف لسان
با اطراف ثنایا ومخرج فاء با طرف شفه زیرین با اطراف ثنایای بالا ومخرج باء ومیم وواو ما بین الشفتین وخصوصا بحیم ابر این شکل

روشن وظاهر گردد والله اعلم بالصواب **فصل پنجم** در بیان ادغام والظهار حروف **بالمکرر** چون دو حرف متماثل باشند
در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد وحرف ثانی را متحرک اند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشد وخواه در دو کلمه
همچو اتاکم واتاکم الموت ولا یحزنک قولهم ولا تزغ قلوبنا وان لا اله الا هو ملاذا اهل ذا در آن تکلف کرده وادغام
باشند متفق اند بر آنکه در ادغام ذال در ظا همچو اذ ظلموا وادغام دال در تا همچو قد تبین وادغام ثا با ثا نیز در الصلا همچو

وهو تم وقال طائفة وادغام لام قل وصل بلام را همچو قل رب وصل بلام را همچو قل ربی وادغام نون ساکن وتنوین در لام ورا
همچو من لدنا ومن یقم وقولهما وضور یوم وان زان در لام وادغام هو ودو در واو وباء بغنه وبیان خلاف بغنه همچو ومن یقل
وبیوت بیت بیوتون وبیان زان وبیان زان وبیان زان کرا کرا کرا

ذال را ادغام نکنند همچو من بعد ذلک و دیگران اظهار و قراء مکه و مدینه و عاصم در لبثتم و لبثت و من ورد و قال الذین همچو
که واقع شود اظهار کنند و با ذال ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام در اذ ظلمتم تا اظهار و در هر دو موضع ادغام کنند و
دیگران اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی و ذال را مع ثا و قاف بغنه ثا و قاف ادغام کنند و دیگران اظهار و ابو عمرو
حمزه در اتخذتم و اتخذتم اظهار کنند و بقیه قرا ادغام و ابو عمرو را بی ساکن را در لام ادغام کنند همچو یعظکم و یامرکم و ساکن
آن و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و در شاذ با را در میم و قلب را بمیم ادغام کنند و از قالون و مقلد در یبنی
و بقیه قرا ادغام کنند و اجلب در تبدیر سکون اولست و اگر حمزه و محرک باشند ظالمین بنات از اگر حمزه و هم متصل باشد
بلز اگر متصل باشند و بنات از ابو عمرو در همه مواضع اظهار است همچو جاءهم و وجوههم و نشرکم و الحاجتنا و اهتدینا
و مانند آن اگر در دو موضع که ادغام جایز داشتیم اگر در یتاسکم در سوره نور و در یم در اسلکم در سوره المدثر
و اگر متصل باشند و غیر متصل ادغام باید کرد خواه ماقبل ساکن باشد و خواه محرک همچو تحسبهم الناس لهو و سیهم و لهاب
قبله باء و میم من حرف بیستند الا برح حق بنغم منه و انا قبل لهم و بیستون نساءکم و نسلک کتبا و ذکر الحیوة
رمضان هم الظالمون بهما الا در سوره نمل در یم که نلین شده باشد یا نون یا ماء مطاب یا ماء مکم همچو واحل لکم و
سوی و سواء فاذا دام موت و الیم و ما ساء اضار بنا مات نکره الناس و لکن تابا و مانند آن در هیچ موضع نبرا ادغام
نداشته اند و اگر کلوا اموالکم باشد همچو من متبع غیر الاسلام دینا و لهلک و ان هلک کاذبا و مانند آن در اسلوک و مانند
هامد و اصحاب اظهار است و در همچو یعلم ادغام و اگر متاخر نباشند همچو دو میم متصل باشند همچو اجرهم و اظهار است و اگر
کلمه ها کان ضمیر جمع مذکر بیش شود و ماقبل قاف محرک باشد همچو خلقکم و فقدکم و رزقکم و مانند آن در هیچ موضع ادغام نیست
و اگر قاف کاف ضمیر جاء نون جمع شود همچو ان ملکنکم بیان اهلاک طاف و مذهب این مجاهد اظهار است و مذهب کسی
ادغام نیز قطع هم و نافته اگر متصل باشند ابو عمرو در شاذ خود ادغام کرده است و ما و فاء و کاف همچو و شهد شاهد
و بین و دال تا در لام و نون و میم و با و فاء که اول متحرک باشد و با تاء خطاب یا متصل باشد همچو و اصبحتم اخوانا و
خلقت طینا و لبثت سنین و مانند آن که حذف ادغام جایز نداشته است اما در همچو ادغام کرده در سوره الرحمن
قوله تعالی فمن زحزح عن النار را غیر در مراعاة ابن همچو فلا یناجم علیهم و ما ذبح علی النصب و یا صلی فلا یصلی
و مانند آن اظهار باید کرد و اما قاف در لام کلمه نون اقل اگر محرک باشد همچو لم نخلقکم و لم یکن ربک قدیرا و لا تصعر و مانند آن

و اگر ماقبل ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلا یزلن قدم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذو المعارج تعرج
شین همچو ناخرج شطأه و ادغام نیز در سین همچو ذو العرش سبیلا و ادغام سین در شین مع خلوص عنه و قوله الوسوس
شیطان و ادغام دال و جیم ماقبل او متحرک باشد در تاء قوله المساجد تلک و در زاء قوله الفؤاد ذلک و در سین و زاء
عند سین و در شین و قوله شاهد و در صاد و قوله صواع الملک و صعد صدق و اگر ماقبل ساکن باشد
او مکسور یا مضموم و مدغم کردن ادغام کردن در تاء و در سین و قوله السید تالله و کاد تبور و در زاء همچو بعد ذلک و مانند و در شین همچو و اذ
الدنیا و در تاء قوله و یقولون ظلام الاثم و مانند و در سین همچو ظلم در تاء و در زاء همچو و قوله و تبدیر شیئا الحیوة الدنیا و در کاف
زیتها و در میم و در سین و قوله الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و بکاد سناء و در صاد و قوله الحمد صیاد و من بعد
سلونک اهتدی و در ضاد و قوله و من بعد ضرا و در ضاد و فضل شیئا و در سین و سورة الرعد و در جیم و قوله
یا و در هاء و ثاء و ذال و قوله جزاء و در ثاء و در ذال همچو عذابا للآخرة ذلک و اللذان باشد در ها و مانند و در تاء همچو اتم الصلوة و اذ
الثمار و السلمات لجدلهم و مانند و در ذال همچو عذابا للآخرة ذلک و اللذان باشد در ها و مانند و در تاء همچو البینات ثم و البینة
ثم و الوثقی و مانند و در ها و قوله الهدی که تلاوتهم در ساد و در تاء و در ثاء و قوله تعالی و العادیات ضبحا و در شین همچو
الله و در زاء و در ثاء و در شین عظیم و در قوله یا بعز شیئا و در جیم همچو و السلمات بجناح و مصلح و در
شین همچو یا اسفی صبرا و السلمات سند ظلم و الحیوة ساجد بنا و در صاد و قوله و الصافات صفا و الملک صفا و الحیوة
صبا و در زاء و قوله الحیوة زینتها لم و در زاء همچو و الحجر زوجا و در الحجر خراج و ادغام ذال در سین که در اسنه قوله فاهدوهم
سبیلا در دو موضع و در صاد و قوله اتخذ صاحبه و ادغام تاء در جیم حرف در ذال قوله و الموت ذلک و در سین و در تاء
بیت نوردن و الحدیث همچون و در شین و قوله جبت شیئا و در صاد و قوله تالله و اتخذ و در قوله تحسبه در سین
و قوله و در شین سلیمان و من جبت سکنم و هذا الحدیث سند و در جیم و در هاء همچو حدیث سبا و ابراهیم و مانند آن و ادغام
راجون ماقبل متحرک باشد و اگر ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام ادغام کرده است همچو محرکنا و سنستقولک و الشهر
بکلام و کان الجار لهم و مانند آن و ادغام لام در را که در است چون ماقبل متحرک باشد و او مضموم یا مکسور
همچو سبیل ربک و قد جعل ربک و من یقول ربنا و مانند آن فیلزمکم ماقبل مفتوح باشد همچو فیقول ربه و مانند آن
قوله قال ربکم و قال ربنا و ادغام نون اگر ماقبل محرک بود در لام همچو زین للناس و لن نبرح و در

فاذا قدّمت رباعی خواهی که بر رباعی بمانند و بخلاف آنکه مانند ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشتند اینجا همچو سلیمان باده
بهم مانند آن آلاء و قولهم بالرحمن بالله عرجا که واجب شود در هم را با الف که پیش مانند بیت همچو اهل الملک
و یکم بالعلو و مانند آن و جمعی قرآن چون چند تعبیر از الف با ادغام کردند اما ادغام نیست چه در ادغام تاء واجب است و اینجا ممتنع
چون حرکت از و سلب کنند ادغام شود و با لام در هم ادغام کرده است و قول صحیح بنا و اضمر عرجا که واجب شود همچو
بن مالک و تمد بظل آنکه ابو عمرو در هم موسی که مرفوع و قرآن در و تمام ادغام جایز نداشته است سواء کانا مثلین او متقاربین
و سواء سکن اولهما او تحرک و کان حرکة اعرابا او لیس الثانی بدلا من حرف کرده است بدوم با اسلام فصل نهم در تفخیم و امالت
بدانکه کلیه در هر قرآن هیچ با مالت خوانده است حضرت پیغمبر عرا ماء سوره هود و هیچ جایی دیگر امالت نکرده و اکثر اینان
و کسانی و بعد از ایشان ابو عمرو و ما تاء و کسانی در هر الف که منقلب بود از یا همچو الفتا و موسی و عیسی و بشری و سکری
موتی و احدی و کسانی و ما دامت و اما تاء و کسانی در هر الف که در تثنیه با منقلب شود همچو موسیان و عیسیان و جیبان یا در رضی احوال
شود یا همچو آنند و از که و الهاء و الهاء که در سحر بیا و بند همچو آن و من و یحیی اما الهاء را شاید همچو من بر کلاه و
اما از ساء اما اهل در ساحت کنایات بالف و بند همچو الصفا و سنا بر قه و صاد شاء حرف و مانند آن از ساء و یخلو
و دنا و عصا و علا و مانند آن از اهال اجماع اما الکره اند بنا بر الکره چون اشکالات در بیان ثابت و اما حرکات حرمان
بر سنی و احدی باشد که زیر و پیا و در بیان مطالبا در هر موضع که واقعند و موقعا تر در آل عمران و قد صدا در سوره الانعام
من مصائب در سوره ابراهیم و الناس بر دکنه آنا ذا الکتاب و اوصانا بالصلوة در سوره مریم و قد له ما آتانه اندر بنی اسرائیل
در باشد که اینها با الکمیا اند چون اما الکره است بلکه کسانی منوات بیان در اسرائیل که با قبل او و ادیا شد همچو اما و یا
هود و متقدمه و اما و اکرا و دنیا شد همچو ناجیا کم ثم ناجیا ها و مناجیا ها و هو الذی حیاکم کسانی منوات با اما
و آنچه کسانی منوات با اما آن بر و یا بر و در و بیا بر کلا متعدد که از اخ و اذا ساء و لحیانهم در هر موسی که واقعند و عصا و موسیان
و محیای و در قیامت در اول سوره یوسف و در و بار یکم و الباء و المصدود و سار و اهبار و بون و سارع همچو اما و واقعند و طاها
و الجبار در سوره مریم و آن هر دو موسی و نصاری الماتر در و موضع و لکشکوة در سوره النور و بعیر و قرآن در همچو و صح
خوانند آنرا و بالک ابو عمرو در شب بین خوانده اند و الجبار و الجبار که در شب تنها هود و هر آنچه بین خوانده است
خلوت عنهم بین اهل الهداء و آنچه چون با اما آن منوات تیاه و دنا و دنا و دنا و دنا و طاب و بنا و صاد و قرآن و ذا و قوا
و رساء و در آن

اصغر آنچه و کسانی و ابو بکر و ما واقعت که عذاب آن زوان بالان حاقوات در چاه و شاء هیا که واقعند و در و اوم
او تجوه و با یه بکر هر جا که واقعت و با اما آنا آنا در دو موضع در سوره نازعات و نیا فاد در سوره نساء و آنا خلوت
خلوت منوات با و هو و کسانی و الجبار که جبار اند در اب هود و واقعت تا الرکوند و با یه در همچو با اسبارهم و آثار
و اجاره و اصار و بنطار و بدینار و الابرار و ما تاء و آنچه مقام منوات با اما آن و شاء در پس و من هیا نیز و شاء
و ما دون در سوره الفاتحه و الکرام در سوره مریم از سوره الرحمن فصل هفتم در ماء اینان در آیات بدانکه در شب اینان را
بشناسند کسره از ضمه کلیا ماء ساکن واقعت و قبل که است همچو الصدقة و فاقوة و الطرة و جنة و الدیات و کسانی
همچو الجبرات و صبران و شکر و الجبرات و الفقیر و صبرا بنا بر الکبرین و قبل ذو علا زالمالات نوات در لفظ طاها
قوی شیخ کسانی بدانید مذهب کدان تفخیم است بنا بر اسلوب الرسان و کسر ساکن باشد همچو الصور و الشور و الذکر و الجوة
و در راه و اخراج و مانند او هم و قبل که است بنا بر الکسر ساکن جایز نیست مگر در اسم ابراهیم و اسمعیل و اسرائیل
و عمران که تفخیم کرده است بنا بر الکبا ساء و اسلام همچو و قوم بخیل اند و قبل بواسطه تفخیم ناقه آنست و بعضی گفته اند همچو
در بیان کلمات زیر و خلق بود و صرف خلق بعد اسلام اند الاحیم تفخیم کرده است مگر در اله که بعد از و تنوین باشد همچو جزاء
جزاء و اوا و ورزا و ذکرا و اسرا و ما شاء که اینها را با اما تفخیم کرده اند بنا بر آنکه منکسر است و در شرح آنرا
قرقی منقول به خلاف و در جبر ان در سوره الانعام تفخیم با خلوت و هر آنچه که بعد از کسره واقع است همچو و شیر و در بیون و
اصر و بیان در آن قرآن نشده در قرقی آن اگر کوند چون اتفاق کرده در قرقی لیست با قبل او و کسر و بعد خلاف آنکه با جداد
بود کوتیم بنا بر الکه حرکت پیش اکثر اهل بیت بعد از حرف پیش کسره نا از و نیون مثل همچو آنست که میان فاء را واقع شده است
و کسر جیم از و بیچ خلاف قدرات بعد از جیم بیرا بعید است چنانکه جیم با مالت میان را و کسر و همچو جیم را در بیان
با قبل باشد همچو حذر الموت و تزکیه دون و و بیکم و مانند آن و هر آنچه که بعد از حرف استعلا واقعت آن حرف حرف
قاف و ذال و ظاء و صاد و ضاد و طاء و عین و طاء و قاء متقدمه در تفخیم و همچو ارصاد و طال و صاد و قرطاس و فرقه و اوا و اعداد
و الصراط المستقیم و اطلاق و عذاب و فواق و الوفات و الاخراق تفخیم کرده اند و از بعضی بکرد و قاف قرقی منقول است با
کسره و همچنین هر آنچه که بعد از آن کسره عارضه واقعت همچو ثالث اوا و ان اوا و ما رجوا و ارکبوا بنا و کان اوا

سوره رسول در مکه و هفتاد و یک آیت است و هزار و دویست و هفتاد و یک کلمه و پنج هزار و سیصد و هشتاد و یک حرف

فصل هفتم در ذکر آیات مکیه و مدنیه و شرایط آن چون سوره باشد مکی یا مدنی

باشد هفتم و هشتم اندر ساده یا طا یا طا و ها باشد خواه اسم مفرد باشد و خواه ساکن آنها تخم لام باید که مجهول الصلاة
سلوتهم و مسلوه و نیست و صلی و الطلاق و الطلقات فظلم مظلوما و اظلم و ظلاق جمعه و مانند آن بنا بر مذهب ابی
و جزء مکیان ترقیقات بنا بر اصل الا و حزه که جزء آیت است مکسور باشد چنین جمیع قرآن ترقیق واجب مجهول است و مطلق
نه صلاة و مجهول اگر صنم باشد مجهول الله و مظلوم و چنین اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود مجهول نظم و فصلت و مسلوه
صلی هفتم و یا تذکر الا در شرک در لام اول در صلصال ترقیق و تفخیم جایز باشد است و چنین ساد و ابلکه و نشر و الطلاق
کند مجهول در نهد صلاة و الصلاة و یا تذکر الا بنا بر آنکه ساد حرف مستعلی است مجهول و سر رسید و جمع آنها را ثابت شود
آن را بنا بر ثبات باشد و مجهول تفخیم و لام الله و فتح مفتوح یا مضموم یا شد مجهول و اسمه و رسل الله و قالوا اللهم و مانند
و تیر قرآن با مکسور مجهول است الله و الحمد لله و قل اللهم و مانند و فصل لم در استعاذه و تسمیه و نماز جمیع قرآن مستفید
آنکه استعاذه پیش از قرآت و اذا و مجهر و مخفی و ابن سیرین و ابو دین پیش از نظر است که جایز قرآت شکایت و مجهول
و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله جهر بالجهر و علم تنبیه کمتر شد و قرار پیش قرآت که سوره او بر او نوحرات که در سوره خلل
آمده است اگر کسی جهت زیر جهر بر آن زیاده کند چنانکه موذنا بالتسبیح الحلیم جایز داشته اند و تالی و نیز در سوره نحل
کرده شد و مشهور پیش از او در استعاذه اجهار است ساحر تفسیر آورده است که ناظم در استعاذه و در جمیع قرآن با خفا
میکرده و چون در اول فاتحه بجهر و در تفسیر قرآن با خفا صاحب شاطبه ابن قعنب بکر و بکذاب ناظم و چون اختیار کرده و در خفا
آنکه الرحمن سوره تمام کرده باشد و خواهد که سوره دیگر بخواند تسمیه نهاست است با زیر پیش این کثیر و عاصم و کسائی و قالون
سنت است با مثل ابن کثیر و عاصم و کسائی بنا بر آنکه تسمیه را بآخر جمیع سوره آیت است و هر سوره و ما پیش قالون تسمیه
سوره و پیش عمرو و صلی سوره بسوره دیگر واصل است جمیع جمیع قرآن پیش از مکی بسوره است آن پیش نافع و در شرح ابو محمد
تجرید است بیان و صلی سکوت و اما آن سکوت با اندازه باشد چنانکه سوره شود ما و انزل الرحمة و قرآن و چون گفت در سوره
سوره که در دو آیت اول اعوذ بجهت بالله السمیع العلیم و اقسم بر تنبیه اول است که در سوره برائت از این مبارک
منقول است که از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که مراد از سوره برائت چرا بسم الله در سر او نیست فرمود بنا بر آنکه در سر او امان است
و در سوره برائت امان نیست بلکه در او امرات قتال و تهدید خواهد آمد هم و الله و السلام و در قراءة شاذه احمد

در شید و مرا زنده و رسول در ابد و ذو انعم

یا الطلوع الطلوع

وصل بعبارت مسبوق دیگر

تا امت او بود و نیز باشد و با اتفاق قرا
تا طرا است با سوره که بدو وصل بگیرند
تنبیه است اسم

آمده است بصیغه امر اخذوه و اخذوه و مانند او و کسر الهمزه اتباعا حرکة لام و ضم لام همزه اتباعا حرکة الدال در الملک یوم الدین
جزء و کسائی اتباعا لحرکة الملک بعد اسرار زیاده حرف طلبت بزیاده قواب و پیش بعد قوله الملک بعد اسرار پیش در و سایر
پیش اسرار است و حقه الله در اخود و مانند خواهد است و قوله الیوم الملک الملک و قوله تعالی اسم الملک الحق در قرآن پیش مشهور
جنب کاذبا خواهد اند و پیش مرجع خواهد اند و مجنون بکسر لام و پیش ملک بعقوبا الحق و ضم و قرآن در ایاک بکسر جزء است
و قرآن در ایاک و ایاک در سر آنها اذا که در تاء خطاب است شام جایز داشته اند بجاهة صیاد و مرجع و پیش قرآن در جمیع مواضع
مرجع خواهد اند و قرآن جزء در علیهم و الیهم و لدیهم و جمیعا که آمده ضم هاء جمع حاء در اسم ضمیر است مجهول و ضم و ضم بعد
علیهم و الیهم و جمیعا قبل الکسر و باشد و پیش بنیه و اکسرات و سکون هم و پیش این کثیر قالون مع ملحق ضد آنست
چون هم جمع کرده میان خرید و باشام چنانکه مذهب ابن کثیر است و میان اسکان هم چنانکه مذهب حمزه و دیگرات و پیش بنیه
آنست که او حرف حرکت الحرف قلب باشد بجو در سواء علیهم و اندرهم و مجیء و منهم اسوء و بطاء فلان اصر و هم و اشباع چنانکه
مذهب ابن کثیر است و پیش بنیه قرآن اسکانت حذف و او از باب اجاز جمیع قرآن اتفاق کرده اند الا کوسی جمیع پیش از حرف ساکن
واقع شود چنانکه منهم الموتی و انهم الاولون مضمم باشد و صلی او دیگر او بخود که پیش او آنست که اگر واقع شود پیش از هم ملحق
و چنانکه و نظر علیهم الاسباب خود با و چنانکه و کتب علیهم القتال یا مکسور باید کرد تا حرکت هم تابع حرکة ها باشد و پیش جمیع
کسائی آنست که هاء مذکر حالی و صلی ضم باید در حالت وقف مکسور و پیش قرآن حالت صلی و وقف مکسور خواند و هاء
و صلی و قراءة مشهور بغیر المغضوب کسرات و پیش بنیه اهل الکتاب و ولا الضالین بنیه الضالین فصل هم در ذکر وقف بدانکه وقف
وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضروریت و حرام و در اینجا اگر بشرح جمیع شروع رود تطویل الکلام مدبر اشاره بوقف لازم و
مخصوص کرده شود اما و قوله تعالی در سوره البقرة قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی من یقول و قوله تعالی و ما یخدعون
الا انفسهم و قوله تعالی و ما یشعرون و قوله تعالی و ما کانوا مهتدین و قوله تعالی و ما یکذبون و قوله تعالی و ما یشعرون
حضرت و قوله تعالی الله یستهزئ بهم و قوله تعالی و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی
فما ربحت تجارتهم و قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة و قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما
قالوا الا الا البیع مثل الربوا و در سوره آل عمران قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما
یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و در سوره مائده قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما
سبحانه ان یکون له ولد و در سوره انعام قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و قوله تعالی و ما
قالوا و قوله تعالی و ما یشعرون و قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما یشعرون و قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما
قالوا و قوله تعالی و ما یشعرون و قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما یشعرون و قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله تعالی و ما

قوله اخاهم الماء و قوله والجبل بهم سبلا و قوله ما اتخذ الله من ولد و قوله ان ربکم الله و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله لا یظلم الناس و قوله
سنسمم من حزن و قوله سنسمم اولیاء بعض و قوله ان الله یأمرکم و قوله و اذا جزیناه و قوله ذلک هو الفوز العظیم و قوله ان الله
علیم بذات الصدور و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله اصطفاهم و قوله اخاهم صالحا و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله
ذو الفضل العظیم و قوله ما لی لا اعبد الذی فطرنی و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم
و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم و قوله ان الله یأمرکم

سنسمم حزن و قوله ما لی لا اعبد الذی فطرنی

و قوله لیت الکوکب و قوله لیت الجوزاء

الکاف — در سورهٔ — قوله ان صلوتک قرة لهم و سکن
الشین — در سورهٔ — قوله ما اتاهم الصلوة بذکر

در خطوط

که صادر شد از علم کلیت بحث علی حق است و اول در مسالهٔ مجتهد رعایت مذهب امام خصم و بحث اول بنفسه رجال الصناعة
و تو بنیه بر تنبیه کند که او صلاحیت استقلال نیفتد از مقامات مشهوره و مسلمه از ادلهٔ اجماع اگر ظاهر ثابت از خبر و سان
یا الزام خصم و منع او و جدل بدین تنبیه خبر است از اقوال و قاصر چنانکه در علم خلق و بآن اشارت کرده شود انشاء الله تعالی و بحثی از
علم نظر خواهد بود تو بحث کو بت او و اجماع اگر بدان مطلع شود بکلیت بحث با یکدیگر و تالیف مقدمات نظر و صحیح باید و بحث
چیزی وارد نشود و مالجمه در بحث طلب باشد و بیچ فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان مسالک ادلهٔ اثبات
صانع بدانکه در ادلهٔ نظریات بسیار است و مسالک در نظر قدما بعد در میان بیچ از ادلهٔ اجماع مجملی بنظر ادلهٔ
قدیم کردیم چه نظر بچیزی بیش دیگر آمده است اول یعنی حالا و آنرا اجماعا استعمال کنند چنانکه نظر در آفاق کتاب و هم بعضی شبهت و اولی
استعمال کنند چنانکه نظر در انفس سیم یعنی حقیقی و آنرا اجماعا استعمال کنند چنانکه نظر در آفاق و هم بعضی شبهت و اولی
اوامع اوقی الطرق فیه اولی الیه فهذه شیء خیال الفقهاء یا سوا ما فضلا علیه حرمین را استعمال کرده است و بدلیل اصول
رایه کردیم ما جاء ذلک و معالطه بر دو وجه ابن عود و آنرا بدلالت خصمه لا غیر و اگر خواهند مالطه حصر را شامل و فیه الذکر
خصم در تحریر ادله بنا بر آنکه در علم بدو علم بر تذکر لو نحو ابتنا او نیا و اما دعوا اعتقاد بست عالم ثابت مطابق
واقع و واجب لزوم است بجهت اعم سواء کان بغیر واسطه کالکلیات الاول او بواسطه کلیات اشکال و قبل اثبات و فوق حجت
زیاده تا قول آنرا تاریخ بهر دو و دلیل اعلی بحیث چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث یا اعلی بحیث چنانکه الکائنات
کل جامد متغیر الصناعیا و کیف وجود و چنانکه الحرکة کل حرکة و سایر ادله اربعه از مقبول است **عامه** قوله بحث
ظن باشد اثبات او نیا و بر نهج حل الطلاق کنند **خاصه** اول آنست که اعتقاد کند نحن بسبب علم یا نحو ما و دیا نحو
بنا مشاهده و بنا علم وجود اقرب حاصل شود چه در نهان اقرب است مساوی اذا ما اقرب تعلیل عکس ابتدا **علت** چیزی است
که وجود آن چیز بر وجود وقت بود و آن یا ماده بود یا قاصر و لا غیر بودن حکم است مقتضی حکم دیگر چه استلزام و فتح حکم وجود
انسان مرفتح حکم را بوجود حیوان و اولی اگر مقتضی است لازم نهاد و دیم الامر و لازم را دوا و صفت و صفت و توقف
ملازم کنند اضاع متحقق ملزوم آنست و تحقق الامر و این سبب ظاهر مشتمل بود و بنو گفته اما اگر ملازم باشد لازم
که تلازم میان ساده بین ثابت شود و شک نیست در آنکه اینچه ثابت است بر تقدیر تقدیر و نیز چه بر تقدیر ثابت شود که

علت

دلوت
اضاع
اشبت
حس

چه وجود این نوع که آن اضاع امر متحقق
ملزوم است متحقق است چون کو ذوالد متحقق
باشد کلا و متحقق بود قابل را بسبب کو این
اضاع است چه بر حق اضاع متحقق ملزوم
عدم تحقق الاند آنست که اگر لازم متحقق باشد
لازم این که ملزوم متحقق باشد و لا استلزام
تحقق ادم

شیء متحقق که لازم است اگر متحقق نباشد لازم منتفی باشد و باسلب عدم متحقق بود الا هم لازم نباشد که شاید که چیزی لازم چیزی
بود و الا اعدا لازمین لازم آید و معلول کون اللازم غیر لازم را و التسلسل و جواز انفکاک بیان ملازمه آنست که اگر چیزی لازم چیزی
باشد لازم او را و ابدا بنا چاره متلازم موجود باشد پس لازم نسبت میان ایشان و نسبت میان ایشان و چنانچه باشد متحقق
موجود چون متلازم موجود و ابدا بنا چاره که از موجود باشد اگر لازم چیزی باشد انفکاک او از آن موجود دیگر و پس انفکاک لازم از ملزوم
باید نباشد و لازم آید که لازم ملزوم نباشد و معلول او و او را و اگر لازم چیزی از آن موجود باشد میان آن و میان او آن متحقق شود
که متلازم چیزی که بود چنانکه ذکر نمودند تسلسل لازم آید و معلول او و التالی و جواب این است که تسلسل را موجود اعتبار و صحیح نیست بلکه
واقعست بلکه از این است که آن ضرور است و ذلک سر و ریح جماره و علیه ذا چون این معلوم شد گوییم لازم شاید که اعم باشد
و زیاده از وجود مطلق
چون نسبت میان انسان و ضاحک از انتفاء ملزوم و وجود لازم را انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم را وجود ملزوم
شاید که مساوی لازم موجود چون نسبت میان انسان و ضاحک از وجود ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم را وجود ملزوم
که از امر اعتبار نباشد ملزوم و الا انکار متحقق ملزوم بودن لازم لازم آید و اعم مطلق است و در آن ترتیب ترتب که از اسلامیت
بر چیزی که اول را بر خاص دو دیم را مساوی این دانیم و مساوی او موجود و دو جود باشد چون موجود و فنا یا مطلق خبر یا موجود
چون موجود فنا یا مطلق خبر یا بعدی موجود باید و دو کلی بعدی موجود دلیل یا عدم فنا یا مطلق خبر یا شاید که مساوی موجود و مرادی
فنا چون ترتب ملازم بر وجود ملازم بر وجود بر ترتب شود اما عدم بر ترتب شود زیرا که شاید باشد که بالصدق
حاصل شود یا مساوی باشد عدما فقط چون استقبال قبلی زمان را بر عدم نازیم عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال
مترتب نشود و اختلاف شرط چه که چون طاعه از حق تعالی که چون شاید که مساوی باشد و وجود و عدما چون فنا و بعضی متحقق شود هم ثابت
فرق میان ملازم و در ان خلاف کنند بعضی گفته ملازم اعم است و در ان مطلقا چه در ان مسلم ملازم است بعضی گفته
اند لطف و قال ملازم مساوی لازم و المعلول و اما التالی فلعدم ملازم بودن القدر اذا کان المقدم معلول و التالی مطلقا فالاول
و بعضی فرق لا متناع ان یکون المعلول مساویا و بعضی گفته اند و در ان اعم است بعضی در ان مساوی است و بعضی ملازم و اخص است
که میان این دو عموم و خصوص من وجه است چه ملازم بودن بودن در ان صادق است و مساوی است و مساوی باشد و ملازم
و در ان بدون ملازم صادق است اتفاقات و صدق هر دو با هم خود خاص است مناقشه منع مقدمه است از مقدمات دلیل
مطلقا صحیح آن چنانکه گویند سوی الکون مجیء آن موجود مساوات التالی دلیلست بر مساوی بودن ملازم و مساوی آنچه باشد که مساوی

کنند مرا تا شرط دلیل بود و اگر وقت منع متوجه شود منع با سایل الحق که از آن چه بود باز اگر منع نکند خود بحث و مناظره باشد
اگر منع کند یا بیان آن تا ماه دلیل بود یا جواب از آن اگر بیان آن تمام باشد یا بیان آن منع نباشد در مقطع دلیل باشد و بود منع بحث
انتشار کند چنانکه چون سائل گوید زکوة واجبست علی الناس اموالهم اقرار کرده اموالهم و اهل البیت فیه الزکوة اعم گوید اعم
الحدیث دلالت کند بر وجوب انتشار نکند و منع نکند چنانکه گوید لا نسلم که اهل البیت در حدیث دلالت کند و مطلق
و یا اعتراض بر کسر حد جنس طلب یا بکه بحث و گوید الوصف اسند الی کند در انتفاء آن حد نه دلیل چنانکه گوید و لا نسلم
این نصر حکم متناقض فیه مراد است چه اگر او را باشد ضرر لازم آید لان الثانی مطلق الوجود لا مفرد و لا ضرر فی الاسلام و اما
خواند چه اثبات مقدمه دلیل و آن غیر مطلوب و اما تمام دلیل کرده باشد نصب معارضت و سایل در منع مقدمه معارضت
بود بر نصب غیر دلیل که آن معارضت نصب کرده باشد و این نصب نه مختص مسموع نیست چه مستلزم انتقال ساختن
چنانکه تمام منع و اگر امثال این جایز باشد و همچنین باز دلیل فاسد جایز بود و منع کلام منقطع نشود و در بحث خطا واقع شود
مطلوب یا اثبات آنند مقدمه دلیل گفته باشد چه مذکور جایز بود و حضور از مناظران بحث جایز باشد انه باید که سائل
اسکه ابراد آن بر مجیب که نصب شاید چنانکه در صورت مذکوره بود و گوید لو تعنت الارادة لمختص مع الثانی طلوعه و لا ضرر
ضرر فی الاسلام فاذن بدلیل انتفاء الجزئی و نزید علی انتفاء المتانی فیه و اذا انتفی الحکم المتانی فیه انتفی الجزئی لاستلزام
انتفاء الجزء انتفاء الکل لان نعیت است چه بر این تقدیر سائل را مناسب آنند زیرا که او است لو را و انتفاء آن مقدمه
بلکه دلیل یکی بود بر انتفاء مجیب و انتفاء مقدمه جزئیا و اگر صادق آم دلیل منع کند آن بد و قسم شود چه اگر کل و اعداد مقدمات دلیل
مسلم دارد و مجیب دلیل مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم از و در صورت آن را اعتراض اجمال خوانند چنانکه چون مجیب گوید زکوة
هی البیت لانها زکاة فالک اذ زکوة اموالکم سائل گوید یا ذکر کم مرجح عیلم المقدمات و الا لم یتخلف الحکم عن الکل
صورة الاجمال و الجواب و اگر دلیل مسلم دارد و مدلول مسلم ندارد و دلیل یکی بود بلکه چه منافی ثبوت مدلول و یا آن را مطلوب مسلم
بنا بر خاص مسئله سیم در آداب مناظره و آن مشتمل بر مقدمه و شرط و آداب است بدان که در مناظره یا نزد مشرط و آداب
و اصطلاحات آن علم شناخته دوم آنکه سخن را چون بدانکه در مناظره مقدمه لغات نزد و در لباب الحدود و اقوال
از الفاظ مشترک و مجمل احتراز نماید چهارم آنکه چون بند خصم سر تغیر بر دهد الفاظ را و نکته چه هفت او تنبیه نماید پنجم
با خصم زبون در مناظره نکند چه اگر مرد قابل آن سال بود و اگر مغلوب شود اعتقال صعب باشد ششم آنکه از خصم

بدل و معلل نیز جایز باشد

فاذا تمام الکلام المتاع فیه و بنوعه من الفاظ باطل
لکذا المقدم الماهیان انتفاء

علم
خلاف

بحث مرا احتراز نماید زیرا که اعتقام و عجب او قوة نظر و حدت خاطر او را ناتوان کرداند هفتم آنکه خصم را بخشم حقارة نکند
تواند بود که بواسطه استحقار و قلت اصل و چیزی ساده شود که خصم بر وی چیزی گردد هشتم آنکه در بحث مع نماید از غلبه
و غضب و حمیت و ایلاء بکل الوجوه احتراز نماید چه این صفات از مبدء و اعتقاد کوه صدمه کار اگر بود که از تقویت مالت
عاجز آید و سر خامه کند بجهل خود را بانواع سفاهت پوشاند هم آنکه با خصم هم آم فکر کند در جواب چنین نماید
و اگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز کند چه تا او را استعانت کند چندان جهت بود که در بحث با معلوم
کردن دهم آنکه چون خواهد که بحث خصم اعتراض کند او بحث را اماده کند و از حشو و زیاده منقح کرداند و بعد از آن
کند یازدهم آنکه بحثی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود و مجلس اختلال آن بحث کند دوازدهم
آنکه سوال از سوء ادب که بجلب اصطلاح را الحاق شود باشد چنانکه گوید الوکن مالوجب الحل اجتناب نماید چه آن ایماء
کند بجهل و جزاده نهزار کرامات الدین بجال بحث منقطع نشود سیزدهم آنکه چون بند مرخلی رسد بدیشان و عاکاه
در بند او باشد قول کند چهاردهم آنکه چون بر حجت خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بجهتی تعلم کند که احتمال
جانب ان داشته باشد مسئله چهارم در طرق ایراد و جرح نظر بدانکه چون سائل گوید بند خواست چه در بحث تمام
است و اذا کان و جدالسبب و جدالمسبب متوقف از این نظم از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید تنبیه چه جز ایشان
اسور نیز و اسلام متوجه نسبت و اسناد آن بر حدت مناجات ذات فضا نهین و نقیض بر اثبات بینه سنت مرتب
موقوف بود بر ثبوت سابق و چه اگر اثبات تحریم ثبوت آن مستند دو لازم آید دوم آنکه گوید دلالت و اعتماد
مستنبط از ضرر این نظم از جود و بیرون است اما اول فلا موات چه این صورت از شایع منسوخ نیست اما دوم
بر این تقدیر مستنبط از ضرر قیاس است و قیاس را جایز بود از اصل و فرع و جامع و حکم و حکم مذکور از اینجا خالیست بر دلیل
نباشد سیم آنکه قول او که وجدالسبب اعتبار است زیرا که وجود دلیل بیان نکند منقطع نشود چهارم آنکه منع وجود سبب
ح آن را بار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجدالسبب لم نجد وجدالاسکار بر سائل را رسد که گوید لم نجد در بینه تحصیل
اولست یا غیر آن اگر عین اولست تکرار و اگر غیر آنست یا اعتبار اولست یا غیر قید بر آنست که قید بود چه قید عام و خاص
و اثبات و نشاید که غیر قید بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید در صورت مذکوره شرط است فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود
زیاده آخر ایراد آنکه نشاید ایراد دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزی آنست که از عدم آن چیز لازم آید و از وجود آن

وجود آنچه لازم نمی‌آید پس صحیح آنچه میگوئی شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چون که از عدم او عدم آنکه او
موجود نیست یعنی این چیز عدم دعوی الحکم و دعوی عدم چیزی میکنیاند و آن همان اعاده دعوی وجود و اگر گوید سلمنا الحجة
موالانکار دعوی سلمنا الفیدفیث الحجة فیه زیرا که تطبیق دعوی دیگر ایراد مقدمه نشود دلیل آنکه اگر این مقدمه
باشد باید که این منتج بود که الانسان حیوان والحیوان جنس لیکن نتیجه او که الانسان جنس کاذبست دوم آنکه نتیجه ما و ما
این دو مقدمه است الحجی و ما و ما بالسلب اتفاق دوم نیز بالسلب تنتج دوم دلیل آنکه چون این دو مقدمه مسلم شود
از نتیجه صورة مسلم شود و نتیجه باید در نتیجه باشد میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این دو مقدمه باشد
با میان دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه دوم آنکه علم بتقدم دو مقدمه واحد محال است چه اصیرورة از خود و با هم در حین
با ادراک چیزی مشغول کنیم هر آنچه ایاد ادراک چیزی دیگر مشغول توانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمه متقدم باشد در
که حصول مقدمات غیر متناهیه باز بود چه عدد ولا عدد ولا عدد نتواند بود سوم آنکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد
نتیجه عند اجتماعهما حینئذ حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد و اما اگر حاصل شود موجب آن هیئت است و علم از مقدمات
نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع او نیز نشاید چه خلل حاصل کنیم بآن تسلسل لازم آید و اگر هیئتی حاصل نشود که از افتراق
بوده باشد پس باید که موجب نتیجه نباشد چه ایشان اند الا فراد موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع حاصل آمده که عند الافتراق
و اگر حاصل گوید که هیئت حرام نیست آنرا لم الحکم شرط الفقه قائل بود یا معنوی و اول نقل است و دوم قیاس ما یا مجموع
نیست دست که هر دو موجود باشد لما انتفی موجود نیست چه اگر موجود بود چه اتحاد الثانی بر آن دو مقدمه یا افتراق
بنا بر آنکه بیان اده و محمولی که متقدم طبع سازند و قدم دوم و مصرح بدین از چند وجه ابراد مرصد دلیل آنکه اگر عدم
ثبوت دلیل ثبوت باشد باید که عدم آنرا نیز ثبوت شود و حال لازم آید که عدم آنرا نیز چون دلیل ثبوت و نقل است و از
ثبوت یکی عدم دلیل بر دلیل عدم عدم دلیل باشد و عدم عدم منافی حیات و وجود منافی بر دلیل عدم حکم موجود
منافی باشد دوم آنکه اگر ثبوت دلیل بر ثبوت و قیاس اگر طریق اثبات نظم حکم چه تر بر حکم کردن اولی شرع مقدمه قیاس
المطلوب باشد سوم آنکه دلیل و اعمال سوال و منه آن اولی اولی اثر عند دوم خلل از نقوض قیاس خارج چهارم آنکه کیفیات و اعمال
و بیان نتیجه در مقدمه نیست زیرا که اگر نتیجه معلوم نباشد مقدم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات الله بعد عدم باشد
زیرا که معلوم نیست و چون نتیجه بود طرق قیاسات در حصر آن و حوطه بهین تر از کتاب و نیز آنکه وضع انکار

ابن ابراهیم شرط باب نظر واضح بود از آن اولی تر بود فصل چهارم در زکوة چند کلیه اول آنکه زکوة بر دو نوع است
خلطة الشامل چه اگر زکوة مورد واجب باشد که بر نوع که الشامله دون از نصاب باشد واجب بود و اللازم اطلاق ملزوم
بیان ملازمت آن که بر تقدیر وجود ذکر مقدر واجب نباشد حال لازم آید چه عدم وجوب آن لازم آید دوم آنکه لا نسلم که عدم
منع است که از لوازم وجوب مقدر بود و اینکه گفتند زیرا که اجلی میان موجود لازم آید و آن منع است که وجود اجلی
است در نص مسلم که این لازم آید اما لازم که منع است اجلی جمیع حالات در نص جایز است و اگر اجلی است در خارج
این لازم آید چه از ملازمت آن دون امکان اجلی اجلی ایشان در خارج لازم نیاید فصل دوم امکان اجتماعی
بین کون انسان بجا و بین کون در جایی ساده قسم الکلی اجلی میان ایشان ملک نیست سوم آنکه در سوال صلح زکوة واجب نیست
زید حنیفه لازم وجوب زکوة در صورت نزاع منقول است اما لزوم و عدم وجوب زکوة مقدر و بر هر یک از این دو مقدمه عدم
لازم و لکنهم احدا دون لازم است که وجوب زکوة است در حال الصبیة بآن جهل او در صبیه بلکه در دارین که از آن دو اولی
و ثانی که لازم وجوب زکوة باشد در حال الصبیة بنا بر الکح اقتضاء لازم وجوب زکوة لازم آید در صورت انتفاء وجوب زکوة
بالاجماع و اما ثانی که لازم وجوب زکوة باشد در صورت نزاع بنا بر الکح اقتضاء لازم وجوب زکوة لازم آید در صورت انتفاء وجوب زکوة
مقدم اما دون لازم آید اما ثانی که واجب باشد بنا بر الکح اقتضاء وجوب زکوة لازم آید اما ثانی که واجب باشد در حال الصبیة
شرط واجب در حال الصبیة و عدم وجوب زکوة در صورت نزاع لازم آید اجماع و نیز لازم عدم وجوب زکوة در حال الصبیة لازم آید
وجوب او زکوة در صورت و بین مکث احوال از سیاه باشد و وجوب که آن وجوب آن اجتناب از یاد است سیاه متوهم وجود
عبارات فارسی که او زیاده بعین تقریر کفار کرده اند و اصل اجلی الصابی فصل هشتم از کتاب قیاس الفنون در علم شرعیات
بعون الله تعالی که مشکوة اشکالات و اجمالات و آنچه را بیان سنت و آن از آن کتب نیست باشد در سه فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل
اول در صورت اقرار بدین فرع اقرار صدق فلان بن فلان اقرار اصحاب شریعت و اصل اجماع سبعا لطاعا و اخبار بر
لا یجب الزنا و هو جوازا و هو الذی باطل بنا بر وجب جلد و ثبت بنه لعلان بن فلان من العین الحالة النادر
الحواء النافذ المدة و تبلیغ نفس الاوت شمال و ربما تر شمال و ستر و ثمن مثال او رینا لا زاد صفاتا یا واجب لا و اما
شوبه الحاجة ستر کالهدایت اساس تاریخ هذا الکتاب و ستر و المولد المذکور فیه بوسوال و عن القوة الهاشمیة و کالوزیر
المعین علیه بحلة و جلد و ان هذا اقرار الیس علیه رسم الفعال لازم و لا من قبل الشبهات و المجالات ثابت نه نه لازم

للقرض المطالبة به والاستيفاء عند حلول الاجل المقدر بطه وجبر المقرض على الوفاء بالاجابة والايفاء والتسليم والاداء من غير
مطل ناشر واطال، وتعسر واشتد على غريمه بالاسبت المدة وتاريخ كذا واقر وعين باشد بنويسد قد من عنده عند المبلغ وكذا
منه شرايط حقيقة الدراشرت نسبة اليه وصحيح الدار والواقعة في محلة كذا وسكه موقعه بفلان من البلدة الفلانية وسكانه وحدود
منتهية الى كذا وكذا حصها شرعا بالشرايط حقه وفروعه وسلم اليه تسليما اقترن به القبض وجعله ذلك وتنفيذ الحكم
هذا المبلغ المقرر والكتب اداء ذمة فلان او وكيل كه جايز بنويسد وقد اقر الآن من فلان تمام عنه وكذا تمام
ووصل اليه بعد فانه تبع الوصول واشتاء منه عن تمامه من ذاته الى الوصول ثمن مثلا مجرا بالمعجم منه واستيفا
الثمن الذي بيع بالثمن مشتريه وقبضه بايصيه منه اليه وبقاء المقرر من الثمن المستوفي قبل هذا الوكيل الاكمال شفا
وتمن القيام بهذا الوفاء الامانة فيه والكوصون راجايز كرفته باشد بنويسد ومن عنده عند المبلغ ما استعاره
واعاره منه بعد شرعي بعد احاطة علم بقدر الدين وجنسه وكيفيته وكميته واجله وصورة الوعد اعاره واستعاره
مشتملين على شرايط التسليم والقبض وذلك بيع الباع الواقع في الموضع المعلوم من البلد الفلاني بعد وعد منتهية الى كذا وكذا عاجلا
مقبوضا شرعيا سالما الكل امن وصورة الاقرار باعاره كرفته باشد بنويسد ثم اجر المقرر الامر المذكور الحدود
مضامن المقرر المرقوم واستاجر موصوفة بدة سنة واحدة او لما تاريخ قصر مدة الحجة واجرة الضمان ما يحكم على كذا
قبضه الآمن جدا فاقر لمبايا واستيجارا شرعيين مشتملين على شرايط التسليم والقبض والقدرة المعتبرة في الشرع القوة ومدة كذا
واشهده تاريخ كذا نويسد كه اقر فلان بن فلان بن فلان عاقل بحد البلوغ وجوازا به وتعاد حقه ظاهرا واقوالا بوجوه صحيحا ماشرعيا سالما
البلوغ والرشد والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا ماعترافا مرعيا صحيحا ان طبره وذمته فلان بن فلان كذا دينا واجبا حقا
لزما استوفاه ذمته مبلغ كذا السبب شرعيا موجبا لحقه سنة كذا من سنة شهر كذا بلزمه الاداء المدة الحال عاما وجه شرعا صحيحا
وتملك عنه وطلبه واقر وصول ذلك اليه من المال المقرر وقبل الاقرار شفاها وصدقه وجاها وكذا وهو اهل كه بيان نويسد اقرا
كرده واعتراف نمود فلان بن فلان اقرار درست وشرعي واعتراف صحيح وصريح حالت بودن وثبات عقل خاطر درست
وجوازا قاهر واقتدار تمام بطوع ورغبت خود به اكراه واجبار كه درزه ضرار است وآزار ثابت بفلان بن فلان زنده
فقرض صحيح بيندبن كه ذمه آن باشد تاكيد لبيندبن بحق واجب الاداء وبدين لازم الاستيفاء موجبا لعلة بيندبن كه اول الدين
تاريخ اينو شهر باشد وتقيد كوبيسنو شود مدة وعد ضرب لحق مقرر تمام وكلا تعين كه وبعد از قبض تسليم تمام وصول

هو مؤنة ما تأذى بكذا وقت تضرر بشماته الفتان العدو لك احاطعلى ابراحاذان كشف بها احابيه وما سترها فهو

تضرر ثانيا ولزوم الامر وهو احاطة ما حجر شرعية جرت بينهما مثلا الابهاب الكاشف للعيب والقول للمشتري مع الاخذ

احدهما بالتعزير بما يخلصه فاما لو تبدرج بها مايل موضع الوتر المدعوة بكذا الواقعة ناجزة كما من فوائد الملك

وهي قوة تلحق هذه النعوة فانها وسن الموتر ضاعتها هاجة حقوقا وحدود وما للتنبر اوما الذكر ذاتها الا كذا فالمالع

لكذا رابها الكاسر جمع باسنادة بنسبها وتعدد وجب عضا من الارض والسابق والحوالات والطواحين والدور

المساكن والقناع والانهار والبيوع والحصون والقناة والعيون والاشجار والانهار والبساتين والحوالات والبادية

والعقارات والمعادن والمراعي والمتحارب والامتعة والاقمشة وابرس الانعام وهاسر الاعلام وهاسر الاعلام ومعاطل الجلاء ومعالج الاوار

وسائر الاوانيه والواحة والقوابع والمواقف وقيمة كانت وصيغة قنية كانت لجدية وكان ذلك من بيع البايع صرف كذا

وصنه صدر لمنه قرن ذلك المبيع واجزاؤها عاسنه لاحدهما واولاده واسايطه تنتهي الملكية وتصحيح الباعة فرض معلوم

بلغ ذلك ولكذا دينارا من العين الفلوة فانه بنيا مالم البايع واستوفى هو منه جملة وصار كذلك بدون فرض بالشفعة

عن صحيح ولاية شرعية باجرة لانه الوجوب الفلوة المذكورة منتظم الوطالبة والمواخذة وسلم البايع جميع مورد عقد المبايع

مصاناته وكلية لوازمه ومتعلقاته فانه عايض فوت التسليم شرعا فلم المشترى جملته وصار لوجه بها واندرج عوضا

اعلاه كر وقتل عن تعلقات تحرم وتنفذ فيه صرفا فانه تفوت المعاملات من المقام الاول فانه اذا فيه بالتراضي واختار

المبيع فاستقالا كان بكل حصول وكل شرط يتصور وجوده لا شاء هذه العاملة شرعا او من البايع الشارع فيما ايضا

الصلة والفرز المحدة من مدة له مستوى فيه طلبا تنتهي كم انه لم يرى تنبر بين عدد سط اسر ملك المرسلم واذا البايع

شرعها الاخلق لرشد فيها تقدم ذكره فيه للاشتراط المذكورة هذه ما سجدة في المبيع المنصوب من بناء واساس عمارة

فوارس تنتهي الصادر وهو الماء ويرتفق وتعلق ذلك الى ما هي باجنة من مناهر وارفاعاته اذا تولد كرشد الاوانية

منه ردة فلا الرجوع عليه بالبيع بلغ بلغ واخواصا اقرار الموشر بما منفصلا عاسبق شرعه جدار المبيع المذكور وصحيح

ولو لم يرتفق حقوق المشترى وملك مراد الحكم وان اشتاله عدلا الاستحقاق الملك ولبس للبايع ولا الحيزه فيه حق وتعلق

دعوى وصلاية وقد حكم صحة ما عند مدرج له سطا وعنا الكتاب ومنطوقه مدارجه من ناهر الحقانية حاكم الشرع الحلول

شاهد كلا نافذا وقد صحيح جميعه قنية ماداله وتزالبيع الملك المشترى قدر الملك والمال الذي كان بالمعاقد

بذلك بين يديه واشهد المتعاقدان على انهما بما هو مسلمات الجهاد وحكم عنهما خبره بلا تعيين مراجعين مجتمعين لاسكر صحيح فذا

كما تاريخ الكذا الكاتب بيد احدهما وبيد دعوى هو منه حكم ولاية الشرعية طرفاه ولا تكون بعد عاية الفصل وعند المعاهدة

اذوق وتبرعا الاقرب الكوند لطلبه بحسب الحجر وذلك ما ذكر ثانيا ملك ولاه الاخر ولو كرشد بيد احدهما تعيين باشتري

بن فلان لولد من صلبه بعين المال الولد حجر الاخبار والاختبار الحوطة اقتاء العقار رضوا الامر مما طلب الملك والبوار

ولاية الشرعية وشقصه الوحشية الماخوذ ولو كرشد بيد مكتوبه باجبر نويد قال البايع المسمى ابن الكتاب

مولى الشرعية المذكور فيها بان يقال المباعة المشرعة باخذ فاجابه المسئلة اثبات عصر البيع وفق الاستقالة وبيع المشترى

الفن الوردي ناسترة البيع والبايع المالية المبيع وتلك وسارت بقضية ذلك الكار المباعة المشرعة الجلد فوقوحة والمصافحة

مقصودة المذكورة

مقلدة وطبق الجدة مناط الخزب سبب المباعة وما ذكر بل الكتابة والضمان والاجبار مثل ما ذكر كما لو اعدة منها طرق

دعواه وحكم بعد ذلك كلام الشيخ وقضى بقضاه ورضيا واعتمد المسند اليهما ما عين له تاريخ كذا فصل جاء مرتبة

اجارة عقد ذكر بالساجرة بلغ بن فلان بن فلان من بلغ بن فلان وآبر موسى جلد شرعيين بناء واحاما صحا العقار الذي

الذي ناقد التصرف جميع كما بعد وعده الاجرة ثلث سنين كما لهن مقاماتها متوالبات مفتاح فوقه خمر كذا الالوهاء

باجرة معلومة بلغ عقد جهالة دينارا من العين الدنيا اجارة صحيحة شرعية لازمة جايزة بطلب مانع الشرعي ما وجه قبول الطرفين

المعتبرين بالعقود وسلم الموجر البرجع المستوى عليه تسليما يمكن فعلها المساكن من تنتهي بسلولة العاجات فيتصرف في حرب

المساجرين وقد عقد الساجر جميع الاجرة الاوزاع ولاحام بوسول الكتبة وحصول الجانب فيه وتطلع تصرف عن موضع عقد

الاجارة اذا انقضت هذه المدة وتردد على الموجر من غير اذا حقوق ملك فيه واشهد المتعاقدان بالمبيعة واسند اليهما فيها ما عين

تاريخ ولو كرشد اجرة زاما ما خواصه دار خبيث المتصرف المتكلم بولاية الاجارة وتعرف الاجرة المعلومة ملك المدة مسامحة

مسايرة دعوى شرعية

فصل يجوز شرعا الفقه على العامل الطيب في الجنس على حل ناخذ من الكتابة خيبة الحرم كرة وكرة الجدد جاده الوجاه

انتهاء ما دان باشياء تعالى من احكام عقود العاملة الوارية في الشرايع هو لتسبيل امور العباد وكثرة الجواد المتعهد الجاهة

والقناع والسبب الاول له ترتيب هذه المدة موانع استحقاق كلا واحد من بلدن والاخر جاء فيهن الهلاك ولما الحجر والحجر

اشتراكا مكال ثبتها وسد قرارتها حالا لانه ذمة اثبات ولزوم اعتراضا بانها قبول سرعة ثالثه دينارا طاعة شركة

جائزة شرعا فلا فسحا فانه خارج كل واحد منهما من خاصة المال المملوك من شوائب الشبهة والمال يعلم لا دينارا من الفقه

ولما كان المال مدعاة الى الخروج والخطا حتى ذلك بعينه لما كان المال من جملة واحدة بين الجماعة صار المال ان يعطى اسقاط زيد لجواز المال
من الخروج وتعذر بواسطة المخلط بين المال الجماعة كل ساجد ضمان المال ان ما واحد المخلط فقد الحكم لا دينار لمن المتعدد المذكور
كل واحد منها قدر ساجد جميع ذلك الجزاء وهذا المال الجماع التجارة وهي اصلاحه انواع المعاملة وهي تنقسم الى قسمين
على الاجتماع والانفراد والانفاق والاختلاف واما بين انواع الشراء والتجارة والاجارة وهي بين واسم الجعل والاجارة محترزين من الاجارة
والجعالة والوارد بها هذا الصدد ما يربط الانسان من الفوائد وحاصل من فنون المناهج يكون جنسه لرأس المال ما سمعت
اثنين وان وقع جاز ابا بر خسران ونقصان فسر آثر عليها كرهما المتعدد السيرة كل واحد منها جنسه من الخسران كما تقتضيه الشرع
الغواء والطوبة البيضاء وكل واحد من الشريكين حذر من تعلم الشركة وافراز حصته من رأس المال الربح حتى اراده ولم يرجعا
منع ذلك ولو الاباء عنه ان طالبه شريكه واعطاه به وقدم حكم صيغة ذلك كلها حكم الشرعية كتابا فاذا وضعت بعضا ما ولا
المتعاقدان باحوسنا في منسوب الجماعة من طاهرين في تاريخ كذا وكذا لوجوب المال الاذان يكون بالكتابة وحاصله اراده يكون بزيادة
بعينه بكذا ولو اجاز الحد ان الشريكين كل واحد جاز ان طلب الشركة وبينه جاز فوقه الا كذا كذا شركت بينهما
كذا بين فوجد هذا وقد قرر لفلان بن فلان ان عليه لفلان كذا دينارا من النقد الفلانة وذلك بين وزن ثابت مال المعلوم
البر موقع عليه بر لكان ذا وقتا ثم قد حصل الجمع حتى ذلك بتمامه وكل الرد عليه لذهب وفضة بكر الشرعية والشعر بالمتعاقدان جميع ذلك
بعضه جميع ذلك المال مهين في تاريخ كذا وكذا **صورة مضاربة** لما كان طلب الفلان زيد بن طلب الاسلم والاستمرار بالخير جائزة وكل الوقت
استعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة وخبرة كاملة بالمال بفلان بن فلان واستوفى منه مال جميل للمضاربة مبلغ كذا دينارا في
ذلك المبلغ من المال الشرعية حسب كلوت به واستعاد الاذن من رب المال هذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ومهما يقوم الاشتغال
والتجارات سواء وحضرا او بحرا او بعضا دون نسبة واحد فيه فاتق المشتغلة والاجارة وجنبا من الاضرار والخيانة وتقوى
المتعاقدين صدق ان جميع الفوائد والارباح التي تحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل قدام كثر يكون جنسها طلب كما سنا العامل
المتصرف في المال كالاول لرب المال المذكور منها كذا وان وقع جاز ابا بر خسران فوجب الشرع على رب المال لان العامل لا يستحق
عليه من تعلم الوزن المال المذكور اما سالم المال المضاربة الا بترتيب الربح المشروط فيتوقف عليه وعلى تعلم التصرف وتقوية
الحق في نسائه وان قامت في تقاعده يكون المال الربح في هدمه وتقوى ان تلف بعده حسابها بالشرع والاقتصار واقترن جميع الذين
رضاء الطرفين واعتمد الصدق على بين وذكر واصل صحيح جميع ذلك حكم حاكم الشرعية وذلك اعتمد المتعاقدان كلاهما طاعة
تاريخ كذا وكذا **صورة الوكالة** لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينارا مالا ولزيد على بكر مثله قدره وصفا مالا عمرو على بكر بعد المبلغ وقتل

وحوله بكر هذه بحجر شرعية تامة تذكر مصالحة
بحضرة بين جنبا لما كان وبين العامل
في مبلغ كذا من الدراهم الجاهلية وصار ذو المبلغ
وجدا لما مالا في قصد واذن له رب المال المذكور
ان يتصرف فيه انواع التجارات وجاء ما فيه اسار ليعامله فيه وتسليمه تصرفه باسبابه التاجرات بما سنذكر هذا
المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كون العامل منا كذا ولرب المال كذا وقد تعاقدا فوقعا
النقد وقوعا من قراءة جنبا واتفاقا لعقد واتحدا بحضور ناظرين في تاريخ كذا

نزعه عند الحجر الزوجة لا شرعا بحيث صار المحال مرضا لمحال وشدة المحال مدة المحال وذلك اذ واشد الخلط
تاريخ كذا **فصل ثالث** في قصة تعاهد الحمد من طرف شاهد الاثنين وسابق تمام الصلوة والسلام بعد ختام الانبياء
المؤمنة الطاهرين **وبعد** هذا كتاب يقول فتاه ويوسف بجاه ان فلان بن فلان لما تيقن ان كلا ولد واقال وفخر وا
فانه صبر حالة الغيبة والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى وقد بين الاحوال والاعمال وترتيب الاقوال حيث الحصل
من الكتاب الموجود الذي الاوبي وصوته ترتيل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون اما مدحين يدبر وضب الشهادة الجملة الصادرة من الحضرة المنورة
قوله اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث منها صدقة جارية تضيء عنهم وقع على المساكين ابا البصرات واما من
جهاد الملبس اسلم لحلبي بالرس الاعلام بما نوى الى المستقر وفاتب الجهاد والشرة بل الكرة جاء الثواب في دخول الجنة
بيد ولم يمنع مال لا يوت الا بعد اثر تعلم يوم تقدم فالشاهد فيه اسم تعالى من يتسارعه تقدم رويته سافرت جميع الفوز
كذا من رب بلدة كذا من كرة كذا حماة من وارد الجام مع سائر ولد الاسلم المستغفرين الحديد والتوسيع لا وسعانه
المبالغة الشهر بالتوسيع الجوفاء الشرعية موسمها فانيا وتصوبها وصولها الموتمر فيها فاطاها
بيد وتحت تصرفه بلد اخ ولا منازع بعامة حدد هاء حقوقا وقوامها كاثر قوامها وصنا فانما من شاهدها وشاهدها
انصارها وقوانيها وجبلها كرم جهاد اثنا رجاسا اتجاد بها فراغا خراجا انتها واصتها واجهاد
تابعها من الموافق والمخالف جميع ايدال تمامن الحقوق والمنفعات بطل صالح الرجال الذي احسنه الواحد تكرار حجة بلدة
ظاهرة وقفا بها شهادة جنا سبيا سعا لحلها موتيا معتد بايزه نظر الشرع معتبر اعتدا بالدول والنوع مستحقا
والذي كان خاليا من نحو الجلال والنقصان لا نزيد من دلو وصرفه لا جماع ولا نهاك لا تبتدك لا تورث الدان بيد خلاصه الوزن
من يكلبا وصوتهم الواثق وجعل التوابة والنظرة ذلك لا يكلف بن فلان ما دام جاء لحاجة لرد واحد صوص اولاده اعرجهم
يكون موصوفا بالامانة والديانة وقطع الطرق الاعتدال من الخيانة شاهم المسلمين ذلك البلدة وفيها جماط قوار الوزان والمعنى
وقضاء الاحوال والشهود والفائدة وحلل الجهاد بالرجال الذي وسبب الاسباب الخصيصة الملك يكون دفعا طاعة
والمساكين السابرين منهم والوارثين بتلك الجهة الثابتين منهم والساكنين فيما وشيا ان يكون لا يجيء من جاسل الكلام وتحرير الجهاد
من مصالح الرجال المذكور وسوقه الصادرين والواردين فيجب بايراء المتولد امرا بالوجه المسالك والطريق الموافق فيه هذا

الوجه من وجوهها المذكورة او اراد ابطال ما هو الحق الحق امر والملائكة والناس اجمعين وحكم صحة ذلك بكلمة فاستزاد الحكم
قضاة المسلمين وعالم امور المؤمنين اعلى امر شأنه واشهد على آيات العدولة تاريخ كذا نوع ديگر آنرا بر وجه اولى وجه
وبسند المجد على خاتم المتواترة وتمت التوارة والسلوة على طيبة محمد المؤيد بآيات الهوية تاريخ الفاعون توفيق آن المصنف
وصيرته الطاهرين ابدا فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاصلا وازلم المنع الضبط وقت حصر شيء ماشرة وحلية
غير نافذة ابتغاء لوجه الله امر وجاه الحضرة ما ذكر ان كان كذلك وحضر ذو دين وقت حضر المجلس صدر هذه الوقفية
جملة وتوبة حقوق كلها من ناحية كلا من عالم ويتركه كلا بعد ودعا وحقوقا ما اولاده من صلبه فلان وفلان واولاد ولدهم واولاد
اولادهم الذكور والاناث سواء ذو فايدها الذكور والاناث والطبقات الادون والاعلى وقاصيها اشرها وحاسرها بحكم كتابا
لقضوا بطلها والشرائط لا تباع ولا توهب ولا تورث فالا ان يرث شامل الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط
بتذكر المتولي لامر هذه الوقفية وصايا صيته فيها ذو حدود وتوبة مناهج مورد الوقف ويجري فيها يقتضي الحاجة ومحو الاتية
فقصر في الحاصل ذو حاجة الموجبة ابناء الاصلا بانا الدخل عن غير اسراف ولا اتلاف بل يقدر سبيل الحاجة ثم باقي
ما فضل عشره الفقر طالب العمر وليوة لتيامه ابو ثم يدع باقي الملام الدار ابرام فرسنا ابطالا ساداته بنفسه روسهما
كان اولكبار ذكر لكان اما ناقصة توفة احد منهم يوم حسب الحاجة الباقين ولو انقطع احدهم ولو بعد
من ضرائهم كون الفقر والتولية بالمسلمين بلا بتر كذا بصرف فايدها الوقوف عليها يصرف فرد عمار الاسلا واخذ فضل انفاسا
لفقره مسلم الفقراء والمساكين ذلك يكون تواصروقا عليهم وتعاصيها شرعا بالذرا مؤيدا عمل الاتيوما الدين الملك
بشيء ما شرط المكلفة الاستقلال بل يكون صدقة جاريه ومبرة باقية ذاخرة لباقة بلسان ذاته الاذلة عاملا كذا ولا يوجد بها عسر
الا وجدها اشد فدا وتايدا وشرط الواقف على كل من تولية هذه الوقفية الشرعية الا يوجد وابدا في الموقوف الكرسي
واحدة وان ادعت ضرورة الذرية ذلك بدلا ثث وان لا يشرع مقتضات الاجهاد اقتضاء السابق وبالحق فذلك ما شرط
الكد فرع الذرية من المتولين سقط من التولية ومرت عليه ما شرفا وجعل قبلة هذه الوقفية واجرا ما على حضرة الشرف
نور ذوق الاجباء واذا انتشر جهاد الهمة دوحة عرو والآل الاولاد عدم الباقي بعضه او نظر شاد اولاده ثم الاثرة ذلك
من المستحقين ابناء ومرا الواقف على كل واحد من الفقر عاتان تعوض هذه الوقفية او تزاحمها او رام ابطالها بشيء او اضاع
او تبديل او تغيير في عقد ذلك ولا يبطل عليه لعنة الله ولعن الاصابين من الملائكة والناس اجمعين وابا بالصدقة واصلها

بن يد والحكم العدل بعد لا منع الطالبين صدر ثم ولم الحضرة ولم سوء الاداء وقد وضع ذلك كله على حاكم الشرعية من حاكم
ناظر القضاة والحكام والمجتهدين وسئل من استاء هذه الوقفية واتخاذها والحكم صحة ما في هذا الكتاب فالمسلم ما يلي اجتماع
المستحقين ذلك ولزومه فاستحق الوقفية وتكلم صحة ما في هذا الكتاب وجوب ولزومه والزم الواقف بحيلة اداره واخرج الموقوف
من يده بشرط الوقفية شهرة شرعية البيع المولية الماستهما ما الغير بما يطرح ضرر واشد الواقف جزاء ما استرقه
ذلك كلها جاريا اختيارا تاريخ كذا فصل صحة ورسما وصيات لما كان الوقت من وجبات الانتباه ملاحظات
ولحكم الاولاد بما الصلاة وتبلو الاجل تشبث بما الاتركاء زمان حصول المعلوم فلو بعد عن انزه الدنيا في استعمال
ما نزلت وكل من موات قرب الذاهب رقيق صاحب الحضرة محوان فلانا مدله امر خلل طرق الجماعة والعلوم وكرسي العلم
الاخرة بتحقق الجماع فلا ترسم عنه الغفلة واحترز عقد الوسع عاقول بعد الوفاة المال الحضرة والفضلاء ما هو الوسيع
من تبرعا ساده وتبرعا الحرم وصيرة بالغة وحضرة جامعة وصيهنه ذاته الجركاة الكريم الفضل سليم الحدث ثاقب الذات
الروية حساب المدبر صنيع الفقير نعلمان الدالا اسرعه الاشرف البلدة وات محمد صيه درسولدان الموضع والبعث
الحقوق والنار حقوقا الساعة تبدو لرب بها وان تمام جنة الصور وعلى ان تمام بها يخبط نصل على حضرة صدر
الكتب من سوء مطلوبا عجوا اذا فاز لهم القدر الحق وحقوق الله المسلم يحيى زكاة تعبيرة الاسلام ثم حقوق عامله ولكه
من حقوق قامه تعالى وحقوق الادميين اجمع ثم حضرة من جميع ما يجيء من الاموال الطيبة خلوة الاموال الكراهة طوام جلالة شام وسلمى
لفلان كذا ولفلان كذا وصرف الباقي طوا فوا ولله كذا وطعاما وجوه ذوات تعالى وطعاما وجه مرسوله وهم والتاريخ
فيه ظل الآخرة ما ذكر وتبين كل من نفقة وطائفة وصلاته وصلاته فرد ذلك كله المفلس بن فلان ابناء وحضرة صحة حضرة ظل الاحكام
المحترم كلا كالموتى الملة صحة جلة ما سد بنشر واشد عليه عدوا ذاته تاريخ كذا الموقوف صحة وصب فلان من فلان وانفرض
فصل شرع بيع باع واتم بحلا كذا من ملة الذي بيع تو اصر والواحد واشجاره وجعله لنه وكلح صنف الشرع ما صحة صحة شرعية
على تسليم الموصوف التي وتسلما ياه والرقبة والجاري التوالي الشرعيين وسا ذو كان الموقوف والشراء المعتبر صحيحا
الموصوف بكلا الملفا الموصوفة وتحت به وتصرفه منفعة المالكة واحوال اللازمة تفاقرا واحرق ارا ساسا فاما ان الماء
حتى صرف ذلك الطلق الحضرة والدان يتصرف فيه تصرف الملك ذو اموالهم لا مانع ومنازع وذلك كله اشهد تاريخ كذا فصل صحة
عونا ما وحشته تاما المجد الذي شرف تابعين الاسلام وصلنا بعزة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام

الذي حيا الكرام وبعد فان اوفق عرض يتضرع المسلم من النواحي هو الكتاب الذي حبب امر عباده بصريح كلامه وعلى
يد رسوله ان يضع الناظر من تلك بعد حصر نصف بنود حسن جعيفة ومن قلك بعد فرد اتمع عليه بنت بلد
المنبع مما لهم من شاهد وبين وهذا كتاب على ذكر ما لكم شرعية جرت بين العامل بلان والحلوة بفلانة بنت كذا بالبيع
البيع بصيدا ان معين ملقر لذا محمد بن الفتاة المعدة للتاسعين الاجيال المقبول جميع الشروط المعتبرة وعادة
الجيدة في صدور المناكحة والنزر الزوج الفوا ما حلوا عليه شرعا ان يؤدوا الاسباب المذكورة الصداق قدره قطع الشيلان واذا
سترا وعلانية كيف شاءت واردت واعدوا بان الملتزم المذكور موجب مثلها الاقبار رهنه ولا تسلط ولا مباشرة ولا ناظرة
عنوانه رهط اوامر واجبة لا مالة من خاستر المرء ما عدا ما قالي لا دل الاشاد على الفاسدة المتوجة والرسم المتعارف
تقوى امر شاره درجاته جانب صاحبه المذكورة شاره عن الاخوة اجل ذكره وعاشره معنى المعروف وقد اتفق عقد الشارع
بالبين والفلاح ثانية تاريخ كذا اشهر بلاد طلع جبان وبينهما كان الموافقين الزوجين بلان وفلانة الصداق على
الشيء معتبرا واقتضى طرف الجانب اشتد الوالد المنازعات ترتيبا فيذا به من المال كذا لهما الحالة واحدة والحالة
المذكور مما اشهر حيث شرعية وطاقاته بحركة قبض الدخ العوض باشتهم منه بطاقة واحدة والخلص بها الزوجة
والدين اعلما علقة الحل او بعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك ذا تاريخ كذا اصلح درد الاشتغل وكيف
عدل كتاب ذوي بهم معنوم انه وكلا بلان وكالة خطا صارت بر عرض فور عيشه وصد ذلك اراد تر بلان من بلان بالقدر
ذا الحكم واموالهم وكلا لا يجوز الاستيابة شرعا الا مقام له وقبض ما جنت وسيف له على الناس ما لجلبه واخلص حقه
وانبا سالح واقامة الدليل بين يدي قضاة الاسلام والمصالحة باراء سوابا واجارة الحكم واما يرا الوارا اشتد والا
والاستقرار عليه عند مسبل الحاجة وكالة عن الزمان لموثق بين الحقوق وكالة الزوا والاجيال والتعويض والاستيداك
ذلك من القضايات الشرعية وجعل قبله وعنايته بجميع ذلك المتولد وعلاه وحتى باسمه وسيصدر عنه كان او عليه وقد
صحة الوكالة لا يجوز لا سبيل شيئا لعدوا والاستيداك لا يجري فيها الحكام الرجوع والابطال فلتح الوكيل المذكور عند التوكيل
الشرعي وتكلف الامور الموكولة للنظر به والقوة الاعظام ط استقبل شرطا الاباشرة وتقبيل حال الاباشرة فلا اصل صحيحة
من تلقت المنازعات بحكم الحاكم اهل اساءوا واتصدا الوكيل الموكلا ما بالحكم منها جزء طالبين راضيين ذا تاريخ كذا
شفعة لما كان الشفعة لدى ذمة المسلمين لو اشروا ما حضا ثابتا بيعوا وكان تقابلا بلان من بلان وباع صورته

والكل بعد قدر وكيل الموكل ترجح نقوبت
العزة الباب العزة العائد الوزير على بدان قدوة
مد بلان من بلان باده دنيا وصاحبه وانه
ايضا عدد لون وكالة رضا اشهادة بلان
بن دنيا عيها سرها وكالة الاسرة بلا كيا شتد
على الاجل في القول بحضر من المنصور العدوة
تاريخ كذا هشتر آخر سلخ بلان بلان من بلان
المساة بلان حالة تعاون اقوا الدين
واحدة رعية سرك بها واخلصت عاقبة الاجتهاد
بلبا الوسع رجعة مطلقة تاريخ كذا

البيع مشروط

واحدة ما سلمت من جملة ارتكابه بالموضع المعلن المتصلة حدودها كذا وكذا من جنب ملحقه كذا وحد تقابلا وحد بلان
الشرع الحلية الاثر في المبيعة المحدودة بجملة الحكم واحضر الشيخ البائع والمشتري المشار اليهما واتفق لهذا المحدود بالشفعة بين
المعين فيها والكل استحقاقه فيه بلان وبلان انزلا الطالع المذكور على عقدها اخذ المبيع بالشفعة من غير اهمال كلام
ذلك الطالع فضيع لحاكم شاهدتم وحكم بصحة اخذ الشفعة تلك اقرار وتسلم الشرع الى المشتري وتسلم الشفيع حكم الحاكم
كذا واشهد عليه بذلك صورة تحرير الحكم تاريخه عاشر بلان من رمضان كذا وقد تقبل عقد محمد بلان حكم بدينه كذا وتحقق ان لا يتعلق له
من اموال المذكورة تقديم تائيد الحاكم واشهد عليه صورة تحرير الحكم بالحكم تحرير بلا رفع الحجر وفك الوفاة نظرة الاجرة حكم كذا
بكتابة اولياء الحاكم زيادة اصل الرواية الطالبة تاريخ كذا صورة قدر نامه هذا قدر من شرعية جرت ذكر الرجوع بلان بالكاتب
من بين ورثته ذو عقدة من البنين كذا وبنات كذا ولم يوجد لهما وارث سواهم ولا مستحق الكتبة ردهم وقد توفي من علقة
بعد ما قضى ما يسمى كتبة حقوق كذا ويعيش كذا وكذا دارا لو تركت قسمة طرفا جبرا حالة التعين نصب كل واحد منهم من
ما خالفا اهل الخبرة والمقومون جميع منزلكا تراتم اجاله واضعوا القسامة ما حاوا بالتراضي بشرعة واحالة الوارث يقضون
وحصر ورثته نصب بلان جميع كذا وكذا ووقع نصب الاخر كذا كذا وصار الكل واحد منهم ما رفع نصيبه من تعلقات من دون حكم
ومرور التسلم والتسلم صحة الاشكال المقترحين منهم ولم يقع الاقسام بعد الذي ورثتهم بعد المقترحة صحة قبلها وحالة الصادر
الفارس من لدن حكما نافذا واشهد المتقاسمون بذلك حتى منهم بالكتابة تاريخ كذا اصلح درد صورة كل ما وقعت حالهم هذا
كتاب بعد العبد المقتر الرحمة ابن تلك وعوامر بلان من بلان نقوا اسر ولد الدين واخرا اجهد بيد الكل من سبل الدين قضا
قسم واخذ المقترح الابراء على البلد واقطاعات الجهات الاقطار سنة اسر احكام وجعل الوقوف امنة في شهر كذا
كذا سنة من مجلس كذا وقضاء وفضل تقدم واشار بينه كذا حرسها الله تعالى من سائر المدن المسلمين ومواحس اسرا قلعة
وقرن بالقصر ناظر اوضة متلقا بقضاء الشرعية ومقصد الظرفية اوسر الخزينة وجعلا اعالي اسر البلد والتقاوي والتوقي
الاسقاء بتقليد صحيح شرعي قوي حتم موسى صحة الصرة العلية اعطا اشارة وبذلك سلطانه الجهد مرحلا يقوم بشكر نعمة الصلة
على عهد السلطنة مدة ترا اما بعد فالوجب اسد فضله وبالباعث الرسالة وتحريم صوانه شد عن القدة الجلي الكاتب
من الملاء عقب الاستثناء والمبسوط بحران الدعوى الحرية الصحيحة الشرعية المقابلة الاكار الملحوظ بين الاعتبار ولذلك

شرط

بهم في قسام الشرعي في بلده وكلا وتقلب
وكيد نفيه وقتل كل نسب

ان ظنا فداؤه عندهم طاهرا واعتقد فيهم مختارا ذا كمال والوا اعتبارا قال الزان طلبه شرعه ذمته وليه الملاعن بين الملاعن
دنيا ما امر الله الملائكة نصرة لكلا دنيا واجبا دعا الزنا حالا بوعد ذا ان الشهود لا يتوجه استيفاء الملعم المذكور من المقر
المشار اليه فوقت شهادتهم موقع القبول والرضا واقترنت بالتنفيذ والامضاء كونهم معدلين مقبولين ولذلك وجب
بالعدالة موسومون بالمروة والانفة ظاهرا ان رضوا لهم الفقه والشهادة على الشهود لا يتوجه الشهود لا يتوجه
على ثناء جلالة الدين القوية متعلقة ذمة المقر المذكور وانه لم يبرئ من حجة مستقلة الله من براءة او حوالة او اعتبار
ذلك ولا يصح قلما حلف وكل حاملا هذا الكتاب وناصر الطالب من الملاعن ذا الثبات الى المتلاعن ويرجع الامور الى
والقضية والاستيفاء والحفظ ونقل ما يتضمنه الى الذي قد وقف عليه الصول والوصول كيد صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل
بعضهم من جملة الحاكم ظاهر ولكم على طالعه الحرير سائر لدى الشرع الاوامر العلية الجائزة سوالة الشرع فيها العمال الكاملين
من قضاة الاسلام ادام الله امرا بايده وتسديده وتوفيقه وتحميده فاجابه الى جوابه شرعا وساعته بكل ما من وصل الى
فليعمل باستيفاء الشرعية الفواد الملازمي الجناب الوجاء المقبول بالذكر الجميل هو معنون الظهر بوعد هذا الحاكم المعظم
جزء من نفسه كذا ومن الكتاب على الكاتب وصحح المسطور وخط الحاكم فيه كذا وكان ذلك من الكاتب
الملك الحق المبين من الرا الوجيه ورب الحالة الزمن ثم اذا كان بنا بين الزوجين دعوى كان صارت اسباب زوجة او ولد
مشروطا بالبينات والدلالات
وشرايط خواندن وشناختن اوقات دعا صلوات و الا نهم اهتمام اينتهم باشد در شرف فضل الله و لكم ان الله تعالى فصل
در بيان دعا در انكه دعا كردن خير است يا نكردن بدانكه دعا حال جاهلست بانبا به تعالى تضرع و الحاح و كلمه و كلمه و كلمه
دعا بمجرد مدح و ثنا بود و بيشتر ادعيه خواص او و الا نهم اهتمام باشد در شرف فضل الله و لكم ان الله تعالى فصل
مروى باشد از شارع تصريح با شرعيه و مر آنچه مروى نباشد از ائمه اجازت خوانند و دعا تام مقدمه باشد و آن باسم حق
چنانكه اللهم ارحم و اعط يا بتوجه بنا كه رسانيده سعيه بنا بتوسل شرعيه بالحرمت و اما مانند دعوم تعالى آن جنان باشد
كه حصه بر طلب حصول مطلوب چه نكند و لكم و الطلب متناول هر نوع بود موجب شود و الفتح اجابت و قبول فعالة سلوة
بيان مندعا و خطاب آزاد عبارة نيازند و صنعوا بكلما اينتهم را سلبه هم كويند و غايت نوش فند جنانكه دمع تواس
دائم و مستعد و كلال بدن بكند در مهاد كانات از انا مصرف فرماند و طلب خلاص كرده ند در انكه دعا كردن بعد سنيا
نا كردن اند دين در انكه دعا كردن بعد از است مقدمه و نكته اما مقدمه بنا بر انكه احتياج ممكن بواجب الوجود در نيست و وجوب و فاتح
بدو دو نوع

جود خود ظاهر است و هر ممكن بوجود ذات خود ناصد و نيست و اما واجب تعالى و تقدس بوجود ستدر هر آنچه هست هنوز طالب
فتح اگر بوقت شعور بنقصان ذاتى تالم بفقدان كمال لايق بود از حضرت ذو الجلال و بيان طلب كند هو اين بعد نيز باشد اما قوله
تعالى ادعونى استجب لكم و لقوله و لله الاسماء الحسنى فادعوه و قوله ادعوا ربكم تضرعا و خفية و لقوله ادعوه خوفا و طمعا
و لقوله لا تسئلوا امرا ان تبد لكم و لقوله و لا تهن الدعاء الا الدعاء و لا يزيد العمر الا البر و لقوله ما من احد يدعو بدعاء الا
اتاه ما سئل اما و لكن عن السؤال سئل لم يجب بانم او قطيعة رحم و لقوله الدعاء هو العبادة و لقوله من فتح له باب الدعاء
فتحت له ابواب الرحمة و ما سئل الله احد شيئا احب اليه من ان يسئل العافية و لقوله الدعاء يمنع ما نزل و ما لم ينزل و لقوله الدعاء
الدعاء سلاح المؤمن و عماد الدين و نور السموات و الارض و لقوله الدعاء مخ العبادة و لقوله الدعاء يرد القضاء
و قد اثبات چند حديث اول انكه در مطلب نباشد و آخرت نشايد دنيا مطلوب بود چه دنيا قدر او نداشت و اگر حضرت
حضرت تعالى طلب كند و نشايد آخرت و اشد بر اگر آخرت طلب طالب خود طالب حقيقى باشد و اگر حضرت از تو
طلب نتوان يافت بر طلب تقيات شد دوم انكه حصول مطلوب بدعا است و اگر آنچه مطلوب بدعا است سلى آن در آن باشد بايد
سؤال بعد و اگر سلى آن در آن نباشد اگر سؤال كند و اگر نكند بايد كه ندهد سيم انكه آنچه نيست بايد اصلا است چه
واجب است انه اگر واجب بود خود بدعا حاجت نباشد و اگر نباشد بايد كه خير اصلى واقع شود چه حق تعالى بدان اثر نهاد و لى نوع
پس طريق اول انچه نباشد و نبود در آن بود و نيز بكند فتح حاجات آنچه بود اصلى باشد بعد اگر ملك كند و اگر نكند محاره انكه
مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است يا معلوم الله وقوع آن محال بعد اگر دعا كند و اگر نكند و اما وجوب متعبد الا
بنا بر انكه چه شايد كه مطلوب نباشد و ما آنرا وسيله آخرت سازد و آن سلى چرا نشايد مراد او نباشد و لا تسئلوا و حق
بيان مندعا و وقت اما مدة سيم بنا بر انكه دادن آنچه مسلى بنده صلاحيت رحمت تعالى واجب نيست و لى سلى چرا نشايد
بنده و هنوز مسلى نيست با مطلوب چه دهكان بود و اما چهارم بنا بر انكه حق تعالى تاج معلومات او خود كه معلوم الوقوع
شرط مطالب شرط ما اثر شود مشروط متحقق كردد فصل دوم در بيان اوقات و اماكنه كه دعا را شايد بدانكه در
دعا اوقات جايز مدخل صحيح است و موجود و قطعا خيار كرد الله تعالى كفته اند دعا بعد از صبح است تا طلوع آفتاب و بعد از عصر
كفته اند اما اوقات رأس هفته يا مقارن مرتبه كه كرد باشد بالحسن و يا به الحسن صحيح رضا را انكه آمده است كه حضرت و آن
براى دعا آنست كه مشتري مقارن كند الحسن باشد و رأس و قمر يا مقارن باستسلى مطالع وقت باشد كه نوزدهم در جنس كه

باستم درجه جملهٔ عاشر باشد واگر بیست و نهم درجه سرطان بود یا بزدهم درجه جملهٔ عاشر بود واگر بیستم درجه سرطان
بود بیست و یکم درجه جملهٔ عاشر بود بدین اگر نوزدهم درجه سرطان اندازه مالک تا این وقت تمام شود نهایت محمود بود و
وقت مقارنهٔ زهره با نطال از دمالحوزا باید کرد بهترین وقتی آن باشد که مشتری و زهره در آن کنند که در عاشر باشند
و مشتری رابع بود تا بالمرتبه زهره با قوی باشد و زهره در حالی رابع و نوس باشد و بیشتر چون قمر از استقبال
منصرف شود و بسعدی متصل شود و فتح اجابت ما بود و بیش ضایع و قتیکه قمر از مشتری منصرف شود و بر آن متصل شود
بعلاوت اوقات مساعت و مستوجب بیاسخی که بدی آورده است که وقت مالکه و باید که سعد در حالی بود و سعد در حالی
رابع و مستوی بگرکت اندر دمالکه از برای طلب آخرة بود باید که ماه در خانهای زهره بود و اگر از برای طلب دنیا بود باید که
در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب صناع و مقاربه باید که متصل بعطارد باشد و اگر از برای طلب ریاست باید
که با آفتاب متصل باشد و اگر از برای طلب علم باشد باید که بعطارد متصل بود و بیش از آنکه آفتاب بیوسته در حوالی
بذکر حق تعالی مشغول باشد مادام اوقات چند بیشتر بدین تدبیر باید بود چون در ماه رجب تخصیص در شب آدینه در اول رجب الحمد
روز پانزدهم او و روز بیستم او و در ماه شعبان تخصیص روز پانزدهم و شب او و در ماه مبارک رمضان تخصیص شب نوزدهم
و بیست و یکم و بیست و سوم و بیست و پنجم آخرین او و ذی الحجه تخصیص عرفه او و ایام تشریق و دعا شود و ایام البیض
و چاشت در روزها و هجران و چاشت و در وقت سحر و ما بعد آن که در بیاران اوقات حق تعالی فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و
اخبار آمده است که سر اخلص قدار بین سماء تطلب ینابیع الحکمة من قلب طاهر لسان رقاق الدین مطالعة الکائن و اجتهد و الی
و اسباب فاکهة صفو الطلب و الرقة و التضرع و تعلق القلب بالله و قطع من الاسباب و اجتهد الصدق و اوقات بالاسحار
الصلوة طاهر الذی الذی بعین در روز آدینه نزدیک از اینرا بر دعا بهترین اوقات است و علما را در آن زمان خلاف است
کفتند آنوقت است که امام بر منبر رود تا کلاه در نماز و مستحب کفتند آن چنان زند الساعة التی لا یوجد مسلم در نماز باشد
و بعضی کفتند آن خطبتین است و مستحب بگرکت آنوقت است که امام روی بمحراب کرده و مستحب کفت آنوقت میان نیمه عمر که خواهد
در بیاید در روز جمعه بعبادة و دعا مشغول باشد تا آنوقت دعا در باید و مستحب کفتند آنوقت حرم و بلغات تا روز جمعه و آن
از بسیاری علما شریف ما مل قوی شده است که این قول ترجیح نهاده اند دیگر از بیان خود کفت مراد آنوقت جاده باشد
بسیار و بدین ابن قلین رسیده بود و نامه بنوقت و دیگر قاری عائشه نوشت و مستحب ربع بیاسات بخواندم چنانکه

استقبال

وهذه بن استقبال آن بود که قمر بر بیران باشد
آفتاب در حمل بیست و یکم

وقوع بگرکت باید که سعدها در بیاشد و
دیگر که در بیاض اند که ان مرد و سعد شود
اشد و از نحوست بیاض محتجب و ارجع نباشد

وهستی کفت اندر هر وقت عطارد با برج مقارن
کرا خطیب باشد آن وقت اجابت باشد

اذهب

در بهتر از ابراهیم و مهلا نیز و مستجاب دعوات ج ۲ آ
در حلم در تمدی بر بهتر از ت در نوادر ت میلاد
مسجد بیت بخصیص ص

و در حیا نروکشت و کلیسا و بات کنک و خرابات
شراب خانها و خانهای صور و مواضع مصنوعه
میان مسیحیان و کسانیکه جاهلی و آلهه و شیطان
انها زده کند باجابت کذ عفرت کرده کی

دعوات علیه

چون دعا تمام شد بیت آفتاب فرو رفته و لا در نبود مر بحزاین بنودی که خطاء بدن و اصح دارد که و اطاق کل شیء و کون
اذ کرد نا قرب شصت سال بکرکه بیشتر عرب و موکز بخور شده و آنها و جنبه طولت تمر آخر از تمم ابراد کنم ان شاء الله تعالی و
تمه در اله بیت آمده است که چون آفتاب فرو شود وقت زوال بیتال کذارد فرستر و مالکه کند مستجاب شود و هم آنجا مکه که
سر روز بجار شد میان نماز بین و دیگر دعا مستجاب که در بطن الکه حان دعا در بهنه و شد بر سر شد بخواند باشد و فتح کا
سعد الله بن حبیب در کتاب بدا آورده است که هر که در شب چهارم ماه در آنوقت که ماه بیان آسمان رسد بنو سازد و در کوه خان
بکذارد و هر چه از آن خواهد در خواند و بعد از سلم این دعا را بر سوی در بخاند و الوقوف نزاه سازد حتی جاد کالعجوز الغدیم
الغریق حتی لها ان تدرکها القوة اقبل ان الحمار و کثرة ظلمه بجون بر سجده کند و بکوید اقم علیک یا سر الام الخضر و الاقوی و الاقوی
الکون الخوف فیه و هیا تی که خواهد ماه آدیا سیم یا هیم را شود و همچنین نماند که نازان در صف قبا باشد دعا مستجاب
شود و وقتی که باران بارد و چنانکه نماز اجابت دعا مقابل است مکان نماز هم در آن اعتبار تا ستم در کیه و سعد الغوم تخصیص
بیان منه و قریه و سعد الهبا و اسم الدم و مرا فدا و لیا و در قریه خصاء و بن الفدر باجابت نزدیکتر
از کرد بهتر و کفل تم در شرایط اجابت دعا سبب اجابت جایکه دعا کننده با مضطر بود یا غیر مضطر که مضطر باشد در شرایط
عقد در بود دعا اگر مضطر باشد آن شرایط اجابت بیشتر باید که تا اگر اجابت موثر کرد و آن شرایط یعنی نظام و خلاف دارد
با این آنچه نظام خلق دارد ترک کار است عدم اصرار در عبادت و طاعت و طیب جلسه و ملبس بجهت حلال و پاک در خورد باشد و اگر
از جهاد احتیاط با عاجز باشد و مسند فرو صاف پسندیده یعنی با رب نشست و از حرکات ناپسندیده اجتناب نمودن و بوی خوش بوی
داشتن و دعا ها از دست پاک کردن و بوی بشاذ کردن و ناخن چیدن و شارب کرفتن و مسوک زدن و دست و پا پاک کردن و بیرا بوی
بیاد و ربع بدین چه از سلان رجل الله من ملک رسول و فرمودند ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از
انس روایت کنند رسول الله رفع یدیه الدعا تجتمع و با سل طیب دست بر دو فرود آوردن چه از عبد الله بن عباس تم
عبادة روایت کند رسول الله فرمود که سئلوا الله بطون اکفکم و لا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بوجوهکم و روایت از ابی هریره
ظاهر نیز بدین رانه اسر جاهلیه البرکه نماز نافع در دعا ظاهر نیز بدین رانه اسر جاهلیه البرکه نماز نافع در دعا باید که نظر بر بدن رانه از رسول فرمود
اقوام منع اصرار الله السماء عند الدعا و لیحفظ اصرار و لیحفظ خلق با این دارد قوت است و اخلاص و اخلاص صفوت خلق
تبیین اجابت صبر و رقت تضرع در سبب عادت در سبب رسول و محمد بن حنفیه نقل کرده اند در دعا حاجت طلب

اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ينفع ذا الجد منك الجد مثل قل هو الله احد سبحان الله العظيم سبحان الله العظيم سبحان الله العظيم
سبحان الله وبحمده سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده استغفر الله العظيم وبحمده استغفر الله العظيم وبحمده
وروايت است كه هر كه اين كلمات را بعد از آن تسبيح بر تعقيب دهم از هر ولد نقل كرده كه هر كه بعد از سبحان الله العظيم وبحمده
همچنان باشد كه سد مواضع كذا زده باشد و هر كه سد مواضع كذا زده باشد همچنان باشد كه اسلام را بر ملة ابراهيم كرده باشد و هر كه
كلمه لا اله الا الله همچنان باشد كه سد بنده آزاد كرده باشد و هر كه بار كلمه الله اكبر را بر زبان آورد همچنان باشد كه سد بنده آزاد كرده باشد
و هر كه بار كلمه سبحان الله وبحمده بر زبان آورد همچنان باشد كه سد بنده آزاد كرده باشد و هر كه بار كلمه لا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم بر زبان آورد همچنان باشد كه سد بنده آزاد كرده باشد و هر كه بار كلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سبحان الله آناء الليل واطراف النهار
استغفر الله وبحمده الحمد لله سبحان الله الحي الذي لا يموت سبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض وعشيا وحين
تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي الارض بعد موتها وكذلك تخرجون سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين
والحمد لله رب العالمين سبحان ذي الملك والملكوت سبحان ذي العزة والقدرة والكبرياء والجبروت سبحان الملك الحي الذي لا يموت
سبحان القائم الدائم سبحان الحي الذي لا يموت سبحان الحي القيوم سبحانه وتعالى يسبح له من في السموات والارض سبحان الملك
القدوس رب الملائكة والروح سبحان الله رب العالمين سبحان الله تبارك الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
اللهم منور الارض بنورك وبعظمتك استنبت وبفضلك استحيي واسبح اللهم انا نشهدك واكفيك شهيدا واشهد عليك ملائكتك
احبائك وبريتك وحملة عرشك وسكان سمواتك وارضك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك
ان محمدا عبدك ورسولك وانك على كل شيء قدير واشهد ان الجنة حق وان النار حق وان الصور حق وان الساعة آتية لا ريب فيها
ان الله يبعث من في القبور اللهم لك الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا فناء ولك الحمد والكبرياء جميعا ملء كل شيء وملء ما شئت
حرج من الحمد الحمد لك الحمد ربنا ومولانا اللهم لك الحمد مطلقا كما لك الملك وشرعة وبلغة وفيضة وسيلة وذلة كل موضع شيء اللهم لك الحمد
حمدا خالصا من ظلم الشرك لك الحمد حمدا لا منتهى له دون علمك ولك الحمد حمدا لا ابد دون مشيتك ولك الحمد حمدا لا آخر فناء لك
ولك الحمد على حلمك ولك الحمد على ملك ولك الحمد على موت عبدك ولك الحمد ما منك الحمد ولك الحمد ولك الحمد ولك الحمد بدء الحمد ولك
الحمد منتهى الحمد ولك الحمد ومنتهى الحمد ولك الحمد مشتري الحمد ولك الحمد ولي الحمد ولك الحمد ولك الحمد ولك الحمد بدء الحمد ولك الحمد

صادق الوعد وقد الحمد بغير الحمد عليه الحمد ولا الحمد فيه الحمد لا الحمد فيه الحمد لا الحمد فيه الحمد ل

وعلى من الرياء وعبر بي من الخيانة فانك تعلم ما تسر الابدان وما تخفي الصدور اللهم ان كنت عندك سعيدا فاكتبني سعيدا وان كنت
عندك شقيا فامحني من الاشقياء واكتبني عندك سعيدا فانك تمحو ما تشاء وتثبت وعندك ام الكتاب
اللهم صل على محمد وآل محمد بجهد دعاء روز شنبه رجا بحلول امر الجديد وبكل كاتبين وشاهدين الكتاب اسم اشتدان
الا الا امر وحده لا شريك له واشتدان محمد عبده ورسوله واشتدان الاسلام كما وصف الدين كما شرع وان الكتاب كما انزل
القول كما حدث وان امر صاحب الحق المبين صلوات الله عليه وعلى محمد وآله اسجد لك اللهم هذه الماء اسئلك اليك نفسي وجميع
حي وقوتي اليك وبالمنيات اليك الجريء رغبتي وبالمنيات اليك الاسماء سئلك الا تجعلني بك الشقاء ولا تسلبني
الذي ارسلت اللهم اذا غفرت لي فانت من غير حساب لي انك ان تعذبني فانت من غير حساب لي اللهم اذا اسئلك بكرامتك التي اعطيت
اهلها وزين سوء ما عندك بحسن ما عندك وان تطهرني من جميع ما عندك وان تطهرني من جميع ما عندك وان تعطيني من عبادك الصالحين اللهم اذا هو ذلك
ما يكون على فتنة ومن ولد يكون عدوا اللهم ربي مكاذ وسع دعاء ولا يجيبه وتعلم ما حاجتي اسئلك ان تعطيني
كل حاجة من حوائج الدنيا والآخرة اللهم اذا دعوك دعاء عبد ضعيف فقير واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عمله وضعف
عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه جوابا سواك اسئلك بجوامع الخير وخواتمه وسوابغه وفواضله وجميع
بالم فضلك واحسانك بذلك ودرئك فاعتقني من النار يا من كبس الارض على الماء يا من سوى الهواء بالسماء يا
قبل كل واحد بعد كل واحد بعد كل شيء ويا من لا يعلم ما هو الا هو ويا من لا يعلم ما هو الا هو ويا من هو كل يوم
في شان ويا من لا يغلطه شان بالموت المستغيثين ويا سريع المكروبين يا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا والآخرة
ورحيمهما ويا رحمن هذه لا تشقني بعد ما انك جدير بهذا دعاء روز يكشنبه رجا بحلول امر الجديد وبكل كاتبين وشاهدين
الكتاب اسم اشتدان لا الا الا امر وحده لا شريك له واشتدان محمد عبده ورسوله واشتدان الاسلام كما وصف الدين كما شرع
وان الكتاب كما انزل القول كما حدث وان امر صاحب الحق المبين صلوات الله عليه وعلى محمد وآله وسلم كما هو اهل السجود
الملك والكبرياء والعظمة والحق والاولى والليل والنهار وما يكون فيهما امره وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه
فلاحا وآخره نجاحا واسئلك خير الدنيا والآخرة اللهم ارزقنا رزقا واسعا وقوتا وادبا اوفيت وايمانا اوفيت
وايقينا اوفيت وعافية واعفة وحاجة من حوائج الدنيا والآخرة لك فيها رضى ولي فيها سلام اوفيتها اللهم بقدرتك
وعظمتك لك فيها رضى وجبت بذلك فاسئلك اللهم اسئلك بنا عتكر ومصورنا مصورنا المصطفى وكتاب المصطفى

الشتم

الشتم ويجيء من الكرب العظيم ويجري بالاذى ولا يصغي فيها احد رحمك وبست كل شيء وانا شيء فاذا من الجبرات فاذا من
قتيل لولد واسع وماله واتوب عني باولادهم باولادهم ولا تؤذني الى يوم من اشتد من اجل هذا باب ولا تعرض لعائلتي
اجعل مجيئي بارادة عبادك واكفني مؤنة الطالع اللهم انا اسئلك بانا لو يزيد بنا لا يفقد وانا نحمد سبحانك اسئلك الذي
جنة الخلد اللهم واسئلك العافية والتقوى والعمل الصالح وبحق الهم اقترح بحق عبادك الصالحين ولا تجعل الحسرات اللهم اغفر لي
ان من رزقي واختم لي فاتحة بدعة بسر منك وعافية اللهم انا اسئلك قوة صنعها تقبلها من ربكما وتعرف بها منهي زينة
وتبعني بها بحق من محمد يا اهل التقوى واهل المغفرة وصلى الله على محمد وآله دعاء روز دوشنبه رجا بحلول امر الجديد
وبكل كاتبين وشاهدين الكتاب اسم اشتدان لا الا الا امر وحده لا شريك له واشتدان محمد عبده ورسوله واشتدان الاسلام كما
وصف الدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان امر صاحب الحق المبين صلوات الله عليه وعلى محمد وآله وسلم
اللهم اسجد لك بدني وبصري وبنا فات الذي اعطيتني ورزقتني وافتقرت وانت غني عن ظلمي وجهلي اليه فما كان من حق وجهه واحد فيها
كان من شر اللهم انا نعوذ بك من ان اكون الحمد لك فيه اللهم انه لا حول ولا قوة الا بك يا ارحم الراحمين اللهم اصلح
لي ما امامي وما خلفي وما فوقي وما تحتي وما حولي اللهم احرسني مما فوقي من الامور كلها واجرني من وافق الخزي في الدنيا والآخرة انك على كل شيء
قدير اللهم انا اسئلك بجميعات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار
اللهم اجعلني سالما من كل آفة واحشرني آمنا من كل فزع واجعلني آمنا من كل سوء اللهم اجعلني اسبق الى الخيرات
اللهم اكرمني ولا تكرمني واعزني ولا تعزني واهدني ولا تضلني واقدر لي الخير حيث كان ثم ارضني به اللهم اني اسئلك من خير ما سئلك
عبادك الصالحون واعوذ بك من شر ما استعاذك منه عبادك الصالحون اللهم اني اسئلك بحق الخلق وبحق الحق وبحق
بحق من خلق وان تؤخذ اذا كانت الدقة خيرا واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى
والفقر وبحق الملائكة وخير خلقك صلى الله عليه وآله وسلم واسئلك نعيما لا ينفد ولا ينفد ولا يحول ولا يزول اللهم اجعلني من عبادك الصالحين
رجا بحلول امر الجديد وبكل كاتبين وشاهدين الكتاب اسم اشتدان لا الا الا امر وحده لا شريك له واشتدان محمد عبده ورسوله واشتدان
الاسلام كما وصف الدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان امر صاحب الحق المبين صلوات الله عليه وعلى محمد وآله وسلم
اللهم اسئلك الصفو والعافية في ديني ودنياي وآخرتي واهلي ومالي وعيالي اللهم استر عوراتي واجمع عوراتي واحفظني
من بين يدي ومن خلفي ومن شمالي اللهم انا نعوذ بك من ان نغتال من تحتي وان نستلب من فوقي اللهم اجعلني من الذين يحسنون

ولا لنعمتك سلبا ولا لنقمتك حلا ولا لنقمتك منعا ونعوذ بك من جميع غضبك فاعذنا فاستجب من جميع عذابك واستعذ
واستعين بك عدوك يا ناصره فاستعن بك عدوك يا قوي يا عزيز فاعوذ بك كل عبادك فاكفني واشدد بك فاعضدني واستعصم بك واستعين
فاغوثني واستجير بك فاجرني واستعين بك فاعنني سبحانك ما أحلمك ما أعلمك ما أنت وما أحيانك ومن ذا يعرف قدرك ولا يعلم ما أنت
ربنا اللهم انا نسألك ايمانا ايمانا وايمانا خالصا ويقينا صادقا واسألك يا ربنا ايمانا وايمانا واسألك يا ربنا ايمانا وايمانا
تجيرنا من النار واسألك الجنة والشكر الجنة واسألك النجاة من النار يا ربنا يا ارحم الراحمين واستعين بك من شر الجن
المتوحش من العمران وما من ذا الذي يخالف ان يزول الكون اللهم ان كل شيء ملك وكل شيء عبدك وكل شيء لك فاغفر لي
اللهم انا نعوذ بك من الفقر والمسكنة والذلة والعيلة والمسكنة واسألك الصحة والعافية والسلامة والعافية والمعافاة
قوة الاولياء واخشى كان عالم شاء لدي اللهم اغفر عبدك وابنة وليدك وامتي من عبيدك وعبدك اعلم ما تخفي وما تعلن فاغفر لي اسألك وارزقني
فيما ارحم الراحمين اللهم صل على محمد النبي الامي وآله وعلى محمد وعلى آل محمد وعلى عبدك ورسولك وعلى عبدك ورسولك
الكاتم امر الشيطان والاولاد وعلى امرئ عبدك واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف الدين كما شرع والدين كما
كما انزل وان امر محمد المسلم وصلى الله عليه وآله وسلم اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا واقرب عبادك منزلة
ومن فوقت عبدك ورزقت عبدك او مرك كفر او بلية او شر او شرة ضر او ضر او شر ما اوصيه شر فيها اللهم اجعلني اسلم
واسمع وفيما بين عيني وارزقني عاقبة خير من اللهم انا نسألك بكل اسم هو لك وانزلته بنفسك وبكل اسم
لك علم الغيب عندك او علمته احدا من الخلق ان تجعل القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وجلاء حزني وذهاب همي
قوة اقبلت اللهم ربنا فوارح الفاتحة ورب الجبال الشامخة اسألك بالفاتحة الواضحة وبالفاتحة الصور المنفوخة
وبالعرش الساذج بينهم وبالذي لا يحصيهم وبين الذي لا يحصيهم ما فاذا يرجون من ذلك بيقاء ان واسألك الوزن وصدق
اليقين ونور الطمع على ذكرك على لسانك ابدا ما ابقيتني اللهم انا نعوذ بك من سلب طاعتك تعلمني حتى اذا ما انت عني راض
تجعلني على ابدا اللهم ارزقني صلاة الايمان ولم المعوذة ولذة اسلم ورد العرش عبد الموت ازلة بك ذنبي اللهم انا نسألك
اذا زلت فاظلم اجعل ان تجوز ديارنا على آخر من الدنيا حضورا الا على اعلى كتابه يمين واخرنه زمرة
عليه وآله وسلم دعاء ورنجيت بر جوا بلوغ آمال العبيد وبكاس كاتبين وشاهدين الكتاب مع اشهدان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله اشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما انزل وامر محمد المسلم
المهدي

وصلى الله عليه وآله وسلم ابحث اعوذ بجميع اسماء الله الكريم واسم الله العظيم وكلمات الله التامة من السامة الهامة والعين اللامة ومن شر
الخلق وشر ومن شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها وكل شيء جميع امورها فاحفظني من بين يديه ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي
ولا تكلني الى حولي الى حيدي بحاول نفسي ان مولاه وسيدي فلا تخيبني من رحمتك اللهم انا نعوذ بك من زوال نعمتك
حولها عليك استغيث بحول الله وقوته من حول خلقه وقوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبي الله ونعم الوكيل اللهم انا نعوذ
واول الصلاة صحيحا واصحبه باقاسم كل جبار شديد باسمك يقيت دعاء وبايمان ذا ذلك العبد طلب كفاه الحق كل
الدنيا والآخرة اللهم انا نسألك على الخائفين وخوف العابدين وخشي العابدين وعبادة المتقين وبيان اليوم سيدنا
المهيمن وتوكل المؤمنين وبشر المتوكلين واطمئنان الاتقياء والجبار الرشيد وعطاء المتقين واقتسام النار واسلح شأننا كله اللهم
نسألك ايمانا ساعة ثابتا من يقينك حتى يهون علينا مصائب الدنيا ومتعنا بالسمع والابصار والقوة ما احييتنا واجعله الوارث منا
تقوية ولا الدين وطيع المؤمنين والوحدان والمسلمين والسلام الانبياء منهم والاموات فصل على محمد وآل آله محمد وعبد فصل
مدة تبقى صوبه وقات سنة دعاء سالف اللهم ان اعوذ بك منهم واعوذ سنة بديعة اسألك فيها العصمة من الشيطان والامنة
بالموتين منك يا ذا الجلال والاكرام دعاء آخر سالف اللهم ما علمت من عمل صالح ستره فاغفر لي وما علمت من عمل سيئ
فسترته بك وما علمت من عمل سيئ وعدت عليه الثواب فتبت بي وانتظم بعد دعاء دعاء اللهم اعلمنا الايمان
الايمان والسلامة والاسلام والجهاز من الشيطان والبركة والرضوان والصدق والخوة والنور فيما الحب والمحبة والخط
بكم اللهم انا نسألك جزيا ربه وجه اسيد واعوذ بك من شر ما نزد منه دعاء استفتاح انفلت وجوده يا ارحم
شيء كحرارة بلاد ودرجة كحرارة نافذة بيارة وقلبا بالنار ونور بكيارة وتل جواسر احد سرابرد كيارة بالكرب خوانده
چون از آن فارغ شود سدا بار الله خوانده سدا بار الله احد بر دو آنها بخوانده سوره الكهف سوره فيه وطلب
تبارك والمنان دائم جده وعم سعد الدهان والخوف والزمن والواقعة وسورة الملك ودون وصلى الله واذا السماء انشقت
قرآن سدا زان سدا بكو بدها فاخرج جوانم الشاهدين وسدا بر حضرت بيغمبر صلوات فرستد وده بار آية الكرسي بخواند
وسدا زان ابند ما بخواند حاجت كه داشته باشد هم در آن ساله رب وآمد ما امنتم امر الرحمن الرحيم صدق الله العظيم
الذي لا اله الا هو الحي القيوم ذو الجلال والاكرام الرحمن الرحيم العليم الكريم الرشيد الذي ليس كمثله شيء وهو السميع العليم
اخبرنا الدين سدا الله والسلام وصدقنا نبيه وبلغت رسله بها لانه وعن ذلك من الشاهدين اللهم لك الحمد

وبلغت رسله الكرام وانا على ذلك من الشاهدين

الحمد ولك القوة ولك العزة ولك الفخر ولك العظمة ولك الرحمة ولك الجبروت ولك الملك والسلطان ولك الكبرياء والعظمة ولك
ولك التسبيح ولك التقديس ولك التهليل ولك التكبير ولك التمجيد ولك الحمد ولك ما فوق السموات العلى ولك ما تحت الثرى
لك الآخرة والأولى ولك الدنيا والآخرة ولك ما تحت الثرى ولك الحمد ولك الشكر والثناء اللهم صل على محمد وآله وعلى
أنبيائك وعلى جميع ملائكتك والمقربين وعلى أولياء وعلى الصالحين ولك الملك الحق المبين لك الناس لأولياء أنت المدعو على امداد الله
صل على محمد وآله وعلى كتابك المنزل وعلى ملائكتك والمطوفين في أفلاكك والمستغفرين لأهل طاعتك اللهم صل على محمد وآله وعلى أسرافيل
حامل عرشك وصاحب الصور المنتظر لأمرك والموكل بالمشتقين من خشيتك اللهم صل على محمد وآله وعلى عزرائيل قابض أرواح خلقك
بأمرك اللهم صل على محمد وآله وعلى الروح الأمين الذي أنزلته على قلب نبيك وعلى ملك الموت الذي أمرته بقبض أرواح الثقلين وعلى ماء الموت الذي وكلت به
الطيبين وعلى ملائكتك الكرام الكاتبين وعلى ملك الجنان وخزنة النيران وعلى ملك الموت وأعوانه ياذا الجلال والإكرام اللهم صل على
آدم بديع فطرتك الذي أكرمته بسجود ملائكتك وأسجد عتادك اللهم صل على أنا حواء المطهرة من الرجس المصفاة من الدنس
من الأنس المقرونة بين يدي الله عز وجل اللهم صل على هابيل شبث وادريس ونوح وهود وصالح وإبراهيم وإسمعيل وإسحق ويعقوب
ويوسف وأيوب ولوط وشعيب وموسى وهرون وهود وشيث وعيسى والخضر وذي الكفل ويونس والياس واليسع وذي الكفل
وطالوت وداود وسليمان وزكريا ويحيى وفرج وحزقيل وداريا وشمعون وذي الكفل وذي الكفل وحزقيل وحبقوق وداريا وشمعون
وشعون وأشعيا وجرجيس والحواريين والأتباع اللهم صل على محمد والعهود وآدم محمد وإبراهيم وإسحق ويعقوب وإسحق وإسماعيل
وتوجت وبارك على إبراهيم والإبراهيم المتبعين يحيى اللهم صل على الأوصياء والشهداء وأنبياء الغيب اللهم صل على الأبدال
والأوتاد والسياح والعباد والمخلصين والزهاد وأهل الجد والاجتهاد وأخصهم محمدا وأهل بيته بأفضل صلواتك وأجزل كرامتك
وبلغ روحه وجسده منك تحية وسلاما وزده فضلا وشرفا وأحشرنا معه وبه بأسباب أهل الشرف من النبيين والمرسلين
المقربين اللهم صل على من سميت من الملائكة وأنبيائك ورسلك وأهل طاعتك وأهل صلاتك اللهم والأرواح
أجسامهم أخذوا ذلك وأحواله عالمك واستمتع بكرمك الذي وجودك الجود ورحمتك الرحمن وعلمك الرحيم وبما علمك الملك
يا مسبب الأسباب اللهم يا مالك الملك يا مالك من مسألة شريفة مرفوعة ودعوة مجابة بنية مخلصة يا أصل الأصل
يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عليم يا جليل يا جميل يا كبير يا متعال يا جبار يا جبرائيل يا ميكائيل يا إسرافيل
يا عزرائيل يا محمد يا كبير يا قدير يا بصير يا نصير يا شكور يا مستجير يا مغيث يا مجير يا ظاهر يا باطن يا حي يا قيوم يا أول يا آخر
يا ظاهر يا باطن يا حي يا قيوم يا أول يا آخر يا ظاهر يا باطن يا حي يا قيوم يا أول يا آخر يا ظاهر يا باطن يا حي يا قيوم يا أول يا آخر يا ظاهر يا باطن

يا نار يا آخر يا مجد يا خبيط يا متقند يا متيقن يا قريب يا مجيب يا ودود يا حميد يا مجيد يا سيد يا صمد يا شهيد يا محصن يا محيط
يا منهم يا مفضل يا مستول يا مستغن يا سيبا يا فاطر يا باسط يا هادي يا مرسل يا رشيد يا سيد يا مطلع يا مانع يا نافع يا بارئ يا رزاق
يا خالق يا وهاب يا وتاب يا فتاح يا فتاح يا فتاح يا من بيده كل مفتاح يا فتاح يا مجيب يا مجيب يا مجيب يا كافي يا شافي يا شافي يا شافي
يا مالك يا ذا الجلال والإكرام يا حميد يا فريد يا جبار يا متكبر يا سلام يا مؤمن يا أحد يا صمد يا فرد يا مفرد يا واحد يا متفرد يا أمير يا مؤمن يا أمير يا مؤمن
يا وارث يا عالم يا حاكم يا بارئ يا متعالي يا مستعد يا سلام يا مجيب يا دائم يا قائم يا عليم يا حكيم يا جواد يا ماجد يا ديان يا منان يا
يا أرحم الراحمين يا من قرب فدنى وبعد فتأدى وعلم السر وأخفى يا من له التدبير والبلاء المطاع يا من كل
سبب الأسباب يا من هو على ما يشاء قدير يا رسل الرياح يا نالق الإصباح يا باعث الأموات يا جامع الأرواح يا من يأتي الليل والنهار
يا قوي يا حفيظ يا حي يا قيوم يا ذي الجلال والإكرام يا خالق السموات والأرض يا مبدع السموات والأرض صل على محمد وآله وارحم ذلتي فإنه ذهب
وحده وحضوري عن بابك فإنه أمامك يا من قصدته عن بابك وحده دعاء الهائم الذليل المنقاس الخاضع المستغيث الذليل
المهين المبتهل الهائم المتبتل المتوقد المستغيث دعاء من سلبته نفسه وهجعته حيلته وخلت فيه حيلته دعاء من
هو مسكين اللهم إني أسألك بأنك ملك مقتدر وأنك على ما تشاء قدير يا سائلك بحرمة الشهر الحرام والبلد الحرام والبيت الحرام والمشعر
الحرام والركن والمقام والشاة والحطيم وبقبر نبيك محمد صلى الله عليه وآله اللهم إني أسألك بحق آدم وحواء وإبراهيم وإسماعيل وإسحق ويعقوب
ويوسف وأيوب وموسى وهرون وداود وسليمان وزكريا ويحيى وعيسى وشعيب وشيث وإدريس وذي الكفل وذي النون وذي الكفل وذي النون
وداود وشيث وإدريس وذي الكفل وذي النون وذي الكفل وذي النون وداود وشيث وإدريس وذي الكفل وذي النون وداود وشيث وإدريس وذي الكفل وذي النون
وداود وشيث وإدريس وذي الكفل وذي النون وداود وشيث وإدريس

على الانوار المنورة اشرقت واذا دعيت به ملأت الماء والهواء انكشفت وبهلاك وجهك الكريم الوجوه باسرها
الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الرقاب وخشعت له الاصوات ودعيت له المقلوب من مخافتك وبعزتك الذي تسكن
السماء ان تقع على الارض الا باذنك وبملك السموات والارض ترى وبعزتك الذي اذا دان لها العالمون وبكل اسم
خلقت بها السموات والارض وبملكك الذي سخرت بها الجبال وخلقت بها الظلمات وجعلت بها الارض كالمهاد
بها النور وجعلت بها النار وجعلت بها الشمس والقمر واسبغت بها الشر والنور وجعلت بها الشرب والنور وخلقت بها
وجعلتها نورا وجعلتها مصابيح وزينة ورجوما للشياطين وجعلت لها منازل ومغارب وجعلت لها مسالك ومجاري
لها ظلا وصلاح وقدرتها في السماء منازل فاحسنت تقديرها وصورتها فاحسنت تصويرها واحصيتها اسابيل احصاء
وبرهانها بملكك تقديرا فاحسنت تدبيرها وسخرت قائب لسلطان القمر والسماء لسلطان النار والسماء وعدد السنين والحساب
جعلت رغبتي اليك الراغبة واحدا واسئلك اللهم بجدك الذي كتبه بيدك ورسولك وموسى بن عمران ذو الحدين
اساس الكرسي فوق غمامه النور فوق ثابوت الشهادة هو والنار وهو طور سيناء وهو جالس بين الواح التوراة والمنزل
المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وهو ارض مصر مع آيات بينات وهو مرطفت بين اسرائيل البحر وهو النجاة التي وسعت
العجاب في البحر وهو عدت ما المرة وظل الغمام وهو انت بين اسرائيل البحر وسكان الحوت بعلمه الموسى واذ تم شاء
الارض وهو خاف ما الك بارك فيها للعالمين واذ قدر نبوته وجنوده وكبره اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعظم الاعظم الاول
الاكبر وبجلالك الذي تقيه به لوح طلب السلام لك بالك وهو طور سيناء وهو ابراهيم خليلك عليه السلام من قبلة مسجد الحرم واسحق سبتك عليه
السلام وهو مرشح وطبيعتو عليه السلام وهو ابي الانبياء ابراهيم عليه السلام بناك واسحق بالملك وبيعقوب عليه السلام بناك
والقوة بين يديك والعلم بين اسمائك ناجيت بجلالك الذي ظهر طور سيناء وهو قبر الرمان وبالملك الذي وضع عليه الارض
بجبال القوة والعلم بايات كثيرة وبسلطان القوة وبقوة الله وبرهان الملك الثابت وبكل ثابت تكفلت بها اهل السموات
الارض واهل الدنيا والآخرة وبجلالك الذي تنفست بها طيور جبلك باستطاعة ملك الذي اذا شاء ملك العالمين وهو ذلك الذي تحرك من
فرعون طور سيناء وبجلالك وعظمتك وجلالك الكبير بملكك وبعزتك وبعزتك الذي تنقل الارض والمنطقة لها السموات والارض
المحل الاكبر بركت لها الجبال والانهار وخضعت لها الجبال وسكنت لها الارض بالجبال واستسلم لها الملكوت كلها وخضعت لها الاشياء
تحيا بما وخضعت لها البرايا واطاعها وسلطانك الذي اذا شاء بالعظيم وهو الذي وجدت بنزه السموات والارض

وبكل بكل الصدق الذي بعثت اوسيا آمنوا وبربه بالله واسئلك بكل بكل شيء وبنور وجهك الذي تجلى بالجبل
فكان مترعوسا وبجلالك الذي كلم به طور سيناء فكلم به مناك وبربك موسى ابن عمران عليه السلام وبالطف اسمائه
طوبى له وبجلالك ان يرى اسرائيل وجنود الملائكة الناجين وخضع الملائكة المقربين وبرك الذي باركت بها ابراهيم
عليه السلام واتمه رسولا لك عليه وبارك على محمد صلى الله عليه وسلم وبارك اسحق ويعقوب اسرائيل عليه السلام واتمه
موسى عليه السلام وبارك لحبيبك محمد صلى الله عليه وآله وعترته وذريته واهل بيته واتمه اللهم وكما عرفنا من ذلك وانشده واستاثر
زوسته وعدد نسلك ان تصلي على محمد وآل محمد وان تبارك على محمد وآل محمد وان تترحم على محمد وآل محمد كما فضلنا واسلت وبارك
وترحمت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد يقال اتريد ان تعلم كل شيء شهيد اسئلك اللهم بحق هذه الاسماء
هذه الاسماء التي ابراهيم عليه السلام اعتبر بها وادعيك بالحامد لي اما هو خير لي في الدنيا والآخرة واغفر لي
واعتم لي من عدابك واغفر لي ذنوبي واعصمني واما آخر ووسع علي من حلالك رزقك
والكفني مؤنة انسان سوء وقرين سوء وسلطان سوء
الملك على اشياء مقدرة وبكل شيء علم وبكل
بالرحمن الرحيم ابن وامه اعلم
بالصواب والله اعلم

الحمد لله الذي اصطفى والصلوة على خاتم انبيائه محمد وعترته الاتقياء المقالة الرابعة اسرار قسم اول از كتاب ناموس الفتوة
العين در علم سلوك وتوابع آن مشتمل بر پنج قسم قسم اول سلوك اخبار است از صورت كيفيت قيام بعبودت وشرائط
رياضت وآداب خلوت وانعزال وطريقت خوانند وبالفيض مشاهده ابن فرياب باشد در ده فصل ايراد كنيم ان شاء الله تعالى فصل اول
در بيان اعتقاد سالك بدانكه سبب انكار واعتقادات وآراء در بيداء مالا يعنى اختلاف ذوات واهواء واصوات وكثرت مذهب وشتات
بجهالت است بواسطه نتايج وتوابع در بعد اين مناسب چون بشرح ملاحظات معلول وعلت آن اختلاف از مقدم ساختن
از سابق بتالى رسيده وطريق وقرائت نظر از سلف فرا گرفته وبر ايام وادات دنيا بمورد آن در حيات ايشان بالفعل
راجع وثابت گشته پس چون سالك اداء حقوق عبودت حق در سلك مدرج خواهد ساخت از اول بكل آنرا كند وخود را از صرف
عادات بالله وآراء واعتقادات ناسده برهاند وبر نور شاهده جمال لايزال بكشايد وعلم يقين در عالم عين جلوه دهد
وعلم بعد كه جز اخفاق عبادت نداره الا موجود كه وجود او از ثبت وتاء سرمديت لازم آورد واجبست وجمع صفات
انتم وعقيده واراده وغير آن از ثابت ساخت وقرار فرمود اوهام وتوهمات خاليه بايد جمعى از رهاد اخوار عباد قياس
زمين وآسمان وموجود سرا كان داره آفريده است وبعلم در سلسله كرنيه كان حقه در سلسله كان رسالت وبحجت سلطنت
عقد والسلام رسول بحق فرستاده اوست كافه خلق وجميع ايمان وظاهر بودن وشريعت وكتاب منتشر ومنسوخ شده وطريقت
در تابع دعوت اعظم رسالت ومسدود وموجب جان اخبار فرموده از حشر وثواب وعقاب عرض شده وبه صحت صادقست
واصل بيت ولو رزم ملك كاينده بحرت قول بحق بادر بحب بادبود وشاهده اقرار الحوار نبوى ما تقلوب وطاهره نور را انه وبنا بر
اين بالا بنور بين منور گشته از شايبه خفاى دعوى واشاره بطغيان تمرد ومعرفت وطلب وعرفان بوند حيوان از علم جهد
اعتقاد در نبوت اول ونبوت وجدانست كه آنرا وجدانا نمايند ودر علم حقيقت بجمع واصل شان ان الله تعالى مسلم بدهم
اعمال سالك بدانكه نفس آدمى بحسب طبيعت بكم الفرق آمده بالسوء بر سرشت خواهد كه فرمانده بود ونوعان بر دايره منوعين
باحتمال در الهيت وصفت بشريت كه كاهد نفس بالاد سقف اعتبار اداء اوامر بدايد تا بتاء وامور بتدول خواهد ايشان تابع
تابع وتبع كه دو ايشان سالك كرنيا بر فرات باشد الله در بيت خلاف ايد كرده دارد وام اشكال عمل صالح الجاء جهان نيا
تلى وشفاء بدن منوعين باشند وهمچنين مفرح خود منوعين وصفى ساختن وعمل بدو بوند ونزول بدو شود واول شبه عمل

قوله

قوله الا اوامر وهمه بوسيله است بر اداء اعمال استعمال جوارح است بر مقتضيات شرع چنانكه زبان كوايى دهد بر وحدت
قرآن بيان در اول ظهور نور وجد بر سر دين كيفيت عبادات وتوابع اوقات بر اكثر دعوات بر شرعيات بخشيده مقرر
شده بيان آنكه شود فصل دوم در شرايط سلوك واز اعمال بازنه خواهد بود كه شود اول آنكه بنا بر طهارت وثبات مقيم استاد
در سر وطهارت از قوت اسلم وعادة شريعت مؤكد كرده ويلوه وطهارت صحت مشغول كرده در مرتبه صورت بوبت شبانه
كه بيكى ذهبى وسلمت شود دوم آنكه بيوسته با وضو وطهارت باشد تا بكرامت مقصود كه مالا شاء خواهد من قابلان
الثواب وعلى الخلوص بيتم آنكه خلوت اختيار كند واز هيچ خواهد اعتبار سعيه در خانه تاريك بيوسته مشغول كرده بجهة آنكه چون
خلاص بيوفتد بدرخت جاى اهل مرد كشاده كرده واگر بالا وبه بيوت بعد بدو كرده مقصد بعين منازل الموت مشغول
محدثا ما وكلا بعد منازل از جهالت است كه مدعى وام ومنا مستغنى نباشد وتصص مصلحى بدان نبود ونيست واگر خواهد
در علوم سبعه اجمالا اقسام وتبت وصولين وغير آن هم مذهب بيوسته از ابتداء عهد حضرت رسالت بنود بخاصه ابو
سالك باشد الا ذكر عقايد وكلام كه زبان كو بعد الخاموش باشد وچون زبان خاموش كرده دل باطن كرده بيم آنكه
در آن شبهه باشد بجهت اهل اعراض وحل اجتناب نايد ششم آنكه در اكل وشرب مقدار الكاه داره الغول خاله الخلوات وقوا
بكنا قائد بجهت شبه بوى دخول اهل بيت كوشد واگر بودن باشد بجهت سالك چون باشد بشيطان بعادى دار الاذكار
كه مانع صيام وسادس شيطان كرده ناچار بوده واز نجات كه رسوله ونبود التصور حقيقه من النار هفتم آنكه ترك كند در اكرام حق
از حجاب واستواء اختيار نيست وخى واجبا بوده بسبب لاوه تعبيت نفوذ وداد از تجنب بدى كرده بجهت شبانه بود وكرده
اهل زمان متوش كرده تا مدت كه بيكى بيا ومكلم اگر لطف نبيند با بيا الله عنايه قال الله تعالى لا داخل لبس التلبس بجهت بنا
م بيستون هشتم ودام ذكر احضور بيتى كه ملكى اشتغال آن مستون باشد وضعه لا اله الا الله بدون قدرة والوصف
وهواوشه وشيطان كند واثبات الوقت حالت طاهر او بيوسته سر سلوت باشد نهم تقى خالص دايم مخواهد بهر جهات
بر سالك قال الله تعالى الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته كما قال الله تعالى خالص ايد كه واثاقم خواهد كه واثاقم
دهد الست در طريقت وح تبر زمان فاطمى كه آنه الهامات وبكر خواهد تواند كه نهم رطب شيخ بجهة آنكه بيح رفقا دست
قال الله تعالى لها الناس اتقوا ربكم كه دواع الساد بين يا بند دهم تعلمه وذكر به واسطه تعلق باخلاق حميده والمطيع از صفات ذميمه
چنانكه در فصل بود شرح داده شود دوازدهم مهايه آداب سلوك چنانكه شرح داده شود در فصل خود سيزدهم تتبع مقامات مقام

مقالة رسيم از قول اول
علم تصوف اعتبار الله
آن در علم سلوك

اخلاص بيت اين قول استعمال جاى زبان
وبيدار قول نشاد بين قام صحابات بذكر
وظايف شرايع بجهتى كه زبان قدمان
شاهد دلست كه از سوا دخاك كند
يا با زبان كوايى دهد جوارح دكر بيز
وخواهد دشد كها خاتم از سواد
دهد الا دكر الا بحد اين مشهور
اعضا كه اداء مقتضيات اكام شرعى
استعمال كنند

ولا تعاونوا على الاثم والعدوان

باصطلاح متصوفه عبارة است از رؤیت که سالک بدان رسد و حال استدامت او کرده و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک بعد از
او بوده و قیل المقام هو قرب العبد من ربه اشارة الی ان مقامات الاعمال مقام معلوم و ثابت مقامات و شرح مولانا رحمه الله
موده یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **چهارم** لقی احوال و حالها اصطلاح ایشان عبارة است از واردات غیبی که از عالم ملکوت
کاه بدل سالک فرود میاید و در آید و شد بسا وقت که بکند بنده را بمقام ملک و قال الجنید بالحال اشارة قوله تعالی
کاه فرود و قیل احوال حالها طرائف و بدیهی بیاید بی مباشرت صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از خاطر حال نباشد و هیچ حال
مقارنت مقامی جدا نبوده و نیز هیچ مقامات مرتبا حوالها شد و در نهایت مقام شود و امر و احوال تابع در مقامات حال
تحقق یابد چنانکه یکی را بصحت حال خاصه و معنی مقام و شرح احوال نیز در فصل خود یاد کرده شود ان شاء الله **پانزدهم**
از نوع توب و تکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از حد صورت و اطمار خود مسک نماید و نباید بطغیان منسوب کردد
فصل چهارم در آداب سالک است که تا از اخوت خاله در سؤال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب بر صحبت خطاب و نهی
نکند چه حضرت ابراهیم علیه السلام بوقتی که آفت خود علیه ما بکرد و نکست اخوتم دارتم بلکه بکن و من عصانی فانک غفور
رحیم و همچنین موسی علیه السلام کفت ان تغفر لهم فانهم عبادک و ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و نکفت لا تعذبهم و
نیز و همچنین ایوب علیه السلام کفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و نکفت ارحمنی و نیز **دوم** آنکه استماع کلام الحق را و
کند و کاه بزبان او و بزبان غیر خود آواز متکلم حقیقی استماع کند و زبان زاد بسان واسطه باشد **سیم** آنکه غیر حضرت حق را
آثار غیب الحق سازد چنانکه رسول الله فرمود که رب اسمع الله من دعا و دعا و خاله **چهارم** آنکه کرد بر حال زاهد و سوار
و وقت باید و مقامات و مستوی اسرار شود افشاء آن صحیح باید نشر آواز و نشر قرب و آن در خبر است که الطیا
ستر الربوبیة کلمة **پنجم** آنکه اوقات عادت و حضرت ادب مراعات کند و مراعات ادب نکند و در قرب ما سالک باشد
سر و سکوت داعی وقت و حین شوق کرد و دعا را بیان کرد الله المقصود و کلام ادب و مراعات ادب نیز از ادب نیست با حضرت
ششم آنکه چنانکه حق سبحانه و تعالی بر پیوسته بر جمیع احوال ظاهر و باطن خود واقف و مطلع بیند رسول را نیز بر ظاهر و باطن
مطلع و واقف باید داشت از غفلت و سرّ او علانیه شمرده و هیچ اثر آداب صحبت او فرو نکذارد **هفتم** آنکه در حال طرح
ندهد که هیچ آنچه بالای آن حال و مرتبت و ملوک و تکی آن را بود و کن باشد و هیچ سالک صفت و حالت و مقام و قواعد باشد
هیچ دلیل قوة بجز ارشاد او و قواعد بود **هشتم** آنکه در متابعت سنت او و مراعت عهد و ولی دارد و اعمال در آن باید نشود و متعین

بدانند

بدانند که در هر چه موجود و متواند بات اولی ما متن او و اطاعت او لهم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول اطاعت حق و دون ما
آنکه کوید و نسبت دارد بصورة با هیچ موجودات و علاوه مشایخ که در تربیت علم اولند همه را از برای صحبت او دوست و مادة تعلیم
و احترام ایشان واجب باید در هدایت این چهار آداب نسبت با حضرت رسالت است **دوم** آنکه اعتقاد و تسلیم بنیاد کند که هر چه
وارث شاه و تادیب و تندیب او کالمنزه علاج بکند نیست بر اصل بحث و اعتقاد نیست بود احوال و اقوال شیخ را
در هر زمانه اثری بنا شد **سیم** آنکه نسبت صحبت شیخ و نوبت خدمت ثابت دارد و بتعبد شیخ آواز بکرد و هر مشایخ را
تفصیل احوال مریدان امتحانات بسیار افتد **چهارم** آنکه تسلیم مقدرات او کرده و توجه زیاده مناده و راضی کرده و هیچ مناهی
و الحاد در خود حال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هر کاه که در هیچ زمانی از احوال شیخ مشکل آید و هیچ حضرت آن بر سلوک زیاده
موسی و خضر علیهما السلام یاد کند **پنجم** آنکه بکلی بلا اختیار خود کند چنانکه در هیچ اوقات و امور بر پیش دو نبوی و حرکت
با اراده و اختیار شیخ شروع نماید بنا شاهد نبیند مفید و نکرد و نه هدایت باشد و چنین در مبادات مند و تراز صحبت اعطاء
و الکثار و اقتصار بر ذکر و تلاوت و مراقبه با اعتبار کند و هر آنچه خاطر شیخ آواز کار نبود بدان اقدام نماید
بسبب اعتماد بر حسن الظن و کمال اعتماد او و اعتبار نشود **چهارم** آنکه در کشف واقعات که در جواب بود و اکر در بیداری
شیخ رجوع کند **پانزدهم** آنکه پیوسته منتظر و مترصد آن باشد که واسطه شیخ بر سر رود و زبان آواز واسطه علم حق و افشا **دوم** آنکه
در صحبت شیخ آواز بلند نکند و بر رغم سوت با صحبت اکابر و اولیا عزت ادب و از بابت حق تعالی در حضرت یا الهی الذی باسمه و اوصاف
اسوا آنکه و نوسوت النبی **سیم** آنکه غیر عهد الازل بنسبت منع کند و با شیخ بطلب قول طریق با سلت منه و بر وسائط الغیب
اعتماد و بر چیزی **چهارم** آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دین یاد نبوی حضرت کوید بنسبت بطلب شیخ معلوم کرد تا آن است سلوک
دارد باند بر طریق استعمال عجم در مهالک او اقدام نماید **پنجم** آنکه مدد و تربیت خود و نکاه دارد در چیزی که مدد بال او بود
در مشام او بدن کوید بیم شاید که آن مضرت بود قال الله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم **ششم** آنکه حال کشف شیخ
چنان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون قبل آن اطلاع یابد فنا آن نکند چه شاید که شیخ یاد آن نظر مصلحتی بود و نیز
دنبود اهل او بدان رسد **ششم** آنکه اسرار خود را از شیخ پوشیده نداشته و هر کرامت و موهبت که از حضرت الوهیت بدو باشد
تبلیغ یا بتوجیه بر رأی شیخ موسوم کند **هشتم** آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر منع سمع و حسی که در آن خوف و حرج باشد
شنوده اند و اداء تا بلا زیادت و نقصان بود و کما اعتقاد شنوده در حق شیخ تاب کرد و نکند بعد آن آداب و ریاضت و آداب

بهایت آن برنتیجه لازم است یا نزد اند اول اظهار تنبیه تا بر رغبت نفس و محبت تعوق که بنی آدم بر آن مجبول اند
و تا بکثرت آیات و تضرع در حضرت الهی بر و مشکوه خود کرد او حق در حق الاجماع بر بدان بد و جهت در آن شروع نماید
دوم آنکه بیشتر از نصر فرمود استعداد و بدا کرد در سلوک طریق و تا بدان بیند او را طریق و چگونگی و تطبیق احوال اعمال و بر تو کید
و اگر چند که استعداد طریق چیزی دارد آنرا بواسطه تحسین و ترغیب و توجیه جمعیت کند و مستعدان و تنبیه قرب اعداد
باعمال قالب و عبادات ظاهر و بر اعمال قلوب و حالت فرماید همچنین اگر سلوک مالک بر مجرد از اسباب بیند یا در خلوت و مسافت
آن بدان فرماید تا خود از خود استعداد و مناسب حال او و سیم آنکه بیش سالک را بر مالک بر اندازد تا کند و اگر و بدو هامه بکار کند
اموال و اسباب بیرون آید تنبیه را جاده و تو مسلم بود که مقابل آن مالک موجب تسلی و جمعیت خاطر و بدو بود و سوز فرماند چهارم
آنکه خطا و موافق قوالد باشد تا هر گاه که از بدا اصل باز ترک رهوت کند آن حد در حالت ظاهر باشد پنجم آنکه با حفظ طریق سیر
و هر گاه که در مرتبه مشاهده منعم عزیمت و اراده کند و باشد که در حالت نفس و ترک الوفات غیر نیاید و قدر بالاتر
تا بهیچ شاید که بطریقه و کثرت خالصات اقوا جستن یابد و بعد از آن بدو و بر تر مقرب شود ششم آنکه کلام خود را از شایبه هوا
کرد اند قدر در بیان نفس او بدید آید هفتم آنکه چون با و بدیدی سخن خاص ملکات او له اکبر بر سالک بود بدان ملاحظه کرد که
و صلح حال سخن و بنا زان و تق بالحق باشد کلام شریف او را و صادق هشتم آنکه چون از مرتبه رکود و بهیا مشکل اطلاع یابد
خواهد آنرا و ما و توجیه بحسن تعیین با تسبیح کوید یکه طریق تیکانه با حاشیه کرد حاشیه بند بحسن مراعات کرد معنوی آن و اوقات
کند نهم آنکه اسرار مرتبه نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او سلوم کند اظهار و اذا من آن کند بکه بشانه از خلوت تعبیر
حالت کند دهم آنکه اگر در مرتبه تنبیه و بعد همچو ترک خدمت یا اهمال و به آنرا از آن منوکند در وقت و طرار و تلطف و تعلیم آنرا
بر نذوت و آداب تجربه کند یازدهم آنکه نسبت او بیازنی نزد لکند و اند و قوم تعظیم و تجلیل بدارد اگرچه خواد آنت و در بدایت
بودن بدان از اهم آداب آنکه قوم او بیند و به باشد دوازدهم آنکه قضاء و حقوق و بیکند و در مال بحث و وصل آن تعالی
سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت و تزیع کند و نباید وقت سال و کمال کاین در حضور و حلاوت خود را بها الطاف خلق
چهاردهم آنکه تکلیف مال الاوزاع تمداد و فات بسوی اعمال الاتم نکرده و با نبود تسوی کند که او بدین احتیاج بنشیند بر سوله با مال
و بعد از خلاصات مواطن و مدات و از تمام تجدد و رفته طوع و دیگر و نوال متعین بوده پانزدهم آنکه اشارت خلوت و قطع تعلقات
و بر آسانی و دنا متعلق نسازد و بیکبار از خلوت او لمن کند و اگر تا اول آداب طریق بدان آداب بحث و آداب بحث و آداب صادقت

مبتدی

درست بدا کی

مستدکی

تقاعد

سوء خلق

نه اگر صفوی

شرعی رود بطول الخاطر فصل سیم در ترک و تخلیه باشد اضافه فضیلت صفت زنا و آن تولد دنیا و لطافت هوا و اند
تا للمرتبه قاطع من ذکیا و اولی تشبه آن زهدات و دوم صیانه و تخلیه اضافه فضیلت صفت تنها و آن تخلی اما للهی قاند
اند هر از خلق سدت تا للرتبع کو و اسی الشاه بحب و تعالی الذی علیکم بالسدة فانه بعید بالله الخیر و اما زهد و فضیلت
راسخ و نفس آدمی کر اقتضاء قوق ظاهر و باطن مرد و ملاحیت او آنست اگر سرا و ملاحیت کرد و خلق عالم امر و بالله
طلع خود تقصیر و شرسار کند و دوم بذل او و جهد نفس تا و آنکه در مجاهده بذل بکوشد و آرام کاه فوائد دوم آنکه
ابتدا و اضطرار بود با قوم مکاشفه و آرام حاجت خواند و این مرد و قوم از خواص و ملاحات سیم آنکه رب سبیل ابتدا و در قوم مکاشفه و آرام
ایثار خواند تا للرتبع و بیرون طلب فهم و لکان هم نساستر و با نبار آل اشد نباکو بال کند با ما چنانکه کوبند و تقصیر
مناطع مرتبه و الجاذبات تحول داشت و کاه مجیب از ایاب جنبه قضا و حلاج با ما و توسل بیند و داو با سلوا و بیش
ترقه کرد بنا ترقه و بسار کشت و الی الوصول شد و بر مرتبه مقامات بکیر اذ رفت و دال سوی خلاف بیرون بازکشت بر مالک
ما حجه بکه بیرون آید و او را تشبیهات بکه باز کرد اند بیرون بیند و با آنکه آن تقریر قوم کرد و با و بخشم رفت و مکث چند و نیز آید
مقرب نیاید چرا آبرو بدو طهر بر نیتم کست بدین آرو بدین را بجهت با آسیا نه خام ساخت من آنچه کار خواست بکم تو اگر خواهد
و اگر نخواهد بکن این سخن مرد الله کاکه آمد و اکثر خود بنان شد و مدعیات تمامت حاجت از اضافه کرد و حیرت کرد
اعتماد بالله و ما او کلیه طیبه خشیه الله تعالی و السنه بنی با بمان چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم المؤمنون هالمون
کرد در شرح حضرت رسول از آنکه هاجر سود باید بات و کرا ما خود چنانکه ما در حبیب بالله لم در و تنکه با ما
ضاره بظاهر شد و او بیش آیند ام حسن علیه السلام رفت تا الام حسن علیه السلام بشر آمد بر الحسین علیه السلام کرت
کبیر او بکن سعت رسول الله حول لا اسحر بطلب فسوی احد اسلما کان سابقا الله الخیر فاحبساه او ترک مدعیات
چهارم آنکه در مقابله شد و او را لسان خواند و این شبه اصحاب الخواص است خلق سیم قناعت و آن صیانه استاد و حیث
بر حد ملکات و کمالات و قطع طمع از کثرت و زیاده و سالاریون بدین حضرت شدن شد و بدین خلق و خلق کشتن بر نباد آنرا
خواه و قانعت و آرام کند و بر اعتماد و تو سر بجد رسید و در تسبیر آیه و لحمیه حیوة طیبه کفته اند و اولی بجهه طیبه قناعت
و بکوید قانع را جهه طیبه باشد و حال آنکه منقوص و ملکه جوهر طلب فضول و اعمال حصول و تا سد و بوت آن
و این سخن از مقامات قناعت سلوک خلق چهارم تواضع و آنها رست اند و تیم نفس خود با حق و مرتبه مقام موجود بنا با خلق

وتخلیه

باخود

مقام

الصادقا الرحمن وبخش خوش المتكبرين وضع فضل حق مقام عبودیت یا انتها داود وفا هر بود یا بتول لیکن ساقی
یا انتهاء وجود در تجلی ذات وانتهاء داود وفا هر در مرتبه قاسم سیئات وقبول لیکن ساقی در تجلی ذات
در رتبه مقصد الی قاسم موصلان وقبول لیکن ساقی در روح یا انتهاء وجود خود در وجود مطلق قاسم منتهیان
نفس را خلق در مقام انسانی با بتول لیکن ساقی در بهایت حقوق با جزاء رتبه وقتم وداد از قول حق آمدست که در سایه طوبی
هر گاه که حق از خدمت دیگری شاهد کند فرق نکند بلکه تسلیم خود کرده اند وداد از بهایت حقوق دیگر از حق
خود مقدم دارد وداد از نزد ترفع دو قتم اگر خود را با خلق در مجلس قرب مرتبه که مستوی آمد باز دیگر قتم رهایت
از ایشان هم ندارد خلق هم واعتبار نسازد خلق خط واحال از خلق از سر عجز چون نفس هوا را از کرد کرد
بود فتوح کرد و طبیعت و خست مرد پدید آید و خواهد که بخیلی و خست او از جود و کرم بسبب اللاتی باید در آن قوت خود
از طبیعت و خست نگاه دارد و خدا را یاد کند قال الله تعالی والظالمین الجنا و در انجیل مذکور است که یا بنی آدم اذکرنی حین تغضب
حین اغضب وارض بخیر الله فانه خیر من شرک لنفسک خلق ثم مسوک آن از بود در کل شیء است قال الله تعالی خلق الموت
قال ابن عباس وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وقال الله تعالی الحمد لله الذی خلق السموات والارض
آنکه در مقابله بدیگر کند و سالک را خلق بین هر دو مطلق از دوام احوال تجربه حق توحید که سرایر سالک است
با حق جهاز و تعالی افتتاح او کند که خلق را در اعمال و اطلاق بحر خلق و ان تعوی من دلوک فما آتاه و اجل مسمی
وتاره رؤیة قال الله کل موجود صنعة و انه من الموجود ان تلحظ اعمال بحر خلق و ان تعوی من دلوک فما آتاه و اجل مسمی
چون بود امر الکل بیرهنا و بطالله رجال الزمر شامه کالی بزند اهل و غیر تو بیدل جاهز بسد هوا آیه از ان در
سیاه او ظاهر بود در پیوسته شاخ تازه رویانند خلق ثم فاحت نار الکسالی چون اکثر اهل مات خود را در غربت
وسعد هم کند اند ایجد کاه کاه از جمعه ترویج تلبیه بیدل الجاهز تعدد ما حدود سایر رحمن تسریح دعدنا بلاهر و قوام دل
بالجمع از دلو دلکاه صدا بلیکا زهاده سد تا اقرار نا بها بلیکا نه خواهد نکرد چه رسول و زهد اما الله
ولما اقول الله عطا والعطا و حشر کار دارد از نیست و هلکاه و حجر ریخاز مقول لا از کرد اجتناب نماید خلق ثم
وثالث او و مرکز از تعلق اتحاد کو به و اوصاف خیر عبادات و جوهر خدمت هما و در این خلق آمد خیر و صلح در مرتبه
در خیر است الموت مرالث الموت و امر من الله و لا تولف و وحدت و ولی که محبوب نیست تا شرار و ولی ایام است تا محبت

با انکار

با اخبار از شرف مالک با آمد تا رسد چه با اصلی چه بصلح هما لک و مراتب خوش مار و اع او ساف کالحجر از بلکه
اکتساب کند و تا نه بحث دم بعضی در صنی تا مده و معاهد از بیان مستقی است و هم بحث تم از محبت ذاذ و در زاده
هر چه بر سلام باشد و ظلم از آن دور بود و لیکن اینجنی در ملت تا نیم کو که احوال و اگر ممکن بودن که خلق عالم بدین حرمت
کشند و احتیاج بعدل بعد تا نیماند و چون جامع بیان اصل چه را بطاعت حق بیان با بلکه بر عین محبت الله بود
استیناس بناه با هم محل استیناس با حق خلاف خود و تالف اصلی فاید و شر با بلکه چه با هم مانند اثنا با هم حق خلاق
صحبت ایشان با بلکه بر عین دعت دعات طالب تعالی الخلق و مد بسم لیس عهد و الا التشبه و حجر تالف سالک
خود باید که نظا هو با بلی و در با نیز حرب بر نظا و فصل ششم در مقامات سالک بدانکه اسار جمله مقامات سالک و اهل
هر نیاز است بطلب و تالیف او قوم ات مالک الله رتع و من کرم فی الله الام الطالوه و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که الجنة
لقاء و معاهدة الهاء قبل هجر الا القبة و الا سفار و حق توبه شرها جوهر ستاز حسب اطاعت و صول که مقام توبه صوح سوء فت
بقدم سر بالا و مقارنه جهاد مقام و هاطلع بخ رکن اما حوالیه کانه کرم و مقدمه دیگر تفتیظ است از خواطر خلق دوم
از اقامت بنا لا رسم صلابة اما مقامات جهاد کانه نکره توبه صول اعمال است چنانکه صحیح قطع از اعمال خود نکرد بلکه آزاد سوء
و نا امر مید دوم بهاد ظاهر و باطن خود از صد خالت و میل آن بر چنانکه حسب تب ظاهر است تلذذ نزد کار اله بلند
نزد ذبا بلن است سیم هاسب حیز پوسته متفطن حوال و اعمال نفس خود باشد و حوالی از ملام و نیز ملام اثر و نیز بنده مسلم
بیات سلوک هنوز حصر حاسبکند و زیاده و نقصان آن بر کمیت حال خود و اثر عمل کرد و بهاد مراقبه منبع رجوع حالات
و سکنات نا مو خطرات و نیات باطن عقل را بجز رقب و مطلع بیند آنچنانکه آن را مراعی حذر جهد و در باطن
خطرات و وسوسه بر جذب باشد و اما آنچه بنا کند بناء توبه برآنست بکل داد و اهل است بر وجه شروع دوم قضاء ما مات
طلب حلال جهاد مرتبه مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات جهت سرایه آستحلال پنجم خالت با خیر و توبه با صحبت ملک
مرتبه اولست مرات توبه کرسالک در با بور خلق مشارکت و تبه دوم و تبه زهاد است آن رجوع سالک بر عیب ملاحظه
از دنیا و خارج و با بر نفس از آن و مرتبه سیم توبه اصل صورات که آن رجوع سالک از غفلت با حضور و مرتبه چهارم توبه
تخلفات که آن رجوع ستاز اخلاق سیئه باخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه مالکات که آن رجوع ستاز بصفات خود باخلاق
هر گاه که مار و حسنه با خود اضافه کند بر وجه واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود مقلد باز کرد و از بهاد که هم

التوبة من التوبة وهو ترك ستغفر وتوبة ان كنت جوهرا سواي حاجتي فانكما او الحسن تو يكن التوبة
تتوب من كل شيء سوى الله تعالى واعلم ترجيد عوكا كه نظر بجز كرد آن الكاه ماند وازان توبه واجب شود فتوبوا الى بارئكم
قال بعضهم هو توبة ذنب لا يتاسر به ذنب هر توبه مقام كه وجود تايب محو فراموش كردن ذنوب كه تايب وجودات بكونه با ذنوب
از جهت نفس كه كون بهتر در مرتبه تو بر آن مقصود تو بر آن مقصود تو بر آن مقصود

باشد و هرگاه که بر حسنات سابقه عمل کند و شکر علی فایت شکرات رهبه باشد و شکر علی الرجعة هو لک اکثر الوجوه
و شکر علی ارتفاعات ترتب و بزیادة الوجود قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که شکر دو
قسم است بنوی و اخروی و هر یکی صحت و عافیت و غنی و امثال آن و تمام اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه و تقوی و فنا
و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند صلحان و محسنان صلحان آنانند که جزو نعم ظاهر بنوی شکر کنند و در نعم باطنه
اخروی و هر یک جزو بدانند و آنرا نعمت بلکه نعمت غیر و نعمت تربیت و مرتبه ایشان اینست و من الناس من یعبد الله علی
فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و المحسنان آنانند که شهود نعمت و تحمل بلاء در آخرت بی کلفت و
از اهل نعم شاهد و ایشان سر طایفه اند منصفا و اقویا و اصفیا منصفا آنانند که بر نعم اخروی ایمان دارند و شکر کنند
بسبب نعمت دنیا و شهوت منان نعمت دنیا نعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر نمی کنند و اقویا آنانند که بر نعمة حال و محنت
و تاج هنر ایشان میل بهتر نکند که مشاهده و حضور و ایمان صفات نفوس ایشان متقوی بوده اما شهود نعمة آخرت
آنانند که عادت ایشان باشد بسبب عین سبب میل نعم اخروی بیشتر کنند و بدان شکر زیاده کنند و نمی بینند که آنچه از الله
و الیه راجعند که بلا نعمت تا سلامت که حقتعالی آنرا بخواص بندگان خود صدمه ایشان بدان شکر زیاده کنند اما آنانیکه
از تشبثات و تعلقات بقایا و نفوس پاک و صاف شده باشند و ایشان از بخود هیچ اختیار نماند الهم بتوالیه بیشتر آیه از بلا و محنت
عافیت و نعمت و فنا آنرا خواسته و هیچ طلب نه پاک کرده مقامات که وقت بیش الهام حسین بطلب الهام کنند یا بود بیکی یا القوا
الیهم بالحق و التم اجابتی بلحجة حضرت امام حسین بطلب الهام نمود که هم امر ایشانها تا قول من ترک بطلب تعالی
لم یتن آنرا نه عنه بالک اختار لها الله مقام هفتم خوف بحق تعالی و ایشان از بیم تمکین کرده بهم ملک
المسول و مقام خوف تا المقام شکر آنان شد که نظر شاکر و مشهود بود بر لحظه نعمت الهم که امانت آمد آنانکه
خوف بالا تعلق بلاتر و دو آید و آنرا از حلاوت اسرار ایشان کند و بیشتر مطالعه کلی المسول بنزل خوف کنند و نظر جمال حق
بلا از خوف کرده و بظاهر سلوک حال اعتماد کنند بیشتر از نوازل قهر و غضب هیبت آدر و بلند که وقتی جبرئیل علیه السلام
آمد و اثر خوف بر ظاهر بود رسول از سبب آن پرسید جواب داد که از نزول دست قهر از بلا مسلم ملکوت ملائکه ساکنان
و مقدسان بیرون کشیده و ای امت بدیدار جبین او فنا و بجمال او باقی و سماع مشهد بر هر آن سکون نیست و از
شاکی آنکه حال این مرتبه خوف تازه و جبر نمود یکی و نعمت این عوام مؤمنان و اولیا باشد و بیم خوف از بیم عاقبت و بنا و تعلق

خطر قرب که مشهود فرا آنرا خوف گوید و هیچ متبادر از عاقبت خوف اما تا ما الکرام بلیت حال انتهی بدیدار و خوف
باشد نباشد و بالخوف که و الخوف که و بیتی الرب کل الجنة الا آن تصبح الخوف بطریق و هون دلیم بفتر و حرارت این خوف و خوف نام
دارنا و کوره و طبیعت طالب خلوت بکلی رسیده باشد و از وقت تعلق خود و صفا و سلوک و بدایه بلکه در دو در آمده
آنرا ملحق بحقیقت بر پیشانه و از کسوت وجود ظلمانی خلع کرده و در اسم تمت را الالتقات بوجود خود بلکه بیشتر بوده و بر سلوک
و قرب و بعد نسبت با او کسان کرده و در مقام اسم و لیت سیئة و الجلد کند و خوف و حزن از و بر نیز و چه اولیاء
ترخوف بود و در حزن اذات اولیاء اثر انوف نعم و اهم نیز خوف مقام هشتم رجاء است و منتهی رجا ابتدای خوف است بلحظه کرم
و حیوة قال الجنید الرجاء اعتماد بر مالکیم و قیل الرجاء قرب القلب من لحظة الرب و قیل قوة الجلد بین الحال و السار و رجاء
بدان مقام خوف تا انتهاء است که تدریج و دیا جدا از تعریج خوف صورت بندد و از انتهاء که غایت رجا بر عهد و تدریج است نسبت بحال
دارد و از آنرو بدان که نایند خوف متنبه بر تبریز بند بدل اراده و اگر شرر آتش خوف ملاء و فرو بطلب اصرار
تنجی جاه و قناعت باشد و اگر در و خیر جاری دیم قوت بنا بیان کرد و از حرارت خوف بسوخته و بحر سکر بر
در دل بود و رجا تعبیر کرده تا مزاج وجود و اعتدال در و باد بدایه و اتمام ابان مستقیم گردد و اطمینان
اند طالبان خدای تعالی بان حق و محو رجاء او در نیل طلب بنوی با اخروی قصور بود و خلاف آنرا کاه باشد رجاء او خلاف
بود و از ایمان است که تعبیر عبد از اسرار بکسب الرجا اسعد بنا الرید و معاشرت من وجه و اعراض من وجه اما رجا
حق تعالی او بین موافقت مراد او باشد و طالب او و مخالف مراد او نه خالقه در جهر است تا حب لقاء او اما حب لقاء او
رجا بنا برد و قدمه در مالک اگر بدایه قلع منازل و راحل کاه قبه خوف نان مهالک و قوت نه تکلف رد و مکاشفه
رجا از بدایات با سرع قوت و امیر و نیز در امن و قرار بود که ملت طلب اشفار مدد و نه زاید و قوت طلب اند و سلک
و سلک قرار و اسلک قرار مقام نهم توکل است و اد توکل تو بنده امرات با تدبیر و کیل بلا الاطلاق و اعتماد بر کیل
قوت نماند و تقدست ساده و ایمنه و بدان مقام رجاست همه سالکه تو بنده با ماه با کیم رهد که اول کرم او لحظه شاه
و توکل تعبیر حقیقة ایمانت مال الترح و علی الله توکلوا ان کنتم مؤمنین و علامت آن بود که سالک زمام تدبیر حضرت تقدیر
و از حوالة قوة مقلد کرده چنانکه ذوالنون کسی الفوکل ترک تدبیر القدر و الخلق من الحول و القوة کو بند و حقیقت شهود
رهند از کثرت بلا تکاثر که شیل کسی ساریع تبلیک و کل من لیس بزنده علا امر ناظره و متوکل متوکل آنست که در نظر

او جزو وجود سبب اسباب وجودی دیگر نگردد و تکلّف وجود و عدم اسباب متغیر نگردد آدمی را اندکی از اجل
عمر او در حیات و زیادت از اجل و ذاتاً مرگ و در ایضاً مال خود از نظر خلق احتمال مانع نبود و تا اجل خلق متوکل او
در حیات و تقدیر تمام
اسباب زیادت نگردد و بیشتر زیادت اسباب او در حیات و در بیشتر او کار بر بیت بود و رسید که الهی اذا اردت
التوحید جاید دار که الهی التوکل ان تحرک بحولک انت متوقع عوان باطلک فاربات من الفتاوه التوکل
فطالما انکه وجود اسباب در توکل اثبات قادح نباشد بلکه وجود اسباب چون حال بود تا نظر اعتبار در آن نباید داشت
در حقیقت قایل اسباب را نظر بر ستور باشند و تلوین بدانند که ایشان با اسباب و ایشان خود را سبب اسباب
و سالک تحول تمام از آفات مشاهدات و ذوق مناظرات و محاضرات مقام دوم رضا و آن در رضا رضا
احکام قضا و قدر و از بین قسمت حق خود که مقام رضا اجداد زیر بود بنزل بکل قائد و دائماً مقام و تحکم قائد و دائماً
طمانیت مقام سالکان است و کلام مقام و مراد او توانند و بدکسی و مهلک رضا جان جمن آب الماء که نظر رضا باشد سیئات
نامد و بعین الرضا من کل عیب کلیله و کلام وصال الوصف شرا بالکل که سر او کل که و چه زیبد قال علیه السلام من لبس ثوب
الرضا لم یبال ثوب الجهل که رضا محبت موصیات بجمال احوال اگر سر لذت بود آن سر اصحاب خواند و محبت بر وی فوت محبت مقام
میل قلب است بجمال آخر جمال صفات و محبت خاص که آن میل و محبت بشاهده جمال ذات و محبت عام بسبب ادراک صفات و آثار
حاصل سخاوت و رحمت لطف و کلفات و محبت خاص بمحبت تنزه از مخالطت و از مرحمت صفات و لطف در لطف و محبت
حقت و چون حقیقت محبت را بطلب است از روی طلب اتفاق که محبت را بر محبوب بنده و بعد از آن بسبب بنده بر محبوب کشد
و بتدریج او را از مقام صفات منتقل گرداند و انگاه ذات او را جستجو کند و از آن بر آید و بطلب آن ذات که شاهد کی استاد
خود داند بوی خود و بیدار از صفات او را از ذات بدلک خود و بنا که جز دلک المحبة و اصل المحبة علی الحبیب
و ستر نهاد انجیز کرد اصحاب و بصر از آنجا حاصل گردد و حقیقت قال انا من تهوی و من اهوی انا نحن روحان حلنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرتهما و اذا ابصرتهما ابصرتنی و اذا ابصرتنی ابصرتهما و بیش شود و چون محبت را سبب صفت بیت نظم ان المحبة اولها
تلج علیک و الحاسب آخرها ان بسبب است اما بعد انکه دلالی محبت بنا و آخرة خالی باشد قال الاتح بسبب اعداد الطلوب
فلا تلب بعد لم احد بعد خیالک بنا و الآخرة لا خروج قال بابا و اذا حرمت علی الطلوب ابدا بطلب حق و حرم بود اما
محبت الهی با نفس با غیر هر کدام یعنی خود و تنهی را آن شفقت محبت نامند و نشان آنکه شفقت محبت آن باشد که اگر سبب

چه شاید که با یقین سایه شد قیمت و توکل
تمام شاید که اهمیت ثابت باشد و معارف
احکام مرد رضا از حلاوت ندهد

مذکوره فصل هفتم در بیان حالات سالک
مالکدار از جلد حالات سالک محبت است که نیاز
محمد احوال الیالیه و راوی است

حال
انجلد
حاصل
محبت
البدل المحبت
اهوت
محبت

ابن دو صفت را عبرت دانند بیان محمود و دلیل غیرت آنکه چنانکه نقل کنند که وقتی حضرت امام حسن علیه السلام بدیدن
کنت اقتبس ابا حضرت علی علیه السلام و نمود تم پس امام حسن علیه السلام کنت بکت تعقی محمد بن ذه قلبی حضرت علیه السلام
خواست آن را بیاز زاید که در حقیقت آنچه پایه است و نمود که ما قال بنا امام حسن علیه السلام گفت تلک اذا شفقة و غیرت
علیه السلام او را تعقیب نمود و مالکرد و ملاحت دیگر آنست که حسن کرد و سر کند بدان الفات نماید و نظر از حسن
محبوب بازگیرد و ملاحت دیگر آنکه وسایل و سوالهو پیدا دوست دارد و طبع و مستلها شد چه آن محبت طاعت بین محبت
محبوب بود قال لکم تحبون ان تحبون اسرا تحبون بیکم اسر نظم اذا لا الیلج هوا ما و احلل الاسانو و الکبار و ملاحتی دیگر آنکه از
مواضع و مسود الحبوب که خود فرزند دانند و بعد دانند چنانکه گویند دار ابراهیم و هجرة و قتی صرایع بجا و قبوی حقد صاحب کرد
و از جانب شمال رفت تا بجد از سکرات کلیه کرد شاهد کند از نبوت چون بلکه رسیدند تا کاه حادث مزین دیدند دیدی
صاحب جاله مزینه ابراهیم در نگریست و نظر کرد و اندیشه رفتن آن بلدان خواهد کرد ابراهیم آب در چشم آورد و گفت
دانه ولدی و تا رفته و صرصر فلان لما رأیته غرفته و این دو بیت انشا نمود نظم هجرت الخلق طرا فی هواک و انی
لکل اراک اهلا و قلت ارباعا لما حل الفواد الی سواک فیقیل کنت اخرج منه ابراهیم الحجر لا فان ذلک شیء ترکناه
نزه و ملاحتی دیگر آنکه از ملک و اما محبوب را بسیار دانند و طاعت بسیار خود را اندک چنانکه حضرت یا یزید گفت الحجة استحلال
الکثیر بنک و استکثار القلیل من حبیبک و ملاحتی دیگر حیرت و حیران است در مشاهده محبوب چه نظر بسیر شهان در حیرت
اشعر نور مشاهده محبوب کلیل و حیر گردد اذا تجلی شوق و اذا تجلی شوق و اذا تجلی شوق و اذا تجلی شوق
فلم شوق حیران نه سفات بادلک الطلوع و حیران محبوب و شوق حیران ذات لقا و وصال و فرح محبوب و این شوق
طلب الدیوانات چه حیرت طالبان رحمت الرحمن رحمت الرحمن حیران الله و حیران الله و حیران الله و حیران الله
و دوام او بدوام محبت پیوسته است و دوام محبت باقی بود شوق از رباید و حیران از شوق فرقا و شوق را در مقام حیرت
انکار کرده اند و گفته اند الشوق انا یکون بعد الغائب و متی یغیب الحبیب عن الحبیب حتی یتنافی الیه و این انکار و قتی متوجه شوق
کرد شوق حضور و بدیدن طلب شاهد لیکن محبت در مشاهده محبوب طالب و سالب دیگر محبت محبوب و سوال و ترک و فرقه و
است اما سخن ایشان ام شود و از آنجا غیرت و از ذات غیرت حب محبت بدیدن طلب تعلق محبوب از غیر را تعلق
از محبوب با نسبت مشارکت ترا با او و غیرت از ذات محبت چه محبت ناچار بود و غیرت در سر فلم غیرت

نوشته جهت تعلق و ترک الابان و اذا
تمنار موضوع و اخبار الفتل
علیه السلام گفت

محبت

الحضور

محبت مضرت محبوب و مضرت محبت اما مضرت محب بود و دو نوع مضرت مضرت محبوب با مضرت محبت محبوب
در قطع خلق محبوب را مضرت نباشد لیکن در قطع خلق مضرت محبوب باشد که بند بود بمحبت مضرت المحب در قطع خلق خلق محبوب
بادر صحیح از کرد اما قطع خلق مضرت محبوب را نمانده و فی باید مضرت محبت محبوب یا بر خلق محبوب بود و مضرت محبت بر ایشان
مضرت محبوب بیشتر بود مضرت شارک مضرت محبوب یا بر الله مضرت محبوب بود اما مضرت محبت بر نظر ایشان بود و اصل حقیقت
نرسیده مضرت محبت از مقام محبت و فهم معنی این خواست مضرت کریان راه بر دنیا و محبت محبوب بود از آنجا قرب و قرب
مقصود مراد است از ناسوتی و وجود سالک در مقام جمع جمیع صفات خود تا مانند که از مقرب باستوای و جمیع
هم غائب بود چنانکه ابو یعقوب دبیر که سادات العبد یکون بالقرب لیکن قرب حقیقی القرب من القرب فلک قرب قرب
بجا رفع مدانند باندازه قرب بود و موجب دلالت و مقدار بکثرت زیاده و نزدیکتر و از آنجا جمال جمال
مقرب است چنانکه قرب زیاده باشد و مراد از الجمال بود و دنیا بعلت است که جمع و تسلیم و اشرف قرب باشد
آنست که اهل بنده از حیث اطلاق رقیب قرب جلیل شانه بر سیئات و تصیرات خود مطلع بود که در جانکه ذو الجلال و الاکرام
الهیبة الفلع حضرت ملک الدیان و هیبت حضرت اصل شاهد است که روح ایشان از نظر شهود حق مرتفع و مطلع
کرده و از آنجا انس و هیبت و انس عبارت از آنست که از اهل جمال الجمال و جلال هیبت حیات از اظهار اهل بر مشاهده
جلال و هیبت انس و هیبت جلال و جلال صفات بود که سبب تلاشی است و جمال و جلال ذات که مشرب روح است و استقبال انس
هیبت چون باعتبار حال العبد و قائم بود امر و انس و هیبت غالب بسبب زوال فنا و وجود یکدیگر در موضع زوال و فنا افتد انس
هیبت روح بسبب بقاء و وجود و استقرار و در مقام فکر از تو در فنا این باشد و با حال شاهد معلوم کرده و مقام خوف انس
هیبت در اهل شاهد و تاثر باشند که از ظاهر اثر اما حال انس بر اهل شاهد که از ظاهر اثر اما حال انس بر اهل هیبت غلب کند و بیرون
مقام مشاهده لکن این حال انس و هیبت تا دستقیم کرده و از کلمات اهل انس بیان است که از نهر محبوب و مأنوس حضرت حق
تا غایت که از حضرت خود و دست دارند چنانکه رسیدن الانس صرف و خلاف نک نو ملاحظه کو الکجین اذکر محبوب انس که بر
عورا و ذات مستوی تفکر و تذکر و باشد و از زیر اعتبار غالب چنانکه گفته اند الانس ریاضات الاذکار و هیبت انس
و این دو علت مخصوص باشد غلبه و طوق یکدوام مقامه ذات بالمحبوب و این مشرک بهان انس روح و قلب و طوق یکی
اگر چنانکه بر ابو تعظیم محبوب نظر او مستغرق بود و از آنجا قبض و بسط سالک طریق جمع جمعیت از مقام محبت مایه کند و بالی

محبت تمامی بر مدخل زمانه ارباب قلوب و اصحاب احوال شود و حال قبض و بسط در حال وفور و آید و اما زمین اخراج خطاب
از ظلمت سالک حال سر را زنده و اما آنکه اشراق تجلیات بلمان نور حال سر در سبب وجود قبض ظهور ایمان فضل
مجاری شدت آن و سبب بسط رفع حجاب فضل از بیشتر زمین قبض و بسط از حوالی حال شدید باز از آن ضیق باشد و قبض
بسبب خروج از حضرت قرب حال از آن که شرب اشد اما بر محسوس باشد بتوسطات و بسط باز اما بقبض و بسط خود
بود چنانکه متیاز از اما و آن فنا و بقا بود و فنون در حال حکم ایمان مشترک باشد میان متوسط و بسط و محبت بهم
بحکم طبع و منقیاز از خود بود و زیاده و قبض و بسط و زیم و زنشاط و از آنجمله فنا و بقا فنا عبارت است از نهاد سر
الله و بقا عبارت است از بقاء سر بذات الله و سر الله الله و فنی مستغنی خود که باده وجود را بکلی و یکبار که قطع کند و سبب
آنکه خود که بنده بعد از فنا مطلق و موجود و عطر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم انسان او ساز الجمع و تطوی
زیاده ترقی میکند و اختلاف اقوال ترتیب فنا و بقا مستند است با اختلاف احوال سالکان که کوکب فنا خود فهم و مقال سالک
جواب گفتن است و از فنا و بقا مطلوب بعد ترقی آن قضیه بکر کرده اند و صوفی گفته اند فنا زوال الطول و دیمومیت و بقا جمال و غیبت
مواقعان و اینجا از لوازم و نیز رضوحت و صوفی گفته اند فنا زوال الطول و دیمومیت و بقا جمال و غیبت بین جمال و تمیز و اینجا از
صدق محبت تا نیست و صوفی گفته اند فنا زوال الصفات بعد است و بقا جمال و صفات جمیله و اینجا از مقتضیات ترکیه و تصفیه
و صوفی گفته اند فنا فنا بیاسا از اشیا و بقا صفوات باقی جمال و تمیز و اینجا تمیز شکوات صاحب جمال و ذکات الصفات المطلق
صواب تولد من الحق جمال مطلق العبد نظر کردن الحق لکن العبد و متحقق مطلق فنا این و فنا و نوحت فنا مطلق فنا
باطل فنا ظاهر فنا اهل الات و صاحبین فنا جان مستغرق بحر اهل الجمع خود که نه خود را بعد و نه کرد ار خود را و صحبت
سالکان در مقام اخذ آنه خود را مدد نه آنا بده تا آنکه مقام الکمل و یاران ایشان کاشف که طعام و شراب ایشان فنا
و اما فنا باطن فنا صفات و فنا ذات و صاحبین فنا که در صفات محاکمه قدیم عرفنا ذات خود بود و که در صفات
آن ملحق ذات قدیم عرفنا ذات خود فنا جان فنا و بقا و غالب مستغرق خود که باطل او از عمل و ساوس و جواجر فنا ذکر
و بقا که در از مقام فنا ظاهر بود آنست که حق جمال و تمیز بنده را بعد فنا آرادت و اختیار الاختیار و اراده خود که بنده
مطلق الجنان کرد اند تا حوجه خواهد با متیاز حق کند و بقا که در از مقام فنا باطن بود آنست که ذات و صفات باطن در ادراک
ارتقا و در محض ظهور الکمیت شود و بجا بکلی از حیض جزو و از آنجمله اتصال و علت تنگ نهایت بطلان احوال الاتصال بحب

اعدان الکبری

مراتب و اینجا از لوازم هدایت
کشف فنا زوال الحلول و بیون و
اجودیت طلقا و بقا بقاء رحمت

تمیز کرده

صواب

فطرت

مشاهده

بوجود فنی و بقا

فانیه

بمحبوب وآن بعد از فنا ء وجود محبت بقاء او بمحبوب صورت بندد پس قبل الفنا وحال الفنا امکان وشوق وقرب وشهود
وشهود واتصال شهود وشهود بر حال است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوشته کون الاتصال محاذاة ومشاهدة
الاسرار واتصال وجود عبارت است از وصول ذات بحق بصفات محبوب با صافی فرد آن و واتر آن اهانت نیست چنانکه
ادراک نهایت یا غایت نیست **فصل هفتم** در بیان اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه لفظ وقت مراد صوفیان در هر چیز احوال
کند اول آنکه در هر چیز که بر بنده غالب باشد تا آنچه بسط یا حزن یا سرور یا صاحب خوف و هیبت یا مالی یعنی حال وجود بر بنده
آن حکم کند و اگر بر خلاف او بیند آنرا محتاج باید و این وقت هم سالک را دوم ظهر بالک را قائد بود دوم وجه بالک در سیل
صفات از غیب بر وی تابد و بغلبه تصرف سالک را از حال خود سالک و مقام حکم خود کرداند و این وقت خاص سالکانست
و آنچه گفته اند الصالحان وقت اشارة است بدین وقت و مشهور گفته اند و اوست که سالک بایدش بی اختیار کند که سزاوار
تر بنا اعمال بود بدو نسبت با حال او و آنچه گویند الوقت سیف و اوست که بنا شمشیر بر او در صفت یک لمحه و ملاحظه دو
قطع محلة حوکرا او زیرک بدو برق و بدا آنرا بنا بدا از ملاحظه ساز در تهدید و زیر بدو محو کرد رشته نا بدا از صفت او
رغم چند بیچون وقت اراده و مشتراست یکی لطف و دیگر قهر هر که با او موافقت کند و منقاد حکم او کردد از لطف او بهره مند
و هر که با او مخالفت بنرکه رد و خواهد آنرا بحول و قوت خود رغم کند مقهور قهر او کردد و بعضی گفته اند و اوست که وقت ساعتی
و اجرا و اوحی جمادی وقت بر جمع و اوات نالیدن و آنرا بتقاضا حکم او قطع کند مانند پیر زمانه که شبی آنرا قطع کند بسیم
حالی که متوسطات میان ماضی و مستقبل غیر آنکه گویند فلان در ساعت وقت بحث اشتغال یا اراده و تا بدین حال و اصطلاح
کرام و اولیا بود در آن زمان از هر آنکه باشد و مذکور مستقبل و اگر گویند الصوفی ابن وقتها اشارت بدین جمع خوشی
آنچه گفته اند مراد از وقت موقف و من یتبع وقته هو مستمر است اشارة بدین وقت و بعضی مثل ایشان عبارة از
دوام حال مشاهده و قائم و مقام قبل از آن در جمعیة قلوب اهل محبت بآن و بعبارت و مثال القاب و قائم اهل اقامه
جمعیة قوالب بدان مشروط است و بعضی گفته اند که ساعتی بود اقامه مراد تزویج او از صورة ملک منقطع خود از شده کرد آن
محترقه خود اگر بدیهم بود خود از حقیقت تلب مشتاق منقطع خود از مدة منقطع و مشتاق شوق بسوزد و قیل الوقت السیف
والنفس للفتی جمع عبارة است از رغم بهانه و اعتماد اشاره و افواه شهود حق بجا نزد و وقوف عبارت است از وجود
و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق و این جمع به تفرقه بین زنده بود و تفرقه جمع بعد تحلیل و جمع با تفرقه حق

سیح

سیح و اعتقاد جمع بر سالک باید که پیوسته روح که محل مشاهده است رهین جمع بود و قیل که الذی جامعه است در حال
تفرقه فی الکشف عن حقیقت حالة و قد بر اند بنیم صفات بشری و قیل تبدیل رسم است بکلی قوی ذات و دیم قبل صفات
بحال اعمال و اول غلبه که بر سالک آید در مقام سلوک قبل اعمال بود و اکثر مشتات و بعد از آن تبدیل ذات بذلک اعمال تا رسانند
و صفات مندرج در حقیقت ذات چه اعمال بحق نزد بکر بود از صفات و صفات نزد بکر از ذات و شهود قبل اعمال اقامه
و شهود قبل صفات از اکثر نه شهود قبل ذات از اوست مشاهده **وجد** وارد است که از وقوع حال بود آنچه بدین خود کرد
واسطه اعداد و صفی بجوهر یا فرح و بعد و عذابی تر و نمود که ابعد انقطاع الاوصاف عند مشاهدت الذات بالسر و بعضی
آنست که وجد اسمی جامع متعلق کرده بر حالتی که ذات او بسر و موصوف شود و بعضی بگفته اند و بعد انقطاع الاوصاف
عند مشاهدت الذات بالحق **وجود** آنست که حضور واحد در مطلب نور شهود موجود تابع و ناچیز کرد چنانکه جنید و **نظم**
وجود بیان اینست الوجود ما یبدو لواجد من حیث هو مفتقر بوجود و وجود مفتقر قدیم **وسکر** شرابی است
است از رغم تبریهات کاهی و مایل بسبب غلطه فرو غلبه از شعر فرو ذات چنانکه واسطه او این واسطه تبریه
بنده سلوک بر که در مشهود که حکم ظاهر کرد تو در است از حکم بالمرکز جمع است باز نشاند و باقی با سرار بهر بیرون
تو از شهر بند سالک نایند تا جمادی و انا الحق زبان انبیا مدارزک و معنی گفته عبارت از غیبوک سبب دانی
قوی ماسل کرده **محو** عبارت است از معاودة قوة تبریه جمع اجمام و قوة ابطال ستو خود **ذوق** بیان است از
یافتن ذات بحق بی نتایج کشف و اول عبارت ذوق باشد کاز ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر **محو و شهود**
عبارت است از صور بیان محجوب و اخاص است شاهد آنست و آنچه بر شهود است **غیبت** مرتبا بر شهود است و ورود
کو مراد است بغیبت مذموم در مطالب شهود و غیبت محمود در مطالب شهود خلق **تجرید** عبارت است از تزلیا و امتزج قوی
و نظر احوال عن الناس و مجرد حقیقت کسی بود که بر تجرد از نیا طالب عوض نباشد بلکه باب بر آن قوت بود بعضی از اهل
غیبت در نیا بکلاه در بیا لمن بدان صفت در اهل یا ما طلع دارد بعضی از آن مجرد نکشته باشد و در موسی حاصل و موسی
بود **و محو** بیان است از عبارت از الترو جود بنده **و اثبات** اشارة بتحقیق او بعد از محو و محو و اثبات مشاهده است
و متعلق بارادة ام بر ایشان بحالت باشد و بیت و عنده ام الکتاب و محو یا سر درجه است ادنی و آن محو صفات و تغییر و احوال
سبب است در طی و آن محو مطلق صفات بجهه و ذهبه و صفوی و آن محو ذات در مطالب مرحوم بعد اثبات فنا

نهایت

وقت

وسعت

اقتضاء

وجد

وسکر

وارد

محو

ذوق

تجرید

دوق

مشاهده

غیبت از و استنادا جمال غیبت صفات مضبوط صفات مضبوط و ذکر کو نظر اثبات

و سکر لا اعدذوق خواستند و سکر انا اعلی شرب مساعی سرا بیت

آنچه بعضی است فنا علامات بیند صح و بعضی از بوبت آن ابتدا عده عین هست عین جمال و تعالی نیست حقیقت جنید که ترک و ترم الحاصل آنه مطالب تغیر بود چو کاه تو تبین بر بدو ما مت نعت الحی و اند نه مفرق در بیان نوع موسی بنا رسم

وبقاء محو واثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا آنست که صاحب فنا فنای صورت بندد و اثبات
لازم نیست که بعد از فنا و فنا بود چنانکه اثبات الحق مقید و اهل الجنه بعد از فنا دایم الخلود و سیئات اهل الجنه بکرم
ارباب علیه السلام بعد از فنا. افعال و صفات بعد از اسمای شود الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات بر محو
و اثبات از فنا و بقا مانند بر اشتد بر فنا و بقا الا استحالت است الا در محو نبوت و اثبات بوبیت در بیت مدرج بیت خاطر
استحالت بعد بسبب حق و حق و حق و بعضی بیان ابن الفارض فرق نکند و گویند و از ذوق و محو اعیان صفات و واد ارجی محو
عین ذات و واد از طرف محو آثار صفات و ذات فصل هفتم در نبوت و آداب و واجبات آن و بدانکه چون حضرت رب العالمین
بواسطه علیه صلوات الهی و خلوص شوق تا صاحب جناب جان از خلق و از سیر و کاه غار حرا خلوت و تعبد شما
کلاخته تا غایت که فرض گفتند از محو اشتق ربه الاعلی مرضی ذوالکرام رب العالمین و نوبت اندر آمد که خلوت نشاط
با قضی حاجت کلاخته خود و انا اولین را حیات ساده کرده و تعیین او بار بعد استعداد تا آنچه رسول او فرمود الا ظلمه
نهار بعد صاحب طرت یا بیع الملکه در تعلیم اسلام و آن کلام الجید برهان صفات و نبوت و اختلاف موجب ما خوذ خاص
آنجا که نبود و قوت و ملاحظه موجب ثابت لیلة و انا صاحب ثم صفات بر آن بعد لیلة نبوت موسی انزل استعداد قوت
مکالمت حق جاز و حالت بلوت و اسلام از نعام و تقارب عجل شاید و زاجتماع بوده دیگر از اصحاب بآن طرق بادیه
را مدعی کشته را که شرعی از بعد بعثت از بعد محشر که باید او فاحزلت و اطلاع بر آن انبیا و خواص ایشان
متعدد و بعضی گفته اند چون حق جاز و نفخ حیات آدم را بلوت شد در بعد بعضی از دعوا ایشان که اند اسلام از
خلاف و اند ثانی اسلاب عالم باشد و آنرا بعجل شاید و زنتیج خیر و شر که چنانکه نبود و نبوت بلیت آدم بدیدار بعد بیان
موسی و آن اشارت وجود و سقوط رب که سبب علی کرد بدین عالم و هو علی آنرا اشاره جمال بدو تجلی خود
و هو جاء سبب حدیث عالم غیب و موجب سبب بعالم شهادة و فرق بعجیب تراکم شده و بعد از نعمة مساکن
سلاحیت تأیین عالم در رب پدید آمد بر کت و بعین عجل سامری با خلوص کشف انعلی آن باشد که بعکس رب آن
سامری عجل بر نفع خود و فرید پدید آید تا بعد عجل سامری عجل کاذب و نفع خود و منکشف شود و از آن عجوه آنست که
تعلیم بیان الطاق از نبوت و اسلام خوب که در از صدق و مراسم صدق و قبیح شد و تا فرمود بعالم بعد
صیغه تشبیه بود و با جزو بیان تصور که در حضرت و تشتت رسول آنها ملزم آمیخته دفاع و اجرام و از قبیل

وبعضی عبارة است از دوام کشف حضرت سبحانی
علت بر اهل حرب و تکوین آثار بقا علی صفات
کشف و احجاب سبب تاری و تعالی غیب صفات
صفت بعد از آن و ادامه را تحصل از بعد صفات
صفت موجود کرده باشد و عالم صفات قدرت
او را صاحب تکوین گویند چه تکوین جهت
احوال قائلند بود و مشهد صفات نشر را
ساط ایجاد اند و بار کشف ذات را
خوبین کوشش را شند و بمقام تلقین رسیده

بود بوسه زاید بر ده خواهد بیاشد که طاوس بالین در بعث عبادة و تعرض صورت و کسوت موافقت احکام الهی مستعد
فیض تمام کرده در اصل خود زاکاه کاه در اثنای ذکر و استغراق در آن عالی اعتقاد که از محسوسات غایب شود و بعضی
خیالی امور غیبیه را بنا کاشته شود چنانکه نام در عالم آن دم و مشهود آنرا و اقرار خواند و کاه بود که در حال حضور به انکه غایب
این معنی دست دهد و آنرا کاشته خواند و واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب بعضی مثالات ملکات بعضی بیان کاذب
باشد و شرط صحت واقعات و چیزات یکی استغراق در کرد نیست نفوسات دوم و اهل حضر تعریف بر آن اطلاع اعتبار. فصل
دهم در سماع و آداب آن بدانکه از علم صفات تصور کرده سماع است مال بعضی المتابع السماع مستغرق بعالم الفاق و بعالم اهل
الفنا و الطرب و اهل الصور و اهل الطور و اهل الطرب و اهل الکرب و اهل الکرب هم در هدایة الذین و حسود و تنود و اهل کرده اند اهل
شود اند و مقصود کرده اند تقدیر باید که مقصود نیست و نفس نیست مقدوم باشد خصوصا که متعلق بعبادت باید بسیار کلما کلما
رباضت اجاب جاهد از اثر نبوت معاملات کاه کاه. اثنا تا فرد که کلاهی و ملاحظه در نبوت نفوس حادث شود و بعضی مایه کوچ
فوز اهل و قصور اهل و ملاحظه کرده و بعضی ترکیبی از اهل اسوات علیه و الطان مقاصد و اشیاء بعضی مسموع اند و باسلام
کلاز فلک اسلام اثبات و نفع شود و بعکس اثبات سرشته و بعضی نفت و بعضی معاملات آنند دوم انکه سالکان از اسلام اثبات
بسبب غلبه ظهور صفات نفوس و ثبات بعضی مالک بدان سیئة طوفان بنا به احوال ایشان مسدود کرده بطور اثبات
صورت اشتباه نقصان پذیرد و شاید که بواسطه احتمال الماء لذیذ باقی که وصل حال ایشان بود بالمعنی که تعریف بدان
و تنبیه تا قبض بعضی رد باید و آن و تعبیر از بعضی خیر و شر انکه شاید اهل الحال که صعود الایشان زیاده ذکر
باشد در ایشان ملی سمع روح متفرق کرده و آنست طالب زاد عهد طالب باید طالب روح بیک لفظ و نقصه ضارت و فات
حدود تا بعضی بیان اند از صبح خواهد بر کرد و بیک لطف جان آن راه قطع کند که سالها در سر سلوک نتوانند کرد
اما آنچه رسول بنکر بنا سماع رتبه عادة صدق و اخلاص طالب بدان بود و دلی بنا ذه و طلوع الحیثیت چنانکه کنون
مشاهده است بعضی بات بر سماع و بعضی است بعضی کرم کرده باز تشنج و ترجیح مثال صنع و بعضی اسرار و بعضی طرب
و خیر را نیست مشاهده منکرات و بعضی را خیر تاه اهل العام که در آن بعضی متوقع باشد و اهل الحزن الذی بعضی خلاف
جمعی که بنا آن بکلی از بعضی فاسد بعد الحال بعد الحال صفاء بالحق و بعضی حالها از آنها مقصد باشد و احوال از بعضی از آن اهل
باشد تلک بعید در آن حال از سماع او از بعضی از آن سوال کرده که چه سماع مملوک بعضی تسمع من کنت تسمع الحسان کرد عوض بیان

قولا شارفت بلا کم سلم یا بلا لن محمد و باید کرد و از کجا باید شنید که صاحب مرباند و از مرحدت و از ادب کرده باشد
مرین زان فرق و منفرد و بند چه کسی را سلم بر نیم دست نه عدد و از اهل بود در شکل نیست مرا که آواز خوش جلد صحنا
الحیث و در نهت بر ایشان که زبند الملوک یا نا که نه ملوک یا نا که نه زاده آواز و نغمات و صحیح کرد و صحیح اشاره استماع است
علیه و نغمات مناسبه سلاله زده و آسوده باید و حال اگر شیران بنعم جدید یا رمان کرد اند و از آن عمل آواز
و هو کما آواز خوش تلذذ شود و لذت مرد بود با حسن الحلیل الاول و اسمع الوتر و اسمع الهم الدماء و اتم مرا السمع لو نوبت مرا
این ذوق بود و وی است که هر تب سعی رود و الهم که بدان رجید برسد نه کسب چیت که خصوص آمده و دانا و ناکاه آواز
بیشتر و استطرابی قلق و مهنا دادی افتد و از و مکات تعبر مخالف مسامره میکرد و کوش جانب خاله مهد از ره بیتاق
یا ذوالجلال حضرت بیچی آدم خطاب الست بربکم میکرد و بطاعت آن خطاب الست آمدید بذوق آن در حرکت آیند و قوان و الذین یسمعون
الاصوات الطیبه فالملیات و اشارات الیه آسوده مانند کلیب الطاوس این حضرات و معرفت که بوسته باشد و بود و الطاف
کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی و خصوص که جانکه کویند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بالدنا و مرتبه نیند و حق
بود و بدو رسید که چه میکند که از جنبه کو لفتند زود که کوئیه بیمانه مرضاعا آن الله لصریح و اهل سلم صنی اعطا
که در حال سلم خوف و حزن و شوق و ایشان علیه کند و بنا آن آمد طرب و قصل آید و دست برهم زنند و آن مرتبه و اهم شاه
این منقولست خاذا سلم آنست که اهل حضرت و حضور و جمع سلم مقدم دارند و باز بیند که بات بر آن جیست که سلم و تنقل
بود استعمال بر حضرت و مرکز اجیحن انه ظلال و اشارتی بیان از آن اجناب احباب و آن حضور که کیفیت
نکند حضور مرتبه که او را ذوق سلم بود و نظر انکار کرد یا سامع اجمالا از اسباب جنبا که بالا و تنکیت و بعد از آن بود یا که
تنکیت اظهار و حرکت و تولید کاز و جمع و ساز این شوش و ما طمعوا زاید و چون مجلس سلم جمع شود بکون و قیام
بنشیند و طواف بدن از زوال کات و صول اهال فالمجموع و مضبوط دارند و الوقت سالک بود و حرکت کنند و خصوصا
تنکیت اظهار و حرکت و تولید کاز و جمع و ساز این شوش و ما طمعوا زاید و چون مجلس سلم جمع شود بکون و قیام
بنشیند و طواف بدن از زوال کات و صول اهال فالمجموع و مضبوط دارند و الوقت سالک بود و حرکت کنند و خصوصا
مشایخ و بابلد الحرار از لمات مجیب مضطر نشوند و کمتر نه از جمع حال سالک نماید و اگر بدو از زوال آواز و از بدو الهام
کنند بخود بین غافل و محو کرا بود و اسر اعلی بالتوا فرد و جمله رضا الرستم در علم حقیقت
و حسن و بنی الجنه و منتهی و ایشان
حقایق سلوک تا باشد و اشراق و بیشتر مراستوده از نه علم ما و الله جانکه در سه کتاب آن اشان آفاق و الیه
مجموع باشد در و وارد فصل اراد کنم ان شاء الله تعالی فصل اول در حقیقت موت و توحید جانکه موت اصطلاح اهل حقیقت

و بعد موت آن کلام در سماع ارواح ایشان
باشد اجر هر کاه که آواز خوش شنود از آن
آن خطابشان ح

کریمانند و شنوا زنند و با هر بلاک کنند
صوت آنها باشد که جاد و نوح و استغفار
ایشان علیه کند و بارات کریمانند و هم

بلذکر حقیقت بیشتر کی تصور الحق بحقیقت
و صنع کیب حقیقت صالبست کر از موسی
انسانیت حصول ادراک و اندو و صحبی
از شروع نزاع شرعیت و صحابت اهل
بلد ابلد و ادراک سماع است شاخ
الطوق و نزه او سادت و نزه عقل و نزه
او و وت تسیم علم و نزه او فواتح
تماثر ملک و نزه او سنون تحقیق
و نزه او بصیرت تسم همت و نزه او
صفحه هو و نزه او شکوه تسم الحوس نزه او
نزه او و لاست علیه تقدیس شناختن این درجت با صفا و نا رادران ان و بیش صنع
عنایت استاد و مکت ناصر از بیکه بطریق نظر و استقامت بود و از سبیل ح

فن دوم در مقالات
ح ارشاد اولی علم
حقیقت ارشاد

شناختن معلوم محال سوده قیاس بود و دانا بنا از نه آمد که تنقه موت بود و شر او مشتری موت تلاد
آنکه او از جنبه فهم است و اسباب الحوادث مرا جنبه و قابه مسالمات بجه مبه باید کرد آزاد اهل حجاند و بارت شاخ
مور بنا از آن در وقت مسالمه و توفیق در بیش و تدبیر آن کاهنوز موت فنا که باز شناختن او و عکد در موت تنوع قال
بودن از آن باستی اهل سود و نیاس پیر مرتبه و علم حال بود و علم موت و حال او موت فنا اول آنکه مرتبه
یا بدار تامل سلوق اند بیم آنکه مراد از که از تامل سلوق بود بیان باند که او نیست کلا سخن است سیم آنکه و آدم و ابلیس
سنوق بشناسد چهارم آنکه مرتبه علم الهی را در صورت موت فرود باز شناسد و خود را از دایره علم موت بکلی از وجود او
کند و کوید از بیند چه را در بر بسند که موت چیست کشف الموت و جود هلاک عند قائم علم کفتند زنا الیها کلمت هو الطاف
و الموت و چند آنکه مراتب قرب نهایت شود اما در علی الخاص و کرده و علم الجمال بیشتر باسل کرده و بر بیم بیم بر بیشتر
و فرا بد بر بیشتر زند تحیر از آن نما مارد بیم بجزه و انیاذه که تعزیه کرده بیشتر و هو علم معرفت نه موت فرجه موت او
و حداد و تقو بر از آن ناصر کرد اند و توحید عیان ایشان اسماء الله ما ثات تو نوی صفات محدثات و اثبات توحید جماع
مرتبه اولی توحید ایشان که اعتقادات بیدار و اجلیه وجود و حدانیت دارد ثبت و بر بیت و باسار صفات ثبوتی
و سلبی و حقیقت بیت بیل فتح آن بر سبیل انبیا هو صلی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی آله و صحبه
الله محمد بن عبد الله بجمیع آنچه در آن بدان ناحق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و جزا و قضا و جنت و نار و جنت
جلوه الخزاد در سلک اهل اسلام مرتبه دوم توحید علی مبارت از آنکه موحد از مرتبه بیان بلند که موجود حقیقی
مؤثر مطلق نیست از ذات حق تعالی و تقدس و جمله ذات و صفات و افعال و ذات و صفات و افعال الذات جز خود و هو
و صفات بر وی و هر وی از او ذات و صفات و صفات ذات و این توحید و صفات و اسلام الجمل علم که آنرا علم حق نیز خوانند و او
و بیشتر توحید اهل صور است و بیشتر توحید حالیه و آنچه از آنکه حال توحید و صفت از موحد که در وی
سر موجود او انبات بعد بر علیه اشراق و بر توحید ملاحظه و متحمل شود و نور علم توحید و نور حال و سنوی
مندرج کرد جانکه نور کواکب مستولی آفتاب و در نظام وجود و موحد در شاهد وجود واحد جان مستور کرد
کر جزئیات و صفات واحد و نظر شود و اوزیاد تا ماتیه که این توحید را سفر و واحد بیند در سفر و وجد تا مرتبه
هم سفر او بیند و صنعی او بیند بطریق نظره و از در تصرف تلاحم امواج بحر توحید افتد و ذوق بحر شود و مشاهده

توحید نور شاهد است و منشا توحید علمی نور برابر بدین توحید که از سر و شربت مطلق شود و مثال او
در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء خلق از روی زمین برچیزد و بتوحید علمی صنعی از سر و قسم شود بر مثال او را بر ظهور
او صنعی از اجزاء خلق بقیه شود و سبب وجود اند که از سر و در توحید حالی آنست که اسد در اعمال و قدیم الحال
ممکن بود و از تجرد حق توحید در الجهة چنانکه باید کلاه و نزد چنانکه گفته اند التوحید ظلم لا تصنع بنده و تعریف
حقیقت و بین توحید بیشتر بیان شرک نوعی نیست کرده و خواص موحد آزاد در حال جمعه از حقیقت توحید سر و کیان
در حضور وجود در مثال شرک کرده و گاه گاه اعتبر مثال بر تنا حلول مع کرده و ذوالحال مطلق شود در اما اعتبر حقیقت توحید
انسان و قبیله دیگر ممکن نیست **و شعبه چهارم** که آنرا توحید الوجدانی و موکد نیم بذاته الانزاء و موسوم بالتوحید
لم یکن معرفت و بقی موسوما بالابد و بعد کل شیء هو توحید ثابت لذاته ازلا و آخرا بالحق او در حضرت و ایشان
از وحدت نقصان وجود ناقص حالی اثر من الفانین با طلاق اشیاء الحسوسین تا وجه مواجه بحر و الاکسیر و قیم
حقیقت نشر موذن آن که نام موذن الهی بکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان و بعبارات بدانکه نفس بشر متصور
خلاصه اجزای ترکیب بدنیات و کاسانی که نفس الاطلاق و وادات و حقیقت آن چیزی بود و نفس را در اشیاء که
اگر حال معنی اول کند معنی آن بود که او کرد نفس غیر را بسته موجودیت بشناسد پس بود کار خود را بسته ربوبیت بشناسد
بنا بر آنکه نفس پیوسته با طلاق عوالی الهیت کند و سفاد ربوبیت را که نبات الهی محسوس از مظهر و کوهاند و بجا
و قوه و استغنا و قدرت بر خود بندد و با خود تصور کند که این اوصاف از صانع و لوازم است و چون بنده با او از
روشن خود که این جمله دعاوی با اطلاق اند صفات موجودیت جز عجز و مسکنت و فقر و ملک و قوائم و منع و خضوع و
احتیاج و اعتراف بحاجت و آینه و رسه کار خود انشا خواهد باشد و اگر حال بذات و حقیقت کند معنی آن بود که
ذات و حقیقت خود را بجمیع اجزاء وجود شناسد و محو وجود ملکی و شیطانی و عقاب جمادی و رحمانی در حقیقت حاصله ذات
خود در عالم صغیر شاهده کند ذات مطلق را بجمیع اجزاء وجود موجودات از رحمانی و ملکی و شیطانی و عقلی و انسانی
نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی در حقیقت حاصله ذات موجودی
بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است نفس کلی و عقل کلی را در حقیقت حاصله ذات قدیم مندرج یابد و مثال
آنکه چنانکه بدن ذات آدمی پیوسته متعدد است شناخته نفس بجمیع سفات هم متعدد است و نفس را بجمیع اجزاء بجسد و داد

مشاهده

مشاهده در مرتبه و اسلام صنعی است چنانکه وجود در حقیقت تصرف و استیلا بجا و بود در مستولی بلوغ
خواهان اگر روح را از عالم علوی بر کشی کنند آنرا نفس آمده خوانند و چون قبه و لایت وجود جسد را مقصد شود
و نفس بر قبه ملاحت و انتهاء و مقدار دعا آمدن از نوائح صفات تا ذوق و استغنا و عقبه باشد چنانکه
بدان سبب پیوسته خود را الهی سبک آنرا نفس لوامه خوانند و در او تعجب نزاع و کراهت بکلی از متفرق و مسائل
و از حرکت نفس نفرت دارد اما نفس بدن در حقیقت جوان الحکام رام شود او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات دنیه منزل اموت
حوالت بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهد که بر تشبیه قلات حقیقت اقدام نماید و ادات طبیعت مرکبات را در عقد و کسالت و مدت
اشیاء و حوایج بر بنا بنده و حوایج در جهت شریف سازد و موقع اقوات مرتبه الله موجود بر مقام نفس بر نفس بر نفس
زهد بحقیقت الهی **دوم** نفاقه بر مراکز احوال ظاهر و نفس با الحق و باقی نماند و نیت حضور و دوم بنزل بکسان در حوالجهم
صدق کند و در نیت بخلاف آن بود و در این مقام از نفس بر نهند الا بوجود صدق **سیم** ریاکر پیوسته نفس بر بدن بود
خود را مطلوب و حاجات ها با شاه آراسته و از راه که بر نزد خود بیاموزند و نفع آن چیز بدوم و بود نفس بر خود اطمار جمله
قبح کند قبح او چیز بدنه ناصر نظر او پوشیده نماند و هر کز اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح
زیادة شود **هفدهم** که هر نوع کر بنظر خود را بجاها با نظر و کلاه و نصاب بیارا با المثال آن زینت خوب باید و بنده را
حسن ذات اما ظاهر از آن نیز نوا باید **چهارم** دعوی ذات دوبیت که پیوسته خواهد خلق را و فهم آن اطلاق
باشد صحبت آنرا و صحابه اختیار کند و از دعاء و بخانه و ترک باشد و در جمع احوال و اعمال باشد بدان حال و نا بجا
حق بجمیع و تنبه کاند و در اطلاق نیز باید و انیز دو بالحقیقت و مناز ربوبیت ساخت و بر نزد از نهند و آنرا
الهی **پنجم** بجود خود بیت که هر واه نفس بجاس صفات خود بین بهاء و قطع شاهده باشد و انداخته نهند از آن بدیگر
آنرا و هو و نه نام نهند و ما الهاء و عوض کند و داد از بیت خورده اند و اگر و سبا بیکی از آن دیگر و بیت آنرا الهی عباد
و این مقام از جمله صفات هلاک نفس است و حوالت هلاک شیخ صلاح و موجودات و اعجاب الهی و منبر و عالم
النسخ و الظاهر الهاء زیاد الظاهر ضمامه و این مقام از نفس بر خود الا بوقوف حالت او **ششم** بحال و اسلام کجک در اسلام
و اسباب و حوایج و دست و از نو تا زه نظر خود از خود نفرت و احتیاج از دست ندهد چون این مقام در نفس قبله کند و حد از
تو اگر کسی را نبینی حضور بیند زوال آن بلند و خواهد از کسی چیز نیامد شود بر نهاد بود که حال او کرد کند انجمنی

قوی شود حد بدین بیان و بر هر که را در حق ساهم باسا و بخدمت پند با منبر او نباید و الا و اولا و ابیر خواهم
بود و این صفت از صفت نجیز و التجلیل بود و بدین صفت صفت از صفت نجیز و التجلیل
ساده بود و بحقا اضافا و امثالا الاشارة نماید و صلة بنا و صحیح و پنشود نامه الاجاد و این صفت از صفت نجیز و التجلیل
تقوی صفت بلیش و بکار و هر نصر صحیح چیز از بکر و بلیام در خواطر شود اشاره و خبر و حق تعالی
کرد اعمال استیفاء او کند و اجماع و اد ماز عد و ما در بلیا و این صفت از صفت نجیز و التجلیل سیر نهم سرعت و
صفت الزیم بهاز بود و لاک آید و ظن کاذب آید اجان ایکه لفیع او از او بلیا و اشتغال او آید سیر قرار و صحت
علوا و نعت احوال اخرو بالمثاه و هر چیزی که بود که بر چیز جاری و بنا بال بیت نباشد بلکه باشد بر این قوی
قوی سنا و صفت نباید بلکه در بلیل باشد و بلیل باشد و بلیا ما بلیل اسم ما در بلیا صفت از آن بیت کشیده اند و در صفت
و ما جره بود توبه اضافا اعمال است بفضل خود و نیز ملیز بود بیت باشد و نیز صحیح و نیز
بصر بکر زاد و نیز اعمال اعمال است و بیو هر چه بود که و نیز بصر بود بالاصل بعض الهم و اند و ملیا خود و جان و نیز
ولو صفت بیان عبارت از الزیوده بنده دانات اشاره بحقیق آن میدارد و هو و اثبات حدانی باشد بلیا
باران الزیوده الجو اشیاء و ثبت عدم الکتاب و محو اسرار سرات اشاره و آن هو صفات و چه و اصل الزیوده
و آن هو حالی صفات عبده و چه و هو و آن هو ذات و قوم بیان هو و اثبات عبارت و حالا و ذات
سوره حدید و اثبات از خوب که عبارت آن بود بیان که اثبات الخفی و بیت و اعمال و چه و تمام الخلق و سبحان
اعمال اصحاب ذکر و دار علیه باسل و چه بین قاء احوال صفات بکل باسل اشود و الصلوة و ما ذات هو آن موجود
بود اشیا و اثبات از دادیا عالم باشد چه بنا و عبارت استعمال آن در هر چیز ذات بوت و در هر
بکر استعمال که در کشاده نیز دانند اند هر زیاد اشاره از آن عبارت کرده اند و شوهد موجودات و نور بکر
بصره و قدح اخلص حقا الا الخلص من روح من هنا هو اما قرنه و اولیه بدیه که در شبکه و چه اذا کم
علی امر الارواح قل الاسباب دار عقد آن سنه حقیقه روح بود که کنت قدم از آن عالم او و بلاک نوده عالم الخلق
مثالیه بخاریا سلم وجود بود نوشین بوده و از اصحاب قدم آن آمدن ساخته و انبیا الجوه علم و علوم و کشود تا بیوه
استعداد نیز حیثیت بکند و ولیا و نیز کیا نامند بیاد و سوره کلام الهم از قوم حین نار عقد عمل قوم در عالم خلق

مهر اند از نیز بجال در ایمان فاسب جلوه میدهد و بعد که آمد آزاد و نظر بخشید بجا از ایمان شاهد جلال الله آن
از بیان ملاحظه کی اله بیان دعاء از نظر او اعمال طولی باشد و تمام الجمع و عبارة از نظر دوم حال طلبی و تمیز او علی
و هو نیز که روح اضافه از بیان جمع استداد که نفس کلی آن از ما بک در محل نصب آن شود و میان روح اضافه و نفس کلی
بسبب محل و اتصال و قوه و ضعف نسبت کوت و افوت پدید آمد رسم تعاشق و تلاسوت ثابت شد و بر اطلاق متراج و واسطه
از مدارج ابتدا متوالات اکوان موجود کشتند و بیت قابله تقدیر از شبه ضبط عالم ظهور آمد پس از جمیع مخلوقات بیشتر
و نفس الجود جود آن بیند و اسطه که او اشاره بذات و بکر مخلوقات او اسطه او کلی عبارت از آن الاول المطلق او و نیز
امر رب العالمین بدون اولیات که هو ظهور مسمی و اسانی تخلد بود و بر فضل الهی و کر را ساتیر روح آمد خلق و ایجاد خلق
اسما و صفات جمال و جلال خود را بر شانه در رسند آن نیز بکر و بکر کرد باید و روح اعظم و جنبه بکم فرود آمد ارما
خلق اشرم نوری و در جایز و بیا ساقه حضرت خاتم رسالت و شرق و جاه در عالم صورة بکم اول الفکر و آخر العلوم و حقیقت
بدانست چون دارد نکوین نظر ابتدا منطوی کشت صورة آن در آیینه وجود آمد و حکمت شد و جلد
صفات الهی در و تعلق کشت بیت خطا بالله جامع الذهن خلیفه در رسید و آوازه خلوت آدم در راه اعلی نشر کشت و بر شد
خلافت او و تنبیه انا اشرم خلق آمد علیه صورة ظاهر شد و بر او اکرامنا و آبرو علم آدم الاسماء کلها و قرکشت و لوح
اشرف قدیم چه در صفت شرف اضافه و ملائکه اسجدوا آدم و بر ملائکه آن کمال حضرت بود بنا را که جنبی ایشان مظهر
صفت جمال بودند و بر صحیح مظهر صفت جلال بودند و بر و آدم جامع جمیع صفات جلال و جمال و لطف و قهر و جنبه علت
و جنانکه وجود آمد در عالم شاهد و مظهر صورة روح آمد عالم نیز بوجود و عالم شهادة مظهر صورة نفس آمد عالم
تولد اولاد آدم بکر و بطن مادر جنانکه تولد نفس از روح و تا نیز از روح نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان
آمد و جا مشهور شد و بر مثال سعد ایشان از روح و نفس ذات بیت که ظاهر آمد و بعد بود باز و جاع آدم و حوا
در وجود آمد فصل جاء در حقیقت قلب و صوفیان بدانکه اهل حقیقت با نهاد نظر کرده اند و وجود
در جسد آمد و بدو کمال یافت و مرتبه از بلا بدو رو هم پیوست و صبد نظر در و بنما و سر رسید جمال و جلال و جبر اقدم
متقی کشت و آن را بسبب قدم تقلب و در الحوار احوال و ترقی در مدارج کمال ایشان و چه احوال و اصل الهم
او با شاهم نظر و ترقی تقلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال از بلا به نهایت بود و اوصاف و احوال او در عهد و صد

نکهدارد و اگر در بند بود و بند بدان سخن را نشنود اگر بیفتد در یکدیگر نهان دانند که جز خدای جل و علا کسی نیست مستعد
خود را زان نتوانند کرد چندین بار خواهی که بعارف دهر سوی قرار خواهی کردند و هیچ یک نتوانستند و استغنا کردند و ابا
نکردند و نیز هر که از دنیا بیافت از آن اشیا که از باد او گوید بدان از آب بهای آورده و بر طبق و بر نهاد و نیز
عذاب قبر و عذاب دوزخ جان بنه شمارهٔ روح و نفس و هیچ الهون بلاد ملکوت و باطن و منظور باید شاه و هیچ هو الله
حال و محو است ذات الطلب الی جلد اسلام است و واداد از واجب روح و نیز نیز وجود است و نفس از ارتباط ملکوت
مسرح نظر و مطلع شود و صورت و از بهر عشق و صور و بصیرت و بنور مشاهده صورت چون نفس از روح جدا گشت
عشق بطریق بدید آمد و از بهر عشق صورت قرار گرفت و بر مثال که بزنگ عیان بر روح و بصر نیز و اطلاق کشت و روح
مودود باشد تا اگر روح انسان بالید که قدرت رود و انجم کرد و دلیل بر آن که صورت و دل از بهر عشق متولد شدند و بر کجا
جای بیند با او در آمیزد و یکی حسن با بیند در آمیزد و هر کرد منظور و محبوب و دل آدمی ادراک کرد وجود و عشق تمام است
وجود عشق و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمان است چنانکه عرش قبل از آن در عالم که بر قلب خواست در عالم
و جمله قلوب در نفس خاطر عرش عنده چندانکه در دل انسان و اقل فرقه خبر باشد و او را نوشت روح اعلی و بیان نفوس و در بیان
جهارات دل دل ایشان در عرش که در قرآن بیان و اقل فرقه خبر باشد و او را نوشت روح اعلی و بیان نفوس و در بیان
دل کافرات سیم دل معلق و مودود بیان کردن ایمان و آن دل منافقات چهارم دل مصحف دو دهن که دهن از علم ایمان و دهن
علم کفر و عقد ایمان در دل عالم قدر و طهارت بر مثال نیز بود که عقد ایمان در آب پاک بود و عقد نفاق در دل آلهی بر مثال زهر که از
قبح صد بدید بر هر دو ایمان از این دو که در دل غالب شود حکم او بود و بنا این ششم آن است که ظن تنجیر روح و نفس است میان
روح فاجر و طهارت و اعلم روح خواهد که نفس را بمالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بمالم خود کشد و هر دو بر مثال
نماز باشند که روح فاجر شود و نفس از او کشیده بمکشد و گاه نفس غالب گردد و هر دو از روح کلا الضعیف نفس
و دل پیوسته تا آن طرف بود که عالم کرده تا انکه دولت بود بکلی بگیرد شود و دل بر مثال بر سر او قرار گیرد دلیل اگر سماع
اهیب و عذاب نامه در سر دهد و هر دو فرع زیاده دارد تا فرقه گیرد و نفس را بالکل نفس عظیم کرداند و از فرقت نفس
رساند و از عمل حدث شد قدر فرقه که و بکلی نفس و قلب اشکر که بنا ملاء حق تعالی الاعظم باید در نیا بوسه از
مقام بطلب که تعالی و اولست بنام و دو نفس شد و مساعد شود و در خور روح قرار گیرد و بر مثال زهر بیک در مشابهت

بود

پیدا کنا نفس زهر پیدا دل از غمام خود که عالم الجبروت است بیرون آید و در پی که نور زیادت بود و بنام دل بر
دانش نفس که بکلی زیاده بگوید و مشرق الجبروت بود و اگر نور و اثر حال متکثر شود و آثار شفاء و حظ از هم در بیند و روح
نخود را نفس را حضور کرداند قوه که بود و طلب روح را بعالم خود کشد و اینجا بدل کافرات و اگر صورت نفس بکلی
طرف قائم باشد و قعاد بنا نیز باقی بود لیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانه نزدیک بود و میل او بطرف نفس بیشتر
و این دل عاقل بود و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و جانب نفس مقابل است و میل دل به روح بیشتر بود و اجابت بر آن
باشد و در دم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دارد و در روی دارد و در کجا ایمان و در هر یکی عاقل فصل هم دست و خطا
ظاهر است صورت در آنند که سر الظاهر است از و مانند الطالب و آن شاهد است چنانکه در مع الطیف است بر دل الطیفه
هو صورت و ظاهر بر آنند که سر از آن جلی است بکار جلد معاذات و او امر و الطیفه صورت جهان بنده و خدای جهان
بر آن اطلاع نیست و گویند بنده را جز سر تنها که آن را نفس خوانند چنانکه کلام مجید بدان ناطق است که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر و اخفی سر آن است که بر خدا تنها بنده بدان اطلاع ندارد و سر آن است که بنده بدان اطلاع نیابد بکر عالم السر و اخفی است
اول که سر را از اسرار شوند چنین گرانند که سر فوق روح و طلب بصورت آنند که فوق فوق روح است و سر روح
که سر او بر صدر قلب بود است و کلمت سبب صورت و اجماع که سر را فوق روح دانند آن بود که چون روح را بدان ظاهر کلی
از روح خلقات تابع و نفس و صفوی باید بر صورت دیا فتند کان بودند که هر چند بر کرامت سر روح و بر ایشان پوشیده اند
آن بدین وجه نفس بصفی خرید سبب اشتباه آن طایفه که گفتند سر تفت روح و فوق طایفه ایشان بود که دلها و صاحبان
بکلی از خلقات زیاده نفس از دل در کرده و از خلقات صاحب فرقه نشاند و ساوس شیطانه ظهور باید و صفی خرید باشد و
ایشان هم بود و تصور کردند که مکر بجنب دیگر است و در آن خلاف کرده آن بود بدین راست بهتر دیگر گفتند و سر الطیفه
کمون در هر روح و عقل آن صدر آن صدر نهاد آن اخبار آن سر و آن اخبار آن سر و آن اخبار آن سر و آن اخبار آن سر
و صفی که هر دو از عالم غیب بیکشون شود و بنظر جهان آن شاهد کند و هر دو اصد بر طریق کمال و مقامات باید و جهان عقل
که تعالی است و اسلم شود و نفس آن باید تو بر کند لیکن بشیه و مانند مدد کرد روح آن بود که تعالی اقوم آن باید نفس
اگر مانند دلان بود که زبان از نفس آن حاجز شود بر آن مانند که روح باقی ماند عقل بر نفس آن مسلط شود و اسرار روح
که در اسرار الطلع بنید و آن مانند که در دل آیات مانند و دل آیات تعبیر آن حاجز آید اسرار دل بود و خاطب آیات الطلع نیابد و آن

کمال خود از ما جدا بود و بقدر عبادت و کفت بایست بلکه باید فصل هفتم در ظهور عوالم و تمایز ملک و ملکوت و ملائکه

و خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و انزل الله من السماء ماء فاحیا به الارض بعد

موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض و بالجمله ملک

عالم ملکوت و عالم ملک و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم ملک و عالم ملکوت

چنین بود و اجزای موجودات آن و دیگران بدان خواند شد ملکوت شانه رحمته و ملکوت ملائکه نفرد ملکوت سماوات و جمادات

لمایح و ولایت ملکوت جمادات الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون فصل هفتم در شناسائی ملکوت و ملائکه

و عالم ارواح فاذا رزقت طایر و الله در آن الحوی بلکه چون آیت در ذکر ملائکه و ملکوت

بشر تنازع بود فاما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات الفردوس نزلا و اما الذین فسقوا فمأواهم النار

تصرفها شد در مثال الهی و وحش و متعلق و اشباه او و مقرر باید و صدا از آن انوار علوی پدید آید در اتحاد صورت که اگر شخص

آن صورت قریب صورت شد اگر انوار حجر از محل ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجر بیرون آید مثال در آنجا نصرت نماند

الوان و اشکال صورت شد در پرتو رنگ و شکل و کیفیت و صیانت شاهده افتد چنانکه الوان و نور بواسطه آن بنت شاهده

بود که نظر بر روح از ترتیب حجاب خیال ادراک کند و بیرون باید رهانیده شد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان

شود و چنین بکلمه الله نور السموات و الارض ظلمه انوار بکلی حضرت بدو دکار است که کثرت و قلت آن بسبب کثرت و قلت

از صفات ثبوت لیکن بواسطه آنکه مشاهده آن متوقف است بر ظهور آن بسبب تعلق آن بتا و انوار

آینه شکل امور عقلی باید بحجر رفت و لوامع و شعاع و نار بدل صلح آن انوار خواند و هو الذی شکل الحجر اعلی

بحجر کواکب انوار و شموس انوار سماوات نیز اگر مشاهده آن ذکر باشد بصورت برقه باید و اگر مشاهده آن

بصورت مشکوة و قندیل باید و از نبات که حقایق از نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح

و اجزای حضرت آن بکار است و نور عرفان او را بکواکب صورت مشکوة ظاهر شود و اگر مشاهده آن رهانیده بود که

ظاهر بصفات آن ظاهر شود مثال اگر آب افتاد و شعور باید شد اگر آب در دل بتدریج که صاف شود و روح بتدریج

کواکب مشاهده افتد و اگر آینه تمام صاف بوده تمام باید و اگر از کدورت بقیه مانده باشد ناقص بیند و چون آینه دل بکل

صفا آید و بیند آب نور روح شود در شاهده افتد چنانکه صفا زیاده تر خواهد شد در خشان تر و اگر

ملکوت

خیال

خیال

منطق

سبحان

کمال خود از ما جدا بود و بقدر عبادت و کفت بایست بلکه باید فصل هفتم در ظهور عوالم و تمایز ملک و ملکوت و ملائکه

و خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و انزل الله من السماء ماء فاحیا به الارض بعد

موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض و بالجمله ملک

عالم ملکوت و عالم ملک و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم ملک و عالم ملکوت

چنین بود و اجزای موجودات آن و دیگران بدان خواند شد ملکوت شانه رحمته و ملکوت ملائکه نفرد ملکوت سماوات و جمادات

لمایح و ولایت ملکوت جمادات الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون فصل هفتم در شناسائی ملکوت و ملائکه

و عالم ارواح فاذا رزقت طایر و الله در آن الحوی بلکه چون آیت در ذکر ملائکه و ملکوت

بشر تنازع بود فاما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات الفردوس نزلا و اما الذین فسقوا فمأواهم النار

تصرفها شد در مثال الهی و وحش و متعلق و اشباه او و مقرر باید و صدا از آن انوار علوی پدید آید در اتحاد صورت که اگر شخص

آن صورت قریب صورت شد اگر انوار حجر از محل ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجر بیرون آید مثال در آنجا نصرت نماند

الوان و اشکال صورت شد در پرتو رنگ و شکل و کیفیت و صیانت شاهده افتد چنانکه الوان و نور بواسطه آن بنت شاهده

بود که نظر بر روح از ترتیب حجاب خیال ادراک کند و بیرون باید رهانیده شد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان

شود و چنین بکلمه الله نور السموات و الارض ظلمه انوار بکلی حضرت بدو دکار است که کثرت و قلت آن بسبب کثرت و قلت

از صفات ثبوت لیکن بواسطه آنکه مشاهده آن متوقف است بر ظهور آن بسبب تعلق آن بتا و انوار

آینه شکل امور عقلی باید بحجر رفت و لوامع و شعاع و نار بدل صلح آن انوار خواند و هو الذی شکل الحجر اعلی

بحجر کواکب انوار و شموس انوار سماوات نیز اگر مشاهده آن ذکر باشد بصورت برقه باید و اگر مشاهده آن

بصورت مشکوة و قندیل باید و از نبات که حقایق از نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح

و اجزای حضرت آن بکار است و نور عرفان او را بکواکب صورت مشکوة ظاهر شود و اگر مشاهده آن رهانیده بود که

ظاهر بصفات آن ظاهر شود مثال اگر آب افتاد و شعور باید شد اگر آب در دل بتدریج که صاف شود و روح بتدریج

کواکب مشاهده افتد و اگر آینه تمام صاف بوده تمام باید و اگر از کدورت بقیه مانده باشد ناقص بیند و چون آینه دل بکل

صفا آید و بیند آب نور روح شود در شاهده افتد چنانکه صفا زیاده تر خواهد شد در خشان تر و اگر

و خوب شد بیکبار مشاهده اند مانند آب و گل که در آینه روح صورت خود را مشاهده می‌کند و بعد از آن مشاهده
از پس حجب روحانی مکشوف می‌گردد آینه دل را از زنگ و پیدا شد مشاهده جاکه اوامر و نواهی اول بعد از آن که مخالف و موافق
افتاد چون آینه دل از زنگ طبیعت پاک شد صورت مشاهده افتاد ظاهر از باطن و چون آینه بحال صافی شد صورت
مشاهده صحیح شد مکشوف افتاد و چون آینه دل صاف شد مشاهده صافی افتاد و بنگ چون از پس حجب روحانی و ظلمت مقام ملکوت
آمد ملائکه نیز بدیدند و ادبکند امتثال امر کردند مشاهده ایام و گلک ماه و آثار ایام و عالم بالمثل و بعد از ظلمات
کوه چون آینه دل صافی شود مشاهده کند این مشاهده حجب بیشتر از عالم دل و بواسطه خیال او و مشاهده کند مشاهده بیشتر از عالم
بواسطه حس و چون که مشاهده اشتراک شد در همه امور و امور ارواح قائم شد چون نور شد و ملکوت ستاره که بدیدن مکشوف و نور
نمود آمد نور الثبوت و الاول که بهشت بر مشاهده دلالت دهد بنده حضرت و چون موجود عالم ملکوت باشد و دل باطن و نور
مشاهده و ظاهر و باطن یکسان شود که دل بحال رسد عجب شفا آنکه در دیگر اراده چون در وجود کرد و هر چه بیند علوم
الهی گرداند و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام مشهود بواسطه حیرت شود و مرتبه موجود آمد و اوامر بالاوجه بر زبان الهی الوجود
بگشاید و نور راه و مقام که مشاهده اند بر یکی دیگر و نور بر یکدیگر اگر اختراع نور روح بود باطن نور از رزق مشاهده اند
از رزق که بندگان مشهود پوشیده مکان امتحانات در عالم ابن الناس بر نداد و منتهی مقام پوشیده شدند و اگر ظلمت نفس که
و نور روح زیاده شود نور روح باشد چون نور روح باسماء دلالت اختراع بدید و نور سر زیاده بدید چون عقل حضرت مشاهده
و نور نفس باشد شود و نور بیند چون نور بر نور بیند در حضرت گردد
نور عقل باشد چون نور حق مکشوف بعد روح انوار مشاهده باز دیده شود آنچه گردد و چون نور حق و عجب روح و دل
آب لطافت باشد و نور شکل و نور طبع و نور نور بر نور و نور بر نور و نور بر نور و نور بر نور و نور بر نور و نور بر نور
جمال که از عالم ظلمت و ظلمات در مقام شهود این نوع صفات ذاتی آشکارا که در نفس نبوده باشد اما انوار صفات بلکه از
قرب خداوند بسته‌اند انما افتضالند و بیان از شرح آن ما جز حد و مبالغات نه بالا و اول و نه او و نه پیشتر که کمال
نبوی اند زیاده و حضرت صفت روح از نور و جمال که انوار صفات جمال صورت شدند انوار صفات جلال هر چه باشد که
که نور صفات جلالی ظلمانی و بود و اصحاب ارواح مطلع و در چه ظلمانی بگیرند تصور و اندک و آنچه از سوی ظلمت که
و بود و نور خواهند تعوذ سلام الله تا سرخ شدند بر چند و از سال که بگذاشتند تا سعد شدند و چند هزار سال که بگذاشتند تا سیاه شدند
و اکنون سیاه شدند شارات هیچ و از آنها که حضرت صفت قطعیات چون نظر که هر گاه عالم نور و ظلمت نازیر و انوار ساخت

ظاهر و باطن

ظاهر و نور

نقطه

لطیفه فراوانست موجب که اوست غایت حضرت و اما به فراوانست بیان صل لطیفه در مکاشفات و انواع او
خیفتر کشف از بجا بیرون آمد تا بیرون آمد هر چه مثل از آن بر آنچه بدرد نبوده باشد و موجود مالا ابتدا صفات و انوار بعد کلام از
صفات و مزایا عالم و جهانات در جهانات و اندر و موقعات اما اصل حقیقت مکاشفات بر آن معنی اطلاق کنند که مدرکات اصل بلکه
او گرد باشد و شک نیست در آنکه چون سالک صادق بیند اراده از تصرف ابلوه طبیعت و بی بصیرت نه چند و بعد قطعا
طریقت و قانون عاجزه در راست سیر و از هر عجایب بجهت صفات و اولیا کاذب گردند آنرا دیده مناسبات کشاده شود و احوال
آن مقام مکاشفات نظر کرده و بعد در جمع و صفات علم جاری معقول که کاید و اسرار معقول واقع شوند و از کشف نظر
و در زیاده اعلان آنها نه هر چه در نظر آید آمد و نه بیاد آمد ارشاد و از ولایت در کشف و تجرید نظر و ادراک معقولات
کاشته و در آب صفا که در عقیاد باشد و آنرا و معقول بعد و حقیقی خرید و مقتبس چون مقصد اسرار کشف اعتقاد بر ولایت
مدرکات و در آن صفا که در عقیاد باشد و آنکار را که در زیده نداشته کشف نمود امر قبل و اصل آنکه چون از کشف معقولات صور انوار
مکاشفات نظر بدیدار آنرا کشف نمودی خواند و اینها انوار نظر کشف شود و عبارات مکاشفات سر تنها آنرا کشف الحاجی
و در مقام اسرار آنرا فرو بر و بطلب جهد چه ظاهر و مکشوف که در عبارات مکاشفات سر وی آنرا کشف و در معنی خواند و
در مبادی اهتمام در جانبان و شواهد رضوان و مشاهده ملائکه و مکالمه با جنان کشف شود و چون روح بکلی باقی گردد
دار که در عرصه جهانه مسالک ابد حاله باشد کشف شود و بدایره ازل ابد نشیب پایه گردد و بجانب زمان و مکان بر نیز جهانگیر
از ابتدا آن چشم بعجوبات و آیات کشف نظر کرده و بر آنچه در زمان متقابل بعد حاجت بیند بعد رسول از اینجا نمود و
رو بکم ماند از آنکه اما چه نظر بدیشه حروف ماده که آنرا کلمات که بنداشتن اشارات و بالطوار طلوع بر متیان نه صور بر آیت انوار
و بیان بر نور و بعد آن در مقام بدید و ابتدا ماند از بنداد اسباب حقیقت زیاده اعتبار بنود چه اصل نبود آنچه نمود
چنانکه رسول از آن ساد در بیکه نمودی و الله ربی و شاطئ الماء قال ذلک و شاء الیس الیس الیس چند در تعالی که در حالت در
کدم از این قبیلات و حقیقت که اما سیر اصل بن دانند و بود و آن بیدار کشف روی در مکاشفات خوار باید بر آنکه
و سالک در اسرار حاضر روح ناصر است که آنرا و چنانکه خواند و بعیر ناسان صفت زده و چنانکه ذیروک نقل تعلیم ایمان
ابدیم روح صنوبر و طلق و روح فرمود طلق الروح من امری و طرس بنا مزبانه و در نبی رسول و نمود کلمات و اجنا الله
مرا ما ملک تدبیر الاکتاب و ایمان و لکن جعلناه نورا اهدی به من نشاء من عبادنا چنین نور خاص صفت بعضی از بندگان

اشارات

در نور

وجسم تا واسطه او عالم صفات ما را بیابد چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آید بدین روی در عالم ملکوت دو دیگر
تا بجان رسد که در ملکوت دارد تا بالهیات و فرشتگان روح گردد و بدین روی در عالم ملک نیز آمد تا فواید روحانیات
بفرزند و تن سپرد تا واسطه عالم روح و دل آمد تا بجان رسد که روح را واسطه نفس است که بدان روی در عالم
خاطر و نفس بود و سر بسازد همچنین نفس واسطه اسرار خداوند و روحانیت آمد تا بجان رسد که روح دارد تا بکمال اخلاق
صفات حضرت گردد و هکذا این عالم روحانیت رساند و انجم حرکات صفات خواست تا ملکات فاضله و تشریف بندگی
نگیرند و اشارة بدان صورت نبندند و حلاوت امور الغائبین به مسئله هم در بیان تجلی ذات و صفات تجلی عبارت از
ذات و صفات است چون روح را نیز تجلی بود بر حکم آنکه صفات روح در ذات روح فرو گیرد سالک را در وقت خلوت خانه
در خلوت افتد و بعضی از روحانیان در خیال صور شوند و پندارند تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تمیز باشد نیز
خلوت باید تا تجلی را بیند و عبارت از اول آنکه از تجلی در حالت خود پدید آید و عجب و صوتی بوی آید و در حالت
وقوف زبان گرد شود و از تجلی با آنها بجز و صوتی زبان پدید آید و در حال صفا مدد کرده و وقوف زبان ذات شود
آنکه تجلی در حالت وقوف حدوث دارد با آنکه در وقت حدوث غایت آن بشریت کند اما چون آن را قوت فنا بیان دهد که از تجلی
حجاب صفات بشریت محاوره کند و گاه بود که نفس را از نظر در حالت اول بر کمال شود از علم و معرفت که بدان
مقاصد کمال بشر از آن شود باشد و در تجلی زیادت و افزون شود نیز از آن تجلی و علم تا تجلی بر الهیات جلد دیگر
با الحق و در مقام الملائکه ملک طور نفس و در صورت صفات باطلت تجلی حضرت قوت و دو صفت تجلی و تجلی
الوهیت نظر رویت موسی را دید که از صعقه و از کوه تدکدک ماسل شد تا او بجود و باقی ماند و اگر تجلی رویت
بر دیده و دارنده صفات نبود میان صعقه و از آن ماند و تجلی الوهیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بود و تا
صعق او بتاریخ داد و بقا و بود او و جود و خود را اثبات نمود ذات الذین یا موسی اما بین اثر بلا فرق تا بدین
کمال این حاده همچنین بود از انبیا اثر نشد و اما تجلی صفات هم بر دو وجه است تجلی صفات بکمال و تجلی صفات
جمال بر دو وجه صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی بازیر دو وجه صفات نفسی و صفات معنوی نفسی اند
شیخ همچنان دو ذات که در ذات سار بتمالی نور معنی زیاده در ذات چنانکه موجود بود واحد و مقام جاذبه پس اگر صفت موجود
تجلی شود همچنین که بعد از الوجود موالله و اگر صفت واحد تجلی شود همچنین باید که بعد بجاذبه اعظم شاهد و صفات ذات

عالم صفات خداوندی
وحضرت نفس در عالم الاکبر بصفت عالی
شود علی الدوام بیابد و اگر صفت
کاشف گردد فناء حقیقی و علی هذا
بر نسبت سایر صفات ح

بر نسبتی بدیده
گردد

و همچنین از آن دو اثر کند بر مسافه زیادة بقاء ذات حق همچنین و فقه و حجة و بقا و سمع و بصر و کلام و نیز آنچه پس اگر صفت تجلی
شود حیات و علم و بر واسطه بر دو مکشوف گردد همچو آدم و در وقت الم ملائکه و اگر صفت قدرة تجلی شود در کائنات تصرف کرده
همچو رسول که بدیدار شاه نام را بدیدیم ساخت و بیک خاک ترکیب انجوم و هر شاه و ماه چون بدین دو کلمه اثر
اگر صفت حیوة تجلی شود یکسوه حیوة باقی ملتبس گردد همچو صفت و اگر صفت بقا تجلی شود اثبات اسامی حیوة و صفات
زیاده ثابت گردد همچو اسرار شاه و بیت و صفات ام الکتاب و شیخ منصور در بیت یک نظم چون و بیک اثر و اجمعی
بجود و اثر من الیمین ابن تجلی و جهات کرد و اما صفت فعلی چون رازقیة و خالقیة و احیا و امات که اگر صفت رازقیة تجلی
شود با او خطاب کند که و موتی الید بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر صفت خالقیة تجلی شود گوید و از تجلی
اللبن کهیئة الطیر فنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر صفت احیا تجلی شود گوید بعذاب رجز من السماء فاحیا به الارض
فراد هن با تیک سعا و اگر صفت امات تجلی شود هر که نظر اندازد در حال بمیرد چنانکه با یزید بسطامی و یکنند که بر موسی
نشی انطلاقت در حال وفات یافت و صفات دوم هم بر دو نوع صفات ذات اگر از نعوت و چون تجلی شود نور
بر صفات در جهات میت بود بدو لون و کیفیت و صورة تلاو شود چنانکه فنا صفات ثابت و محو آثار هستی کند اما شاهد
کر شعور او ضایاة ماند و اگر در مقام تجلی ساذج و سلام رتبه بامثل شراب جلال الرزقة و الهیة الله زیادة فرو کند حلوة آن
جملگی و ثابت وجود ایشان فرو کرده کنعور بوجود فناء وجود هم اند و صفت جاذبة از صفات بود و اما اگر صفات حلوة
آن باشد و فنا اسناد کرد صفت قوی و دوم صفت کبریا و قاهریة اگر صفت قوی تجلی شود فنا فاماده باید و بقا حاجت
و حقیقت فرید دلتر نور و مبتلا شاهد و در مقام اعتبار از کوه و بان رجز نور و ذکر و سالک و مجرد ماند حقیقت
اعلم انزالا الا موجا بخار و بید ناجد سلطنت الوهیت و ثابت و فرو کرد و بیت وجود بکل ارزش رجز نور و ستغنی
ایا خنب و بودک اجبار و شر کرده وجود لک و نیز بقاس به ذنب و از لسان طاقتی و اذ تستغواسه کلا و بر سبیه
بجز از اخلاصات و تبلیغ رسالت و اشتغال بعادت بشر و چون هم نفس و بود بیرا اجار و دار شیء آنا بجز قوی باید
با ستغفار هر روز صفات بار نفس وجود بکم و اگر صفت کبریا و قاهریة تجلی شود با نیز یافته و بود کم گردد و صفت
تا با او و شنید و علم و صوف بجمال نکرت مبدل شود و این جلیست بالا و علامات و اثبات و اجاد بر بیت زند صفت
کبریا و نظر و قاهری تجلی عارف کند بر قیامت عبارة از آن بود که در ظهور آنا تجلی قاهری کل شیء هالک الا وجهه سبحانه

متلبس
ان فی اجمعی
تو وجود ها خود را بنمای چنین

وتجلی صفات صحیح
وصفات تجلی بر آنچه باشد که در ایات زیر
شد اما صفات ذات ح

بصفت

کند و به ساحل و محل مالک الملک در حدیث آمده صفة الوحدت بحسب خطاب و ذکر و کوبه مرآة الوحدة القهار و الاسم الاول

در بیان وصول بذکر وصول بحضرت مبدأ از قبیل وصول بحضرت مبدأ و معاد است بعلم و عمل و مراعات مقامات و حضرت بیان آن

عن الله علوا کبیرا و نیز وصول بالحضرة الجمعیة بنده سوره نبند بلکه آن از غایات و غایات مطلوبه و حضرت بیان آن

تواند بود و نیز چون خود بسبب ثواب و قدر کرامت بنا بر ما اظهر الله و وجود آن زائد الا رسول بکم جبان الله شریعة

لیه بود بر ایمان و هیچ سوار کرده از اسباب و سبب کذا زنده بتمام اوامر و رسانیده موجب الاسر خود و بکم کان الله بالا

من جاء الله اسرو بود او کشید سوره رحمت بنا بر نیز و بشرت خطاب و الا رسلنا الا مبشرین و منذرین کذا

هو کریمی قدرة الرسالة شریعت بدرة الحق رسالت نتواند و اینجا سر و حضرت حضرة اوند و کر سلاوه و سالت

بنده چه بود کر آزاد فنا دایا فت من یطع الرسول فقد اطاع الله سر صاحب جهاد و الله در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت

بود در بدا فطرت و عدالت رحمت و رحمانیت او و نیز حضرة علیه رفعت است و در تحقیق جام الست و در بکاه اتمام او

که مستولی هو کر از سر اسرار نزد و زنده که او بیان ذوق و جان نور پیوسته قدم مرکز نمود که و این ملک آباد عالم افنا

هیچ انس و الفت نکرد و کیم بتر از آن شراب و شرب بکو دیا نکه اکر بکشد و بر دهن در زیر آب بر سر بر دهان کل تعبیر کند و بر

اذان کلا بدا جود و آن عمر آب در بالا الفت بکیرد و آن او نیاب نیز بکذارند سر دریا آید و در دریا آید هر چه در دست در زیر بر نیاید

و اکر نظر و بکر و فنی باید روی از سر بر آید دست و آفت در دست و آفت و کر دو اکر دو دل و مسال آتش و باید

صفت خود بذل وجود اوکند و فنی بیهوده اثاث الرحمن بر نیاز و بیاید نیز و از ایمان در دنیا و آخرت و اما وجود حضرت

صفات آبی و آب شهوات کند و اکر دو دل شر آتش نفس بر آید و بیهوده خود بذل وجود اوکند و وسوسه اهانة از ایمان

فصل دوازدهم در حقیقت وجود و اما اهل سنت و جماعت مراد مراد و دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی وجود

و وجوب اما مرید بخود بنده آنست که دیده بصیرت نور هدایت بیدار کرده و بنقصان خود نکرد و آتش طلب کمال رحمانی

را فرو زد و اما اکر بر اقوال صوام مراد بود و قریب جهاز و قال و محو بین اهل ارادة سو مرید و مرید و مرید و کوکب

دیکر مارد بالمقدار بالک بشیار اما سم ارادة ربه مارب کلا ما الغیر المرید و الاقامات علیه من کلیة دون امر فرید

و حقه و مرید قلبه و شان الحق بذهب الشهوات الدنیا من قلبه لشقوة المرید و اما اراده بمعنی مقصود و آنست که نور

او در قهر و مرتبه نکل نقصان رسیده باشد و لنکه طاق و اسعادات و طرح جهاد شاد و تربیت نظر عیان نبیه و

شخص یا سالک مجذوب بود که اول حال مقامات و حالات مشاهده را جمع سلوک در نهشته باشد و افکار با مداد مجذوب

بر مدارج قلبی و معارج روحی کذشته و حال کشف و تجلی رسیده و بنا همه و معاینه پیوسته اجذوب سالک که اول حجة ابدا

جذبات با مداد مقدار الی که مباشد و حال کشف و بیان رسیده و صعد آن مانند و مراحل طریقه را جمع سلوک بازنده

و حقیقت اراده عالم از نیافته چنانکه حکمت الجبر و سنت عالم از نیز در عالم سوره الجمعه آنست که وجود و نسل و قالد و فنا و فنی

منه الا و صعد از نیز و اج سوالدین و اسطه حل و اتصال و تاثیر و تاثر چنین در عالم سر حقیقت آدمی که اثر

محضرات در وجود نیابد الا صعد از نیز و اج و بد و آمد بر اسطه حضرت و قول بر دو تصرفات و امر و ایزاد و تاثیر جمالی

و وجود فرزند و بر مرتبه و الجمع کرات و اجماع حمید وجود جسم و در سلک مخلدة امامرید یعنی حیات سالک مجذوب

و اولیت غیب مجذوب سالک بر حقیقت آن که کانت و مجاهدت بر کانت و مشاهده سابق بود و محبوب که حقیقت

بر سوخته اجتهاد سابق بود بر بنده مرید بر سوخته سابق بود و بعد و اد بود و سیم جهان در الحوار باید که اطرح نزیند و نه

بود و اراده عام اند داد بتمام اطرح سند و از نیز اهل ثابت و اثابت بالک و طلب صادق بدیع و دولت نیز که تا بند شاهد

علی الترتیب تنه بر سر سلوک بیاید و آنچه سلوک ایشان بجذبه مبدل کرده و سر بطلب ایماند و مجاهدة شاهد پیوسته

معاینه بجانب رسد و در عالم مجاز امنوخ خلوت و نیند و خلوت نیز بخشند و در تصرف نادره که مانند بجز تنه

عالم و وسط است میان غیب شهادة و وجود بنده در عالم شاید بر عرش رحمن بود که در دید عالم غیب ارجو در دنیا

عالم شهادة او بجه اول از عالم الغیب ثبت بسانند و بجه دوم عالم شهادة مهر بسانند و اما محبوب مطلق بسه کانات

محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده مقصود از آفرینش وجود او بود و کانات بطلب الاولاک لما خلقت الافلاک

محلوق از انبیا و اولیا خلعت محبوبیت بخشد الا از او و نامان آن از جمله فرقه از عالم محبوبیت جز بکمال متابعت و صورة

بنده و فلان کنم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و نیز عطایه صفوت سالک در حق و بسه کر شبه محبوبیت

محبوبیت بود این آنکه کولوکان موسی این قرآن حیا لما وسعه الا اتباعی و بسه چون این نسبت نوات و ذات کرد صاحب

شرح چون نام الغیب سوخته نجوا مدت پیوسته بیاس و عام شاه شاه مقدم و قرب ایام او بر سانند و وجود الاحوال

طلب و لذت بشرت صحت و محبوبی کرد اینند و عمر عالم بالا کوه تا چند واسطه بلور نیز تهذیب در آنند سر آنام شرف

غریب عالم از کرامت و تاجیت او بدر جمع محبوب بر سند او نیز نشت اینه بالا کوه و در سلک ایشان حضور الا کرده الله اعلم

مقامات سه

مقامات علمیه

ثانیه

صفت

محبوب

ازنود

نکاح

نوبه

نافشان

محبوب

حقیقت

علم اسد

علم اسد

من سیم از کتاب شفا بالمنون در علم واسد که آن عبارت از علوم دوازده گانه که در وی فصل بآن اشارت
شود فصل اول در علم فریضت و علم فضیلت قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و سلام علی کل سلام و سلام علی کتاب الله و برکاته فرمود
علم بدانکه اسلام است بجهت ارکان خمسه آن که شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج است و اینقول شیخ ابو طالب مکی
و اکثر علما و متصوفات و صوفی گفته اند که علم اخلاص است چنانکه عبادت فوق قالب است اخلاص عبادت قلب است
و اخلاص آن به علم سوی بنده و صوفی دیگر گفته علم اثبات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظلمات است اخلاص
اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم اسفات نفوس و هر چه آن واجب موقوف بود بر آن او نیز واجب بود و صوفی دیگر
گفته علم وقت یعنی دانستن حال که در وقت داشتن الیوم چه نام و اولات از اعمال و اقوال و دیگر گفته علم
حالات یعنی دانستن حال که جان بنده و حق تعالی بود و او دیگر بیان خصوصیات و واقعات شدن بنده و نفس
او در هر وقت و هیچ دیگر گفته علم خواطرات و تنبیهات آنچه منشأ خواطرات صلح و فساد اعمال متعلق بدان است
و هیچ یک از این اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد بدین نیست چه علم اخلاص و اثبات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر همه
آمده از فریضت چه اگر فریضت بود بنده بتر از آن هیچ مسلمان از ایمان نبودی و مسلم و محقق است که دانستن آن که فرستاده
حالت بنده بی آنکه مرضیه مستقیمان علوم نقاد بود و نکتب الاطلاق حالت مساعد عارف کن علم متعلق بجهات
و نیات چه هر چه بنده تعالی او مأمور بود یا مترک آن هیچ علم آن بر وی واجب بود تا علم آن نیت کرده و احکام شرعی
مأمورات و منهیات دو قسمت بکی آنکه خالی نگذارد او است بجهت علم بدانکه اسلام و قسمی بکی آنکه بعضی خاص است
و طاقت و اقتدار آن دارند واجب بجهت علم مثال آن بنده علم اخلاص و علم حال و غیر آن فصل دوم در علم وراثت
در علم وراثت اما علم وراثت علی شک تا از آنچه آنند و فاند علی آن سوره بنده و اینجا حدیث که من علم علما علم وراثت
علم العلم پس علم وراثت مقدمه علوم و علم وراثت نتیجه او چنانکه علم علوم است علم علوم نیم بود و از علم علوم
رسیع علم وراثت علامت سنا یات علم و علامت سنت آنچه فوق و احال از صور و بان نیز و اولا از بول صدق
تنویت که بنده ظاهر و باطن خود را صیقل زهد و تقوی زداید تا در صور خاص بان متجلی گردد و هر چه در علم ظاهر اعلا
این علم کاه بود اقوی که علی این که عبارت است از حقیقت زهد و تقوی با او منضم گردد و علما گرد ثمره انبیا اند بواسطه
نیج نسبت معنوی که سبب عبارت معنوی است علم حقایق ایمان بعبارت بود بنا بر آن بنده و آن نسبت معنوی قوت و نبوت بعبارت

آباء معنوی اند و علماء را بنا و اولاد و اعقاب معنوی ابنا و ولادت دو قسم است سوری و معنوی ولادت سوری نوع
ارواح بشریت از شبه عالم غیب بعنصر عالم شهادة و واسطه آباء سوری و بدین ولادت نسبت سکنا از شود و میراث
سوری از اسباب و احوال آن بود و ولادت معنوی خروج ارواح مؤمنان از شبه عالم شهادة بفضای عالم غیب و واسطه
آباء معنی و بدین ولادت نسبت معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و آثار نیز بلاد آید و ابتدا این ولادت او
کرد روح از قید ظلمات هوی و تعلق عبادت دنیا و اصل آن بحق خلوص آید و سوره احوال آخرة صلب آبها و شود و ولادت
که صبی را از آن خبر داد که ذلک یوم التلاق من یولد من بعد کما که ولادة خوب مسرور است بوجود کلام ایمان و استوار آن
در دل و تنویر آن از قبر در صدر و تو کل صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و تبا و بقا
معنی البقا و فنا و تجدید سوره مساوات ایمان پس روح از عالم ملک و شهادة و دلوح در عالم ملکوت و غیب جبر
ایمان سوره تنبه در زیر کار بالین چون نور ایمان داخل نور شد باسرار مطالعه امور غیب با غیب انس گرفت و از التفات
و احوال آن او اعراض نمود و غیب او شهادة گشت شهادة بسبب آنکه دل او بسته مانده عالم غیب بود بسبب عالم
در غیب متحول بود و بدیده در عالم شهادة و چون واسطه ایمان در غیب کسب ولادت معنوی بنا داد وجود ایمان و آباء و
ابنا بیوت ابناء و مؤمنان از و بدان نسبت بعوالم علوم ایمان ساکن و مکرر بحق از بنا و اولاد آن او اعراض کرده
آنچه ذکر و علامت آنست که صنوف جنفه ایمان در دل او وجود یافته است فصل سیم تعلق قیام و علم قیام بنیت صعود
و اینجا مستنبط از بیان آنست که آن مؤمنان علم کلیت بر کسب و فتاء اینجا آنست که بنده با ظاهر و باطن خود
آداب و اوقات تعلق آن استوار دارد و از کسوت مخالفت او تخلف کرد اندر مثال بنده که آن را سید بنامند لا و صاحب الاشتغال
عکی مصور امر که بالا ترجیح بلی فرزند بود و باب و در آن احوال کند و بنده بر آن اوقات اولی الملکی باشد باشد
محافظه و اماء نظر بنده و مواقت کم او و هیچ قائل را اسباب تسلیم رساند و الیه تعالی اعلم آنرا در صحبت مخالفت
او در سوره مواقت ابن طلع غیر ثرات و نهایت تاج و کم آن اسعار با بلی خود سازند از جمله مقامات شریف و احوال
محفوظ کرد و مسلمان عبد الرقت و مع را از بنده بدین علم بستاند و کفتن زهد چه بحالی باشد بگو علم قیام
در هر احوال خود تا مدد و مسلم بند دویم بلا نسبت بود تر که پیوسته خود را در لحظه مورد او موقوف داشتیم

مواقت

استعانت بر حضرة قوة بر وفق این دو معنی بجا آرد و استمرار صبر بر آن چه نیز با وقت جاه چه خیر بنا بر اخوت و سعادت
و علیت در بیان چه نیز چنین جهت فصل چهارم علم حال از جمله علوم ناشر مشهور بر علم حال است چون دوام ملاحظه دل
و مطالعه سر چون آن حال که میان بنده و خدا و نفاست و وقوف بر کثرت نعمت آن در جمیع اوقات بوانز زیاده و نقصان
و مساواة و قوة و منصات بعاریه بنا بر حسب وقت یا ماند حقوق و محافظت اماناتی قیام بنا بمدد زیاده هر چه اوامر
خود ادب بجب و تحقیق ادب باعتبار موضع و مقام حال نهاد در ضرح خود ادب بجب و قدر ادب
هر مقام اولی و بجب و تحقیق که زیاده کرده ادب و اداء شکرات تا طوق مالک رضا مقید نگردد و بی نصیب رضا
انکار و اقتدار تا جنبه استغنا و طغیان و کبر و تجاوز نشود و بجب و تحقیق که نقصان بدید با موقوف کرده ادب
و آن استغاثت و استعانت بود بحضرة فتاح تا در تردد و بد بکشاید و نعمت را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنا
طلب زیادتی شوق انکه و شوق حزن آمیز بود بجا و همچنین زیاده حال نهاد در تواضعات حکام الهی و ادب
و آن رضا و سرور بنا است و در مقام مخالفت کی زیاده بر دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضا است و نقصان آزاد
از این دو مقام بر یکی زیاده ادب است بر هر کو بهوشت ناظر سوت حال نگرد که میان او و میان خداوند عز و آن
بحسب وقت و مناجه محافظت تا به بلغ کمال مقام حال رسد و هر کا از آن غافل بود از اطلاع طریق مأمون نباشد
این شغل شاغلست که اگر اوقات عمر آن صرف کرده شود حاصل کار او نه نماید فصل پنجم در علم خواطر بدانکه در آن بن خاطر
و تیز و تنبیه آن از عوامض علوم است و واردات خاطر وارد بست که رد آن نکند که در سوره خطابه با توبیخ باطل و قادر از
خاطر عامه نیز است خیالی وارد بود اما تا در بن خاطر نباشد مانند وارد حزن و سرور و تعبیر و بیداد آنرا نسبت
که اقوام خاطر چهار نه خاطر و ملک و نفس و شیطان اما خاطر خاطر است که حق جهاز و تم از بنان نیز بیاسلد
اصلاح قرب و حضور تلف کند چنانکه فرمود فلان ذریه بتذنب الخوف علم الغیوب و خاطر ملک آنست که بخیرات و طاعات
کند از تکاره تعذیب نماید و ارتکاب مخالفات و تعاهد و تکاسل از موافقات ملک کند و خاطر نفس آنکه در تقاضای خواطر
عاجله و الحاد رعایت باطل مقصود بود و خاطر شیطان آنکه در کار و مناجه دعوی کند زیرا که شیطان در جبلت حالت
فرماید و اگر چند که بتوجه اعوا و اسلاف دعوت نه بند در صدد بت صلوة و خلیفت طاعت و اسراف در استعمال آن صنعت
آن وسوسه کند و در قبیل خاطر ملک و معاذ آنست که خاطر حق تعالی بر نفس جهاد بالحضور حاصل نماید و جملگی

وجود مقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر منعمل و ملاشی گردد و با وجود خاطر ملک معارضه خاطر نفس از هلکت فصل ششم
در بیان خاطر فوت بدانکه خاطر فوت بنا بر اصل علیه السلام است قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و آنرا او الفتیان
چرا که اکثر ایشان بنا و لذات و حرم و کشت و از سوادی بارث و آخر ترک بود و بنا بنو دخت و کب غوست و حرب
منع سلوک و آسان شود و از اطلاق و اقران و بی رکن اسلام اقلام نبود او بود و ستت بنا فتد و هم حجت
سورة او فاده و فوت مناجه رسد که او طلب باشد ذبح اسمعیل شد چون وقتش بجای نام دوست عوض شد و
لاشت بنا کرد بنا که تعلق کرد چون در آن عمل ابراهیم الملک بسار شد جبرئیل از حضرة فوة سوال کرد که بار ابراهیم
مال یک طلب حلت از کجا یافت فقال از نبود که هر چند از مال بسیار است اما مال او بامات نه مال او که خواهر امتحان
جبرئیل صورة پیر بر رسید و در آمد و ابراهیم با او زنی و چون نشر کرد شتوح قدس بنا در سیاه ملک که والزوج ابراهیم
و قتی خوش تند بشر او آمد و گفت ای من علی نام دوست ما دارید دیگر از کسب جبرئیل کستر از هر چه زات تلقی
ارکیم ابراهیم از هر چه داشت ثلثه مقصد جبرئیل کیاره که آن کلمات و عوامل ابراهیم را وقت که مرقوت نگرفت چون
حلاوت آنکه یا ار کیب شعر کرد بند با هیچ لو عنی ان اعد بند را بحب لیلت و فرد و هم بوسه صدیق علیه السلام بود
الیه لقد کان ابی یوسف فی الفتیان حیث قال الفوز ذلک اشرب علیکم الیوم و لما طلبوا ابراهیم الاستغفار لقوم قال
سوف استغفر لکم ربی و بر ابراهیم الذی بلغ الحجة و لم یطلب ثم الفروج و لکنت اما الطلب الفروج و ذلک ابراهیم و قد رد حیث
و اوسن الفتوة ذلک ندا حسن بعد فی اذا خرجه من السجن و بعد از آن سعی از انبیا و اولیا و صدیقان بصورت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم رسید و از خاله در بیان کمال فتوة او و نمود کما انا کم علی مثال علیه و الفتوة لرسول الله و لکن هر شرب بشرق و بر اهل الفتوة
الا حدوات با اهل ان فی و اخوته قال ان ابی و من الحین الفتیان قال اولیا ابراهیم خلیل الله و ما حولنا و فوتنا من فوق
ایک و فوتنا حق و بر نوشته و چون جبرئیل علیه السلام ندا کرد ادعا او علی لا سبیل او ذو الفتاة و در صدد و روح و
و حاوه بنایت رسید که هر کرک مثال او بنده و نبود آن زنده نظر و نبود در وقت اطاره بخشد بشر خرات و بعد
الطعام علیه جبرئیل کنا و بنیا و اسبر آنا آخر سوره مشرک کشت و در رکع از نوف فواة فرست چون الکشوی بدر و بشر دادند
و لایت الا و لیکم الله و رسوله آنا آخر خصوص شده اذ کالا بنده مجاهد اعلی و من روح بذل فرمود و نسبت فوق و

و فوق میان تا خاطر نفسانی و شیطانی آنا
که خاطر نفسانی بنور بکر منقطع نشود و آن چنان
و اینچه گیرند بکر مرت بدی هر دیگر باره چون تا
حق تعالی بر چنین شود با هم وجود ربی انه
هر چه جاوه نکند و نشر عهد الدین بعد الدین
خاطر روح و خاطر نفس از دو جو شود و بنام روح
رسد و صاحب شاهده گردد و ثبات بر
چه شیخ ان اشد که تو قادر بنده او صحب کشف
و سایه بر بنده و بعد گرد و دو بنا نه چنین
و صاحب شاهده نیز بر مقام روح بنا نه
باشد و انوار اطلاعات صفات تا و بعد و نور
کشنده و فوق و صفات او صفات حق سبحانه
تا چیز نه و از جهتها او فوق نهایت رسد
بدایت و لایت حاصل شود ؟

ابراهیم چون نسبت بذل مشرکات با نبی و ملت آن حضرت ابراهیم شد و قبیله اسمه الحنیفیه بنا بر ملت آن محمد صلی الله علیه و آله
پیر جاوزیان صراح ملح باشند و هر چه باید از شما بنا و باید فصل سیم در شرف و فضل فتوة و غایت و منفعت
مبادی و اصول و کمال او بدانکه شرف هر چیز بشرف موضوع و علو غایت و عمر منتهی است و موضوع فتوة چون خدای تعالی
است و فتوة بر صفاء فطرة خود ماند با شرف کائنات بلکه اشرف موجودات و مبدعات است و موجب آن علم شریف بود و غایت او
بناء و حیاة ابدی و بقاء و کرامت سرمدی و قرب حق و ملائکه و مرور و سرا چه فتوة مجتهد اتصاف بصفات حمیده و
تخلق باخلاق پسندیده و طرق تربیت و فضیلت حق که حق تعالی اشارة نموده و قد ذکرنا ما امر الله و اتقوا الله و
بالحق فریضه و الیه ربا و ذکر آیة صحابه مطلوب بود چنانکه حضرت ابراهیم از حضرت پروردگار بالا بر اسد مانده و فراخ ما جعل
لیالیه و ذکر الله من هو ناز او مقام و لایت بر زمین و آب و بلند زمین مطامات چنانکه در صفت فتیان کهف
و نزد تمام هدایت و اما منفعت فتوة آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوشدل باشد و شفق و ناصح خلق خدا در مصالح
دین و دنیا و همیشه شاکر بر نکات قیام نماید چنانکه خود یکسان و مشغول نفسها و اصحاب خود باشد و ایشان را
در آن مدد و معاون باشد و همچنین نقاوت بود که خصال فتوة مجتمع نباشد چه بر امتحان بدان در دنیا مذموم و ذلیل بود
و در آخرة مطرود و شقی و ایشان بدان در پیمان محمود و نیز بود و در آن جهان مقبول و سعید و مبادی و اصول فتوة
که امت خصال فتیان است مبنی بر هشت خصلت است که قطب دائرة فتوة امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان اشارت فرموده
حیث قال الفتوة اقوال و الصدق و الوفاء و الصبر و التسلیم و القناعة و التسلیم و الهدایة و التوبة لا یتم الفتوة الا من
یستعمل هذه الخصال و علامة کمال فتوة آن است که چون از آن سوال کردند که کمال فتوة چیست فرمود الصفو عند الغدرة
و التواضع عند الدولة و السخاء عند القلة و الحیلة بغیر شرة و اصل فتوة اتصاف بصفات اهل الخلق و اجتناب از
اوصاف و آفات فساد و جهالت چه بهترین مقت و شجاعت و مکر و عدالت چه مقت و شجاعت و مکر امتداد و اتساع
قوی بصیر و بکار و سیولت و عدالت مسالک و مواقعت حد مرکب کمال و اعتدال واسطه میان عرود و طرف و افراط
توسط بین مرضیتین از چهار کانه و زیاده محفوظ بود چون مقت بشره و محفوظ شهوة و شجاعت بین و تهور و مکر
بحزم و دولت و عدالت ظلم و اظلم و محمود بحق عدالت باشد چه عدالت سایر و مدت در نفس چنانکه محبت
اوست مدرک و مقابل هشت کانه که بنیاد فتوت آن توسط است و دو خصلت از هشت باید از بین چهار کانه و چون تامل

بنوة در مقام سوة آدم سوی و قبلیان
ابراهیم خلیل و بنا و ابو محمد مصطفی صلی الله علیه

مقت

لوت

کرده ابد پوشش شود که از انواع موجب مبدأ و منتهاء آن اختیار باید فرمود تا احاطه بهم آن لازم آید چه صول
این دو فوج مسلک مجموع انواع بود که بنات اسلاف و مبدأ مستتبع اخوات خویش باشد و دیم بمنزله غایة و منتهاء که مستتبع
انواع آن جنس باشد چنانکه تربیت و حیاة از بعثت و فنا و امن از اب نجات صدق و عدالت از اب سبک و تجربه و
از اب عدالت و اول تدبیر در اب فتوة مقامات که مبدأ آن توبه باشد و آخرة عدالت که منتهاء آن وفات و امیر المؤمنین علی
در خطبه خصال فتوة را معدم دانست و توبه را موجود بر کمال ملازمت شاد و در تنبیه اطاعت فرمود آمده مقام او سنا
رسد که مقام مرید و طالب شاد از بهر چه مرتبه صدق حدیث و فا و اعتقاد و اشتداد و عمل که سر انجام هر اوست خود
در بنا اما استعداد فتوة و آن هفت مقام اول ذکر فتوة مقرر شرعند کالت و اثبوت مستلزم نصر و اذل الله تعالی
الرجال فی امون علی الفتاة قال الله تعالی و من ناصات و دین دوم بلوغ بهر ملحت صدق ظهور عقل و خروج فوت بکار از عبادت
و فضیلت کالیه مبدأ اعمال از بجهت مرتبی تام تکلیف جاری بنهج ادراک حقایق و احکام و تمیز میان حسن و قبح از آن فتح
راشت سیم مقام و سلیم بود و اسلم کسب کمال عقلت و از بهر تو و کرچون جهیر و صفت عادت شنیده کمون کعبت
اگر کند و ناصر است و مرید کار آن نظر و اگر کفت کمال و کامل تو مدد کار آن بلغ و قال اعبد الناس اعلم و نحن جاء از انبیا
امر ان تخاطب الناس علی قدر عقولهم و اما علی جلال الفضل من علی قدر الله مدبه و در مدن مدد و جهت عقل و علم است و
خصال فتوة به علم الخبا که امیر المؤمنین علیه السلام و نمود ناس و کرد اقوات بر تاج اما الا الموت بر اگر ناخوش شاد و فضل
خدا فتوة آن و الکتاب مواند که و تا شهر بالله و بیا جاء بالحق آن علی کرد شفق و ذلک الرجال کل قوة و من لم
یوفه من الشرع فی به فتوة به عقل اعمال و بدو علم و مال اعمال بعض الحکماء بالعقل بدو العلم و العلم بدو العقل فالعقل فضیلة
و العلم فضیلة الکل و الید بلا کمال صناع و الکمال لا مبدأ اعمال الشر و متعلق بها جاهم و دین زهد که فتوة کمال بنت و کمال
چیزی منتهی و راسلان قاند بود و نوع به اصل اعمال نهم سخت بنت و استقامت و الوصوة و محکم بنت ناخوش فضیلت
باشد چون خشونت و مانند آن و همچنین ظاهر و چون ربی و هنام و مانند آن مبدأ باشد شفی و وجه و آثار و لوازم سفات علو است
هر فطرت انسانی که از دها و بی فضائل و علایق مبادی ساده شود و از علات خواهش طبیعت و صفات بشریت ساده گردد
بنزه و واسطه ظهور نور حق از غضب و شهوة بود گرد و از او صاف و ذات نشان دارد و محبت از علایق عالم ترکیب
گردد و بکل تو هم مقاصد علوی گردد و تا او از ذات و صفت مجانبت نماید بجهت و فضیلت کمال بدو انتهی بدو مرتبه

تربیت

شجاعت

خوشدلی

سخاوت

مرد بهادر قوی و ساسر فوت چنانکه قوة میزی و ساسر ولایت و هر که صاحب قوة نباشد قوة نیابد و هر که صاحب
نباشد ولایت نرسد و هر صاحب قوة و قوة باشد بدون علی علیه السلام مرفوع الوجه و عاجز و خوار و ذلیل
و هم اثبات قوة ولایت کرده و الوقت نصف الشیء فی الحضرة و ثبت قوة النبوة اللوائة فی الحضرة قوة و بکلام امیر و عاجز شد الله
و اتخاذ الاخوان و الله و اما اللوائة فی النبوة و قد ذلک الا لاحسن الخلق و الواح غیر مصیب امیر و متحمل بادیه ندارد
و تحمل ملک فیه الرؤیة و اللب منتم جاودان حیوان استعداد کمال و دلیل هاء جوهر فضل است زیرا چون مرد قایم الذی
و الا لکند بر آنکه قوة تبرات بیان حسن و فتح تا الفتح الجهاد من الایمان فصل ثم در کتب باخذ قوة تعلق جمیع است که در وقت
خدام با جمعی از اصحاب نشسته بودند رسید و گفت یا رسول الله مرا وصیتی فرما تا ثابت شوم و بدانند من در بیان
ایشان دستم و بدست آدم تا اشاره چپ حضرت نمود که رود و از حال ایشان تفحص کند و بشنوی صحابه بر خاست و صورت
اجازه خادم بکری بروایت اجازه نداد و چهار بن و در بعضی اجازه نداد تا امیر المؤمنین علیه السلام در آمد حضرت رسول
اشاره کرد تا برود و از آن حال تفحص کند حضرت علیه السلام بیرون خانه آمد که بشود و چشم بر هم نهاد و دست بدیوار و پای
کرد تا نامه بر آمد پس باز کرد بدست رسول الله آمد و گفت یا رسول الله من که نامه را آمد و هیچکس را ندیدم بخبر آمد بود
که او چگونه تعلیش بوده و فرود آمد موضع الامر تا باطل جبرائیل و فرود آمد و ملک آسمان و اراده ملک خواست که ولی آن ملک بر ملک
المختص و در فتح بیت و علی علیه السلام دانستا شاهد و فرود آمد و رفیق و اما رفیق جبرئیل و جبرئیل فرمود امر و میان او
بست و از او خبر دهد در بیت شاهد و فرود و الکلی باطل و معذرت آن سلمان از نزد و فتح از دست علی علیه السلام بیاشامد و معذرت بیاید
فرود نازد دست بیاشامد عامه خیان او و زبان مالیت مینماید دنیا و طریق خویش بآن و بند میان و بند و از او
و بوشند و فتح مدینه اما حوه است و در هر یکی از بین رود و اشاره بین ظلمت و سر بیت شوخت که تحقیق سوی
این سر است چنانکه شرب فتح اشارت بعلم ظاهر و کرده اصناف استعداد اولی باسلوب و سب اشرف مثبات از ثبات که چون
قلعه اذ فیان رسند آنرا بیابند چنانکه فرمود الحکمة ضالة المؤمن و تعلم سبحة علیت چنانکه آب سبحة اجوان و ثبات
بعد عدالت که ثبات خاص فضایل و انواع اخلاق و مکارم و بآن صلاح آید بلکه ثبات کالات عقل و فضایل خلق که ضرر بآن نرسد
قوی کرده و از مرتبه خویش ترقی کند به منفعت امتداد کال خود بر چنانکه ثبات الحمد کرد بدن بآن بر و شد و قوی کرده و از مرتبه خویش
ترقی کند به منفعت امتداد الصورة بیند و به نفع میان اشارت فضیلت شجاعت و قرین نفس بود که غایت و اسعت و شاهد

در نبود صفا السر خیز و در نفع رهبت و بعوبا
اسیا شاهد و کلاه دیگر برداشت و در موضع
الطلب نیز در ترجیح اذا ثبت و بعلوا و اذا شاهد
و کلاه دیگر برداشت

سیرتها

چه بیت شاهد
باید

برآن دو شد در آمد ارادت شریعت صفات که سوره ستر بود و منع نفس از شهوة اسلام بآن است و تأسف اقاع حکم
در ترتیب آن چون کال علم معلومات و معتبر است در باب فتوة قدم نظر لمس اطراف اجمال خاند و عمل الله علم و عمل الظر و مسائل
بسیار تفصیل قدر در باب نظر و نظر به قدر اصح اعتبار کند و ساحر آن است قدم خوانت تدبیر علوم شد که این اسباب
بوجب تحصیل جمیع فضایل که فتوة بحصول او تام شود و صلاحیت ولایت بآن حاصل آید و بدین سبب فرقت از ارادت و فتوة
صورتی بکلی جدا و اول قدم از فتوة صفات و خلق با اطاعت و مبدأ صورت ترقی عالم انوار که خلق با اطاعت در صورت
سلامت در فتوة نیست معنی کتاب فضایل و احوال مکارمت که انتفاء وجود آن از مواقع ترقی و بدو از اسلام خود
قوة ولایت و ولایت باشد و قوة بر دو از ترقی چنانکه ولایت چون از فتوة فصل ثم در شاهد فضایل الزنا
ایشان آیت و فاکند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال الله تعالی و لو اوصیهم ذلک الشرف
ملک البر بر آن امر و الیوم الآخر و الملک و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا
و اولئک هم المتقون و انما صحابها ایشان بما الحقت در کتاب اسرار خط آن انها ایشان الکبر اشیء هذه یک که در الواح صورت
بر خاند افشاء اسرار نه باید چه در حدیث آمده است که افشاء السر لیس من سنن الاحرار و در قرآن در سبیل تحیر در آمده
آمده است و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و قطعت چون زهر امام حسن علیه السلام اثر کرد امام حسین علیه السلام گفت یا اخی
خبر کن که اصحاب با تو کرده اند امام حسن علیه السلام گفت در بین حالت از بین افشاء سر و فاش شد به بود و اذا حیوا بتحیة
و سبب حسنات مرواتم فتوة طاعت و مراعات زبان لب و صفا جهد بسبب و مزد استیفاء آب و هوا و اذا حیوا
کرد آن ربیکی که سر او از نوشته قال علیه السلام الوباء سقر الله در چون نفوس ایشان از بلاء دنیوی و مفاسد منافع
و مطالب نفس با خود و منافع کلی با فتوة و اما بغور نتوند و بالجلوا و احوال سر و بکر نه در خوات سیر بلا عذر
راه باید و از صولت بر شادی ایشان و آشوب کلا لیت علی العاد رجل و الفتحین و لا شاجر ما و از خوف ایشان
و نمود فتوة و اما در سر و رتبه و جنبه انه و طالوا من و اقوة طالحاذین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم
لباس کهن و منصاف و مدین طریق سلک و بدلت و نزد و در سر بیرند دنیا اقوا و در مکان کنار نظلت در شیت و شتة
نباید و در رسالت ول خوار نهاد نه تر بیند و تبول بکردن و رکوبند قال الله تعالی حضرت رسول الله در عشر سنین و اسرار جزء و

کرده و ما مال لم اقف قلوبهم بعد و لا تبغی زکاة و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت که از رسول او صلی الله
خواهد کرد فرمود ان خلق من ربك و تعمل من قلبك و تخوف ظلمك و تخشی الله من اساءه الیك و تحقر ان عملك
که همیشه بکند شرط این زند و قدر و صفت این ملتهم نماز بدو خود را نصب ثابت کند و از خشم ربك از آنکه در دنیا
آنکه نفس را بتر که در دوزخ مالیت شود و تقوی دل من خشم را بشکند و قوت روح و نفس است که ترقی نفس از آنکه شهوت او و ما
با صاحب عالم را بجهت خوف ذلت نماید گوید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفتند بدین رسول الله اما تو می نماز بکنی
من منکر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات متفق نماند که بر باد و جاه و مرتبت کشیدن باشد خواهد که ساعتی
آیا تا الذنب بکنم تو بدی الا ترتیب غیر عیب این آیت بجهت دلالت را که بکنم چون بیند بدات الله اخوانا عشرت و رغبت ساعت
اخوان و اظهار سرشت با ملکات و ترك خطوط خود از برای حقوق ایشان او در به اندک اسرار المؤمنین علی علیه السلام
گفت که کسی که در سلم بر و شرکه بر و میدان جهل سالکان داشته که ایشان بود و سلم کند سبب آن از آن پرسید بدو فرمود
شنیدم که در بادیه سلیم و اب سیارات بیشتر از زیبا حرارت آن و اب من بکرد مرد الکون بر دیگران ایشان کنیم و اخوانا
نقیان اجتهاد بجهت خلاصت محبت اولیاء او گوید شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره گفت و از اینها بجلی که بدان مقتضا
جوهر با زیبا کنند اولیاء خدا را دوستدار خود المحبوب ایشان سازند از دوست ساختند جمعا له و تقدس بر هر شیاء
مستاد با نظر به الاولیاء خود الاذانه و شاید که تو در الجه از اولیاء او باشی و نظر ام بر تو اخذ و بکار تو را
و از سر ایشان آنست که زنان کسانی که اولاد بسیار تحقیق مقدمه و کلی اذا اخذه تعلیم ریاضت گوید که از میان راه مجهول
چاه سیر فدا فاء و بلغ سر نو و بنا خرج کرد که آن درهم را بجهت آورد و سبب آن از آن پرسید لکن نام و عالم الیاس
بود از برای حرمت نام حق و اشتهار آن درهم در سر زبانها و آمیخته را اثر تمام و اکثر و بر آن فاطمه بر شوی
بر شرحاهی که در او لجاجت فاسق بود و بدبالک رو زنی سر شما و یهودیان بر عادة ستاده در خواب بیکشت
راه کاغذ پاره بدانا فاره است مجهول بر الفاظ نوشته باجود کت به مرتبه یا بسیار کردم و در جست و اولیا نوده
بود از نام دوست مرا کشتن آن کاغذ پاره را برداشت و بوسید و بر سر و چشم نهاد و پاره مثلا از جیب بیرون آورد
و ان نیم کرد در مسجد و وقت و بلام آن مسجد سیر در شیخ حسن بصری رحمه الله علیه بخواری بدو آن را گفتند و بیرون
رشد و دیا او بگو که مظلمت اهل الطیب کسانی اهل الاجوز روز شد حسن از احوال شیر پرسید نشان او خبر ایشان

حسن

حسن بر دو حالت آمد آواز داد که شر کلاست بشر بر هست حقه و بدید کرد بدکو حسن بصری بر دو راست و تا بی طلبد
بشر در جهات و سان و ارزان پیشتر حسن آمد حسن او پیغام بکلاه بر شر چون این سخن بشنید شعر زد و در بیت در پاها
و دفعه جهل الا پای بر منه بر تو در هر نفس و سر الا چه بکلاه بالا و کند چه پای بر منه سر و بی گفت زبان بیا و حسب بشر
باشد کرد بیا و بالا و بالا کشتن رود و از آنجمله آنکه با دوم و اما چنان کند که خواهد دوم با ایشان کند قال الله اخبار ما
لفسك کن تو ما و از آنجمله اشتغال است بشر و بیش از سوی مرحوم قال الله تعالی لو بدلن شغله عیب من سوی الناس قال الله تعالی
خلق است بلکی خداوند خدا حرامات ایشان او بر ما آنکه اصحاب جنید او را گفتند جمعی که از تو بر سبیل تعشت اشکال کنند و بر ما
نیست تا کلات نظر من بدیشان بر نظر شما تا بدین مجانات که بکلی از آن تعلق سازند که سبب بخاه ایشان کرده و از آنجمله
رفتن از جمعی شاهد و ایثار بانند و از آنجمله و اما حوالات و اعتبارات چنانکه جمع صنایع نکرده اند قال الله تعالی
و تلك اقوی اشاره ما اشتغال ایثار و از آنجمله آنکه کسی ایشان را خواهد قبول کند و کسی که ایشان را نخواهد قبول کند
و مرد بدانست از مرد خود زاند و اجتنبی بجهات توب بکند مرد خود مرد قال الله تعالی لا تستبدلن ایاح الله تعالی
مستفاد ما استغنام لك منه حالد فالك ان علت ذلك تغیرت نعمة سر طلبك و لا تستقل قوا و اما و لا تستکثر ان الله تعالی
و الاخوان اعمال الله در رعایت ادب در صحبت الاخوان و بجا بر شرح که ایشان را خواهد کرد و اگر کسی را خدام مرد بیشتر کند گوید جمعی
هر دو در سجود و بند و وقت ایشان بغایت تغیر بود و دوست از دوستان ایشان آمد و از کسی که بر ایشان تا حرمت بدیگر از دوستان
گفت هر چه بر من با آن بار بر دو چیزی بدید و بدر بیش داد نار و راست و بنود ایشان بر دو جیدا و طعام نخورد و دعوا
با صاحب طعام گفت نیار نظر تو چند خلط دارد که در دوش بر حال طعام سازند و باید که چیز جواب را سبب نعمت
مقتضی رنج و ایشان را باختلاف منظر نکرداند و نتیجه تعجیم کس کند و خدیو نور و ملیح و بایسی شفقت کسان و دکه
حرف و با جمعی از دوستان بر کنار دجله نشسته بودند جمعی از جوانان در گشته بودند و طبور و طرب مشغول بود و گفت
اللهم ان توجهم الاخرة کما فرجتهم الدنیا تا دوستان گفتند ایشان را تو بین باید که تو در ما جلکی معروف کنند ایشان را
ایشان را آنچه شاد کرداند در بهانه بر زنی که و از آنجمله و اما خوان و معرفت ما خوان و معرفت را مقدار مراتب ارشاد
شیخ ابو القاسم گوید بعون ایزد بگو و از دیدار شیخم آن را نظم با که صاحبانم گفت کسی که سر و فنی بنیاد تو فراموش کند
حبیب کسی بر هیچ کس که سا و بخواهد که بر تا و فتح بر تو شارد و با کسی حبیب ملک که قدر تو بنزدیک او و بیند احتیاج او بود

از آن جمله اگر امامه با لحن بیند نکند از امامه تا هو چه با لحن محل نظر حرکات و تا هو محل نظر طن و او صعب بود لیکن
اگر بیند که مردم بجاه سال با جامه کشند تا نیاز از آن لحن نگاه دارند و هیچ چیز نکند در آنکه در آن لحن نگاه دارند و مشغول گشتن
بعبد صفر بود و از آن بجهد در بها غلت کرده در خلوت باید در از نکرد و کمت رهانت از سیاحت جهانه و حالا او بود از آنکه
با خلق از آن جمله اختیار حشمت بر جمیع احوال و عزیزی و آیم نیز چون بود بیت ما را گوی بود بلست و ایجاب بود از آنکه بود و حال
خصوص که کوید و مأمون رضی در خوشه رفت و فلان از آنکه حکیم که از اینجا بر روی از آنان او باشد فلان عمر را قبلا
و حکیم از آنها مرغ خوش چون بود بود نکه کیا از فلان که دشمن ما بیت بستان بود و خدمت بکرد و الفاظ بیرون نمود من
که چرا تو چنین کنی ستاذ آن ظلم در جواب کفت که حکیم خواهان چنین نیز دهن و تا خواهم ما نور آن مال بسیار بدهد
آن ابو محمد فلان بر کیا الشکاله مساعدة نمودن بشناء حوایج اخوان و تعمیر از احوال ایشان کوید و کسی از ایشان از ایکه کوشاع
بود یکی از ایشان نیم و صاحب المجد و دیکری در بشر و صاحب جمال و ایشان شقه بیاره و بیفتد و حال بعد از ایشان بسیار
با علم نزیر و جمع شد عاقبت از خوشه و سوره مالا خود با آن دوست کفت آن دوست صاحب خوشه نما رفت و بدو نزد
بیرون آورد و بدو داد و کفت اگر کنایه نکند چه باید مطالبه نماید که من بدنیا الزوم از اینه نیم و بدو اودت از کرد
او در نماز رفت و دیکر بنا علی نماز او افتاد که بر خوشه آمد و ادبی کفت ساز ایشان زیر یکی کرد من از آن کجا اینه
چنانکه نه کاه نکردم که از اهل الاود و افتاد اشه و آن بنده سال الظهار سکت فاجع کرد ام الرجل با خزاعه بشان رفتن و مطالبه
بود و اخوه با یاران و دوستان در بها هر بالی و صنوبر و نیت و صحبت با شتی بالک که در بن الاتود و در بنا از دو کاه فلیه
اصحب من صوفه ملک و الدنیا و من مودة فلان و الدنیا فان صحبه من یوفک و الدین صوفه فلان با مثال و صحبت من یدنیه
الدنیا اعظم و بنا علی هم اشیخ الشک الله اخبار عزیز خود بنا اخوانات و صبر را دیت سوال الاخوان و عدم الاستبداد
و اماه بزرک مکانه و شاد اند لهای دوستان و ترک صحبت بر اخوان سهار کیه کرمیم با نیز و تا صبر بلا نشته اند و
حکیم که در نوخرسی رود ما شد و ترک مطالبه قضاء حقوق و غیر آن از خصال بد و افعال بد کرشیع و بسط
کما یلیق به علم الاخلاق بیاید ان شاء الله تعالی و تقدس والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

مصابرة

اختیار عزیزنا و عزیز خود بر مذلت ایشان

قد تم المقالة الثالثة من القسم الاول من الطور الاول من کتاب تاج الملوک لابی الحسن محمد بن الحسن بن محمد الشیرازی
و حسن فقه و بیان الاشیاء او الکتاب ساد من شهر رجب المرجب من شهور سنة ۲۷۳ علی ید اقل العباد
عبد الجواد ابن مولانا محمد بن الحسن بن طالب زاده و جعله الله تعالی شواهد ما رالسلطنة مزهوا بالسکینة مسکا سعوی

چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد خیر خلقه وآله الطاهرین اما بعد چهارم از ستارهٔ تم اول از کتاب قابس الفنون در علم

عمارت مشتمل بر هفت فن فن اول در فتح عمارت که اخبار تسازمونه تر و اتم علم و بدایع حدیث با بلغات اقوام موضع

لطایف و نکات و امثال و ابیات و تحقیق فن رامع همه زبان خواند و تعریف بر تنبیه کسی که مرا بجا حاضر ساخت مدت من

حدیث غریب و شعر عجیب و مآثر نظم سرایان شیوه باشد مرتبه بار یاد کنم فن اول در آداب عمارت و صفات

بنا که چون سنات عمارت و تخت شیرین و قصر خسرو ایات و نازنین منزلت بایک سوار منازل بوت و شیراز صفات

مقرر سید کان مکلف مقرر آمد بکان عالم الحلب میتال بنا که تو در خواطر بر صاحب بنا که منابر محمود اسرار بنا و تو

بلغ فوائد و بر هر کی از اسعت تا در نهد و بجالت او اراده باشد و بپوستن ملوک و سلاطین و امیان ملک و دولت

انکه او قرین و صنعت ایشان و بیم عمارت و سرایه سر و بهجت و اصل شاه باشد و مسرت و دلت عمر بیشتر مانند

که در صحبت قدیم علیین و عمارت سبک روح الطیب بسر بنت اصل دل را چو دی بدست مدهبت الاطباء عرجانه عمر

ضایع شرند آورده اند که اسکندر روزی که بجهت نظم منازل و مسالک ملک در اطراف بوم بشری رسید که هوا بایستی

از هر ساعت بیرون و آب و از لطافت مالک خوشتر جوان میرفت و شتران بار خمار ساعتی بجهت فرود بر دیده آب

و انجا آن باد از راه بجهت بلند بر بین بیرا ست بیت سواد و بستر چون بر دیده منازل صحرا و بنا چون نیم جاز بر

سایه و بهالک ظل اوت لوبه و سواسر شتر در آن بر علاوه کوه بر جود تا در آن سوالها با کما مصالحه فرمودند و اصحاب

و اشراف و اهل و اطراف آن طوایف بیکرد و از نیاست باتقن و طاقت بیاورد تا تجهیز جنود ناکاه بقایر ایشان رسید

کبر کوری فرشته عمر سلیمان بسال بود و در بلدی نوشته که عوزی بچهار ده و چند اجتماع اند عمر جهان بده سال نیز ایشان

آفات در هر ستاد و دلت کان بجهان بر که چه بآب و هوا تقیر و فاسد بوده بنده و خود و شعر مردم کوتاه است

بر هر بیت تا امیان و شاعر شعر او اما نه کوه و از نیز آن بعضی رسیدیان مجاز تعبد و مانا چاره کرد که آن بعضی

است که در هالت طاو و علاد عمارت و ابالیسه بر دو و اینچه در هنر اینا مصروف شود آنرا سایع شرند بر هر کرا ارشاد کرده

مقدار ملاه آنرا حساب کند در هر قرار و نویسد اسکندر را آن سخن بجا پسند آمد و معلم آن علاء زمان و ظرفا بجا زنگ

کرد و بیت آنان بجهت بیت بر هر ارد و یا تو بر آرد و فتن ماسلم عمر آنام است باذ ایام زنبکن عمارت بایک مبارک

بنو مثل

بنو مثل و بر هر فصل مخالط و فاد ذمن مقاصل ایشان ساحت تو بر صاحب تدبیر و خوش نظر و بلکه هر طبیب و سرای

و شریف عمارت بوده و تالیف و نکار کشته و بتصانیف و ارهنت تب و نوبت کشته آمد اجاب آداب هالت و واقعت شرایط

صنادت و اندوده و بر کار از حضور او ملک با از حبت و نفرت نوع چه تلک که چون هالک ایران بر اسکندر شهر بر کشت بود

صندوستان شده و بنزل بصوابدید آن نامرفت بنده مر ایران و هنرت ایشان که عمارت ایشان بسه باشد که اهل جهان

پادشاه ایران بر رفت اگر بنزل انکه مدعی ترک اکنده بدان کنوز بر سد قدوت شتاب بهتر باشد چون نامه ملاک صادر

داشت که قدرهٔ مقاومت و مجال مخالفت ملاه نامه را از عرب تا ترکه نوشته جواب نوشت که چون ایزد تعالی ما و جهان

بعضه قدرهٔ توسر بود که دختران زنا زاده بر قیصر خصه بر صولت تو کشیده هر کرا مر آمیزه خیال او سوی مخالفت وی

سر او هر کرا کله و تیز بجهت شاه سازد که بعضه بر سیم اما چنان از انکه بلا نرت رسیم خواستم که صدیه کاوتوا

در کاه و تحفه کر شاب آنکه بار کاه بود بفرستم و چند در مکت خدا آمد که دم بعضه از هجا بجهت نیاتم اول خدمت که بجهت ملاحظه

نقش بند تعلیم هر کرا سوی جان نکاشت دوم بنده بجهت باقی شبه باند که دعوی کرد بلا انسان مثل اندیشه سیم بدی کرد چون عمارت

و آداب عمارت نادر زمان و سرآینده جهان عمارت طبیعی که در مخالفت وجود بنزاط حفظ بوده است اودر که بزرگ بود تا

او با هدا با اسکندر بسیار کال نخرد او در نکت اند دلت پادشاه از آن جهان بجهت عزیز تر باشد محبوب بلند پرواز

مرا بی خلقه و قدم کرا بنا بر دو نیم سکر دم از برای صحت و طیب خاذ فرانه را بر خطر صحت تا بنده سرت و بنزل انکه

ملیم زاده مدخواست تا از امتحان کند بوست جزیره پر از زهر رفتن کرد و بنزل و فرستاد او سوزه چند در آنجا کرد و از این

فرستاد اسکندر سوز فارا بر دست کشید و قومو تا از او کوی ساختند و بنزل و فرستاد و آنرا مسلم کرد و بستاد و از زهر جا

اسکندر قدر آب و درخت و بنزل و فرستاد و آنرا بسته بر یک کرد و از زهر فرستاد اسکندر او را بر او و از آن زهر

سؤال کرد و کرد بوست جوزه از زهر شاره بود بلکه دل من بر از علم و نکات است و ایندیم و اشتدیم احتیاج بیست

سوز فارا بجا زدم چنین چنان تا ما جا جاب قوان کرفت چون سوز فارا کوسا ساختند اشاره بود بدانکه دل من کشت

مرا آنرا بینه ساختم چنین چنان تا ما آنرا بینه قوان ساخت چنان قاده در او بر ساخت ذلیل قوان کرد و چون آب

رخوی اشاره تو تنکه از اندک مشهور زنک کبر مرا آب تو بعضه زنا بلکه دشمن بر سان و اسکندر او را تحیز فرمود و

او با خود و مطالبه شوال شد و از حسن تقریر بلاغت و کمال فصاحت و طلاقت و تجهیز سیر و کفت مرا بنده کفت تو

فتح عمارت

فضاء

وسعت

تنقلات

آفات زنا زنا حساب

دولت

عفت

بنات مال نیست بلکه کفایت شده است اسکندر گفت چه باشد گفت او را دو پسر است یکی را اندیشه گفت مرا ذات کرا پسران مال و زر و
اسکندر را با اکه بسیار است و شنوده بار اکه بیاده و در حرم ملوک ایران و قوت ذات و نیکو بر منظر بود و جاه و حشمت
تا پسران زهره داشت و اگر مجلس خاص شد که ماهر شوند باید که رنا فنون بدیشند و از فنون و نیکو دیده او در ادب بیات
و نظم بلاغت کند و اگر بزرگ شود بعضی او ملت خود چه الفات بغیر او قوت متضرع و فنا ذات او الکه بزرگ
بنا بر اعراض از سخن او شاید که تصور به الفاظ که از آن در نفس بود یا تو هم الکه کور تعزیر او نظاره واقع شد
و از آن متضرر گردد و مرد و قتید از تو بر سخن و تصور تو عزیز تا سر اندیشه گویند از سلطان غازی محمود نوشته
که در حضرت سلطنت نخدان صاحب شوکت بسیار خایند بدل و تربیت بجایت بازار چه رو بیا فاد و نمود که تا اوضیت
چند الکه اجتهاد کردم الفات او نیز خود ندیدم تا مطیع کردم نی در شکار گاه ها بی برخاست و تا مست الحان و ملاهی
مرا رها کرد و در آن کوشید که ملک ها بی بر آنها فتد او از اسب فرود آمد دست در کمان بن زد کفتم چه کنی
ایران در ملک خلل ها باشد و در سر اسب ملک خدا و در مکت و تاریخ سلوک است که چون نصر بن احمد سامانی با بلقاسم
بلعمی وزیر ساعت و نوشتاد او را بملوک ملک ماست و بالا تو بر چند مکه کرد و در ملک او رفته بود و بنشر بود و کار
او بدان مقام رسانید که صارت مرد چند الکه ضرر آن منافعت بیرون است و چون از آنها بیرون آمد اجتهاد کرد مرتبه
و آن زده بود او نیز نصر بن احمد رسانید نظاره طلب ماست و کفت چرا زود تر نخواست و آن زحمت از خود دفع نکردی
او بیطاقت شرم یا ذاکر انوش خطاب و از بیشتر کردم و بیچ بر نام نصر بن احمد از آن بکرت آمت مملکت بدو
فرمود دوم الکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود و سبط سخن کا نمی تواند کرد و چه اگر بدان استماع
کند از ادب دور افتد و اگر زود کار دایم مقصود بود و نیز چون نشود بر زبان نام او پرسد و آنچه نام او و زیاده باشد نام
نکوید بلکه گوید نه پسر فلانست و اگر نام او ملتبات بزرگ نام شاید و آن تصریح کند چنانکه گویند بکجا از خطا از سعدی
خارزم پرسید که نام تو چیست او در جواب کفت سعد ابن الوسط باشد نه پسر حارزم و اگر کفت نام او از نامهای
باشد چون ابو الفضل و ابو المجد گوید فضل خدا و مدت او نه زیاده از آن خواست آورده اند که نظام الملک در اول کاتب
مطیع سلطان ملک بود و چون سعادت ملک تقدیر شد و بر بزرگ حال او ترقی مینمود روزی با وزیر ملک او در بارگاه رفت نظر
با دشاه بر آن افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام الملک نیز و دانست پادشاه گفت تا ما ست این بنده کمتر چاکر این درگاه

ملک شاه بدان یکمین تربیت و مشغول شد و بعد از آن اندک وزارت بدو تفویض نمود گویند مفاتح آب بدو بر کرد
انت السید المرتبی او در جواب گفت انا ابن ابو ذات السید و اگر وزیر که آن را نسب بلند عین کند و بر قدر آن نا سف باید
بدان نازش نماید بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطرش قوة آن آسان شود چنانکه هرون الرشید با اصمعی گفت
پدر و پدر تو من هیچ خطا تو بود یا اصمعی خدمت کرد و گفت یا امیر المؤمنین اگر خود خطا از فنا بلکه کرامت بود و بسبب
خلق بدین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بودی چون حضرت رسالت از این صناعت عاجز بود باید که امیر از نقصان آن
نباید هرون را و جواب جایز پسند آمد و از اخلاق طاهر باید که تواریخ و سیر و مقالات علما عالم و علما انسانی و مدا
نوادات و رد و اوبن و اشالات جایز نیک را فهم آن را بدینها احتیاج هر چه نامزدات بنا بر آنکه محاوره بینی بکلمات
و نکات شریف و اشعار عرب ملوک و شعرا ثابت شود آورده اند که صاحب ابن عباد در اول محاوره و ندیم عضد الدوله
بود و او بحاوره صاحب نبی و چه تمام داشتی و پیوسته کمین بصحبت صاحب شرب حرامست مگر روزی عضد الدوله بمجلس
خاص خود در شراب امتحان کند احوال و مکات ناموزون از بیان صاحب چند مطرب که بر وزارت نشسته بود و او را
خدمت حاجب سر بود تعزیت شد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت سه رطل بنیکی
محل غلطت و صواب طلبه اند بشرب و فکرت و توسط میان خود و مختص سر و دولت نظم تا مشاهده در ظلم
چون مست شوم بر خردم تا دانست حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آندم که شاهد ذات پس عضد الدوله
پرسید که او اگر که شراب بیرون آورده کو در صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جنید پای در رکاب نهاد او
دست در عنان و را بدیع زنو در ملاطفه بطریقی که مستلزم آیین احکام و ضمیر ضمیر شرع مکتوبه اوان صالح مرتاض
بود افتاد که این صاحبرا سالها حکم و این بدایع را سد عظیم باید و بنا چار در ایجاد هر موجود بدین سر و در اظهار هر
حلوی باشد که تا آدمی خواص و ارادت بر ملک فرو زد و حقیقت او زمد بصیرت تعیین کرد تا بات و اخبار ایشان
ملتاند و قوات آن را تغییر و بود و چون تو بر زبر ملک طاقت زنند و لذت و چه تا هر آن ملک چون از غایت لطافت و بکات
باد صاحب خزانه تغییر یا حالت در نظا چون بطریقه تلبید که از آن تو نیچه باند بیش چند هر روز تا آب آن را که تند و تیره
گوئند و هر روز آن را بیچند چند روز بر آمد تغییر و حرارت او پیدا آمد و از اشتداد طغیان حلاوت او و ارادت مبدل شد
چند هر آن افتاد و گفت اینکه چیزی نوش نشود که حاجا ماده و هر آنست چون این حدیث مدت در اطراف آن بنویسی

که صورت اجماع در کمال تصور او هیچ دفتر اعمال نبود و سکان کون بکف بالا اندازد و هر انسانی هیچ مالی نزد او نبود و بدان
جدو شقیق و بلکه بدنیا که آنست ایشان را نسالجه او ملتزم شدند و کار بجائی رسید که آن نازنین دلاویز بر داشت و اهل کلی سلطان
من آنست که بدر دل آن زهره سیما نام و از نزهت وجود ظاهر سایم سر قبه جلال را تجاوز کرده و اندک اندک در آشنا بدو چون نوع تام شد
اعتزاز مروت و باد بلند عجب بکر بخود خواب بر وطلب کرد سر بالین فساد و بکشاد رود تام بنت هر بنا شنده کار او و آخر
چون از خواب ایمان بر شنید هیچ اندیشه نبان چشم باز سیغاب در زوال تحت نیند کنز بسوزن مال از ایشان بنیاد کار
هیچ کرد و خون ساخت و او از خود مقدمی بیاشاید و هر نوع از بکی از آن توجه دارند و چون دیانه زاده دیگر و در دیگر و بعد
اعتزاز و خالد اند و از آن شاه و از نام فاند و بعد از آن در زیت بدرخت زد و ترسا و نفس شراب کوشیدند و چند و اند
سالقه در آن زاده سیر نمده چون در اوا و اوا سوخته و فسادات بسیار از آن متولد شد چون توبه شرع سطوت سید الرسل
قهر سلطنت اسر ربه و الرسل در رسید و امارت بر پیشتر خلق و اصلاح سر بدند و در مرتبه بنا بر مصیبت و مطلق بایکه
در زمانه میانه دنیا که نیند حدیث یاد و آمرو بکار انسان اسلام شریف بکرد و در ایشان اولاد و اصحاب بکستار بر مهابان و نیز
زیرکا با بهر با جایی رایم و صنوف کرم بر سد کون نفیس محبت و ابنه است کفت و شنید میان ایشان در زیک شد با کاه اصحاب و بجو
بر سر حدیث و سر آن بنک سعد دست بخشیر بر و اصحاب و فواد بر آن و هاجر و انصار جمع شدند و بعد از چون بسیار آن قصه
در فتنه اند خبر ایشان نازل شد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء الحرب و الشر بعد از آن از سابق عجی و اسباب
اختلاف نود ما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در میانه فاجد چنان بجوز زند تا مرد زنا با مجد در سجد و از سابد بنه بر جهان
امانت بکرد و تلوا ایها الذین آمنوا و در آیه بوجه جمعی اند که تلوا ایها الکافرون اعبد و ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا
تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون که گفت بار خدا الرحمن عن ما او و بیانا نشاند و در سالان ایشان نازل شد که انما الخمر و المیسر
الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون سابق بر الجمل این تصریح برافت شد الدوز را اضافه در آن
زیاده شد و اسلام و در چون بسیار مخصوص که باید و زارت بدو تو بنه زیره و این هر زیت و کار استاد یک علم تو بیخ بان و بر
کرد و این و اسال الفاز بکو ما نبار اکه زیت عاوزه و زیت مارا ما شعار و ابیات بیند و اسال نکات کر بنه بدیه اند
او شو تو الملک بجا که شو نیاک ناسد و الا ناسا آن و فاریج ارجد و جو لیسا با که بر جمع لیس بر کلا زا با لحلم بود زیت هر
لا نزود و الطهارة و در آن محل بجیه زیت و فنان ماه نیت و فساد منبه کرد و آدم الله او بکر خوارزه چون در زیت

این صادر نیت بسیار تو بدو از و بسیدات اخوان فی جوابک که اخوانم فوت نیست را این خوش باد ملک صاحب
کرده است که مو که در بلخ نزد اجماع بدو آید بدید که شیت عزاریت با داشته اند و بکر کستار از اشعار عرب با عجم صاحب چنان خوانی
شنید که ستار از اشعار و سیاه بکر کستار از اشعار و با متولد آن صاحب نود و از اشعار عنا با ابو بکر کستار و کتار زبان ابو بان سالک
از کتاب زبان ابو بکر کستار کتاب و نیز بکر با نیز بکر صاحب نود و از کتاب زبان بکر با ابو بکر خواست از او خواند صاحب چه از اصل
او و اقف شد و چون چه زیاده بود و سیلم بهر از بنا و مطالعه نمود و ابو بکر از آن معنی بیند و آن دیت در حق صاحب کتاب شعر
نه چون این مبادات سلک کتاب با مجموع نیاقت اقتدا حافظ اطرات و ساده مهلوبه و بلاد و اولاد کوند چون سلطان
الدین بکشد آن نوازش شاه اما مهر الدین بلند مرتب بکرد چون بخش کنند او بدیت باز نداده و بنز راست بنیاد آن خواند
اما چون از آن دو فتح شاه بسیار بکر فتند و هر طلم و ورد و فواد چون کشیدند و صنعت توانا الله نما بیاد و ما بیت
زیت شو فانا نظم اصول عالم الشرع الله الدین مبادا و اما خاشه مرحوم تا و حاسله بنا با از دو ملک دم مبادا
رجال دولة مبادا و اجماسه بند زلاک و کرت جالد دولت شرعا ما و مال ذلوا و الجاهل الدین مبادا و نسفند بخشا الوا
ابن صحا و چلیه مالک و آن دو بیت ناصح کرم بدین زنک ارکشاه اوست بیت دلکه چه در بلد بسیار نشانی چون بنا
و سیس و بدیت کاهت کیه بزد لم و اعرشید بنات لیک بکال تو زاد نیافت اما بدیکه در شو کنن با انکه فتنه و مهارت
باشد خود را آت منسوب کند بار اکه چون ناص دام را شوسل آستا شعار او در اما فاند و بنا و بنا خود کرد و چنین
فنا بار بکر ستو و اند چو ناصر خسرو و انور و سراج الدین قوی کو بکجا زانیا ما انکه در نون فضا بدیه نظر بود و نیز
اما چون بیشتر وقات بنو سر بر نده در سلک شو اخر را کشند و چه بود که شرت نباشد بیت بیت
لو زه کاو را بت بالفتات و دات و اقوام فصلت شیخ آه و را چه در باب آن نیاز کوند جا که در مجالس انسر و فاند ذکر و حت
نو انکه بدیه فلت که امور اما خلوه ذکر بود و بیاخته شغل بود کسانه بار خواست و سر آمد چون نشست بطرق بیات کار
و آن نیم و بکد عالم و امون از آن نشیند شد و کلت شاع الحزن الوسیله بیاتند و بیتی کا سحر کی حاب پادشاه بانک
و سر سوره کاینه که مناب ذا بود و انعم تلبر و نال بدار بر کان بوسته کو صبه و داشته اند آن حصه و نیز بر مجلس بر که نشست
بو چاه لحیه و باجر بود که از جامه لیه مجلس ایشان بخواند بیت خاطر و بر نکار بیاله چیک بر اصد دعت که آمرو قابل کرد آن
در نشست دیو نمود تا از اسب کرد و بر اوفتد و دیو اوفتد و کلا ذکر کنت نکر اید بلاد معاشر شود و اراجم کردت و هم کنند
و نیز

دم چنین باید که ملم عمرو موسیقی دانند و بر ما
شاید و زده و استدلال و منصوبا را زنا
بود و در علم بند در فرق داشته اند تا
سخن رود او نیز تحقیق تو انا فودت

و مشهور است که ابو مطلب عمرو بن مرثد را که قصیده
انشاد کرده بود مطلع آن این بود که مو حد
اجابک الفوق مندعوا انا نزد را الکرم
المثالیه ما الوی بعود الا و الان مجلس
و نیز
قصیده
و نیز اقلاع صد ابیات استات مبتدا و الدار بنیه بکا
الاسم الوالا اقول سوی الا فی نیست
السوالک نقلا من ان تو نی لکم
و ان اهرا الادب و اجرا
چو سنه تحقیق ما شد

منسوب بکرد اندچه از آن نقل خاطر چنانکه گفته اند الواح مقدمة الشرع کی بزرگان که سبب هدایت شود و اگر
کند ملبس شود فاکیل لا تذهب الشرع بمحمد ملیک لا الا الذهب بحضرت ملیک و در تعلیم لسان از عفت و محاسن کی بیان سیاقت
و پیوسته نیک کوید نیک حضرت باشد تا پیش حضرت مقبول و محبوب قدر و اگر حق کی کذارد بالکه بکذارد تا الله تعالی
رساند اما کر وقتی بدان حق بیشتر باشد و قوتی او خیزد از آن تغییر کند تا مشغول کردد و با حال صدا و صالح
بر کفته اند که بلبان مناظره کند بر لوله و جراحات اندر بیچ وهم مند مشو و تا حق بر آنیا بد بیچ حال شروع نباید
ملال اکر در حق حرمان کند مرد بین حال نباید بیت جهان حق نباید پیش بر جوده کفتن سر بقدر خویش و از کرنه بکاشت
نباید آنچه از شهر او پسندد و جواب نکوید و اکر به جواب مشغول شود و او بعذر از آب جواب باید و باشد سر کرد تا آن حق
شود بر جواب خود بر دیکه حق از آن مطعون نشود و تو بر کند و اکر حق خواند بر پیشه دار جاسوسی مع نکند و در جهالت مولی
سر نکوید بیچ بوکه که بیخواند و دکس سر نکوید بکسر از بان کند مولی که بود در ملوک اجنبی زیاده بود و اکر ملوک اثر
کند و در لوازم او میافتد باید بر اهل قرب و مندم بدیم ایشان تقدیم نویسند چه از خاطر از خاطر و قبیحات از زمان
اجتناب نماید چه او ملاقات حق و بیکانه بود و هیچ حال بعمل از حال عمل سود نکرده در زیاد عمل بیان لاله دنیا و نعیم آخرت
شود و ماقبة الامر بها خلقات و مطالبات حاصل کرده و با بزرکان حق کفت کوید به انکه خالی کند قدر آوازه اهمال کاه
و اکر در حق خواند حق ناسخ واضح خود تقبیل الفتح او از هر اندازه کما او تو بر کند نام نشود بجواب مشغول انکه دو
کفت آن حق الموسر بکو داند لطف بیارد و در اثاب حق کفتن بدت و چشم و ابرو اشارات نکند و تحقیق بقول انکه
فهم او بدان نرسد نکوید و تا از حق کوید که از قانون شرع و قوانین عقل خارج نیستند چه اکر جایز اینجا نکند و ورع
منع حق کوید فساد بسیار از آن متولد کردد چنانکه نایلد او بدان و هیچ خلق نرسد و اندیشه نکند که اکر من حق
بخلقت واجب او کیم و انکس نه صدیر آن منع اکر خود مند و دانا و از حق پسند بدو نرسد و اکر نادان و احمق و بیخ
او بیند و تا بد لا از آن دور شود بر دین و دنیا هیچ زیان کار تر از صحبت خردان نیست و اکر با ایشان صحبت
جایز نیست خلاصت حاصل نیاید و موجب حالی با الحق و الحقد و لا تاملة و بزرکان کفته اند بود بصحبت از انکه با ایشان نشستن
دکو و بدن آسانتر از بلبل بدن شو و اصحبوا الجهال بالک و ایاکم من جاهل الرجل کما جاء الماء و قیل لکم
بالالم یحمل الفقیر و لا یحمل الفقیر و لا یحمل الفقیر قال لان یکون فی بیت حاجة خیر من جاهل و قال و اذا

دین

دین باید کوچون بسخن او و سلطان رسند محاورة ایشان جز بند و موعظه نباشد چه آن حق از ایشان بیاد کار
و فایده بسیار اهل بزرکان رسد کویند حکیمی بیست و نوه بیش ۴ حاکم وقت رفت ان حاکم کفت و اینده بکیم فرمود
دادن آسان اما بدان کار فرمودن دشوار و پند بفرزند باید چه بار است بر شهر سنان بلکه هر سرب که آن اخذ
نیست چه چنان است که آن آب نیست و هر نفسی که آن او قوت نیست چه بسا نیست که در وکل نیست و هر حالیکه آن از بر خدمت نیست
چه اسوات که او را الحام نیست و سلطانی که آن مدلیت چه امریست که آن از ایشان نیست و هر حالی که خوف از ایشان
سازند و علم از ندم خود کرانند و نزد بکان خود را بوسته راستی دارد و عدل خود را بدو آینه نزاع نشود و بدو بر کار
آن ملک خیر و دنیا این کلمات را آب زر و چه بصفر کاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت حکایت که عون عبد العزیز
مدینه شرف فرمود ملک بن عبد الله علیه السلام رسید چون زهاد ملک و او قاد وقت در خدمت او بودند نوبتی هشام که از اهل
بامن باشد او را از خدمت او باید بود و آن را از صحبت من نباید ام زین العابدین علیه السلام فرمود اکر ترا از صحبت او نباید بود
بیش نباید و اکر آن از خدمت او باید بود بیم کار آید بر ملک بکمین باکه باشد بخلاف و طریقه حیث کوت که بیش
وقت بصحبت او بیک کند و عوالم در کتاب تحفة الملوک آورده است که چون عمر بن عبد العزیز بخلافت نشست حسن بصری نوشت که
اخوانا صالحا که در حق نوشت جواب نوشت که اصحاب اما طالب الدنیا و اما طالب الآخرة اما طالب الدنیا فلا یصحبک و اما طالب الآخرة فلا یسبقک
تا الفرید و ذلک بانام تا الام متقوا بکو مواد چنین ملک که چون شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت جنب سلطان علاء الدین
رفت و پیام کذارد سلطان از آن برسید که چون کم کوئی فیاث بام شیخ فرمود اینچه حقالله با هر بنا زیاد استغنا از تو با او
با هر احتیاج که بر بندکان او دارد با ایشان حال کن کوید بدین حق چنان در روا دکر که بود که کرنه بر جواب بودی از آواز
آنک که خداوند او توفیق دهد که با بندکان تو حال کم کو با بن کردی و باید که در حضرت خداوند سلطان بسیار دعوی فضل و دانش
نکند و در الهام ایشان نکوشد حکایت که اسناد او بر بیان کرده بنیم بکانه جهان و نادره دوران بود بصفت شاه نازی محمود
ناصر شد و تا مدار کان دولت و اسباب او صفت جزیت آن مشغول شدند که از آنها کفته در هیچ بیانت که هیچ بر زبان
سلطان از آن حق رنجید و کفت الله هیچ بیند بوسیله بیت
بنا از بکارات خالد و قدر او بر جهان کفت مذاق محمد الرجال بر سلطان بر صدیق دعوی ایشان بر حاله
فصل پوشیده میان کی و هیچ زبان نداد سلطان از سر خصلت تنهی کرد اما کو با چنین تنهی بود که او از آن قصر از کلام مرجوه
رهد و بدان قصر و از دعوی بر جهان بر بیرک کند و مطالع وقت را اهتمام دوده و مناهج بنوی بر کلام حق بیات کرد و بر دست

علی محاورت

میان ناموس من تکرر و شیخ ابو علی سینا ملقاة فتا
ناموس از شیخ الناس که ملک بیت کرد شیخ الاجوز
کفت چون دو اهل سفارت از هر مسئول و تو بیند
و هوام او بیون ملک شریف الاول بیک سیب سیاه
تا نون نماند میباشد شیخ کفت اندر تبرا بیان و صحبت
است سد قدر سر راه حق و اصحاب نا خوش و فرمان
و سوال از حالات و صحبت با صالحان و دوستان نیکو
شفقت و نزد شاه و نصیحت با دوستان و حلم
با دشمنان و بذل زاید بر دنیا ۴ و کویند ج

مقدمه

حکایت

وحقا که ایشان در تقریب و کوشش باید که او و
تعلیم آن باید اما باید که آن فقر و قضیات ج

سفها

حکایت

مکو که حدیث افتضا و ایشان نه للطف کند و
و اقوال اصالح بیکی بجا کاش نکند ج

مقتوا

اشتهر

دو کوید

نوشت ولکن سلوک کردم سلطان چون وزیر را برادر بود قصد شکافتن آن جامه بود چون شکافتن مشغول شد
آن زن را و بجامه بدست سلطان داد و نوشت بود که هر باید تا او را قصد نکنند و خواهد از آن جامه چون ده سلطان چون از آن
وقوف یافت غضب او زیادت گشت و چون وزیر تا آن ایام قصر نهاد از زندگانی زمان روا خواجه حسن بیان کشاده صحبت
و شفاعت رنجیده چون وزیر تا آن ایام قصر نهاد و برادر او را چند قصها کرده تا مگر بواسطه او سر بکتر رسد چون آن را حاضر
زیادة الی وزیر بدو گفت غضب او کشت خواجه حسن چون وزیر تا آن ایام زیر دست و حقد چون وزیر بعد از چند روز سلطان
بعد از آن با خواجه حسن سر زمین فاده دولت اگر آمان باشد بنده آید سلطان گفت آن را از قصر نهاد خواجه حسن گفت
چند بیست تا و اشارة رفت و در چین بین بار شاه آثار غضب ملاحظه شد ترسیدم که شفاعت رنجیده و بیاید اگر خواهد که
شود خاتم و خواتم رفتن بدین چنین باشد و سر ملک شود چون مردم تا در زیر او را چند بیست و در آن جا صبر بر کردند الحمد لله و سلام
او سالم ماند سلطان را آن بیت بسند آمد آن را ملک گفت دیدی و چنان کسی چیزی و چه بیست چرا این مال افتاد
او بر جان خالی خواهد چون آن روز در آن جا نوشته بود که سلطان نخواهد رفت آن را از ایام قصر زیر بار ماند زیاده الی وزیر سکه
بدست گشت و مجروح شود سلطان باز رغبت رفت و بود تا آن را زنان بردند و اجلاس از طاهر زنده و مهمان
رسید و باید که کمتر بجالت و مقاوره با ایشان سخن نگوید و مواجه ایشان سخت باشد و نفس بعد زنده و خوار خلاف
قاطع الله بیوی در فضل و دانش بکالعد اما بار اگر از هر و مناجها احتراز نمود مأمون آن را از قضا سوال کرد باید و نیز
خود کرد باید مگر شی مأمون بشب مشغول نمود و کل از خطوران مأمون ساکت بود تا شب وقت آنکه بام از بیت بیرون شد و
کرد و بکیم بر هم خادم مأمون را و هالک شاهد کرد و قاضی زهر مأمون که مأمون را در حوک و قوف یافت از آن اندیشه شد
آن بخشم را بار بیکر و چون ساخت بگذشت مأمون از پرسید چیست تو را چرا فاد قاضی گفت بنده ام و فتح که بام بدست مادر
اجالت بیاید و بعد از آن هر کز خلاف و سلاو خواهد از من را و بیم بنگرد و در بین زمان بیکی از خادمه بدیم و قاضی
ساخت چند نظام الدین بود و بکوشی حیرت مشغول شدند و نظام در نوشتن خطوط ساکت بود و طرب وقت آنکه بام بر سر ساکت
زنست بر زنخدان او برد و گفت آسیب بین سبب زنخدان و ساد نظام الدین بیچه رغبت رفت و بود تا از آن قضا چون
در رهانیدن او سالم نمود و مبارزه ابن چند بیت بند مشغول و نیاد نظم ساسا از آن شب و شاز بدو صحاری
بانان زبان کرد اهم بیچو زر از زبر قدرت بیام ملوح تا چرا اهل او سبب زنخدان کرده ام آنچه از شاه آیا از کرد بر
بیت

کاهی از شاه زاده بیشه زنان کرده ام بیدار تهیه بعذرت بدین لطافت و شفاعت جواب از باب بن دولت او از بیت
مرکشت باب سیم در کیفیت عادة بدانکه میان قوم انسان از هر جوان بر خصیل خلق و تیت بیان نسبت بیاکه کرد
لولا اللسان ذا الانسان الا سوءة و مثلا و میبر مملاه و آب در صاحت و ملت به نفاست در بسیار بین از مناج اسرار
و مطلع اسباب جزو صحیح باکار بیاید از آن سخن نفت و صحیح تذکره باید تا از تیر خاطر تا منبع ادیب بیدو و انا بی لسانا
منع الاطلاق بین صواب آب بود که مکلم خود قاعده تنقیح و تهذیب بقیه پس و تیر تا ملوک شود و سخن خبیه و بیند بیم کوید تا
آن و بال کرد و جاهلان ملت کفار نشود پس ابو الملاء مرا و بر امر و کرد که از نصایب شاه و از حوادث بر زکار بنده
کمر بخدمت ناصر ابو الشوارب چه شیر نهاب بود و بنی سخن مرفت مدانتم در حوالی جوانب خیر است و در آنها که کوی از آن شیر
اکر که از آن آب برداشته باب بود و قدات آب آنچه شود ابو الشوار با مانند مجلس سخن بکر شغول شد من فوات رسانیم که
آن سخن را زنا داد و کرد بر من جوانکه دند قاسد را از کمر بر جهان فرسادم و در آن با بعذر کنم بند شماه ملا و اسباب
نامت هدو لعر جهان بنا کند آن صد جدا شتها راه بر من رسید صد را بیتی بیرا ابو الشوار بر و در آن صد را با طالع نمود و تر کرد
وکت دام کد از چون قوند دریغ نباید تا چرا لیتی با دکت کجها را مه بر کار اوقات سر فرا بیاد کرد و صد ری بکوا اقلی تا تو
افتد در خطاب تصریح و نکاه بر جانشان کمد که اکر تقضا بجا تبین ندان تا مثال آن جاب که مد نخلوان سکاید و لو حکایت
کویند در خطاب خلیفه ثقت حاکم مالک خراسان بود بنیا بر جوانی دید مانند او که جمیک صبا ایشان وقت نکریب و زنان باشد
آن را طلب باشد بر سید که او تو بر سه شاطکا باخود و فوقت جانا بر کان رخ آن جوان کفت ما در مرکوا بنا بر و تا
ابا جد و بر سا بنا بایل بنا نماند و رنشان و آب داده رنشان بسیار نفت امیر خلیفه آن سوال صبا تعلک شد و بوسه تعالی
غلامک کنار بود کویند عماس مبارک امام حسن علیه السلام بود و از آن معوبه اهل بر نهی هم رسید معاویه ابن بیت
شوی تمتع الحیوة الکنا اسباب و اعتبر الیب الاطلاق شطلا سر کفت اذا انتما الا با محمد الا حسن علیه السلام و نمود الملک
بیتی بنا تا زنه بر والله نعمت و جمع الاکذا معوبه از آن جواب جاهلیه تلک کشت چنین کویند بر زیاده دیکر مهمان بنا اطلاع
معوبه کفت با ابا محمد انت علم و نعمت امام حسن علیه السلام و نمود ما با جلیم دخت و لکن نمر نه دخت و قوا قوله تعالی و ما القوه
و لیس لو الوهین و لکن الناقص لا جلون معاویه از آن سخن پشیمان شد و همه کرد که بیکر ابو طالب کند هم از آن عقل کرد
مقابل ابو طالب کتاب نیکو بیت با جمیع هاشم مقبل رو باب کفت مومنا فی الرجال بکم ذا النساء و چون کفت زاهد میانه او را

تا نگوید تعبیر از خصوصیت سورهٔ باید کرد که از صدقه خالی باشد گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که هر دندان او از دهان
فرو ریخت از آن معنی ترسید و حاجت مرزبانان و نطاران بر فضل آمد که ایشان را در حضرت خلافت بار بود و ملازمت و خواص ایشان
عوض کرد تعبیر بدان کرد که دندانهای تو دشمنان و بیشتر اند و تا شاید همه از حق ایشان رنجید و ایشان را از پیش
برانند و معبر از طلب فرود و ایشان را از آن خواهی برداری که از ایشان کنی بشر بالمیر بهلول الله عمران خواب لبث بر آنکه خواهد از
عمر خویشان او سر از تو باشد هر وزر آن حق بجانب خود خواند و آن را طعن داد با آنکه تعبیر بیان تعبیر او و میگویند فرق نمود
که حق جان ایشان که همگی در ستم کرده باید به قلت که بگذارند مأمون گفت بتو که بسر رباه مأمون در جواب کرد سرای
و هو سود تا آن ادب کرد مردم را و اهل عجب حد رسید تا که سبب تعذیب و مهر بود و نمود که او حق را که او گفت چون نصب کنی
چنین شود که قصر و تا مرا کنم سرای دارد سود مرا که بیرون و فوت بجهات حسن و تحیر کلام در شعر و تا باید اینجا
بزرگ شدیم که بگذارند رشید البیت و طواف اشتیاق نامه نوشته بود و در اول و مأمون گفت شعر سرت الهوی الشباب
اشتیاقا که امروز اسلامی و دین فرا مکا چون رشید البیت در سر و بیت نامه که بار کرد و سرت کلی در بیان دلها از آن
برخیزد تا مرا جواب تو نوشت گویند مدتی بار از بیت الحرام نماز بکرد و دلها امام بیدار نامه الم شرح خواند و رسید زیر و دست که
او از آن معنی متعجب شد و او امام را سوزاند و هو الحکم طلب یا قبول که متعجب ایشان بیند بدانست و عدول از آن و اجمالا که
روزی مأمون از گفت آمد و بود هرون الرشید از آن پرسید که چه حال مأمون گفت با سیج مادر و سوالات بیت ما نی رسید
که حج سوال بیت مأمون گفت مدتی ماند با الله بهرون و آن حق جایز بیند بدانند و الحکم زبان هو و از آن نامه اشتیاق و اسعد
خود کرد اند گویند که او را بواسطه پرسید که علت تو رسید یا از اعوا بدکت بر حال اشتر کو نمود و اختلاف کرد قال و در حال گویند
از ایشان پرسیدند که تو زر از بی اصطلوکت او بر کاوا سلام داده من بیند رود قال است که این جوزی بنا بر لکه طوبی تر که
سیرة بیند بدانست و علت با شرح رباب بنود و بطایر کان رو نعب که او بر مدعی ثابت رو زنی و علت بکت و خطبه
نشسته بود و استیلا و بی خود حق من بر کرد حمل از زنا آنجا بر رسید بعث کنند مرو بزرگ نامه بیچ نامه نظر خطبه او سر
ایشان سمع علت ایشان گفت الا اسم چه امد ابتنی محض شود ربایه و بود دیت و دعا خطبه گفت سوابت کی
انجا عبر و بر قصر نوشت که ابن الوند بیخواهد و معلوم کند که منعی قبیحت تا آن نامه استبار کند چون رسید بدانست و داد
بعد گفت اسرا الکل الرسول شاهد الا منفی شوند ما بیت حق الحبیبه الهوی و لید هو فی اوله و بعد خطبه

جوابی بغایت خوش آمد و استحقاق در حق او زیادت شد گویند سلطان سنجر قصد غزنه کرد در جوابی مرزبان مرو
آمدند و آنوقت در هند تا بود و ابن دو بیت بر زبان از هر سلطان نوشت که بیت ای شاه هر دو بیت حسد
و زدوان قبا جهان که بنا است او و بر یکجا و از اسب کبر و زدا خواند و خوار است سلطان ان بر هر هزار الله
رشید الدین و طواط در خوارزم اسب بود و جواب آن در مدح خواندم شاه بر تو نوشت نادر لشکر که بخواهد نبیه که بیت
کرتم و ایشاه شود رستم کرد با لکن زهر اسب تا نه بود چون بعد از بند که زهر اسب کرد تند و سلطان از نسبت الله
و طواط در رشتم بود بر تو در کرمت صلوات از بگذر کرید کرد اند و نوکرات و طواط و بر که تعجبات آن را مست با سوال که
سلطان بند بدو بر بخشید گویند روز بر شیخ ابو سعید ابو الخیر که نشسته بود در رستاق بگذشت بر بود و شاهان
آن را طلب داشت و ابا و بیاورد تعجب کرد و گفت بر بگذار و رستاق دیگر با آنجا بدم در رستاق او را بشناخت و گفت
حکمی که باید بر تو پوشیده باشد که بر تو در مقابله تمرز شیخ با آن حق خلق خوش آمد و در میدان خیاط و بر
مادر سلطان قوی از آمل بدیهه صرف که آن را بر خاند و از آمل آن ده قرب شد و رستاق باشد و بیشتر او مهر بیشتر
و عمل با خوش چون او آن راه ندیده بود هر که مهر بیند بسیار راه بر کجاست رستاق بدر سپلکوه بود و نمی گفت او
بر بیند که راه بر کجاست و رستاق گفت با مولانا کرمن راه بر ایشان خود کلوه بدو نمی کشد بی سراج الدین قوی از آن
خدمت ملاقات نمی زندان بر قاضی جلال الدین بیان و اعزاز و معاف کرد اند گویند که شخصی بیت حج کرد و بنا بر آنکه فرزندان
خورد داشت و از مقال زه بیش تا خیر رود و بیشتر مدد دار الصانیم او کرد و فرزند مالک افتد و مولانا و حسن اثر
او و خواهد بر زندان مرد مدد آنشخص مرا بیج در گذشت چون فرزند بالغ شدند و از آنها تعجب آن امانت طلب داشتند قاضی
بر زبانه از صد مثال زه بنان نهاد و او بر آمد و نه که تا خی بر ظلم بکند تا خی مدد و آنها و خدمت طلب کرد تا کو آنچه
که بر ایشان گفت آنچه نو خواهی نو زبان من ده ایشان هیچ تغییر نداشتند و آنکه بر تا خی تنفیع بر نوند و این در دیگر
مهر بند بکشند و زبی طبول چون اینجا بر شنید ایشان را بر داشت و بیش تا خی رود و گفت چرا حق ایشان باز کنی
گفت بدر ایشان بخور شود مدد طبیعت و بسنگ که آنچه تو خواهی بدیشان ده من مدد مثال بیش بدهم مولانا گفت ان
تا آنچه تو خواهی نسد مثال بر ایشان را مدد مثال بدهم تا خی از آن حق تغییر شد و نام آنچه بدیشان داد و
سحری که رطلی بعضی از رستمان کرا آید تا مکن باشد گویند پیر این بخند بدر ابی تصبیل بر تو زیانی که بر رستمدار آنچه

گویند سریج بن طهمر بن کرکات سامین سا
بود اما او مرد بسیار نوشت سا جلی زانه اما عند
و بنا بر آنکه ساحر صنعت بود و او را بیا زانه
مکو صاحب ما جهر بود آمد سریج جهاد تا سامت
و از اهل ذا و اخوج بر سید و از آنها آن کت
خطاجه مبلغ جزو بود ابد ساحر کت را اجبر کاه کاه
میکن بیچه مرد سریج دانست که ساحر چه میکوید
ای خداوند مکن هم گفت اگر کس بدیه کرده صوت
نحو بعد

هذا احسن الجزاء المؤمن الشورى وزيد آمده بود وسبب تعهد او را سر وقت باستعارة مشغول بود مگر شیخ در اثنای مطالعه
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این سخن گفت خسرو که گرد بیابان بود و شیرین در منزل خانه چه نقل میکند که خسرو
با چه آرزو دوست داشته مگر خسرو شیرین و شیرین با خسرو نشسته بودند مرغی از غرب پیدا شد و شیرین شیاب آورد خسرو از آب
خواره مرغ طلاد شیرین گفت این چه اسراف است که چون در بیابان طلاب و تجارت خواهد در بیابان گرد بیابان چه نقصان
مقدار و بیرون کنایت و حلاک شد و اگر شیرین را خسرو دقی کرد خسرو گفت کاش چه بیرون شیرین بیالفت کرد انواع طلب
کن و از آن بپرس که اینها چه زیارت اما چه اگر کوید زیارت کوی من باید مادر دوست مبادا مرد و اگر کوید آن است کوی من باید دوست
در خسرو و آن طلب نمود و گفت سلطان در کرامت خوب خانه بزرگ و عالی بود است سلطان خرق بود و گفت زیارت
آن سخن هوش آمد بود تا چار عزیز در دیگر بود و داد ندیم چون در عمارت است آمدن رود بکدر از بنیاد و دیوار
خسرو و ثانی و آن دم دلیر داشت شیرین گفت بنگر چه وقت خسرو است که بکدم بر داشت و بدیگر از اندازه خشت و بار
دیگر از آن طلب باشد و گفت اجدین و آرزو چه نمود دم بکدم بدیگر و از اندازه خشت و سر گفت با شاه امر اجابت و آن در
پادشاه بود و تو بدم که اگر جانها بکدار کسی بنا و آبادی و آن اندازه خسرو از بنا و عمارت و شل آمد چهار هزار دیوار
طلاد داد و گفت چون زن کار کند چون نوات و عمارت دیدند که بیشتر از آن آواز پس پرده شنیدند و بیند و از تعلق
بود و ثانی گذاشت که بگر تهمتان سخن کند باب چهارم در ارباد سخن از آنچه در محاوره کار و ارباب آن و تعلیم
امثال و آیات در موعظه قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره وقال وذروا الاثم ظاهر الاثم وباطنه واعلموا
وقال النبی صلی الله علیه وسلم اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق وذرا وبرا وقال علی
علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال الله تعالی ذکر الجهود بشاهد الجهان ولکن ذکر القلوب بشاهد الایمان وقال الله تعالی
شوکة الفقر اجمل بالرجل کماله بکسبه الجهاد اقدم انی العجز من مدارا قدر ان ادرک وما الحق عن سر عاشق
اثر الک آن کز خرم در خرابات نوشت اند بشیر بنا یافته و نوشت سرفات تو او بیاد کم دانم مانده فاشق
ذات نوشت در موعظه قال الله تعالی اتقوا الله ولو کو تواسع الصادقین وقال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر وان البر
والکذب فانه یهدی الی الفجور وقال علی علیه السلام لو ورد الکذب فاکذبه الکذب فاکذبه الکذب سوء
لون ضبط الحجی الحظوة وانما الموفق بکلام ربک جوهر لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان یا عودت عاده

آخر مسقت که بنیاد علم از دست ولا امد و زر صفا مردم از دست میون از سر صدق نه زر نیم نفس بکر صدق
ما ما از دست آخر کسی را که عادت و دولت عطا کرده قدر کار بدارد و کار او نشد بقوله رفع مرکز راست ابد بدارد
در عدل و جور قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی صلی الله علیه وسلم اثبات الملک
العدل قال علی علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة وقال الحکم الا وطان حیث یعدل السلطان شعر لا تظلمن اذا
ملکت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم ما ست چون تو و الطلوم منتصب بدعوا علیک و بدان ثم ثم آخر و دران ملک
و زبان ظالمش بیدان بود و دران کرد آید و آن دیدی که ملک با من ظلم کرده ما او فدا بالجرم و اعدد دنیا آخر
در عهد بلوما باشد و جبر است که با بد هر جا باشد در حق علی قال الله تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی قال النبی صلی الله علیه وسلم
یحشر الکرم شعر با همه خلق جهان کو بدان بیشتر بود و لیکن مصدر و حیات زنی که بدی بر چه مردان زنی که بدی بر و صدق
تواضع قال الله تعالی الله یحب من شوی التکبر و قال النبی صلی الله علیه وسلم الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا
العاقبة للمتقین قال النبی صلی الله علیه وسلم التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال علی علیه السلام تکبر علی الناس رأس الذل وقال علی علیه السلام
وصلوات الله تعالی والتواضع من یذل العلی والکبر والاعجاب علی الجاهل جهل الحصون اذا عدت غدا رعاه
دون الفاضل شعر از کبر بار در سر خود مو بکر بجای دست کسی چون زلف بتان نشکنی عادت کن ناسد کن
در امر شوره قال الله تعالی وشاورهم فی الامر وقال النبی صلی الله علیه وسلم استشیروا بذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا وقال علی علیه السلام
المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة نظم الرأی بالمشورة فاستمس مصیر ترسیه او نصیحت جاز مولا تجعل المشورة
غنیمة فان الفائدة للقوم آخر مسلمان را رای و بدان لا کامل عقل چو مشورت با اهل نزد کان در اندیشه کن
قال الله تعالی علیه جوت قال النبی صلی الله علیه وسلم علی یدل صدیقه الله السلام وکان عشر کفاة وقع مرو قال
خیر کم من ترک الدنیا للآخرة والآخرة للدنیا ولکن خیر کم من اخذ منهما وهذه وقال الکفاة قبل الاجتهاد قال علی علیه السلام لا تجالس
ملکا وجبن الملوک نهما و فلکم الدنیا تطلب الشتاء الغنی والتوادد الآخرة فزهد فیها فاق ومن تم استغنی من کل شیء
اسلوا شعر ذات شان تهی جهد اهل مکن علی الذاقت بدیدها آخر خواهی که مبشر خوش بود و کار بر دار با
بسانه کار و بار کم آخر و قناعت کن که در عالم کیمیا بود از قناعت بنت مرسه قال الله تعالی انه ذو الصابرون
اجرهم بغیر حساب قال النبی صلی الله علیه وسلم الصبر امام مرغا قبلک آخر اطلب بالعمل آخر بدیعت مقدم

علم محاورت

بالعدل قامت السموات والارض وقال الملک یبقی ملکا
وما دام عدلا الذی بالعدل قال علی علیه السلام

عدل و جور

شاه

سخن

جو داستان پرده دار جو جید
ملک است که سر بر سر جها باشد

ذو الفقار

تواضع

بخل

مشورت

ندامة من شاور اهل النصیحة
امن من الغیبة

قناعت

صبر

ما طوبی لمن الیسر کافیا ولا
غنی وکل شیء کافیا

دو روزان رسالة فارایا رسول الله الرأی
والسن و سر الفقر و الکذب کاتبین

وقال علی کذب بکلمة
بالعدم قتل الامم
فواحة بلدم

قيمت مرد سير داند كه علم چون وجود شكر است بلبل و مرد صبر شاكر است شعر قال الله تعالى وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها قال الشيخ
خدا الصنوبر قال الله تعالى لعنوا ابن يزيد العبد الا ان ما نعوا بكر الله وقال لئن شكرتم لازيدنكم فيضا وصوبه على اضافة ملكه الله تعالى بنا وابانا
عليه السلام اذا قدرت على عدو ذاته باجل العفو شكرا لقدرتك وقال ايضا العفو ذكره الفتوة لكم كظم تردد على قلب
بين لذة كملوك وبما افضل الناس من فاتح عن رفعة وبين مذلة واضعف من قوة شعر اذا ذات الله تضرب على الصدر
وان تعدو فوطا مدح تمام الحسن الصنوبر طاقة من عبد ابن زيد بالسر تجلى وتركه كشد كه زمانه ملكات العفو كه
فلكت روز كار شيدا كانات او خود كه روز كار آمرز كار آيد زود تى كنى كه بانه نا بادرده صورتها نزا بيند ترك
خشم را فرو خورد ترك ملك زنه ملك تراست صنوبر تا كردن دار كرد تا كوبند هر دو با جنس ملكى و بند ملك كه ستاى
ظلمه هر كه فت الهيه الذى اسرد زنه الهيه الكرى و عقاب الكو ملك بكو بت و كاه او را صنوبر كه شكر تعالى قال الله تعالى
شكرتم از زيدنكم و قال من شكر فانما يشكر لنفسه و من كفر فان الله غنى حميد قال النبى من انعم على حديثه فلم يشكر ما منه ما عليه
و قال الشكر ايمان عليك و ايمانه عليه من شكر الله فانه لم يزل النعمة اذا شكرت و اثبت لها اذا كفرت قال على عليه السلام الصنائع
العقود و الشكر ربه الفتوة و الظاهر بالعفو من يشكر و قال الحكيم ما الذى احسن و ان كان صاحبا لا يدع الرجل ضعيف شعر و لو انه لا
منت شعر و لسانا بالشكر منك الشكر منك الشعر من شكر جون لم كه هر خوف قام شعر بكوش شكر كه بدر زان جون شعر و قال
الله تعالى ما فتح رجل باب المسئلة الا فتح الله عليه باب الفقر نظم ادب جو حسب حق خويش را فرا بيد جه انديشه بود
و ما الوه الا حيث يجعل نفسه و انه لما قون السالكين جاهلا
جنان كه دهد شرف علم قال الله تعالى يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات قال النبى اذا اراد الله بعبد خيرا فقهه
العلم و الهمه الورع شعر فضيلت دو آن بود كه كرن جود بدان بيا ذنه شكر قال الله تعالى فاذكرونى اذكركم قال النبى عليكم
خير من صلاة شعر و الكم من ساوى الشكر و العوام ايمن من سلم الله عليه لك الفتوة و قد يكون من المشهور الا الا
رفق سنك قال الله تعالى فما جعلنا من امة الا لنبلوهم ولكن خطابه الفتوة الكبرى قال النبى الموسون صنفون قوتون كالجبل الا تحرك
اعاده و ان اصح على صخرة استيلم شعر بقول الله الفضل الله يؤتيه من يشاء و ان الله ذو الفضل العظيم و قال الله تعالى و ان الفتوة
فلها و اظهر سقوط جدار شعر هر شخص رخنه بابد بكار بنزد بر آيد سر و اح ما نه قال الله تعالى و ان الفتوة
فلها اساء بهم قال النبى فهو ازل مستعلا اولى من فخره اسلم شعر ما الفخر الحلم ازيم و انا على الذى سوى الفخر مستعلى
خويش تن كم جو كى مزه خاك تو آتش بلاد قال الله تعالى ما لكم من قسامهم معلمتم عالمون الدنيا شعر و ليس الشرف

نزع مراسلك فاذا انتفاع به قال النبي صلى الله عليه وآله ان الله اذا اراد بعباد خيرا استعمرهم قبل آجالهم يذهب عنهم كل ريب
وانه كم من مغتر بصحة نفسه وآن نزل به موت فيموت وآن سهم كرنج دهنه وخرنت قال ارسطاطاليس
قدرت مقدرت وانعم مرتبت قال النبي واتقوا ظلم من لا يجد عليه ناصرا قال ارسطاطاليس
بحق ذلك الرد وما الفقر الا ما لم تزل به قال النبي ان الله تبارك وتعالى يقول وعزتي وجلالي لا اجمع على عبدي
الفقر من خوف وولد ما لم يطلبوا قال النبي ذل من يطلب الذل بالعز وعلى الله الذي يطلب الذل قال ارسطاطاليس
كان الناطق من قاعدة كان الذل الباقي قال النبي واذا كان الناطق هادرا اب يجيد نظر في
مطالبات عن جيد مركب على ذكر آن مناسب بود آنچه عادت نظر ما اكون بامر تقسيم الله عليه الله قد بالم اشهم وعلى
من الرجع وكل اذا اصطبر ذلك بقدار ما تعلق الناطق من الرجع بيشتر از بعقل است و نيز از حضرت رسول در آيه حضرت
آنكه جديد از آن بادي كه شود نظت كه حضرت رسول روزي منكر بود و از غايت تفكر تغير در شيوه او ظاهر و مجيب اين ايجاب
عمال آن نزد سبب آن از سؤال كنند او بود و از خواص منبر چنان آمد و بعلت عادت ما نكوت بار رسول الله شنيدم كه در وقت ذكر
چون آيه تطلع علم باشد و از طلب ايا فوائد مخبر انعوة كذر آبي مبارك نبود چنين بار من او را در ايام رهايت شد تغير بعاد
آنرا بكار چه چون سبب شده با نم بد و كه در رسول نيز تبسم كرد و بسط عليه نور بيدا شد و فرمود كه آن آثار اسباب
تزال الطعام او به بنا كه لند و چنين نظت كه روزي اعرابي بخدمت آنحضرت آمد و گفت هلكت يا رسول الله حضرت
فرمود چرا افتاد كفت واقعت واقعة لعلها رسول و فرمود اعتق رقبة گفت وامرأة ملك الا رقبتي رسول الله حضرت
تشبه مسكينا او اطعم كفت اليس فقير على الطعام اهل حضرت فرمود هم شتر من حنا مين اجوايد گفت ما وحق فيك
رسول فرمود آوتي بتمر از تمر خوابيده دانند و فرمود بدر بنان تصدق كن گفت وامرأة الله بيت اقتر من رسول
و آنرا حضرت دادنا نقصر مال بخود كند و فرمود بيرون بلكه و اطعم زاهد دهم نيز نظت كه روزي اعرابي
در بهشت نزد آن پيرزن فرياد بر آورد كه يا رسول الله كنا مسيرزان حيث رسول تبسم كرد و گفت ما سعي قلبي انا
انشاء فعلنا من ابكار اعرابي الزنا بيتي حقتعالي هر اعرابي كه اند در بهشت ربيه بهشت خوند اند و قال الله تعالى
ولا اقول الاحطاد قال النبي عليه السلام ايما عجوز هما الانسان من حقد العوسد قال النبي عليه السلام اذا خلوتم النساء
فلا يموت من واحدهن وانكونوا بالحلل الذي يلبسوا طين كويند سه بيط در بهشت بود و خلط نمود و سه نيز فرمود انا كل

علم جماد و مدبر و مطالبات

كويند شخصي بيت ناظر رفته كفت اكر خواجه
در دين خلل باشد كفت نه كفت اكر قدرت
بالان انشاء الله كفت باشد فقيه كفت اكر قدرت
و قوه سر قدرت كفت كه كفت اكر سر بيا ساخته
كفت اكر از خير كه وحشت سازد و در سر نيز
چون باشد كفت نميكند كفت آن نيز هم

المقروه سر بيد سبب كفت اطلب ايها المسلم بهره تبسم كرد كويند شخصي در بكر بايت على عليه السلام بود كفت اين شخص
آن من بايد تو معلم شدم على عليه السلام فرمود اقرة الشعر و اضرب بالله كويند شخصي بيش آمد و كفت مرا مصيبت
سال افسون كفت اكر شخص كه سفيد و زرد و قبر كند اما صوز بيانداده كه سفيد بكر هالك بدنيا كه بر چنين شخصي آيد
كويك بتر بايت باش شوي آمر نكفت بتر بايم افسون كفت چرا كفت از هر اكه و شتر و الملم كه در لوش
فاده اند و سنك ما خاذ افسون بخند و آنرا اطلاع داد كويند سلطان محمود غزنوي روزي بر غضب بود چنانكه بيك
او نفاث كه بيش از دود و لطاك مر بر آمد و سر بر زمين فاده و كفت قامت تا من لازم ابن آسام جهانم و ام كه
نام حضرت چيست سلطان كفت بر خيز و آكه محمود و لطاك كفت اين لقب نام چيست سلطان كفت به غلط شد كويند لك
ايام هرون الرشيد دعوي چه بر يكدر هرون آنرا طلب داشت و كفت چه دعوي كردي كفت پيغمبر كفت معجزه پيغمبر
هر چه خواهي بود كفت عصا بخود را بينداز تا مار شود متحير كفت عصا و من دفع مار شود كه تو بود تا ريم الاول كفت
هيچ اكه نبود كه هرون كفت اين جماعت از نزد شهر نيست كفت و اسر زهر نيست هرون كفت هيچ ساعت خواهند كفت
زهر انسان عقل با عالم قدرة شراه ما و بند شما با من سر زهر نيكند هرون بخند بود و كفت شايد بود طرايف كفت
آنرا تو بر ياد نظر و نود كويند در نيشابور خاطي بود بزرگ خود حاكم خاست تحيت او كه سبات او كند روزي
او جامه او بند و انجا صرف شد بقدر كرده او آن شهر از شيوه خاطر او خاطر اطلاع داشت جامه را بآن داد تا بدزد خاطر
طلب كه بيد بدزد بيش او آورد چون اجتماع او بيخاه نيز كه كفت اين خبر اينند و چه حكم كند خاطر كفت آن
امير مردي تمام بوم و شايد بسيار هر چند جمع بكرد بر آنكه بيند نه اكه بيند و آنرا سبات كرد كويند ابو العتاهيه
از خانه بيرون مي آمد بيش طبيب رود دختري داشت خوبرو سال از وي بكه ما هر روا كفت بيش طبيب كو در رفت بيا
سكات مي كفت با اب لو تعبد الاسع و ابصر و لا يعيش فلان شيئا ابو العتاهيه سخن او بشنيد چند روز رفت چون
اعضاء بدان كشيد طبيب آنرا طلب است و از سبب نظت سؤال كرد ابو العتاهيه سوره ضحى را بر او طبيب خواند و بالكه در عقل
جاي بود در قرآن انعام زود كويند زنه شوهر خود را خانه برد و كفت او دين است من زنه جوانم و بيش از اين نميتوانم
صبر بي آو الطلاق و مدتي از شوهر پرسيد كه تا الوجيت كفتا زن و لنا از وي ميكو بار كه بيا بر عين ساعت چون سنك
و در سه قرن فاضل مرد نظر نيز نوك كفت اكر تا زه بچه كلوخ كه در ميان خانه و نه از آن اند مد كويند زن بيش تا من ساخته

وگفت شاید و انا من ترا بر آب دو چشم مهر مجوی این سامد خود داد میگوید بصلیه بارک باشد مجوی تو و مرد و زنان
گرد ناموس مرد نظر بود آن گرد بیرون گرد و گفت از خواتون مرجان بارک او میگوید و مرجان ستیر تو هیچ بی
مهر پس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از خلق سؤال کرد که زن البیر را چه نام بود و اعطا آنرا مزخرف خواند سر تو
او آورده گفت بار غزوه بوقت قدمت ما سر نزدیم چه عاوند بزیر آمد و کسی از دیر سید که مولا هر کت عرض کرد خواهد
کندم از دیر سید گویند شاعری در مسجد بی خبر از کار رفته و بتصور آمد چون آنرا بالمال بدیخود در روی بیاد انداخت
گفت ابه ادب نشنیده که در مسجد خون نباید انداخت آورد گفت ابی قرزی خواهد که از خواه اخراجات شاه و گفت ای
نشنیده که بیوفا و الهجو زفیه گویند شخصی بیت انشد بدست رفت و گفت ای مولانا طاق زن قلبی کرده بلکه کرد بیت
یا آن زنان دم از مطلق باشد تهیه این چیست و اعتقاد کنند از بیرون و آورده گویند وقتی مؤذنه را دید که بالای مسجد
و بعد بعلاز و پرسیدند که بر اسب دیگر است بخوام بلائم آوازه تا بالجمله سر دعوت میکند آوازه و خوشتر گویند
زن چنین صادق رفت نار را آنرا کتابه فتاد چون بشتر فرو بود از زنه یا بی جلد شد زن از آن حرکت عقل شد خود را
ساخت بعد از زلفه با خود آمد و از فتاد پرسید که ترا چه ساخت فتاد گفت بوی آنکه گفت بلا بدیک بلا این چه زن و بیخ فتاد گفت
اعتقاد چه کردم یا دوست خود سر دو زنان شاگرد باقه صلح از بیت گویند فقیر و سرایه افتاده در بیابان بجوی
بتعداد رفت مرد باد کرد آمدند و پرسیدند ما را چه بیت گفت چون بیت بسیار این رسید اما حاقه بیت بود گویند مسعود
مشغول بود روزی خواست تا علم جمع شود آن علم گفت سایه خواهد تا خواهان بلند نظر و گفتند ان ابیکر بیله چرا چنین
شکر الله بیاذ مسعود بیت گفت چون نظر بر سینه ایشان بیاندازه و مادرم بایدم میاید نظم گفت چون تک چون نظر
باقی ندارد از بیرون باز بیکی گویند که علی چون بر بعد مفتوح در نکاح آورد و خواست که صاحبت باشد پر دانه بدیه
رسید گفت خصم است فرمان التوبه علی گفت سابق الجبل حسن الماء قبل و من علم و دن الرشد جابه و قبل القضا
لقوان سال الرشید عصا ذا ابی سورة فاستنظا فاستوی فقد سر ابلها و قال ایا الخلافا فاجابا قبل انه بات بین عارضین
لطیف باسمه بشکل بیدها علیه خوی و سلم الیه بیوان العلما استکره فقال الاخری نحن شرکاء فی الملک فقال الاول انا
مالک ان اخرج من هشام ابن عروه من ابیه عن عائشه انه قال لها اصابت الجاهلیه اربعا فالنکاح و اخذه بیدها جاهلیه
حدثنا الاخرج بحیه بن ابن مسعود من ابیه قال للعبد لا تخذ و لا تشاه و قبل ترسل من هدوا الجزیه من مراتب

الیک

فن دو بهار زمان الدهر بهار
از شاه اول در علوم مشهور
دو تاریخ

قبل کرده

قبل انما تبلیغ الله ما لا تاشبه فلما تجوز بالا بیا الا سته الکبد و قبل حتی یحول علی حتی یذاق الکعبة ذو فقا
عایشة انما قالت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت الا العفو و العافیة قال الهاول و الطوق حین ابد طالب قبل الحکیم ابا الوفاء
لا کل قال امر بقدر فاذا اشتهی و اما من لم یجد زاد و جد قبل زر جل الحاج ابن یوسف بالنکاح التوبة الحجة قال الحاج
ان اتم رؤیاک تا خلط اکثر قبل تزوج حلیلة ضرات لیدا الزنا فجاء من قال الرجل الصبر لما و شاهد الجلد لیل
علی الصبا لک فاسرها الوی قبل انه انزل تعالی بیوت باسطر حال الرجل الحجة اذا بیر و ذنب صدیق احد مانک و الحضور

قبل انما جاء ملائکة الموت قال له ما حجر قد قال السلام ثبت و کان ابن بدیه هذا قال الح هذا قال السلام اسم الله قال لیت
بل انت ابی بنی فضل الموت و استکاره قبل امر بابا هنک جل قال لیما الامر ابی لیک حرمة قال و ما هی قال ابه جاریا
قال ساء ابوک بالسب سبی کم ناسم ابه فضله الاخوت و عاشر قبل ان فرزدق کان سول لخت شرخه الجهر و هنه و کان
یلعبون هنالک فاراد ان یوقظهم سعوا الفرایل الاولاد ما تم حدة الشیرة ما قوا کانه العام الاولی بیا فصار الاخر بحمادی
کان ابن سابر قام ذه سجد علی کم خرج متجرا له فاصبه قال ان من شیء الا یسبح بحمده و صنع صلوة و قبل کان اولیا
فی رمضان بلیا فصیل الیا فاطر رمضان قال سعد قال کلوا من فوه اذا افتحت ان اوت قبل لک اطلع و قبل الحسن الله
کان سول و قبل و بصر به و قال اللهم اجلس بالتوبة و اجلس بالطهر قبل گویند زنه شوهر خود را بیاسایی رو و گفت مادر ایک
زن بدین بند بن بساه تا ما گفت لخت زند و شهود است آما بدین ظلم زن گفت بند و آت بازن از راه بیت معاملگی
ما خت با مرد گفت دیرست آما بدین بودیم و ندانستیم گویند در زن شب در بی وقت با شوهر از آنکه زن و گفت ایجاب کار
مرد گفت چرا از برای زن خود شلوار سرخ نخریدی با خیال گفت ای عزیز ترا این چه کار مرد گفت لب با خیال نشنیده
اللهم بحق الطلب و السلم فن تبیه و سیم از علوم حادیث علم تواریخ و سیر و حدیث بن دو علم اند که مخصوص گشته اما
دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دیگر مخصوص بکیفیت احوال طوایف و ملک اما بنا را کلیه شیوه مجموع را تواریخ
و سیر را دریک سلک کشته ما نیز بر ما مه مستوی عود و را بهم ایراد کردیم و مقصود از این دو علم بیدا و اعتبار است اعتبار
و اخبار الاولوا الابصار بدانند که این حسن و مال نیز زنان مبارد و سرور بشارت و کار است اما در
رسول بیاید
تاریخ دلیر بنا بنده و بوفت محبوبه با نجم و حدوث مکر و مجیم و محقق ما آنکه زنه بند و زنه ملت با نجب شوهر
زیت نه هند و آنرا سر تا بر بنا ابدی و سر سعادت سر و بنی بحکم انا الی و حدیث بیه کن حدیثا لان رجل بالا

فن دو بهار زمان الدهر بهار
از شاه اول در علوم مشهور
دو تاریخ

مشهور بود
موی وجود و از انه خود تا ربیاست بود
شمس میگوید دگر چون ساعدیت و سلام
تیر ماتم نو و تاریخ
ظریف بود

قال لا تؤن تبنیا الذی مد خوفه الحلة
لا یسبح الکز من حلاه ع

وقیل تصرف من موسی و عیسی علیهما السلام تا کان
عیسی یحیی و موسی شاید کان عیسی یحیی الناس
الحد دو موسی نبوت بعد ربین ستر و اهل
مرتبا اسلام

مرد و بنت خرب فتنه و از دو بنگ و قال طبیب
بیمار خود بن کنا ناه سوخت طبیب گفت طبیب گو
از دکت و اشکم در بیکند و علاج جنم میکنیم گفت
اسم ولکن خواستم چشت روشن کنم تا چون
بیمار بود گویند

نام خود را بذکر جمال ثنا و تزکیه نفس دارند و من الله التوفیق و الهدایة بالصراط الحق و الطریق بود باشد در هیچ باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی

باب اول در تواریخ و سیر شاهنامه انبیا و اولیا و ملوک از ابو البشر آدم صفی الله الی نبینا محمد و علیهما السلام و علی آله

ایزد تعالی و تقدس چون بیکسال از عمارت ایزد تعالی نظام عالم تمام گرد و روح او در پیوست بنا صاحب اقوار ملکوت مخاطب

اسرار لاهوت ساخته گرد بود چون خود را بمرتبه طاعت و معبودش بافت استعمال کرد بدید بآمد و بجمله

فرشتگان بر وی شاد آن را با قوام عظیم و اکرام و تبجیل انعام مخصوص و موعود دار الملک او بیت و هدیه السلام سر بر امر

او کرد تا او بر وفق از مار و حلاق اقدار حیات تحریر من انما الاقدار گرد و بر نهال آن نفس تلاعین رأت و الاذن سمعت

دل و حشا و کرم شود و آدم چون چند ماه باستقاء اقوال ملائکه در پلمز جنت بنازد و نعمت بیاسود و قضا با شاع

بر وطایت و مستولیک و آن را بحلال از شاهد اقوال موجب گردانید و چنانکه بر از ارادات حضرت کبریا و حجرات

عالم بالا هیچ باد نا ورد و روح اگر آنجا بلغت شرکت کرد انجا فارت اه اوفی تطهیر سبب و عنزل و نشر کیجود

خلقت الجن و الانس الا لیعبدون صوتی و عبادت فوت شد و در مدة اند جاعل فی الارض خلیفة خلق نوید بیارند

و تقدیر کم ذا قوا ما مه الحجة آن را بخورد کنند پس فرمود نا او بنا بر آمده مسترة قالوا سبحانک لا علم لنا

بیرون آمد و کو بند و نزد آمد بود بیفتم ساعت پنجم بنا ساه که ایشان بر زبان آمد آدم بر بن هدا فاد و حوا جدید

کذ و آدم در سر اندیب بر سر کوه جبل و نزاد بود و حوا در جده نزول کرد بر مقام جبرئیل بر او نمود تا بلک کبار ایشان

او برد و انواع و حصاد و طرح و ملح او بیاموخت و در حضور و بایات چنانکه سد سال بر سر اندیب نشسته

و بگریست چنانکه از آب چشم او در دهان بسیار از لطافت بر نهیل سار و ساه گرد بر آمد پس جبرئیل نازل شد و ساعت

در دو بر سر اندیب و میکو بآدم را بگیر از من بدست خود ترا بیاوردم و مسجد و شکان کرا بنده و در زمین خلیفه خود ساختم

چندین نالد و گریه توان چیست آدم گفت چون نکیم که از آن نماز و نعمت بدین بنازد و نعمت نادانم و نا فرمانی کردم جبرئیل گفت

اکنون وقت آن آمد که توبه تراحق قبول کند و این کلمات را تعلیم داد که سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک

و لا اله غیرک و چون این کلمات را آدم بخواند حق تعالی توبه او قبول کرد و موقوف تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه آدم

از شادی در کوه بر افتاد و سه سال بگریست و حق تعالی بجبرئیل فرمود تا آب آب کلی و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در سنه

تواریخ مذکور است که آدم گفت الهی و اگر آن بنده حق تو بسد که من گفت و گریستن بنفشه بدار رسید که من گفت حق تو آن بود که

و اگر نه هست خدا صبد که من گفت بار بچون چنین است با مرگ روم و سوگند مرا که خواهم چون این بگفت حق تعالی

او قبول کرد و پس آدم روی بسیاحت نهاد و میگرد بیابان نهاد و میگرد بیابان بطلب رسید و آنجا حوا را یافت و از حق تعالی رجا کرد

ارام جای سازد همچو قصر بهشت حق تعالی آنجا خانه بدید که سکان ایل و صحرا بیافت و آن را بیت المعمور نام نهاد و همچنین

آن خانه را آدم تعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدة آنجا اقامت نمود و بعد از آن بهند و سنان رفت و آنجا ساکن شد و سیصد سال

بتیارت عمارت بر آمد چون عمر او بهزار سال رسید و هول فصد و بیست سال بار شد دانست که وقت رحلت است نزد بنا

خود را سیم کرد و گفت او حق بیات کرد شیث و سیو و طیبه بر ساخت و پیغمبر خاتمان و بشارت و قبول کرد ندا آدم بهشت و ولادت

روز بار بود و بعد از آن بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را بشیث فرستاد و فرمود تا آن را بشوید و کفن کند و نماز گذارد

و دفن کند و در حضور ملائکه قوایح آمد که چون ایزد تعالی اختیار بر آدم را نزد بی عمد الست بر کم سوره و بیت گرد

بر آدم و من میگرد و آدم از احوال مرگ و بی پرسید چون کرده انبیا را بر و من کرد و کل انبیا زاد بدکه از نهال خود

بهشت اخاخته و قطرات بر رخسار او و فاه شده آدم از حضرت عزت سوال کرد که این چه کسرات حق تعالی فرمود او را داد گفت

عمر او چه مقدار است حق تعالی فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خود شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم بر نصد و چهل سال

رسید عزرائیل خواست تا قبض روح او کند آدم گفت وا خواجه تعالی وعده داده است عمر تو هزار سال است هنوز شصت سال

مانده است خطایع عزرائیل که آن شصت سال عمر دیگر او بخشیدم با او گفت و او از بنی خبر نیست حق تعالی آن را شصت سال دیگر

عمر داد و رسم گواه گرفتن بر دو انبیا و عقد عهود و اجماعات و عقود آن وقت از آنجا پیدا بود و حوا بعد از آدم بهشتاد سال دیگر

زنده بود و هول هفت سال چون تا جاریه بقا پیوست شیث آن را در پهلوی آدم دفن کرد و در مکه آدم خلوت کرد تا آنکه بر آمد که

در سر اندیب است و حق گفتند در مکه ابو قبیس است و گفتند در مکه کوه نوح و بیشتر از آمد و بلوغان استخوان ابنا و از آن

بود و با خود داشت بعد از بلوغان در بیت المقدس دفن کردند و حق گویند در نجف دفن کرد آنجا که امیر المؤمنین علی

مدفون است و چون آدم در گذشت فرزندان او بچهل هزار رسید بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت هزار

علیه السلام بکم و بیست تن بدیع ملک و خدمت شغول شد و ثابت اسلام آدم بطاعت و خدمت ساده قیام می نمودند

در بهشت بین اقوال آدم که او پیغمبر بود و آن سه و چهار کتاب حق تعالی با نبیا فرستاد و بخاتم بر نازل شد

ملکی از الهی بطبع و ساعت صحیفه نازل شد و تواسیا شا اظهار کرد و آن را نانا و تانون خواند و آن را ثابت

و در قصص آمده و اند که مرشیل از آنکه تا بیل هابیل
کشته و فرزندان تا بیل سه هزار بوده اند

علم تواریخ

فرزندان آدم زیرکتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات بجایه و ریاضت مشغول بودی و
سیر بسیر به و اخلاق حمیده و خلاق ستوده معاشرت و تدبیر بمباشرت و اساس ترک و تجرید و تکمیل طهارت ظاهر و باطن
آن ظاهر شد و گویند آمت و حوش و بلوط را دانش باشد تدبیر و با انکه پاسنا و اداد آدم بود و منوش بود هر کرا از ادا
آن هیچ خلل نرسید و عمر آن بقا تاریخ آنکه آدم که او پیر بطها بن آدم است و اصحاب تحصیل بر قول او رسیده اند و او منوش
اوقات در کار بودی چون عمرش بنهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در وجود بدید بلوغ را که فاضلترین فرزندان او
بود و بهمی خود کرد باید در پاسنا و اداد آدم را بجان تفویض کرد باید و زمام امور سیاست در قبضه قدرت او نهاد او نیز بجای
انوش اورا در پهلوی آدم دفن کرد و خود بجای پدر نشست و از مناهج اعتماد بدیر بحوجه تمام خود نمود تا بسیصد و نود
عمرش بنهصد و چهار سال رسید پسر بزرگ خود قینان را وصی خود کرد باید قینان بر سر تربت خود بنشست و بر سر مسند
قوم بر خود و پنج سال حکم کرد تا عمرش بنهصد سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت او بستد و
کرد مهلائیل چون بجای پدر نشست اکثر بنی آدم در رنج بودند از اطاعت حق کرد باید و خود را اولاد شبث بر بنی
آدم خود سد باکرد و قابیل با برکبندم او ساخت و بیشتر او کوید که شهر ساخته بود و باد بنی آدم در رنجها
بیشمار بود چون عمر او بنهصد و بیست سال رسید پسر خود یرد را وصی خود کرد باید و بجوار حق پیوست و بر تربت
فرزندان بسیار شد و در عهد او بنی آدم جمیع اطراف بسیط زمین فرا گرفتند و او کرامات و معجزات بدید آمد و طریقه شریعت
از آنوقت مباشد و بیوت عمر او بنهصد و شصت و دو سال رسید انوش را که از آدم پسر خواند وصی خود کرد باید و
بدار بقا پیوست و انوش فرزندان و مهلائیل و پیرو و پیغمبر بودند پس آدم بر سر تربت آمد و قیام نمود و قیام نمود و اوصاف الکرم
و خلق را از تربت پرسش کرد و اولاد قابیل را که پشت فرزندان او زنان و در معصور کرد باید و آدم را که در جهان رسم عزا
و عهد عقاد او بود و خطاب تعالیه بتعالیه تاریخ ادیب و ادب آورد و الفرعلم و ادب و سایر حادثه و حکم از زمان
شد و از اولاد الملک و رسالهم است خواند و گویند که در سالی بسیار کتب بدو نازل شد و اسطیر که اسناد حکما
اطلاعات شاکرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرق الهی از کرد و نکرد مالا بیند و از اهل حق اطاعت
کلی کرده متوجه مبدا حقیقی کرد بنا از دار فنا بدار الملک بقا پیوسته و این نص صحیح و اند بر نبوت جاودانه خواب
ای دوست بیش از و اکثر زند که خواهم که آمد پس از جهان بود و بحق کشت بیش از ها و در خبر آمده است که از آدم

فرزند

فرزند شد و صحف در طوبات و مات یافت داد هدی و کرا حمالا از فرزندی در صحف بنیم را تحمد کند تا مکر و سلام
خبر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد و حمالا از فرزندی داد و نوح علیه السلام چون بده سال رسید تا
صحنه باد کرد فرزند و منی آن بدانست نوح علیه السلام بفرزند و سال برد و کرد بعاد بر خلاف شد و گفت الهی و ما کرد و فرمان
دادم و اندوه من بنا برآمد که خاسم و اعلی بود که پیوسته ترا ساده کند و طوق اعلا و کلی تعلیم کرد چون بیاز شد و گفت
هنوز با بلاک خواهم فرزند ترا زنده صاحب بدر دام نوا مصنف و آثار تسبیح کن و اخاه و مال تا ترا و لجوة آمد بی غم آن
اگر بدآمد بنا آمد بی کلمت تا زبانی خود کم چه بلکه تا خیار قات پس آدم بر سر بنهصد هزار بار تسبیح کرد و دعا کرد
تا حق تعالی از لجوة آمد بی شد از حق تعالی و تقدس مع ما بیان آرا امات کرد و آنرا بیرانید در سال آنه کرد و بکم و رضا
علما از آن باسان بر داد و صنوز زنده است و خواهد بود و اینچه حق تعالی خبر بود و نخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی
الارض الا ما شاء الله اشاره بدو است و متوسلم را حق تعالی بعد بشد و بعد از آن بجای او بنشست و چون بسلوک
مشغول گشت و آدم فرزندان بسیار شدند چنانکه عدد ایشان منحصر نبود و در عهد آدم از ملک نام نماد و تربیت و ارشاد او میکرد و در سال چون خود او
عمر خود کرد باید و بعد از آن نود سال بکم زیست و بدار بقا رحلت نمود پس ملک بجای او بنشست و بر مسند او بجای
خود بکرد و از تربت پرستیدن باز مباشت چون عمرش بنهصد و هشتاد سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علیه السلام
و بعد از آن پسر او بود بجای او بنشست و از بعد آنکه عباس روایت کرده است چون عمر او بچهار صد و هشتاد سال رسید تعالی
آنرا رسالت داد و بکافه خلق فرستاد چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا و سدار نصد و چهار سال چنانکه خالد و حوا
هم الف سنه آخر بن ماه در ولایت صد و بیست سال طوفانی دعوت کرد و در آنچه بر فرزندان بدر کرد و بند و در آنچه بر فرزندان
بسوزد و نجاتکار و از آنچه بر فرزند کرد و در آن جمله قول کرد و کفت خدا با ایشان را مطابقت بخش و ایشان تا بود و سد و الف و علامه او
عالم بسوزند که هر زندیک کرد ایشان بدو بر سید بنزع و بر بند و آنرا بدر سوزند و بکشتند ایشان و در نوح کو صاحب رضا
بدو کرد و دستول الفقا بکرد و اگر ایشان زنده بدو بعن رسیت کند با خاسانه و بجای رسید و کسر بر علما تا بدر سر خدای با بالید
بر تخت الله و علی الارض بالکافر بر بجا با بر دو خلد ما آنرا استحاب کرد باید و فرمود بر تخت سلح بنشاند تا چون بر زیر شود و ملی ایشان را
که از نوح سه رات که مدت جمیل الایشان را ملاطبت سه در تخت سلح بجمال الام بنشود بر بر بنهان نشاند و ایشان را از آن بعد اخبر

ایشان گفتند نوح تو مارا نه از تو بدان تا ما نشنوانی ان کنت من الصادقین چون در خاطر نوح شد خاموش شد و عالم بدو دیگر گردید
در خاطر او امر و ان آن کنت نبشته که من از تو بیزارم و عالم خاموش گردید نوح با قوم خود سخن گفت مشغول شد و آن قوم بدو خندیدند و
میان شدند تا گفتند ای نوح بدرستی که بدرستی که از تو بیزاریم و در میان شما نیز و بر طبیعت ما نیز بیزاری بعد از ایمان و شدت
از برای آن میان و طبقه بعد از برای او و ماه سیم نوح چون دانست که مذاب شد و گفت نشست و نیز دیگر از برای الله و بیکی بدایمان آورده
در کشتی نشستند و نوح او با یک پسر او کنعان نام و چند زنان او و هالک گردند در یک زمین که بر سر پهن نوشتی و سر پهن نوشتی
از آسمان بارید و از زمین جوشید تا که زمین قوم و نیز فضا ابواب السماء بماء منهمر فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و تفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر
تا ساق قوم و سر کشتی سر آب باد و موجها و زمین بر بود ندند هلاک شدند و کشتی بعد از شش ماه و هم بر آب بود
و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا مسجد ساخت که آنرا قریة الثمانین خوانند و گویند دل بهم که در بنا ساختند آن بود و آن
هشتاد تن سر پسر نوح بودند با او و آن شب و در صحیفه آن شب و پانصد جان شما آن نوح نیز با نوح بودند بعد از نوح تا هلاک
و نوح با این تدبیر باند و احساب بنی آدم بعد از نوح همان نوح است از ابراهیم تا آدم تا نوح خوانند و او بعد از نوح تا آدم دویست و هشتاد
سال زنده بود و دویست و سیصد و پنجاه سال دویست و هشتاد سال در دویست و چهل سال آبادان شد و گویند و آن شاید رسید
و عمر او بروایتی هزار و پنجاه سال بود و بروایتی هزار و دویست سال
چون از طوفان بود و بعد از نوح بود و در سیصد و پنجاه سال بود و گفتند و گفتند هود و علی نبینا و علیه السلام پسر صالح ابن ارفخشد بن
سام بود و از نوح تا هود پنجم بود و بگویند قوم آنرا عاد و ثمود عاد و ثمود نیز خوانند و الی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الهه غیره افلا تتقون ایشان را
اصنام خوانند و گفتند ما امروز نه ساخته و ما الطغیان سر الکاذبین هود گفت با قوم خود که ما خاصه و کلی بیوان بر سر جاهلیت
رسالت و ما اکم ناصح امین ایشان گفتند و در میان ما زیاده شده و تو بر کجا زیاده و ما را از دست بجاهلیت ما منع می کنی
گفت ما و عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم آیا تعجب کردید که ما ذکر و آگاه از جهل شما بر سر قوم و نزد شما آمد و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زیاده کرد در خلق و بسط فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون
و قرار گرفتن اسلام بود و گفتند یا هود ما چنانیم و ما من بایک الفسادین و ما نیز با تو نیستیم و گرایم و ما نیز با تو نیستیم
با کم و بیان ما هلاکتم هود قال قد وقع علیکم من ربکم رجس و رجز و بگمان بر شما آمد و آمد نیست ما ان تدعونی اسمیتموها انتم و آباؤکم
ما انزل الله بها من سلطان و نیست ما بر شما حجت و برهان و بر شما آمد و آمد نیست ما ان تدعونی اسمیتموها انتم و آباؤکم
بنی ملک شما بیند که ایمان او و آنرا صاعقه افتاد آنرا و آمد که من بر شما و رغبت از طاعت خود کردام و اگر ایمان و بگرویدند
امتناع کنی تا سکار که چنانکه قوم ما از دیگر ذلک الا خبیث من الحق الا بما هم اذن الله و ترک و هجر و بلا ابراهیم
علیه سوزنا معقول قوم چون در سخن از تو بگذرد و طاقت و وقت که بلا نیز شما بگذرد بر کار شما و آنچه شما و میشدن

دیگر نبود و صالح هزار و هفتصد و بود چنانکه قوم آنرا بجهت داد و ایشان را بجهاد حتی موت که و گفت ای قوم اعبدوا الله ما لکم من الهه غیره
انشاکم و استعمرکم فیها و استغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بتوحید الله و التفات نکردند و گفتند ای صالح ما را بود و عالم
قد کنت فینا مرجوا قبل هذا ایشان چه بر ما پرستیدند از پدران چنانکه قوم ما ایشان حاجت کرد تا صالح قالت یا صالح
ما جئتنا بآیة کما ارسل الاولون ما نیز بر تو صالح ما بر تو آیه عذاب بدید که چه سود بدی نداشت تا ما قوم بیچه ظلم یا ده
هلاک کرد چنانکه قوم نوح و ثمود تا ما ظالمین ظلموا انفسهم فاخذهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین دیده و صالح دویست و هشتاد سال بود و بعد
صد سال از نبوت تا صالح یا صد سال بود و بگفتند صالح چون بود دیگر نبود ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و او در عهد نمرود بود
و گویند که نمرود ابراهیم را و نیز که در سال که در چهل و یا که در بابل و هالک بود و بدست او باشد و نمرود حکم کرد که هر مرد
زن بر کرد آن سال بود و آید هلاک کند و مادر شما زن مرد و آنرا در چاه زیان کرد که از آنکه گوئی ایمان فرو بود و بر
آنها قوم و آنرا شب بیاید و دفع کرد بیچه دو سالت تا قوم قصه گویند بهتر او لحم و شب بیچه دو بیچه که دیگر نهاد
بیرون بیاید که زمین تر آمد تا آن زمین و مرد و بدانند سال رسید و نهاد مرد بنزد آمد ابراهیم گفت ای خواهند سبک بیاید
گفت خداوند بدیدم که یک بود و گفت خداوند و گفت یک آنرا خداوند بنزد ابراهیم گفت ای مادر از زن ما طرب نداشتم چون
سران خداوند بدیدم که سر سالها خداوند گمانی که ایشان شیخ و قضا و آمد که بود و مرد و بر کار خود الملک و جبانه او شغل
او و جنایت بود که مادر بدید او و بیامد و او را از امام بود و نزد امام چون از نظر مرد آمد شب بود سازنده بدید بود شغل
دین ساز و الکسب که آن رویت نشاید باید که تعبیر و نزد الب و زنا نیاید چون جلاد زنا ساز نابد بدست شد از ابراهیم گفت
لا اخاف الهه چون باز آن شب گذشت مادر آمد ابراهیم خطر حال او و بنا بر رسید و بر کوکب و شب بعد آن او و نزد رسید
ماه از بر و سیاه او و عجاب و نشان ابراهیم گفت هذا ربی هذا ربی و گوئی من الخطاء الشاهد چون سوخته گشته افلا یظهر چون
کرد ابراهیم گفت هذا ربی هذا ربی چون اینه بر دید بر دل او در گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین ابراهیم بعبادت حق مشغول شد و آن را که عم باید بود و ابت پرستی منع کرد و بگفت ای ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر
بنی ملک شما بیند که زبان او و آنرا صاعقه افتاد آنرا و آمد که من بر شما و رغبت از طاعت خود کردام و اگر ایمان و بگرویدند
امتناع کنی تا سکار که چنانکه قوم ما از دیگر ذلک الا خبیث من الحق الا بما هم اذن الله و ترک و هجر و بلا ابراهیم

در وجود آمد گویند مهمل یعقوب بسال نزد یعقوب و قوة و شوکت و جمع ثروت داشت و اهل بیت داشت و اهل بیت داشت و اهل بیت داشت
منها زنان او با فند و او با ایشان بود در مزرعه بود و در البیت داشت و گفت و ایشان گرد او گرد گشت آمدند و گفت ای پدر
چیزی من آرد و هم آنچه تا آنرا بتوت و ملک و صد بهر چون آن سخن شنید ناوک صد آمد بیرون رفت یعقوب
که اگر سید رود مهمل زنده و قیمت است بنه مهد کند و پیش پدر رود بهر او زنده و انه هر کوشند و بکرت و آنرا زیان کرد
اسحق بود بنا و هیچ سخن نگفت اسحق چون بود زیان شنید بدانست که مهمل آمده است و ما گرد تا خوانده بیرون و یاد
یاد زنده زیان و زنان او و مد و انزل زیان تا دل کرده و مهمل بسیار آمد و مهمل کرد و آنرا زیان کرد و بیرون
آورد اسحق پرسید که این زیان کرد آورد و مهمل گفت من اسحق آنچه و خلیدی یعقوب بر مهمل چون رحمت یعقوب و قوت
شد گفتند او در دل گفت و خنی اظهار کرد و یعقوب از آن ترسان بود تا کار را و گونه و زنان او و سیار شدند و ملک و ثروت
بر او و اولاد یعقوب قرار گرفت اما شاه اسرکان و مالدنیا لیکن و یعقوب را و زنه پسر و دو تا از آنجا یوسف را و دستر پیشانی
دیو ستر او را علم و حکمت می آموخت و چون گوسفند را بر و زنان فتن میکرد و پسر را سر چوار گوسفند
و یوسف را شش چوار ایشان بدان سبب بر و رنگ بر دند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب را
سجده کردند و این خواب را بر پدر عرض کرد و هو قوله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین
یعقوب شاد شد و آنرا بر چیزی و پادشاهی بشارة داد و گفت این خواب را بکسی مگو برادران او از آن واقف شدند
و کینه ایشان زیاده شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که یوسف را بکشند و گفتند تا برادر که مشهور است آنرا از پدر بدور
خواست گردند و بهتر تدبیر آنرا بخش بیرون آرند و در قتل او مشاورة کردند یکی از ایشان گفت لا تقتلوا یوسف
القوه فی غیابت الجب ای گفتم تا طلب پس ایشان آنرا در چاه انداختند و چاه آنرا بخون آلود کردند و بهتر پدر آوردند
و گفتند انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب دانست که بخش ایشان در عرض آنرا
بدیهی نداشت و شب و روز بیکرات تا آنکه مشهور است حق سبحانه و تعالی آنرا بدو رسانید و در تفاسیر آورده است
که سبب جدا شدن یعقوب و یوسف و کرب و بیتا بسر یوسف آن بود که آنرا گنبد که بود و آن گنبد را
پسر یعقوب بود آنرا زاده و جدا کرد و یعقوب مادرش شب و روز در فراق پسر میگریست و حرم حق تعالی آنرا
بهتر فراق یوسف مبتلا گردانید تا چند آنکه بگریست که نابینا شد و یوسف را که عالم جمال دید و دو ناه ما

در مقابله او هیچ نمی جنبید بدر مرد چند تا سرع در بیع آوردند و یوسف را بر مصر آمد تا آن پسر را فروخته
بفروختند و تا آن کنیز بر پسر خود زنید یعقوب یوسف نزد بیعقوب صد و چهل سال بود و یوسف را
چون عزیز مصر خرید زلیخا بسر و زلیخا جمال او گران بود و آنرا غایت عزیز میداشت و یوسف بدیعی
در آنجا بود که چشم بر روی زلیخا بیفتاد از زلیخا در مانده و با طاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند
در و دیوار و سقف و بساط خانه را صورت یوسف و زلیخا نقش کردند تا او در آنجا رفت و یوسف را طاقت
یوسف چون در آمد و آن صورتها را بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز همان صورت دید
بر بالا افکند چون بر سقف نیز همان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد که اگر بر روی من نگاه
کنی یوسف گفت اتقه نور السموات والارض کیف بنور زلیخا گفت ما احسن شود یوسف گفت چون بر چاه افتادم
زلیخا در باند و گفت تا حزن بیان تو نیکو بسیار کردم و در این چند سال با تو نور بر روم چگونه بر وادی
من از عشق تو هلاک شوم و جهانیان را حال من معلوم شود اگر از عزیز بهتر بیم من از آنجا نه کنم و اگر از
خود میترسی هر چه دارم مصر را بدو بنیان سر نکنم تا از تو خشنود شود یوسف از سخنان او متفکر شد و هو قوله
تعالی و لقد همت به و هم بها و آن برای برهان ربه و علما را در تفسیر این آیه چند قولست یکی آنکه یوسف متفکر
شد که این کار کم باز و از آن گناه در نیاید دوم آنکه قصد او ارادتی بود بلکه از شهوة جبلی و میل طبیعی بود
در تعلق بحال مکث خود در طبیعت آدمی سرشته است سیم آنکه اندیشه کرد که اگر آنرا شوهر نبود مثل زلیخا
چهارم آنکه دو همه را در تقدیر او باشد و قصد بر حسن چنین باشد که زلیخا قصد کرد بدو و اگر نه برهان
بودی او نیز قصد او کردی پنجم آنکه او هنوز بهتر نبود و در آن برهان که او دید نبوت بحق گفتند آن
برهان عقل بود و بحق گفتند که وی معصوم در آنجا نبود آواز داد که الصدیق لا یزنی و بعضی گفتند در آنجا
آواز شنید که لو قربت لیحیی اسمک عن دیوان الانبیاء و بعضی گفتند در آنجا بدیدند که یعقوب
زنان مکه و بعضی گفتند در آنجا از تعلیم او بود زلیخا از تعلیم او بود مدهوش و آویخته بود یوسف گفت در پیش
چیست گفت خدای ستاره است گفت چرا بر وی سجده کنی از برای آنکه از شرم داشتم یوسف گفت و از آنکه
شهر بدارید من از خدای بیاسا و نزد جن و انس و حش و طیر و دانای راز نهان و بینای آشکارا

اعاذ من عمی البصیرة کونی چشم
اگر دست برمن دهی گفت اعاذ
من سلب النعمة گفت ما احسن
نور وجهک یوسف گفت

تصحیح پرده و بجای نام او فتوده چگونه شرم ندارد مردان از بلاع بود و یوسف در سه بر نهاده
بود که بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه او اقلیم بود بتوشاه تا آنرا
زندان بیرون برند گفت باز زندان بیرون بیام تا عبرت از من بخشود و نشود صدق من آنرا معلوم کرد
ولید از آن قصه تعجب نمود زلیخا متحیر شد که یوسف بدگناه است و من بر و بهتان خادم بیرع زیر در پای
قبل شد و زلیخا را طلاق داد و حکم کرد او چنان بود که با حرم خاصا که از برادران دیگر بود چون بدید
خود بعد از ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بینهم اخوة و ایشان را بنواخت و فرمود که لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند یوسف صد و بیست سال بود ایوب علیه السلام
در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی
ترا چندین نعمت و کرامت مخصوص فرموده ایوب گفت بسبب کثرت شکر و عبادة چون حق تعالی
نعمت می فرماید تعالی آنرا بانواع بلا تبدیل کرداند تا دیگری بکثرت ملامت و عبادة اعتماد نکند و بلا
نسازد چه بار تعالی و تقدس از همه نیازست و بعضی گفتند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که چونست ایوب
مرا این همه شکر و عبادة میکند و ترا بیهوده نفرمودم تا فرا نکرد ابلیس گفت ایوب ترا بیکو نه شکر کند که
او را بانواع نعمت مخصوص فرموده و هر چه تعالی جهت الزام ابلیس و همه را بر فساد و او همچنان شکر میکرد تا
کار بجای رسید که زبان او نیز از کار باز ماند آمد در جذاب بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد که
ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و قرا و صد و چهل و شش سال بود یونس علیه السلام
و علیه السلام را حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند و هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد و نبی
او التفات نکردند و همنوس داشتند چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستد چون
آثار عذاب ظاهر شد ایشان ملتجی طلب کردند تا بدان بگردند و از معصیت توبه کنند آنرا ایشان اجابت دادند
بخود با دیر حق کردند و از گناه و نافرمانی توبه کردند و یونس چنانکه مشهور است بکلام مجید بدان ناطق
در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد تا همه ایشان را معلوم کرده که صبر در همه کارها محمود است و حق او
صد و هفتاد سال بود یوسف علیه السلام در عهد ولید بن مصعب فرعون که از نسل

الشیطان بعد ما نزغ بینی و بینهم

حکایت حق تعالی با یونس بن متی علیه السلام
بیانش از میان ایشان بیرون رفتن

عاد بودند در وجود آمد و لیکن آنرا خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی متولد
آید که ملک ترا بر اندازد و خون موکلان بر گماشت تا هر فرزندی نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید آنرا هلاک
کرداند و مدة بر نهج فرزندان و مردم را هلاک میکردند چون مادر موسی از عوان که پسر عمه بن او بود
بیتوب بود باردار شد و عوان پیش از وضع حمل مرگ شد مادر موسی حمل پنهان میداشت و کس از احوال
او واقف نبود تا وضع حمل شد چون حمل او پسر بود بترسید که مبادا کسی بآن واقف شود و در آن اندیشه بخواب
فرو رفت در خواب دید که حق تعالی بدو ندا کرد که این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما آنرا
باز بتو رسانیم و بعضی گویند به بیداری بحق تعالی در دل او انداخت و موقوله تعالی و اوحینا الی ام موسی الآیة
پس او فرموده آن فرزند را بتابوتی بنهاد و در آب انداخت و او را بر گذر خانه فرعون بود چون صبح دمید
کنیزکان بکنار دریا رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردید ایشان از آن حال بترسیدند
پیش آسیه آمدند و آنرا از آن خبر دادند آسیه گفت که آن تابوت پیش من آرید چون تابوت پیش او بردند و سر تابوت
برداشتند پسری دیدند نورانی و خوبروی آسیه زنده بود پارسا و خدا شناس بدان شاد شد و گفت این
خدا است آنرا برداشت و پیش فرعون برد و گفت مردم ما را بنا بودن فرزند ملامت میکنند اینست چنان کودکی
سوره آب بجانب ما آورده و او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت بنا بدین اگر باشد که گفته خبر داده آسیه کوچک
کرده بود باشیم و او را فرزند خود دانسته باشیم و او را ماه روی بخود دانسته باشیم چگونه مقدار کند فرعون رضا داد
و چون بزبان عبری موسی آب و سوخته را تابوت نام نهادند و شیر دادن او زنان بسیار رغبت نمودند
هیچکس قبول نکرد تا مادر او را که هر زنی که شیر دارد بدر سرای فرعون ماشر فرمود مادر موسی چون این
بشنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را بدید دلش گرفت و بشناخت و فقر شد و پستان در دهان او نهاد
موسی شیر او قبول کرد آسیه آنرا بجانب خود آورد و آنرا مرضعه دنا او شد سالها شد فرعون آنرا مرضعه
و مرضعه نمود خود مادر شیر فرعون بود و او مرتبه بود موسی در حالت مراد کرد و رنج فرعون را بگفت
از آن در خشم رفت و گفت این دشمن است که خبر داده اند از اهلاک با او کرد آسیه گفت عجب آنست که از ملکی
که نیل از بدنش اسد در رفت سدی و نمود تا دو لشت پیش او در رند که آنرا ترش و در بکوی انها فیکن الحا

فرعون اگر موسی دست بعذاب کند یا نکاوینک از بد بشناسد و چه خواهد بد و بکن و اگر دست
گذر و وش شود که پاک از بد بشناسد و دو دولت را بیش موسی بردند موسی خواست تا موسی بعذاب
برد چه پاک دست او بگرفت و با آتش بر موسی پاره آتش برداشت و در دهان نهاد سر زبانش سوخت
و آن عقده که فرعون داشت ملاعقده من لسانه که بنداز آن حاصل شده بود فرعون چون آن را بدید آن را معذور داشت
پس آسیه آن ایمان و وقت و مرد مرد ناعرش بیست ساله رسید بنی اسرائیل دانستند که او پسر عمران است
او نماز دیدند و او نیز قبله و خویشان خود را شناخته بود و از نادر احوال همه را اعلام کرد روزی تمام
بیرون آمد و در شهر بگذشت و دو کس را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی قبطی و دیگری بنی اسرائیل موسی
قبطی را گفت آزار مکن قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد چنانکه در حال بیفتاد و بمرد چنانکه موسی
فرعون و کرده موسی قصص علیه موسی غمگین شد و زود بخانه خود رفت مردی بیرون آمد همان اسرائیلی
دید که با دیگری جنگ میکرد موسی با یک بر وی زد که چرا مرا و روی جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی ترسید و گفت
او بدان قتلی که افکنده بنا بامس و دمان چون این سخن بشنید ندیش فرعون برفتند و آن را خبر دادند که
قبطی را موسی کشت فرعون گفت تا آن را ملاک کنند تا قصاص کنم که از دوستان موسی بیاید و او را خبر کرد چنانکه
وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال
حق تعالی یا موسی انه الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و بیاده شد
سوی مدین بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید که گروهی گوسفندان از آب میدهند و دو زن از دور ایستاده
گوسفندان خود را از آب منع میکنند موسی از ایشان پرسید که حال شما چیست گفتند بدرما شعیب است
و او پیر شده است و گوسفندان آبستن تواند و ما انتظار میکشیم تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و ما را
یاری کنند تا ما نیز گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند موسی
بیامد و او سنگ که بچهل تن از سر چاه برمیداشتند تنها برداشت و دلوی که چهل مرد برمیکشیدند تنها برکشید و
گوسفندان ایشان را سیراب کرد و معاینه رسانید و باز بنشست و بنایه کرد و شرم داشت حال خود را
ایشان نگفت ایشان نزد شعیب رفتند و از حال او خبر دادند شعیب گفت یکی از ایشان بیرون آمد که شما میگوئید چه بر شما
بر دید و او را ملاک کنید کلی از ایشان پیش موسی رفت و گفت پدر مرا میخواند تا اجر مهمان داشت موسی

آن نزد

آن نزد گفت من در پیش شما شوم و تو در پس من بیا و هر راهی که باید رفت سنگ بیندازم من بدان راه
پس بدان وجه بخانه شعیب آمد شعیب آن را ترتیب کرده و آن حال او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت
تو از ستم ظالم نگاه داشته آسوده گشتی که این ولایت از فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خوردند
شعیب گفت که یکی از دختران من قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنست که هشت سال
از برای من کار کنی تا آن اجرت عمران عند لک موسی سخن او قبول کرد و یکی از دختران او را بخواست و هشت سال
آنجا بود و آن را دو پسر شد موسی گفت چند مرا در داشتم که بسر رسیدم اما چون کند بود که تا آن اجرت عمران
عند لک دو ساله دیگر بیفزود تمام نیم شعیب گفت من نیز قبول کردم که سال دیگر که بر آید و سراد سفید و دیگر
سیاه از آن تو باشد و ساله دیم موسی که سراو سیاه باشد و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول
که گوسفندان کشتی میکردند نشانه نهاده که سراو سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت رمها بدان سفت بودند و سال
دیگر نشانه نهاده که سراو سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب گفت که از اولاد خود آن را
داد تا بود موسی با گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام چون
تنهم برخواست و گوسفندان پراکنده شدند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست تا آتش برافروزد چند آتش زنه
میزد آتش بیرون نیامد در حیرت فتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد بنداشت که آتش است روی بدان نور نهاد
و میرفت تا بدرختی رسید که در شاخه بدان جای بود و چیزی که آتش در وی بدان نور میداشت آتش نمیگرفت موسی
حال آواز شنید که انه انا الله رب العالمین چون موسی آواز انه انا الله شنید خواست تا سجده کند ملکی بر پیشانی
داشت تا در سجده تا خلع نعلیک و بعضی گفتند وادیکم طوی است که از نور خود نعم اهل بدر کی زیرا که تو بسیار
و کرامت رسیدی پس چون موسی بوسول آن تقی داسجده کرده نماز گذارد خطاب رسید که وانا اخترتک فاستمع لما
یوحی من آنچه از اسرائیل تا بر کردیم و هر آنچه زنهار بدان کار کن و ولا بشناسد و عبادة کن و موسی از صیت موسی بلرزید
تعالی خواست تا موسی بیفتد و بر نبود و ملاک بیمنک یا موسی موسی از آن مغلبه شد و گفت هیچ صدایی که
علما و اهل علم بعضی و لیکن آن را بر جزء حق تعالی و نبود آن صدا را بیند از موسی چون صدا را بیند از صدا
حال از شنید موسی بترسید فرمان آمد که عصا و لیکن سعد عصا بر تعالی اول موسی سر را برداشت عصا

فرمود داشم بدك الملك تفرح بينا من خبر سوء اليس وست داشت كه آن مودود بجزء اوست كلت اليه والرا
كرد بيكلام نمود وهمزه نجنبيد اكنون زنان چيت ندا آمد كه اوصل الى فرعون انه طغى وست كفت الهى بما قادرا
ندا آمد كه بخواسوس كن رب اشرح لى صدرى ويسر لى امرى واحلل عقدة من لسانى يفقهوا قولى واجعل لى وزيرا
اهلى هرون اخى اشد به ازرى واشركه فى امرى وآنكه نسبت حق تعالى فرمود كه وعاد وثمود سوختند باسوس مى
بجا بشاره از جا قصد سركرد اما خواهرش واسطه اهل ميان پريشان بود وفان آمد كه ايوس نمى
از ليبرون كه كوكا ماكاه وايام بيج كزند بدو رسد در نقاب بيجا است كه حق تعالى دو كرك را اوكرد تا كو
او را نكاه ميداشتند ده وشبها نيز بكاشت تا فرزندان ديرا نكاه ميداشتند وبيچه جاها بيجه ايشان روان كرد
دو روز خاند نوخت ديدند كه بيش ايشان لقدر نامه حشا كه موسى با حوالى فرعون مشغول بود چنانكه
شمودات فرعونيان كرد تا بيش اسرائيل عالم شد واكر شيخ ونبط آن مشغول شوم طول ايابد وقرن
سد وبيست سال بود وعمر مودود سد وسى سال وبعد از تعبير وقت از فرزندان هودن كه اكر ايشان اليشد بيش
كه آنرا طالوت خواند بر بنى اسرائيل حكم كردند وهفت ملك ايشان پانصد سال بود پس ماودكار سيبران بنى اسرائيل
برايشان حاكم شد وحقتعالى آنرا بسه چيز از سيبران ديكر ايشان كردانيده بود اول آواز خوش چنانكه بون او بود
مشغول شدى عمر وحوش وطيور جمع شدندى دوم قوت دست چنانكه آهن در دست او همچو موم بودى سيم قوة
دل بنانكه از هيچ چيز نترسيدى وبنا بر آنچه طالوت وبنى اسرائيل هلاك كردند مكر روزى در خاطرش آمد كه حق تعالى
ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب را دو كتاب بسيار داده است چه بودى كه او نيز زاده كردى ندا آمد كه اى داود
ايشان رضاى من بسالى وفرزندان خود اختيار كردند ودل بر هنرين نبستند وهيچ چيز نفتند داود كفت
بنزول نرسيده بتسم وبركه فتنه نشدم ندا رسيد كه اكر آنكه بلاء بتو رسد وفتنه نشوى دعوى تو راست نيست
مرهاية بيوذه وازه بنا اعتبار بوده لا روزى در محراب نشسته بود وميخواندند زبور مشغول بود ناكاه موذن
از روزنه خانه در آمد ودر زانوى داود نشست راوه در صورة او صحيح ماند ودست در پر وبال وى ماليد تا
بازار آن روزنه بيرون پريد داود را از حال وى عجب آمد بر خواست تا به روزنه نكاه كرد تا ببيند تا نيز
ميبرد تا زنه ديكر بر خانه ديكر كذشت كه كوكز مثل او سورة تنديه بود يا انكه ماوه را دو زن بود بر وفتنه شد و آن

زن ارسل يوسف بود وشوهر او را عوريا نام بود داود مر عوريا را امير لشكر كرد وبجهاد در شاه عوريا در آن جنك
كشته شد داود كفت چنين زن او فرستاد تا آنرا در عقد خود در آورد آن زن كفت بيا آن شرط نزد داود شوم كه
مرا پس شود آنرا بعد خود كرداند وشبى چند بيش نباشد داود قبول كرد وآنرا بخواست سليمان از آن زن
بعد از آن داود رهنى در محراب نشسته بود ناكاه از ملوك عرب دو شخص در آمدند بيا آنكه حق تعالى فرمود واتك
نبوا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا على داود ففزع منهم يكى از ايشان كفت اين پادشاه است داود را دو زن بود كه
دو ديكر بيش نيست باين درخت بيكند ومكويد آن بزمين ده وصورة تعالى ان هذا اخى له تسع وتسعون نعجة
ولى نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزنى فى الخطاب داود كفت لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه ايشان چون آن جواب
شنيدند تبسم كردند واز چشم او ناپديد شدند تيرى او در دريافت كه آن فتنه شدن اوست ودل بديكرى بادان
آن استغفار كرد وهفتاد رو

جمله بدان بود که دختر ملک روم را از برای او آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از آن پرسید
که مال و چیست که تو را آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمان دهم تا صورت ایشان را بجای مختلکم و ملک خود را بتو
دهم کم سلیمان اجازت داد آن زن سورهٔ چند ترتیب داده تصویر و نشر نوبت چنان آن سورها صرف و ایشان را
میکرد و ساعت دختران با او موافقت مینمودند تا چهل روز آنکه اعلم بنی اسرائیل بود و نزد او از آنمالک
یافته مجید روز بین سلیمان رفت سلیمان آن را ملامت داشت و گفت سبحان الله بود آنکه مرا بگوید
که روز دیگر در خانهٔ او سورهٔ راجعه کن تا سلیمان در حال بجا نذرفت و آن سورها را خواند که بدین مقدار او
حفظ الله تعالی از و باز کردن و سلیمان مفسد دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که
ملک شاه بود و بتول را چنانکه بخت النصر آن را ملاک کرد و بنی اسرائیل را به شام کردند و ملک ایشان از آن بدا حمد
الملک جاری شد و چهل سال بود و چون بخت النصر بر بار شام و مسجد مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد
بنی اسرائیل را اسیر کرد و بتابل ایشان متوفی شدند و مدت آن ایشان را حکم نبود تا آنکه نبوت بر ایشان
بخت النصر را معزول کرد و ما بال چنین بار بیت المقدس حاکم کرد و بتول دیگر بر مام را که از نسل بنی قیدار بود
چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنی اسرائیل را جمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل
او بماند تا مبعوث ابن ایلیا رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا خدای تعالی عیسی علیه السلام را بدیشان
فرستاد و چون عیسی در میان بنی اسرائیل از احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن موسی پیغمبر که بدیشان آمده ایشان را
موسی فرمودی بدو نکرد و بدند و معجزات او را از احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور کذب کردند و دو
لعن زدند و عاقبة الامر بر شاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوی تمام است و کرا بجنون اعتقاد میکند و
میخواهد زنده میکند بنابر که صد تو کرد و ملک از دست تو بیرون رود او نیز بجز انبیا ایشان فرستند و ملک
تا عیسی را ملاک کنند ایشان باتفاق بر در مسجد عیسی رفتند و بایستادند و یکی از یاران خود صفوی نام و بنقل
سلوتی که راند و دو فرستادند تا عیسی را بیرون کند عیسی بر بام رفت و ناپدید شد آن شخص چون بیرون آمد و گفت
نیست و تعالی الله آخر سورهٔ عیسی کرد اینده بود ایشان گفتند عیسی قوه داد او را بگرفتند و بر دار کردند و صورتش را
و ماسلیوه و لکن شبه لهم و عیسی چون کردند یا متولی شد تا حدی که جهود او گفتند از برای تو خانه تاکیم بیت گفت

شاهیا ما انبیا که قتیبن کم جهت من خانهها از بنیان گفتند چنین کنیم بیت ایشان از انبیا که راه گذر سبل بود بر دو گفت
ایجابا گفت ایشان کون زایر راه گذر سبل است خانه را تا بنا شد بیت و فرمود دنیا بگیر و بر راه گذر سبل است و مجمع
راه که بر سبل عمارت سازد و او مدة سی و سه سال بر زهد بود و از آنجمله تر سال ترا راه و شهر و زنان را دعوت کرد
عبدالله ابن قتله آرا با آسمان بر دو تملک کند که او هنوز نیست است در وقت ظهور ساحر الجان آن را سمان فرود
بدان او ملاک کند و عبدالله یکی مرتبهٔ فوز بدید آمد در زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال بتول است
سال و بتول هشتصد سال و بتول چهار صد و بیست سال و عبدالله از دیدهٔ ظهور نور تمام النبیین در اقطار آسمان
افتاده و کوس دولت سید المرسلین ابو سهل العالمین نواخته و در معجزات و شرح علامات نبوت سید البشر و بیان
و سرا و با الله علما و شرح و اسناد و من وقت سر قوم و خبر آن سیما بلیغ نموده اند و با فواد دلیل باب بتول
از صدر و عبد آن بجز و تقصیر مرتبهٔ بود و دیدند و بیغام بر قوم آن قیام نمودن حوا آیه و عبد ذلک الکلو چند که
کلمه و ترک کلمه ارادکره شود ان شاء الله تعالی ذکر احوال عبدالمطلب بن هاشم النبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که چون آمنه رسول بار دار شد در خواب دید که وی مرکب بیان او فرود آمد و بالای کعبه ایستاد
و دو بال که خود چنانکه مشرق و مغرب را بیشتر دید و آمنه از خواب بیدار شد و عبدالله را از آن حال خبر داد عبدالله گفت
من خواهم بخواب بیدم که تو بر ما از بیشانهٔ من جدا شد و میان مسجد الحرام و مسجد اقصی بایستاد چنانکه از بر توان افتاد
سیارات و ثابتات بخود و روشنائی آن مشرق و مغرب عالم رسید ایشان خود و پیش عبدالمطلب آمدند و خواب خود بر وی
کردند عبدالمطلب گفت شب حالی است من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من رسته شد که سر آن درخت آسمان
میرسید و شاخهای او عالم را فرو گرفته اصل عالم گشت در آن درخت و شاخهای او سبز شد و چندین موسی که هست
من بدان رسید چون روز شد عبدالمطلب بحضرت اهل کتاب شد و خواب را بر ایشان بر گفت ایشان گفتند شما را فرزندی خواهد
که کوس دولت او بشرق و غرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند تا ایام دولت او را دریابد پس عبدالمطلب فرود
شد در نهایت حال آمنه بکوشید تا ولادت زنده بیاید چنانکه آمنه زیارت خانهٔ کعبه رفته بود و از آن حال
که وضع حمل نزدیک دعا نمایان بر نهاد در پایی دیگر آنست که عبدالمطلب در خانهٔ کعبه نشسته بود و بیشتر قریش بنی
بودند ناگاه از بیخ رکن خانه آواز آمد که اندر خانهٔ کم رسول من است کم و شاه عرب بکون شدند و آنکه هاتفی

ایشان از آفات در حیرت افتادند و عبد المطلب و عبد الله عبد المطلب را پدر مادر پدر نامند و پدر مادر پدر را نیز
پدر پدر عبد المطلب را دیا نمودند و بنو نمودند تا شتران و گوسفندان بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواند و
دعوت ساخت که هر کس مثل او در مکه معهود نبود و قول ابو المعشر بلخی آنست که ولادت او در روز آدینه وقت طلوع آفتاب در
سیم ماه ربیع الاول هفتم ربیع الاول در روایت دیگر صندهم و بقولی بیاند دوشنبه سیم ربیع الاول بدار عبد
چون زاد ولادت او در گذشت و در روایتی بعد از چهارده روز و در روایتی بعد از هفت روز از ولادت او در گذشت و مدت
هفت سال و هفت روز عبد المطلب بخدمت او میشود و چون او بیارند و وقت زادن او است ابو طالب
بخواند و رسول را بر سینه خود نهاده بود و برکت میکند و دعا کرد من ایام دولت زاد مرا نهاد و آزاد با ابو طالب
بنا بر آنکه ابو طالب از مهتر زنان او هم تر بود و او و عبد الله هر دو از یکدیگر بودند و ابو طالب بدر محمد و زیر مادر
الغایة میگوید تا عمر او بیست و پنج سال رسید نبیره اکثر زنان و بهترین ایشان بود خبر او بخواست و چون
او بچهل سال رسید بکم و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلق مبعوث شد و بعد از مبعوث بده سال
شب یکشنبه بیست و هفتم رجب و در روایت بعد از مبعاث شب هفدهم رمضان از مکه تا مدینه بهواج رفت و مدت
و بقولی یازده سال و بقولی سیزده سال که خلق را بحق دعوت کرد و قریش را بجنون و سفر نسبت میکردند و در
او مبالغه مینمودند چنانکه فرمود و اوذی بمثل ما اوذی و جفاهای او ذیت و هجرات آنحضرت میداشتند و چون ابو طالب
درگذشت و قبایل عرب بر قتال او متفق شدند خدای تعالی آنحضرت را از مکه بمدینه هجرت فرمود رسول را از مکه بمدینه
اهل مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت او قیام نمودند و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بشرق و غرب
رسید و مکه و جزایر عرب و طایفه بیشتر شام و مصر و ایران از بلاد مفتوح شدند و بایمان محمد تا حد نفوس
و باشکستگان و مسکینان محبت داشت و خود هم میفرمود الهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
و همیشه خود را خضوع نمود و قیام مینمود و پیوسته تازه روی و گشاده طبع بود و از ده تکلف بتمام که نمود و بعد از
کراع لا جبت و مکافاة بدان بنگ کردی و هر که نفرین کردی و فرمودی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و در تواضع
حلم غایة بود که در زمان اولیاء از فقا و در آمد و رباعیات او چنان در گشتند که قرآن بود و شرح مبارک آن پدید آمد که
محمد اولیه من الله الذی عندنا بسوک شد و بعادت او روا کرد و چنین نقل است که پیغمبر گفت یا رسول الله و ما

سخن است در رباعی او گرفت و بگشتند رسول با او میرفت چندانکه سخن او آمرشد و سبب در هر بار شادی
تکمیل نفوس مشغول میبود و در محکمه مت بر اصلاح احوال امت مصروف میداشت و هر که بر اسرار قرآن و جزو احکام شرع
مطلع واقف گردد داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرون است و رسول در دوازدهم ربیع الاول سال
یازدهم از هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود و در روایتی شصت و سه سال و در روایتی شصت و پنج سال و میان
در اکثر امور اختلافات اخبار واقع است و لهذا بتفاوت در این صورت بیان کنیم خلاصه سیر قرایح چنان است که آدم علیه السلام
و بنا آدم دو نوع دو فرزند پانصد سال از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال از ابراهیم تا موسی چهار صد سال و از موسی
تا عیسی هزار و هفتصد و بیست و هشت سال از عیسی تا ولادت پیغمبر البشر چهار صد و هشتاد سال و بر قول ابن عباس آدم
تا اکنون که سنه خمس و ثمانین و سبعمائه هجریست هشت هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن حسین الصفات
آورده است که هر آدم هفتصد سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و سه سال و از طوفان نوح تا
ابراهیم صد و پنجاه سال از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود
پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا پیغمبر البشر علیه و علیهم السلام سیصد و بیست سال و از آدم
تا اکنون نه هزار و هفتصد و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح ده
هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هفتصد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زادن موسی
بخلیل اسرائیل زنده پانصد و شصت سال و از نوح تا بنی اسرائیل تا چهار صد سال از یاد شاه مادر که بیت الله در بنا نهاد هفتصد
و شش سال و از بنای بیت الله تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت سال
و از مولد مسیح تا ولادت پیغمبر البشر علیه السلم پانصد و بیست و یک سال و بقولی از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و نهصد و بیست
سر سال باشد و در تاریخ یهود بیانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم هفتصد و نود و چهار
سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و چهل سال
و از اسکندر تا اکنون یکهزار و هفتصد و چهل و شش بقولی از آدم تا اکنون پنج هزار و هفتصد و هفتاد سال بود و بیان
و در تاریخ خلایق چنانست که از ابتدا آدم تا اکنون هفتصد و شصت و سه قرن و نه هزار و هفتصد سال است و قرن بیست سال
ده هزار سال است و پنج هزار و هفتصد چنانست که عمر مردم که آن بیست است سه سال بر هر قرن ده باشد و هر سال سیصد و شصت

وخیر والحکام

مقدمه

شصت

هفتصد

و هر قرن

بر همان

دویست و شصت و هشت هزار و دویست و بیست هزار سال باشد و این یکروز را یک کلپ خوانند و گویند این روز یک کلپ
این یک کلپ که روز بر مخلوقات بگذرد بطبیعت ما متقدمان از خشکی یا سایه ماند و یکی بحیوانات دیگر سایند و در
ترتیب کون و فساد در افتد و باز بدین آن شب بر همین کرده و باید تا همچنین روز دیگر شود و طبیعت پادشاه کرده و بسوی
برکه کوتر که ایشان هوز را زند طبیعت هشت سال و چهار ماه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار هزار و
سیصد و پانزده هزار هزار و هفتصد و بیست و دو هزار و هفتصد و چهل و هشت هزار و هفتصد و نه سال باشد و الله اعلم
اول عمر طبیعت بود و سوال بعضی خود آدم میاره از طبیعت است و العلم عند الله تعالی

باب دوم در ذکر ملوک

که پیشتر از بعد حضرت تمام النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین آخر ملوک شاهزادگان بود علی السلام بود و نه شاه عجل
فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان و مقدمات ایشان با خاقان و افراسیاب و من بود و نه ملک ایشان دو هزار و
هشت سال بطول دیگر هزار و پانصد و شصت و هشت سال الایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بسوی
سال و معاش گویند آدم خود او بود و او را بخشاه خوانند بعبرانی مکوخالی او را ایل افرید و برکار پادشاه کرد اینکه
کیومرث زنده گویات و بعضی گویند کیومرث فرزند ایران بن لوذ بن سام بن نوح بود و بعضی گویند
در کتاب تجم الملوک که موخالی ابو اسحق که از زبان مردیانند ما این چنین یافتیم که دوره الجلد با خاقان مورخان اهل
اول کسی که رسم پادشاهی و آیین جهانداری نهاد او بود و او دو شهر بنا کرد یکی اسطخر در پارس و شهر اما مقام کرد
دویم شهر بابل و دو کاخ بنا کرد و در تاریخ طبری چنان است که بنا بنا او ساخته است و مدت عمر او و نوزده سال بود
موسی و او نبیره کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهر پارس و اما مراد بجهانداری او شاهد سکه و آثار او بجهود بود که
و او پادشاه با خرد و دانش و عدل و داد بود و کاخ بر جبل اختیار است که آنرا جادوان مزر گویند و شطرنج از آن
بن جبلک و نیز یاموس بود یافته و باقی گوناگون و تنجیم او بطلیموس گوید در کتاب المجسطی آنرا تنجیم
تنجیم آنست که او بنیاد بود و از ثابت سوالات آنرا بیت نام داده است و مدت چهل و شش سال پادشاهی کرد و او را که
پادشاهی کرد او بود که تاج بر سر نهاد و از سلک آهن بیرون آورد و از آن اسطرلاب ترتیب نمود و در عبارت اسطرلاب بود و گویند
سوس بابل را بنا کرد هوشنگ و او نبیره موسی بود و گویند چون بر تخت ملک قرار گرفت مرعات بنیاد و مانک
قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر شوش در پارس و شهر نهروند و شهر سادوسه در اصفهان او بنا کرد

کسانی که بیست و شش هزار و هزار و سیصد و پانزده هزار و هفتصد و دو و دو هزار و هفتصد و چهل و هشت هزار و هفتصد و نه سال

ذکر ملوک پیشدادیان

احوال پیشدادیان

کیومرث

عین اختیار کرده و فوق بر کتب او و هامر بن بابل است و بعضی گفته‌اند کیومرث

هوشنگ

طهمورث

اندر زمان او قطعی جلیم پدید شد که آسمان بطلیم شبانه تاریک شد و غرق شد بادها بدر دیان و مدت چهل و هفت
و او پادشاهی بود و سیوم پادشاه او و طهمورث او فرزند بود چون او درگذشت جمشید بجای پدر نشست و در عهد
به شبر و مثال خطا و ترک بر وی جمع شدند و آنرا بر سر پادشاهی نشاندند و او بتدبیر امور مملکت و تربیت رعایت و استیلا
سایح مشغول شد چون مدت پادشاهی او بسیصد سال رسید سودای حماقت بر وی غلبه کرد بر خود نا بود و او بتان نفس
و با مالیم و زیاده تا خلق بعبادت او مشغول شدند و شانزده سال دیگر بر آن جبار پادشاهی کرد و بسیار تعلل و تمدن
عادت را طلب داد و نام زیاده خود ضحاک علوان را بر ساده و جمشید املاک کرد و ضحاک و آنرا بیوراسب و ده الاف
خوانند و آن در بعضی آثار گویند بیت خلاف و تا آنکه او از سلطان او بود و عاد بر او مرد را در نخشد بن سام بن نوح
بود و اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار گشتند بر زمین مستولی شدند و همتوا ایشان عملیق بن عاد بود چون او مدت
شدید و شداد که بیران او بودند پادشاه شدند و بر همه ایشان غلبه کردند و ضحاک را که برادر زاده ایشان بود بر زمین
و فارس نشاندند ضحاک چون بیار آمد و جمشید را گرفت و آنجا بر تخت نشست و بر امت ایران مستولی شد و مدت هزار سال
پادشاهی کرد تا خلق از رسم و جور او بستوه آمدند آخر او از ایران بود و کفش او بشکل ار چرمی بر آمد و در آن بر
سر آمد و ساکن شد و جور و زر از ایران او یکی را بکشتند تا خلق بسیار کشته شدند و دوم از آن بستوه آمدند تا ناگاه
کاوه نام از اسفهان چون آمد که دو پسر او را کشته بودند پوست آهنگران در پیش خود بند بر سر چوب کرد و تا
و شام سپاه خلق بسیار بر وی جمع شدند و بر وی بضحاک نهاد فضحاک از ایران بگریخت و ایشان زید و زابلستان
برفت نشاندند و سپاهیان بخارا ملک کردند و ملک کردند ششم فریدون و او از اسباط جمشید بود و شنوی و
فرخنده اسم جمشید بجلت شد هفتم بر سر قوم بگیر و هشتم منوچهر دوم تر از جمشید سیم و شش ملک ایران زمین و بدیدار او
از ضحاک که بخت باشبانان بسر میبردند و چون ضحاک کشته شد و فریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت و کاوه آهنگر را
و نخست خراسان بخشید و او پوست طوسی که در آید و در فرنگا و باید لقب نهادند و هفت مادیان که در ایران از خون
که زاید و در ملک ایشان مستولی شد و بشتر جور و ظالم بگشود و آنرا سر پسر بود سلم و تور از جمشید چون از نسخه
پدر بر وی ظاهر شد ملک را بر ایشان قسمت کرد و هم و سیوم بابلم داد و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و ماوراء
که پای تخت بود با پنج داد که کوچکترین بود و سلم و تور را حسد بر آن داشت که با اتفاق بقصد پدر لشکر کشیدند و

جمشید

ضحاک

فریدون

بترکستان رفت بایران شاه بلاد ایشان رسید نذر ایرج با ملاحی اشتند ایرج بنا بر آنکه از ایشان کوچکتر بود و بدیشان گفت که قصد او کنند بدیشان
ایشان رفت چون بدیشان رسید گفتند بدر را بتو نیست تا ملک ترا بتو داده و هیچکه از ایشان را بطلب و نیام
ایرج گفت من چگونه این درخواست کردم و مرا پادشاهی نداشتم اگر شما را مورثی نیکاست بشما ایثار کردم ایشان ایرج
را قبول کردند و آنرا که قصد سر او بشر فریدون فرستادند فریدون چون ایرج را بطلب دوست داشت شیفته
از برای او بکر دختر و منوچهر را که پسر زاده ایرج بود و بتولد زاده تر زاده ایرج تربیت کرد و با ایرج بدو داد منوچهر
لشکر کشید و پسر ایرج و تور غلبه کرد و هر دو را ملاک کرد و سر ایشان پیش فریدون برد و فریدون مدتها پانصد سال بعد از
داد سلطنت کرد و ابراهیم ۲۰ در عهد او بود هفتم منوچهر چون فریدون در گذشت او در پادشاهی متمکن شد و بعد از قلعه
کلدر نهاد و بهارة ملک در ولایت رستمدار و نیود و نیز فرات خود فرمود و آب جراز آورد و بیاغ و بساتین و بساتین
نهاد و انواع ریاحین و اشجار و بیشها و صحرا بدانها آورد و چون ایام او در گذشت و بعد از سلطنت سال بعد از
بود با لشکر گران قصد ایران کرد منوچهر از دو کرت و بطلب ایشان رفت و افراسیاب چون بدانجا رفت متعذر بود
کردند بر آنکه با او آب و چون آزاد باشد و باز گشت و در زمان او ارجاسب خیالی شبیه بلا و بدیدار فرستاد و موسی
را بنوعی دلبند و صحیفه او را که خدا او را بر ملکوت فرستاده بود و مدت سلطنت منوچهر سیصد و بیست سال بود
سد سال هشتم افراسیاب او بعد از وفات منوچهر بایران آمد و قصد و خرابه بسیار کرد و مدت او دوازده سال تا بدان
و توران سلطنت کرد نهم زاب بن طهماسب او از اسباط منوچهر بود با افراسیاب جنگ کرد و بیشتر ملک فارس و عراق
که مانند دجله و جیحون آب که زیاده شود و بسیار آمد و مدتی بیست سال بعد از او سلطنت کرد دهم کرشاسب
نزاده زاب بود و گویند رستم از نسل او بود و او ملاک هشت سال پادشاهی کرد و بطول بود و دو سال یازدهم
کیانیان و ایشان پانصد و سه تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هفتاد و هفت سال بود و اول ایشان کیقباد
ملاک سد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن الیسع و شموئیل در عهد او بودند و او در کیان چون نشسته
کیکاوس و او پسر زاده کیقباد بود و اگر او هفت سال ملک نشست و آنرا پسر بود سیاوش نام و شجاعت و دانش و کمال
و از رستم تربیت یافته بود زن بکاوس بدو داده ماخوذ شد هوا سالا و کیخسرو سیاوش بدو رسانند ایران سبب
فرمانده نابدید و متغیر شد و آنرا بخیال تا افراسیاب فرستاد و چون با فراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست

بترکستان

بترکستان رفت بایران آن افراسیاب بر رستم و بدو و انعام سکر و تلبیس افراسیاب را نوشتند تا آنرا ملاک کرد و
چندگاه او را از دختر افراسیاب پسری آمد نام کیخسرو فرمانده در زمین ترکستان بود در شرف آمد تا بدو رسید و
گودرز اسفندیار بترکستان رفت و با انواع تدابیر و حیل آنرا بیرون کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس سد و پنجاه سال
بود و سلیمان ۲۰ و لقمان حکیم در عهد او بودند و او رسد بدر بابل ساخت که اکنون آنرا کوفه خوانند اگر
کند که سلیمان چنانکه در زمان موسی و هیزات بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه
با ارکان دولت او بیاکه خواست بردی چنانکه قوت او نمود و هامشرو دو اهما شمرو دیند با وجود جبابرت
چه حال پادشاهی ماند تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم که سلیمان بر جن و انس و وحش و طیر و
نوب و تور و بر مانند پادشاهی دیگری نیست هم شاید در عهد پادشاهی چنین چه کیکاوس در سیصد مامون خواهد
باشد و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکند و چه کونه متوسل ایشان نشود و بنا بر آنکه در عهد خلفا و بنی عباس که با حرکت
ایشان چندین پادشاه کامکار بودند و ایشان کویند سلیمان در زمان او بود بنا بر آنست که در تنقیح ذکر ملوک و مرسوم
بیتی کویند پادشاهی سلیمان بر اسرائیل بود و در ملک او و موسی و هلیور و جن و انس و باد در فرمان او بود و دیم
و او چون برفت نشست هکسا را بعد از مالک و عده داد و طوس را بالکران بخیلتا افراسیاب فرستاد و سخن که بلد
رفت و بعد از قاریات بسیار بلوا و لهیب بود که رایند و نذر کرانه کرد و ناپیدا شد و در حضر و تاریخ آنچه که سلیمان
او کرد و از سطر کیخسرو بلخ رفت و بلخ رفت و با ملاک شد و قیقاوس شکم که شاکر داود و لقمان بود در عهد او بود و بهرام
و او بنیرو برادر کیکاوس بود و مدت سد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر و بلخ بودی و نشق و صحرا و بتجنیر ملوک
مالک مشغول بودی و آرمیا و دیز در عهد او بودند و گویند بخت النصر کیکاشتر او بود بخت کشتاسب و او پسر لهراسب بود
بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و دعا از دین صابیان باز داشت و دین مجوس نمود و کرشتاسب
از خراسان بپارس آمد بدو و کرد و بزند خواندن مشغول شد و آنکه عاصی و ارجاسب که ملاک ترک بود چون
ظاهر و با اهل بلخ کرد و دختران کشتاسب را بنام بسیار بترکستان برد کشتاسب بر خود خاصه اسفندیار فرستاد تا ارجاسب
جنگ کرد و او را بکشت و پادشاه ترکستان با خرمن پشک که برادر ارجاسب بود ماندن اسفندیار بترکستان باز
پادشاهی از دید در خواست که بدید آنرا از بلستان بخیلتا رستم فرستاد و نزد او آنکه اگر طغیان آید پادشاهی بدو رسد

در صحیح تاریخ آنچه که نزد داود
آنچه خفته داود چرا گویند گوییم

با اولاد انوشیروان

بزابلستان اندر بارتم بیکار بود و صد از ماه رات بسیار بدست رستم گشته شد کشاسف ملک فرستاد او پنهان شد و
پادشاهی بر بسر او بن داد و قواط مابد بگذید فیناخوش دهاک سیصد بود لهشم بن زیاسف بن زیاسف
سه و دوازده سال بود چون بر تخت نشست کیشه چون پدر ترک لشکر و شاد و زابلستان را خراب کرد و برادر رستم را کشت و
بخت النصر را از اهل بابل عول کرد و توبود تا بنی اسرائیل را از بیت المقدس رفتند و تا بیک سفر بر ایشان عالم گردانید و بیاسا
شام بود بی داد و بیداد جز زنا و لواطت بود و زنشتی بزرداد را بیحیای بن سلیمان و آزادی بود و بزرگ ساز
در ایام سلطنت بیرون شد و از زمان دنیا و امن شد و چون ایام ملک بجز آخر رسید قوم خاندان را که از
ایشان بود و ایشان خود کرایند تاج بر شکم او نهاد و نیز الهیون و هراکلا در بغداد بودند هفتم خاندان بجز بیست آزاد
چهره نادر خواند نزد باری و خود بود و سیزده پسند بداشت و هفتاد سال پادشاهی کرد چون پسر نزد نداشت ملک
بدو سپرد هشتم دارا بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ و دوازده سال بود و بنزد بلوک آمان مطیع او بودند و الهیون نیز
سوقاط مابد در بغداد بود نهم دارا بن دارا بن بهمن را دارا بخواند پادشاهی او چهارده سال بود و او
در زمان داشت در زمین نام بسبب حادث جنوب صد و لا و کرد در بهمن آفاق یافت و با سکندر رومی نامه نوشت و از آن
داشت تا فاتح آغاز کرد و لشکر کشید و بلیک دارا بلب آمد در روز نبرد و کس از دیگران دارا بآن تا نتم زند و لشکر
گاه اسکندر گفتند که دارا بجز اعمال بدیدند نزد شد اسکندر بخبر دارا بآمد و سر او بزانو نهاد و سوگند
کرد که قصد کشتن و تاختن دمین راتب جنوم دارا بسر زنده الفاس که دل کشتگان او را بکشته و دختران او را زنده کشتی
او را در بلوک فرزند یکانه را نگاه دارد و ایشان را خوار نداشت اسکندر و ساسان او را قبول کرد و بآن رضا داد دهم اسکندر رومی
یونانی که او را ذوالقرنین خواند و در راه خوف کرد و در یونان الف جانت که او هم شرف بن خلاف بن یونان بن
بن یافث بن نوح است عمر او هزار و هشت سال بود و بیست دیگر گفتند پدر او بارزن الیان بود ملک اسکندر بود و
او دختر الهیون ابن فوطا و میان بارزن و الهیون پیوسته صنوف بود اما اخر او صلح کردند و تا کید صلح بارزن
را بخواستن تاج بارزن دختر الهیون بر بیند و او اخراج بکرد حیلت از آن نظر بارزن بند انداخت بارزن را در سوزن و تا بسیار
خود بر دیوار طاهر بود در ریاحل بنا و آن حل از تاج خود بیان کرد و آن را مال و خواست بسیار در بیت بنگ بنا و بیان
شل از آثار رحمت که در عجایب زمین دارا بکاشت عمر بود زمانه آمد و او را شیر میداد و آن را آن بر زنده بود و بر زنده بود مقدار

یا مدد الملک شاهد که و از آن بجز نیند و او را بر داشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و بر بر و چون بزرگ شد او را بکشت
و اما سکندر با بلند روزگار فضل ادب بیاموخت و ملک آبا رسید و بعد از آن بخواند اسکندر رسید و او را
شهر بگرفت و بر رفت تا بشهری رسید که بر زبر بود و با ماه ریخ داشت اسکندر چون خلاف دید بود در دل و چون آن
شهر بگرفت و قوع بکرد و تا بشهری نظر نشست بود چون نظر شهر و آمد و چون او بخوشید و گفت عجبی این فرزند من باشد کن
فرزند و آن را بیش عهد خواند و از حال او پرسید اسکندر از حال خود خبر داد و در شرح آن راست است و بیزید بخواهیون فرمود
حال بر وی عرضه کرد الهیون تا آن بخواند و از حال او تفتیش نمود و معلوم کرد که دختر راست گفته و از بیت و نمود و چون دارای
و کفایت و عجز تا بدید ملک بدو سپرد و هم در آن سال الهیون در گذشت اسکندر لشکر کشید و با مادر شهر بدید آمد و بر ملک او
شاد ماه بدو صلح خطا نکرد بلکه آن را بر داشت و او شهر را بدو سپرد تجدید زنده خروج کرد و هر روز بهر ایک شود و
لشکر او نصرت بود و دو زیر از سطالیس در جامع الحکایات آورده است و دارا بب بهمن دختر فیلقوس بخواست
سپهدار بود و هفتم شد و آن را بیش بر فرستاد و اسکندر از بود و چون بزرگ شد و علم و حکمت بیاموخت فیلقوس را از او
نشاند و او بعد از آن بلوک در گذشت سر اسکندر نامه نوشت و یونان فیلقوس را بر اقوت داد و خراج روم طلب کرد اسکندر
بدان التفات نمود و لشکر کشید و روی نهاد کرد در صحرای کرت قابل جنگ او از نزدیک بیش بن بخت بود و هفتاد
سال بود و در هفتاد سه سال بر تخت سکون متولی شد و شهرها بیاراست و هر چه بر و هر و اسمان بنا کرد و شد
بساخت و بعضی که بنا بر اسکندر هر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد و بلوک اقطار را مقهور و مسخر کرد ایذ نامه نوشت
بارسطالیس که دبیر و استاد او بود که اکنون بتوفیق رانده تا بید آسانه پادشاهان جهان جمله بلوک بود و بیست و هفت
من اند و بعضی از ایشان ملوک و حرص از من قوم او دارم که با دل خود و جمع کنم و میترسم از آنکه اگر ایشان را حاکم باشد ایشان را
سرایشان
در هر پادشاه کم چون خلق شوند باختم شغول کردند و هم و اخر یک کنند اگر صواب چنین بیند این حقیر را بدان فرمان کم و جمله را
از شر ایشان خالی کرد اما ارسطالیس جواب نوشت که بجز استعمار ملوک را مطلق نتوان کرد و بدیانت چون ایشان را نتوان
بخت و جایگاه نزدیک و دل ایشان که بر نیست جهان از جهانیان که بر نیست جهان اسطاط مقدار جمع جوی است جهان
سوده نشد و اگر تو در زمان ملوک با ملوک دیگر از ایشان حاکم کنی حضرت بیش حضرت باید و سوال است که هر ملوک
از ایشان خوشی که با ملوک دیگر دهنا نه عاقد و بدان سبب بیم دهم نتوانند کرد اسکندر را آن رای صواب آمد و ملوک

اشکانیان موسوم شود و داریوش بیست و هم گردید چون اشرف و نسب بیافت و بتولد بکرده بالا چون نیاکان او نسب ملک داشتند
و سرکرده قبول نبود و سلم و جماعت مخصوص بملک طلبیدند و آزار بر وی رفتند بدین طور اینچند سال بگذشت
استقلال هم کردند و بعد از آن اشک بن داراب جزم کرده و متولی ملک شدند و او بر زمانت ایران مستولی شد
هر کرا احوال اشکانیان و مدت ایشان سی و پنج بود و مدت ملک ایشان سیصد و چهار سال و سه ماه و ده روز
و بیست و چهار سال و اشکانیان اشک بن داراب بود و داراب اشکان بن دارا و اشکانیان بود و مدت ملک او دوازده سال
و بنود و ده سال و بعد از اشکانیان مدت ملک او بیست سال بود و بنود و چهار و سال و هر چیز در زکریا و بعضی و بعضی
اشک او بود و نهم شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست و چهار سال بود چهاردهم بسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او چهار سال بود پنجم
ابن بسر او هرمز بن گودرز و مدت ملک او بیست و یک سال بود ششم پسر او گودرز بن هرمز و مدت ملک او دوازده سال بود هفتم پسر او
توشه و مدت ملک او سی سال بود هشتم بهرام بن هرمز و مدت ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروز و مدت ملک او دوازده سال
دهم پسر او خسرو و مدت ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش و مدت ملک او سی و یک سال بود و دوازده سال
ایام دولت اشکانیان بود هفدهم هر کرا احوال ساسانیان و مدت ایشان سوی مدت ملک اشکانیان چهار صد و بنود سال
اما فخر الدین رازی در جدول او و آورده است که تا وقت ملک ایشان بر هر صد و هشتاد سال بود و باید تفصیل نشر ایشان
چه مقدار بود شاهی که مدبر یا صد سال بر بهمن اردشیر ایشان ابن خیر الملک و بنیه ساسان بن بهمن بود در عهد دارا بود و ان شاه
کرد و دارا قتل آمد و قتل ملوک طوایف که در اطراف بودند خاصه و کیبار دولت چهار کار را اطراف عجاز و در ملک
بکار او بود و او را ساسانیان خود بیت بلاد بیند و حاکم بیاران در جهان بان ماند چون بر هر دیار یکی و احوال و مدت
و کیا شهر یکان و مدت چهار صد سال کم او در اکثر بر سکون ماند و دو شانزده سال یکی بر بلاد ایران مخصوص بود دوم شاپور
ارد شیر و او هفده سال کم ایام سلطنت کرد و او پادشاه بیدار و داد و نجات و سخاوت بود سوم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال
و سوم و بیست و چهار بیند و داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال و سه ماه و چون پادشاه شد ماند اهل و اشتغال
ترجیح کرد و بلو نزدیک کرد اینده ذات اسما آزاد در اطراف بودند جمع کرده ملک اهل ماتم کرد اینده تا او بیت کرد و چون ماه
قبر بر دو سر کرد ماند با او بود و تا پوستش از کرد و در بخارا چه زمانه آزاد با اصحاب او ملک کرد و کرد کرد هنوز و پیش
ملک بیشتر سال از زمانه است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت صد و سال پادشاه کرد و سرمه بیند و داشت ششم پسر او هرمز نام او

مدت کرد اهل ایران

اشک بن داراب

شاپور بن اشک

گودرز بن شاپور

هرمز بن گودرز

توشه بن هرمز

مدت سیزده سال پادشاه کرد هفتم پسر او هرمز و مدت ملک او هفت سال بود هشتم پسر او هرمز و مدت ملک او هفت سال بود
بود نهم پسر او شاپور و او ذو الاکتاف خوانند چون هر دو ذات یافت و بنیه بیافت ساسانیان فتنه آسیب بود و او را
جمع شدند و اجماع از بلاد بر او در آیند و فرمان او در هند تا شاپور در وجود آمد بزرگ شد پسر زیاد جمع شد و بنیه
کرد از اطراف آمده بود تا شاپور تا شاپور و شکر گران جمع کرد و منهزم شد و بسیار از
ایشان را قتل آورد و جماعت ایشان را اسیر کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین و نیاز را مقهور کرد و از آنجا
شهرهای بسیار و ممالک بسیار گرفت و بنیاد کرد و مدائن و ایوان نیز در مدائن او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال
دهم شاپور بن شاپور و او پادشاه متقی بود و خلق پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنج سال و پنج ماه بود و گویند
در خبر نشسته بود با ندیم خود بر خواست و چون بر سر او آمد از آن ملال کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او
کرامات نیز خوانند بسیار آمد و در ایام پدر و در ایام ملک کرمان بود و او بیشتر اوقات بعیش و لذت مشغول بودی و با نیکان
بزرگ و مدت ملک او دوازده سال بود دوازدهم زنجوبه بهرام گور و آن زنجوبه گور خوانند و مدت ملک او دوازده سال
خوار داشت و بدکنا قصد دم کرد و مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسپی که پا مدد بر رقص او با بیتا
خواست و اسپ کبیر نتوانست بود جهد از قصر بر آمد و بیش اسب رفت مستوار شاه بدست خود خواست زین بر
ناگاه اسپ کمد بر سینه او زد و او را ملاک کرد و اسپ پدید شد سیزدهم پسر او یزدگرد بهرام گور بن یزدگرد آنانند که پادشاه
بین بود پیوسته بود آثر بیشتر او کند چون بر جهد ملاک شد در دم از جور او بستوه آمده بود زنان گفتند پسر او در بیابان
بود پسر شاپور فرستاد تا بر تخت نشاند تا ملک کرد که بر نام را که مهران را و او را در شهر بود پادشاه شدند بر او را بر تخت نشاند
روزی بدیشان فساد و بر حد فارس رسید و او را با بر عجم پیش بهرام آمدند سیما که پهلو کرده بود و شوشتر و گفتند
نامه بین سبب ست و دیگری نیز بهرام را شاد تا صدق کرد و بعد از ملاحظت و عقد دادیشان و کرد و شدند و
و ساز جمع چه تا مرسیان ایشان نامه شد بهرام گفت ملک بر ایشان ست و او و زندگی دار شاد او او را بگاه کرد تا
هر کجا چه آید ملک آرا و بدایاج رایشان دو شیر صید کرد و بر دار و ملک او را با خدایان تاج میان دو شیر نهاد
گفت تو تخت بر روی یا مسکن کنت تو بدعوی مدت بیشتر تو باید رفت بهرام ضد تاج کرد شیر در دید و فادا
برجست و بر پشت شیر نشست و شیر را بکوفت و بکتان شیر بیکر حمله برد و او را بر زمین ملاک کرد و تاج بر گرفت و بر سر نهاد

کسری چون چنان دید رایت او بوسر ماد و مذ نهاد و خواست و همگنان بنزد او گرد بستند و در زمان او خاتمان بازی
بجا بخواری و از چون بلکه شت بهرام چون از آن آگاه شد هزار کس را از مادر بعزیزی سپرد و از اسپهبدان و سرا
سوار بسیار نزد کرد بدین دلکش بازی بطبیعان سرو دم تا آنکه ما از آنها بر سر تیغ بکار سپردم چون باز کردم سوخته
کار زار او شعله خشم بزرگان و خاتمان بنشتند که بهرام کرد و ما حکم همانان با خشم تمام بیامد و بهرام بیک دو روز
آمد با همان رفت بر ماه بگرد آید چنانکه کس از حال او آگاه نبود و ضد خاتمان که تا بیک منزل خاتمان رسید فرود آمد
فرستاده و از حال او تفحص کرد و شاپور سر او نشین بود و از صحابت و بیت و دیانت و کوش و فتنه کرد خاتمان از لشکر او
آمدنام بهرام یاد کنید و طبل زنید و خبر با خواص بلند و در شهر خاتمان رفت و جاوشان از کوه و بند بگشت و در شهر
و سرخاتمان جریده طبل زدند و نام بهرام یاد کردند و از بیم و دلیرت بدان لشکر جمله بر دند و خلق بسیار در آن تنگی بمردند
و بیشتر نهم زیر شدند بهرام بر ستارها با الحراف فرستاد و با نهیب بسیار قصد هند کرد ملک هند چون از آمدن او خبر یافت صلاح
دهقان بسیار بیش از آنکه و آشیاد نوبند و تهیه و داد و بهرام از خاصه و عشر کرد و بیش بر آمد و ثابت ملک بند
خود و زکرفت که بند و زند در نگاه از چه کوه باب جهد و باید زمین سپید که آب ندارد و بود تهر آنجا با آب و درخت
ناپدید شد و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم نزدجرد بن بهرام پادشاه بود بر عادل نیکو سیرت و از غایت حلم
او دانت آخر بر زمین خداوند و مدت ملک او بیست سال و چهار ماه بود پانزدهم هرمز بن نزدجرد و او پسر کوچکتر یزدجرد
بود و بر اورد چون فیروز غلبه کرد و مدت پانزده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن یزدجرد و او پسر سوم یزدجرد بود
او قطع ظلم نمود و مدت سه سال خراج از ملک برداشت و مزارعین و سکنان رهنه بکرد و سرهای بسیار در ملک بنا کرد
و دیوار بیضاء فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاه کرد و در آخر قصد توران رفت ملک توران
در ماه و دخت ساخته بود و سرش بنهان کرد در آنجا افتاد و ملک شد هندم لوتر بن فیروز و مدت ملک او چهار سال
بود چهدم بلاد را و قباد و مدت ملک او چهل سال بود در زمان او زنک ظاهر شد و مبادی او از نطق برداشت و با اتباع
آورد تا خلق بسیار زنده و جمع شدند و قباد نیز بدو بگرویده و زنادقه قباد الازمنه بستند و بدیگران میداد و بلاد
خلق از قباد برگشتند و آنرا بگرفتند و محبوس کردند و پادشاه بر او خواهانی بود و زنک را از آنجا بگریخت و با همه ایمان رفت
و از ایشان استمداد کرد و باز گشت و بر ایران غلبه کرد و رفت نشست و در زمان او شمر و نوشیروان بطلوع مردم رفتند

از مقاومت او عاجز شد آخر الامر او را بسلم کرد و تنها با دو غرزه و الجناح بگفت و با دو را بهمرفت و آنطور او ذکر کرد
انوشیروان بن قباد و او پادشاه عدل کامکار بود و سایه او شهر و بیشها و بطریقت او بهرفت و وزارت بزرگ
تجمر را دو او و بیکر مدبران و بزرگان و شورا کرد و شورا ایشان بر آن قرار گرفت که آنرا بکر و جهد و نم باید کرد بدین آنرا
بخود نزدیک کرد و صورت کرد باید و بطلب هست جلد آن قبیل اتباع و احسان خاست بهر طریقت نامه کاشت بجان خود نظر فرمای
بلکه از اتباع او آنجا باشد عدل کند در بهر جهان مزرک و اتباع آنرا ساخته که دو نبود تا هر را عدل کرد بدانند
بدنه و زیر دم کرد و ملک روم را صحبت کرد باید و باز پادشاه بدو داد و قرار کرد چند سال بدر کار آید و از آنجا باز گشت
خاتمان توران رفت و بعد از کار بات بسیار خاتمان از سر عجز سالی کوشید و هفت خود را بدان داد چون باز گشت بعد
در زند احوال که دو مستولی شد فرامت ایشان کرد و ایشان را ذلیل کرد و ایند در زند را مانع کرد و بفرمود تا عضبات خود
را بصار از ضرار و در زمان این کرد و ایند در زمان او سیف ذو المنون از ایشان ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد بر
او شهر که سوی جهان رسان او آمد انوشیروان آزاد داد تا بر زن را از ایشان مطلق کرد و از ملوک حمیر بیشتر
بدو رسید نوشت که بر زن در قراب او کرا با مرجع بجا و کرد شد و او بدید و چه کرد آن جام در بیشه خزانه بدان کرد
حاسدان که بر زن نزد تا خشم کرد شد و انوشیروان شراب را بخواند گفت بکنار تا چه خواهد بود هر ملک که جام کرد فرمان
قاد و ملک او آن و اطلاعات آرا سر او خواهد کرد گویند در عهد ملک او شخصی از مکر نامه خرید و در آنجا کتب کج
هاجا ملک ایران و بیشتر و شه نامه رفت و کتب کج از آن قباد بیار آن شهر کت خانه تو رفتند و از آن کج خبر ایران
توانند و بیان ایشان نازه تا فاد و دو بیش انوشیروان رفتند و ایشان عرض کرد نامه انوشیروان از آن آنکه ساده ایشان
بر سید و گویند راجید فرزند است بکر کت من پسر دارم و دیگر کت کج نشر دارم و انوشیروان فرمود تا آنرا بهنر بیان بر داند
آن کج را با بیان باد و از نامه سعادت و ملک جان خود بود کرا و از برای آن خود را بخورسانت کرد و این آنست که
خراجشه باد و زند در بزرگ بی خوید و آن ابر بود سعی با من بر زند و گرد بر یاد و او را ملعت کرا با بر خشم خلایق حضرت
چون آن سخن بشنید ند ملک آن در امر آن بر نقد دست و چون بسیار کرد مدین ماسل خود باز گشتند و شرمسار شدند و آن ملعت
پادشاه در ملک غایب است انوشیروان از آن خبر خوش شد و سر بر بهت فاد و شکر کرد و بخیر بر ملک اسر بلاد الله نزد خلق
بوجود آمد و در آمدم انکه ما فرود و دوازده کلوه از ایران و انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن متفکر شد و سلم کا

انوشیروان

نام القوان اقوی

صورت

نام نوشیروان

نام نوشیروان

بر خواهر قباد و جلد کرده و قباد را از حبس بر او داد و بکلبت و سم ترکستان رفت

بخواند هلال او بگفت علی کنت این دلیلست بر وفور جبر آنرا زان داستند ، انتهی و بر جدا از کرمها و گوسفند را دلیل
یکی از ملوک پادشاه که بر بقعهٔ ملک ایشان منقطع نبود و مدّة سلطنت و جلال او هفتاد و هفت بود پنجم هرمز بن انوشیروان
بود عادل اما پیوسته در دماغ او دوده یاقوت کردی تدبیر نهان او نهانات بزبان آمد که هرمز ساده که من ثابت دم دارم
تا بهار باشد که در سنگ لؤلؤ قرار دارند و هرام چوبینه که از نژاد ملوک دیهسا او بود بالشکر گران بیغم آن زنا
هرام تعجیل رفت و بر دلخواه و مقام بسیار بتن هرمز ساده او دو نیت نزدیک کرد و هرمز آن بیغم خوش نیامد در چون ایشان
زشت کنت بر اهل ایران اهل ایران با سپاه لشکر را با خود متفق کرد و بوار الکه او پاسبانان تا وقت لشکر و بیزد پناه رسید از احوال
رسید صد پسر خود پرویز که هر یک بیت مادر بایمان رفت هرمز لشکر بجنگ هرام فرستاد لشکر او شکسته شد چون خبر شکست لشکر
او بدیشان رسید کار و ایمان با شاه و مزاج کرد قدر دیل بر سخن کشیدند و مدّة ملک او یازده سال بود ششم پرویز بن هرمز
او چون بر احوال او بر واقف شد و بدین آمد و بگفت نشست و بیش بر نهاد و مذهب خواست بیدار و در خواست که کیسه او از
پرویز لشکر و تربیت داد و قصد بوام کرد و وزیر دیدی آنچه بر هرام رسید چون دانست که طاقت جنگ او ندارد که بیش بر خشم
و با او دو گفتار صورة کرد و گفت و ایست که زنان و فرزندان را خواهی و حصنی ستوار بکار دو و با استاد و بیش ملک
هرام رسید پرویز بتدبیر مشغول شد بید و هرمز سلام کرد و فنا او بودند و از آنها که هرمز را سلک شبه بودند
از آن بیم رسیدند با پرویز کشند تا بدکه هرام هرمز را در بیست چند و ملک بدو باز دهد صلح آنست که از اهل کشیم
پرویز هیچ جواب نداد ایشان از ناموس آن رسانیم کردند و هرمز را بزندان کردند و آنان زنان کار ملک کردند بیست پرویز
از نصرانیان چند بگذشت و براه بیابان میرفت تا بر نوبت هرمز رسید و آنجا نزول کرد تا الطف بیاسا بدلشکر هرام از بود
تا هر غدیده و بیرکت با مرد ساز و برگ خویش بین ده و قبایل هرام بن هرمز بن لشکر را از نشانه از دام پرویز
بدو داد و خود با بطام رهانید غدیده و بر سر بر استوار کرد و با هما پوشیده و در راه و بر سر لشکر چون در سید
دیده و بر بالا آن با هما دیدند پنداشتند که پرویز است بر لشکر در آن زمان که دارای آن بود که زیب و زینت پادشاهان
بر خود کند و در پیرامن و فرود آمد غدیده و بر کنت و آن بیگانه که زیر نشسته هرام و با او دو اشیه علامت صید تا
و استغفار شخول ایشان لشکریان اجابت کردند و او دو روز در آنجا بر سر تخت پرویز آمد لشکریان چون آنرا بدیدند و از جهت
او آگاه شدند و او را بیش هرام بردند هرام بر خود نا از آنچه سر کردند و بر پرویز دم رفت و دست و پیش بر لغوات لشکریان

بر داشت و بوانی آمد با هوام عمارت کرد تا خواز شد بهرام بگریخت و بخراسان رفت و گویند ملوک شیروان از زمان او انتهی
پرویز هرمز جبار و کاکاوی بر شیر رسید که بر جمیع ملوک جهان تفوق جست و مدّة ملک او بیست هشت سال بود چون عیسی
صلی الله علیه و آله و سلم بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت میکرد بدو نیز نامه نوشت چون نامه بدو رسید
پیغمبر را بالای نام خود بدینامه را بدرید و بیندانست و حامل این نامه نوشت که چون با نوشت آن تحمل کرد رقعه مرا
پیغمبر میکند بگیرند و بشر چون آرند سالمین فرزند علی را بدان شعله بیش چنین فرستاد چون ایشان حضرت رسالت
پیغمبر نزد نمود بر پیغمبر را بدیده بر دوش ملک کرد شاباز کرد بدیشان او با تاج راقید کردند و ملحقا و قتند
بعد از چند روز قول او بدیشان رسید آن جماعت همه ایمان شدند بیست دوم شیرویه بن پرویز مدّة ملک او هشت ماه بود که
چون او بدر با همه دشمنان زنده بدان رسید و زنده کان خود بواسطه شیرویه کشتند و بملک اسلامون عاقبت نام
با شیرویه زنگان فرنگ با او یکدل بودند ملک شدند بیست نهم اردشیر بن شیرویه و او هفت سال بود چون پدرش نامه از
نشاندند داد مدّة یک روز هم پادشاه کرد بیست چهارم کسری موبان از نسل ساسان بن بهمن مدّة ملک او یک ایام بود بیست پنجم
کسری بن قباد بن موبان پادشاه او شش ماه بود بیست ششم فرزند دختر کسری دیار شاه او یک سال و چهار ماه بود بیست هفتم
کسری از نبیره پرویز بود کار بود پادشاه او شش ماه بیست هشتم اردشیر دختر پرویز مدّة پادشاه او چهار ماه بود بیست نهم
فرخ زاد بن خسرو او در وقت که شیرویه برادر از ملکت خود بود بدان سبب صلح او پادشاه او شش ماه بود
پرویز بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان ملکت شاه او را بیان کرد میدانند که بکشت و آنرا با سر پرویز
بار آن زنان کردند چون شنیدند که فرخ زاد در میان رخت نشست و استعداد آن کار ندارد روز چهارم بدان
و رخت نشاندند و در آنمدة همه اطراف ملکت با مسلمانان فرو گرفت بودند و مدّة هشت سال در میان نشست چون
با لشکر اسلام بقادسیه رسید پرویز بر دیهم فرخ زاد در آنجا او فرستاد رستم در نبرد کشته شد و لشکر بزیمت
او خلاف بگریختند باصفهان رفت و مدّة در آنجا بود در آنجا بود در آن ملوک کاشته او بود بسبب
که کرده بود از وقتی رسید آنجا مان متفق شد و قصد او کرد و او بقصد در نبرد لشکر ایکاشت و بگریخت چون رود
آسیا به رفت و نیت آسیا بان طبع با هما او آنرا ملاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر اهل ملک
بحوالهٔ پناه و نیت مدّة ام الکتاب جاهم بر نزل فرخان بود و مدّة ملک بر دو بیست سال بود و گویند ملوک

از نژاد اویند **باب پنجم** در شان ملوک خطا و اوغور **بدانکه** پادشاهان که در ملک خطا بوده‌اند بدو گونه‌اند صورت مولود ایشان کویند بدست چکونه‌اند بر افتاد سوی خشم جلیشه اند عدد ایشان سیصد و پنج و هفت پادشاه ایشان بر هم اعلیت تاریخ دو هزار و شصت و هفتاد و پنج سال بوده و پادشاهان اوغور و ملایغه اند قیاس شهر و ایشان

قیاس از عدد پنج تا اکنون سه و یکصد بوده‌اند و اولادشان اختلاف بوده باد را و در سال ولادت و زنان بارنکم او دکاتند و از چون او زنده و بیرون کرد ایشان روی و صبر چنانچه اختلاف را قیمر زا کرده‌اند **مدعا باب** که مغلها پنج بوده‌اند و اولادشان ملوک رسحاق جلیشه پنج و باب بدر را کویند و دیگر بابا تا تاتیه آیند که مرکوکه خواهند قیمر نسب کنند هفت کس را از عتبه پسر از وجیاو امیر بیک و بلک پادشاه بام شاه و کند و در کس را بر کوند و از آن دو کس را نشان کنند و تا بی اندوه در ملک طغایه کریم ایشان تلف پنج سلوک ایشان سر اوند و اورا از ایشان بولت شر و بر آرند و از بولت بر سر اوند و از ایشان و عتبه کسی که شهر بابت بوند بابا تا چاه زنند بر مرد و پای برداره و بر سر اوند و بعد از آن او خود را بشکند بابا پای بر سر کوه او اوند در بن او و دو و بچنان افتاده باشد بابا پای آرند و بر آب نشیند بکا اسم قیمر را طلاق کنند **باب چهارم** در ذکر احوال خلفاء که بعد از پیغمبر در عالم سوت خلافت کردند و ایشان سه طایفه

اول خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن و مدت خلافت ایشان سی سال **اول** ایشان ابوبکر بن ابی قحافه و مدت خلافت او دو سال و ده ماه و هفت روز بود چون پیغمبر بدار بقا پیوست صحابه و انصار در کار خلافت شاوره کردند و بعد از مشاورت بسیار بخلافت نصب کردند چون خلافت بدو مقرر شد در باب حاجت خود متفکر بود که از کجا حاصل کند با چه کار مشغول کردانند صحابه کفتند تو بلیغ پیغمبری و بیت المال تو خالی و اجر خدا که خواهد از اینجا صرف کن که مرد کتاب خدا و سنت نبی آنچه با حق تعالی بنیاب نشیدم با البته کفت بنده ایت تا او و کلیه بنیاب شد و پیوسته در اینکار ترسان بود و کفتی ای کاش خالی و ای ساه تطلق انا ثلث شیء رایته و انا بشر اسان و نمود در اقوال نفسه نفس کرد و علی کرم الله وجهه فواتح و علم بسیار و بجز و نقیه خود معترف بودی و در وقایع دین و ملت اجتهاد صحابه شوع کردی و مدت خلافت او سه سال بود شب هشتم شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ۱۳ از هجرت در مدینه وفات یافت **دوم** عمر بن خطاب در نشسته مدت خلافت او ده سال و هفتاد و دو روز بود و در عهد او اکثر بلاد عجم بر ملک اسلام کشت و او شب تصدیق خلافت بود چون بعد از چون هجرت بیست و سه سال بسیار و بهار شنبه پنج اول او لو نوزدهم ذی الحجه شهید شد

ملوک خطا و اوغور

ناسودن شوند

اسلوق

مرجیان

لبزوته

کیزوته

خلفاء راشدین

ابی بکر

دوق

تصدیق

عمر

و در بلکت و اعدوت تصدیق بان و از صبح و سیاست عرب و مکانت او و اراده و معتقدین شیاطین او و نزع الجن مجوس و یوس اند نقد

در مسجد مدینه بر مصلوه در بیت و کار مرد و دیگر بیت در سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت **سوم** عثمان بن عفان بن خلافت او دوازده سال که دوازده روز بود چون خلافت بدو مقرر شد نوشته و دو از کار رسول از منبر رانده بود تا بار اول بیت و نیاب بدو تعویض نمود و دوران آن را تغییر بیست شیعین و نمود و در زمان بر دو زنان در مدار آورد و بیت المال بیت المال را مسلمانان قسمت کرد جمعی بر بیت المال و منتشر شدند و بعد او بخواستند آنرا از او باز ستد محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بود تعویض و مورد تطرف مصر و دانم کرد اند در مقابل و دان اهل مصر با مردم شام که اهل ات محمد بن ابی بکر تقیل الکم اسرا فاذا رسالیکم فاقبلوه و نامه را بر عثمان فرستاد و بعد از رفتن او نظر بر اهل فاذا تلوه بدست اهل مصر نشاد در راه نامه بدست محمد و او را از مکر مانند بیشه کاسد را بکوت تعویض که در آن نامه اسرار آن نامه را باز کرد بدست آمد پیش عثمان رفت و آن نامه را بدو داد عثمان از آن نامه در حیرت افتاد و سوکند یاد کرد که والله من نیست در مرا نوشته عمر او هشتاد و دو سال بسیار بود و صحت بر مستولی کشته از آنچه جوان شد و در نماز نشسته کاسا نقوم دران نوشته شد طوق بسیار بر حق شد و مرا بخانه اعتصار کردند و بر دیدند و بر دیدند هر جا که از آن بیرون رفت و تعیین بیرون کار بر عثمان بقتل رساند **مبدا** آن قدر دی **حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و جوب الدین حاصر الثالث علی ابن ابی طالب علیه السلام** خلافت تا روبیت کند حضرت شان آن اصلاح و خفه میشود که اتو دجت صفه دنیا کم از صد هندی من سطه تحریر اخواه چون الملاح عرض نامه کرد خلافت او خیار او خلافت بود و زمود الان رجع الحق الی المحق و خواست تا تدبیر ولایت در تیت حکم کرد چهل کنار قانون شریعت و مقتضای کتاب سنت چون باشد و بنا بر صحت الحق و طاعت و اتفاق رعایت مصالح امارت را بر سنت عمل طریق وقت و صحیح دانست حاصل بیت المال را و رعایت اسقاط تنبه کرده و میان نوشته و کار تو بر کاه میدانست بعدی که کوید راه راه مثل آنها نامه نرد و مماند که دارد و در خواست تا دلیشه او نباشد کن بطلب الحکم نیز بسیار کلمات از آنجا حاصل که دیانت سر و زور و زه ماشم و اعتقاد از قوه خود بان که فتح طلب الحکم بود تا اعتقاد از دلیشه او اکر دهد و دلیشه بیت المال تقدیر سر قوت باشد و در آنات حد و بیک عمل کردند و زمود لا تصبح حد و ناسر و انا تام و هو کر از آنها تا خلافت سه و ک و چون بیرا معاویه نامه نوشت بیدار مبارک خیال و دو بر هر کو بیلات و آن خلافت عمر آنکه دشمنان بوده و ک و مال بسیار جمع کرده بنا بیک مطیع و نمان نوشت و از آنها و اولاد قوا اسلام چنان است که در اولاد نامه ذیب و حکومت آن دایره و مقرر دارد تا او بلوت مقر غود و خلوق معلوم کرده که حکومت را بر نیافت با استقلال و بعد از آن آزاد و آن کاسا

نیز

و تعیین کوید بدر اسیانی که از ایل او ساخته بود

مستقر

وبود کسی که او را قبلت ندهم چه او در اهل الحکام شریعت احداث رسوم بدعت صحیح باک ندارد و چند بار الدین بلو
کرد چون نامه معاویه بسلیمان ملک الکان دو لک لو اندر مان خرب بود ایشان فتنه کرد و گفت ملک و فرمود تا هفتاد
کشند و خلاف بدت زد و گفت هر هوام خون خان از آن ملاد ایدم رأی شاهست که کشند و زنان امیر را بسر چه حواس بند
سلاوه شانیم بر سعاد به فالنشانا ذکر دیات ایشان صدقه ساز اتاح شدند ملکی بیارا کشند و دعا یا سر عهد
سفیه کشتند نگویند چون بملک عاد خبر بیاد بردند شادی کردند بلسر بن عمر بن العاص ایجا ماسر بود گفت سر ار بجو
شدیم گفت یا عمر ذلک النفر الیانیه ساوی کرد آنرا الکرکت که بجده و فرناه عبد ماسر گفت اگر چنین است باید که جز با
بجهاد کشتن است معاویه از آن سخن برنجید و عبد استرا از بیش خود براند شوال در عام جایی بود که زمود لو کفت النفاق ما ذوت
بینا و در بعد و صفا بر سر کوه دنیا و ما نیا مکام صلا ما فت و صفر بود و در فرقه و فرقه نشر بدان شابه که کاتبع بود
با دی و چون از ایاده و ساختن امات تاریخ شدی بکار کردن رفتی و وقت خود دار آن ساخته و گویند بجار سه مند از
دست خود بر نهد و از اد کرد و هفت فرسا و بجار سال ده نزاه بود و شب نوزدهم رمضان سنه ثلثین هجری در کوفه
در نماز ابن ملجم ملعون آنرا ضربت زد و بیستم بدار بنا بوت و هفت و او شصت سال بود حالت که چون او نماز
بود چه بیشتا مام حسن علیه السلام جنان او بر شتری بستند و هار شتر بها کردند شتر بر فتند ایشان بر شتر
میرفتند تا شتر بانو در آمدایشان آنوقت رایت کافند کوری ساخته بدیدار آمد و فرق کردند چون بارک شتر بر آمدند
دید که یکوریت بینا بدار و بر سید که سال چه بیست کت جایی ثابت و چند سالست تا دشتر نوشتم هو شیخی
مرآمد و بر ان حمام او در دل اکنون سر شیاست که او شتر بیاید تا ما آنرا بر افتاد ایشان چون آن خبر را بر آمال بدید
بگریه در افتادند تا بیا کنت بیهاک افتاد که گفتند آنشخص بر ما طالب التوحید و اکنون سر شیاست که از اشهر بند دیدار ما
تا بیا چون آن سخن بشنید شمر زد و بیشاده جان بحق تسلیم کرد و جدا زد حسن بن علی علیهما السلم بفوت نشست معاویه مجلس
با او نیز نماز بیت بکرد تا هفت شناه آخر الا و روان با شانه معاویه با سامه بیت جدی را کرد بن او بود با ولی بکرد و جدا کرد
او از جهاد و هفت گو او چهل هفت سال بود و بیتول بجاه و پنج سال کانیه دیم ظلمه بن امیه و عدد ایشان بجاه و هفت
هفت و ولد ایشان نود و پنجاه تو لد نود و هفت سال و ایشان معوتر با بیشان و هفت ملاذ ایشان او نوزده سال و هشتم
نیم بود و در سنه تسع و ثلثین و ثلث یا ثلث گویند روزی در علی ابا ابا امیر المؤمنین علی کرد ند معاویه گفت کاهلا یا ما
بالحرز

کالیت تا ما عدد کالبد را تا بلا و کالا المتلوا تا عدد الما منزله از آب برسید که تو فاسقی یا ملک بیت خلوه من بنا سیاه
خبر سال به سفیان گفتند حیا تو بود یا ما ملکت اهل شر گفتند بر ابو حرب گردی گفت الملک سهم بیت هر که بادشاه
چو بیا تو ابا کی بیوند بات بدر گفت هر که در بنان بیطوی انتا ملک بیتا که لو فی الاوبات در بیوع زاد بنا ردم
حاشر ابن هر که چیز نه یکند و سوی بیت گفت بیوا این عمر بالا زات سا آخر الا و بود بن العاص ایا ده چند ان تا ذکر تا
بیت بیت هو الفناء العلم و فلک نوع بنا یا سر و اظلم الخطاب معاویه گفت خاد ارث بلک یا ابن العاص الا لسوا
و در سال صنعتوا در میان زنه سنج بد و بجنید دیم پسر او نیز بجاه بلا العنز و العذاب الشدید و هفت خلوت او سال
شناه و بیت و در روز و عمر او بیت و هشت سال و هفتاد او و در عداوة اهل البیت غایت بود که چون لشکر و نشاد
حسین علیه السلام را با هفتاد و یک تن از اصحاب او در کربلا شهید کردند در سر هاد پیش او آورند چوب در دست
دندان مبارک امام حسین علیه السلم میزد و میگفت است مرتضی دندان لم انتم من بنی احمد کان هاشم پسر او معویه
چون چهل و نه خلافت کرد روز آدینه رشب رفت گفت ای رقم میدام که بدان مرتضی استخفاف کردند و از این بکاری
شم و خود را ول کردم شما بدو گرا خواهید بر خود سازید و از منبر فرود آمد و کلم از و اختیار کرد چهارم و روان بنا
الحکم و هفت امارت او نه ساه بود و وقت بن عبد الملک را و لیعهد خود کرد و اند بشرا الکه در آخر خطبه بر منبر صاحب بر او ترک کنت
پنجم پسر او عبد الملک و آنرا ابو الذباب گفتند بنا بر آنکه از کند دهان او مگس بسیار جمع شدی و گویند آمدند دهان او
بیتا شدی و از نهایت بلاغت هات آنرا تیغ الحجر خواندندی و هفت امارت او بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید و سعید
دمشق را و با کرد و هفت امارت او نه سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف ثقفی شاعر او بود و قتلک حجاج بجاه و او مرد و بیست
زنوا که عمر بر صبر کار بودند در رجب و نه بر جبر علاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و هفت امارت او دو سال و هشت ماه
هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان و در بیان خلفاء جمله بیست و چهار و جمله دو بیات و زهد و تقوی کسی نبوده او نیز لعنت کرده
نبود تا بها لعنت نشان بر بجاند که انه امر بالعدل الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم
لعلکم تذکرون و گویند او زهد بغایت بود که شوی بجوی رفتی و موی شانه بکرد بیرون بر آمد تا با او سخن گویند او
تا چراغ را بنشاندند چون تاریخ شدی بر و بخندیدند و پرسیدند که سبب چرا چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود و
که در سر و شانه او بنوعه تا نخود مشغول شوم و هفت خلافت او دو سال و پنجاه و پنج روز بود هفتم یزید بن عبد الملک و هفت

نکت

نوبه

منبه

حالت

شرارت

نیم و اسکر شد

خلافت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت خلافت او نوزده سال بود و حسن بصری در زمان خلافت
وفات یافت و زید بن علی بن الحسین که خروج کرد نصر بن سیار بمحاربه او رفت شاعر ازدی او را هجا بدین بیت
گفت شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک و مدت امارت او یکسال و ماه بود و در ایام او دعوت یحیی بن زید خروج کرد
بن سیار بمحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سر شهید را بخراسان فرستاد و تفتن ابو مسلم بر آن سلسله که و همچنان ماند تا ابو مسلم ظاهر
دیگر او را از نصر سیار باز خواست و یحیی او را در ورد و مردی زن کلاره دوازدهم یزید بن ولید و او را یزید ناقص خوانند
بنا بر آنکه اواخر بود و مدت امارت او پنجماه بود سیزدهم ابراهیم بن الولید و امارت او هفت ماه و هفتصد روز بود چهاردهم مروان
بن محمد بن مروان الحکم او ابراهیم بن الولید را بکشت و امارت بدست خود گرفت و او را مروان حمار گفتند بنا بر آنکه در سلسله
سنت الحمار گفتندی چون ملک بنی امیه در عهد او از نوده در گذشت گفتند هذا امر سنة الحمار و مدت امارت او پنج سال و نه ماه
و در ایام او بیعت بسیار جمع شد قیس و عمرو بن سعد بن العاص و عبد الرحمن بن محمد الاشعث و یزید بن العباس عبدی و اتفاق
خلافت بخود دعوت میکردند تا ابو مسلم خراسان را در تصرف آورد و بنام ابراهیم بن علی بن عبد الله بن عباس
خطبه کرد و ابراهیم در آن وقت بمکه بود و چون این خبر شنید با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود و بعضی گویند از ترس مروان
گریخته روان حمار آمده ابو ابراهیم بکوفه خبر داد که خراسان را آن گروه بتصرف در آورده و بسر منزل کوفه بدیشان رسیده
بکوفه نشان ابراهیم سفاح را و ابو جعفر دوانیقی را بکوفه فرستاد و ابراهیم را بحرانه بردند و در آنجا محبوس کردند هفدهم
ابو العباس سفاح و ایشان سی و هفت تن بودند و خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال یازده ماه بود و کرد و بعد اول ایشان ابو العباس
سفاح و نام او عبد الله بود پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و آثار اسلام
آنچه کردند که فون بن ابیه بسیار بنیاد خلافت ایشان بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی ابو مسلم
نماز میگذارد و عبد الله بن عباس را نزدیک رسید که آن ابو مسلم الخادم گفت او را بر سر در وجود آمد ابو المؤمنین بنشست
او در خشت و آن پسر را بطعام بنشاند و فرمود خلافت و ملک مراد او خواهد بود دوم ابو مسلم و منصور و مدت خلافت
یکسال یازده ماه و بیست چهار روز بود ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت بر بنی عباس او بود بعد از عبد الله بن عباس
برادر او سفاح در شام و ابو جعفر دوانیقی بود چون سفاح مرگ شتاب استقبال موت خلافت بکرد ابو مسلم بنام
بیعت زمانه بر عباس عبد الله را بکوفه بیامد و بیعت فرمود چون خبر بمنصور رسید مقرر امر شاد تا امام را نزد کعبه

عباس بن عبد الملک که سفاح عبد الله را بود بیامد و چون خبر بمنصور رسید بمقام رسانید ابو مسلم از آن بیند که
جان بلک کرد و چهار فرسخ بر دو عبد الله را اسیران بکوفه فرستاد و او را بکرد و بجز اسان فرستاد و از آنجا منصور
ترکی هشام نوشت و سلک هایاد کرد که کرد کرد با او خلاف نکند و استعمال واجب نمود چون نامه ابو مسلم رسید چند
بود و قرار داد که با یاران او را مانع کردند ابو مسلم گفت چون من کرد با ایشان خلاف کرده ام ایشان چنان که با من غدر کنند
بلشکر بار کرد و بکوفه آمد چون در خبر خلافت شان بنی عباس از نقاب در آمد و تیغ بر آورد و آثار ملک کرده
در شهر بان سنت و تلبیس و امر تو و نقلات که شیء منصور با بر خود کرد بجهت ام جنوسا دختر ابراهیم بن
بدو بیاد است و نیز بر آن سلسله در کشتن شراب و عبادت و شغل آزمودن او بیارد تا باشد منصور نشیند و کرد شاه
سادی را حاضر کرد با غلامان کفت چون سادی در آید تیر در سر هم آن ملک بیرون حضرت ملک ام جنوسا
در آمد خلیفه بیرون از تخت بر آمد دست مبارک او بوسید و کفت چه حاجت دارد سادی کفت آنکه دارد بیرون خواهی
منصور آنرا با او انعام باز کرد ما نیاز پرسید که این چه حال بود که از تو سادی شد کفت چون سادی در آمد از دهان
کرامی بر زبان نشاند و دیگر بر زبان که آنرا بیاز ابی ترا این تخت و دوم مرا در تسلیم داشتم که چه میکردم پس سادی
جدا از آن ملک کرفت کسی را پیش خود بازداد سفیان ثوری در پیش او رفته کفت و دهان از خوابیدن تا بر تو بند
زوات چیست فرمود فتنه الزمان و فتنه الزمان نهم محمد بن عبد الله بن عبد الله بن عباس و مدت خلافت او ده سال یکماه و شانزده روز بود
منقطع رکه موسی جنبری که بود و صاحب شعبه و طلسمات بود و او ملک کرد و او آنچه سفاح و منصور جمع کرده بود تا او
چهاردهم پسر او هادی او در جهان بود بعد از وفات پدر بر بغداد آمد خلافت نشست و مدت خلافت او یکسال یکماه و بیست روز
بود پانزدهم هارون الرشید همان شب هادی نامه یحیی بن خالد برمکی ابا ابی جعفر با او بیعت کرد و یحیی ابا او بیعت
بود و زیارت بدو داد و یحیی با چهار پسر بود فضل و جعفر و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیاده از آنست که
بیان او سوده شد و سبب تحریر هرون را که برمکیان بود که او جعفر را خانه دوست داشتی و پیوسته بلذت
و هرون را خواهر بود عباسه نام که بوی مشغول بودی و در خبر نزد او رفتی و جعفر را او دعوی کردی و اگر هرون در حرم حلیل
عباسه البته بنزد او بودی و جعفر را بین هرمان خلوتها ملک داشتی و جعفر از عباسه اسطر عباسه اشتغال نمودی و زن هرون
کفت بدانم اشتغال تو از برای تباهی است مرا آزاد نکاح تو آورم بشرطی که میان شاهد علم و شاهد عباسه ملحق بر یکدیگر

دانستن بخبر آنست که کم تا تو مرا دانست و به دعوت در مرا آنچه اگر بیچیز بار دانند نبود اما الحکم اثبات آزاد مردی آورد
به دعوت در مطلب ایام نشستند بیان بود نیکو و بعضی بسبب جمال بود و بتا طرآنی مشتق او و بتاب و تاسه از خلافت تا
از نظر مشتق جواب شد بسوی بنام داد که تا نیکو بیاد کشاد وفات بودن بشد از بن جمال بسار نشاند تا جمال یاد کرد بنده
مالکه شتر و طلح وقع است اما مو کر تلاوت این لفظ از سوره بنده و قاسم مکر شاید تا خوب بود سرای طلیح
سرت حضرت بود متاسر رسید اوست و کار تمام شد و نه آمالت جهان بان ناه بود تا بسوی از دو و بسر آمد
بکر فرستاد ما فشرا و موجود بجا ماند و قرآن یافت و بکل ما فات یک را ملاحت و نه خلافت بود پنج و سه سال بود
ماه و صد و روز بود ششم بسر او مهدی بن جنید بود و امون را و لهد کرد باید اما چون بود و نیافت مسلمان
با شاه مهدی بن تکست این اموال ابیهدار بود و تا امون آخر بنشست مهدی با خلافت و چون خلافت نشست
ملک بسلم بیم از کلات و خود طوس خلیفه شد چون نه سال و سه ماه و نه روز خلافت کرد او را خلع کردند و
ابراهیم با خلافت نشاندند چون دو ماه خلافت بدید جهان بیت چون از امین از جرجیس بود و بنو
و جهان بن کسال و شاه و بیت بدند بکر خلافت کرد هفتم امون و ابو طلیفه بن اسلم بود و روز بود ماه و صد
او خلافت نشست در آذر و ماه کرفت و طاوس طاهر بن از قبله و بر بغداد بیود و نه بیست سال و چهار و بیست و نه روز
و جهان آن یاد رجند و احمد ولی و احمد دو کرمان و آزاد هم لیث جهان و بالطوان و مالک خالد زیاد تا آن اربعین یاد نه
خود مرغ بر هم کرد بون در آنار بسیر بیشتر رسید که آرایش شد و کو بیا آنها فرود آمد و ذکر ما الطوان و مرغ بسیار و ما جهان
شد و سر کذشت آن از آنجا بطوس رفت و دو روز کرد هشتم معتصم بن رشید عطا زر ابراهیم خلافت نشست در جهان
و امور خلافت را انتظام داد و دو روز بعلم زنگ بعزم و ساوه را او بیاد داد و جهان وفات یافت و نه خلافت او بیست
سال و هشتاد و هشتی روز بود نهم بسر او الواثق با سر و بن و نه خلافت او پنج سال و ماه و سه روز بود دهم
زیاد او متوکل بن معتصم و او در بغداد تا اهل البیت بالغ میزد چنانکه و ما از زیارت امام حسین علیه السلام منع میکرد
بود تا اهل عمارات خراب کردند و بیوسته فرزندان علی علیه السلام را استخفاف کرد و جایها را دشت فیض
دید که امیر المؤمنین علی را او کشت آنچه فرزندان تم سکن و هفت تا زیانه بر دنها و از بیست آن از خانه
دکان بیلم که آن زیانه علی غشیت است تا چه خواهد رسید جهان خند روز شش رسانه و نیز شنوند بعد این خلاف

نزک که با او کلیه باشند سه نقد و از آنها ملاذ کردند و کوید دو بن بسر بن المنصر جنا طوکه هفتم روز زیه بود
نه خلافت او چهار سال و ماه و نه روز بود یازدهم المنصر ابن محمد نه خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین
با سر احمد بن متوکل نه خلافت او سه سال و ماه بود سیزدهم المعتز با سر و نه خلافت او سه سال و ماه بود و بعد از
وفات او بسر او المنصر با سر بیست کرد دوم در آزه نزاد او کشتند چهاردهم المهتدی با سر و نه خلافت او یازده ماه بود
پانزدهم المعتمد با سر بسر متوکل نه خلافت او بیست و سه سال یازده ماه بود و در بغداد و صفاهان دست بر آورد و نیز
لشکر کشید و بنیک جنوب بنا بیت رفت صاحبان و تا یافت شانزدهم المعتضد با سر و نه خلافت او نه سال و ماه بود هفدهم
المکتفی با سر و نه خلافت او شش سال و شش ماه بود هیجدهم المقتدر با سر بغداد و با سر امون و یازده بار زوج کرد و منتقل
الطرائف بصر فرا و بیرون رفت او را با مقاتل او را خلع کردند و مومن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر با سر لقب یاد
جمل از بیاه کان هشتم صاحب و زیر با الطوفرا هند و از دوک و ابو الهیجا را از امیر الشکر او بیند بکشتند و ما جو را منهزم کردند
و معتضد از حرب بر دن آورند و آن خلافت بود و ماند و نه خلافت او بیست و سه سال بود نوزدهم بر او القاهر با سر
نه خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بود بیستم الراضی با سر و نه خلافت او شش سال یازده ماه و هفت روز بود بیست و یکم المتقی
با سر و نه خلافت او چهار سال بیست و دوم المستکفی با سر و نه خلافت او یکسال بیست و سوم المطیع با سر و نه خلافت او نوزده سال بود بیست و چهارم
القاهر با سر و نه خلافت او چهار یکسال و چهار ماه بیست و ششم القائم با سر و نه خلافت او چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم
المقتدی با امر و نه خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود بیست و هشتم المستظهر با سر و نه خلافت او بیست و سه سال بیست و نهم
با سر و نه خلافت او هفده سال و هشت ماه بود سی ام الراشد با سر و نه خلافت او ده ماه و یازده روز بود سی و یکم المقتفی با سر بیست
خلافت او چهار سال بود سی و دوم المستنجد با سر و نه خلافت او دو سال بود سی و سوم المستضیء با سر و نه خلافت او چهار
سال بود چهل و چهار بسلجوقیان و مالک مسئول شدند و بیشتر بلاد و اطراف بر تصرف ایشان در آمد و بسر و چهارم الناصر با سر
و در ایام خلافت او سر بهای اهل خلافت شدند و بیشتر اقالیم و اطراف و جهان و فساد بکلی از اهل منقطع شد و آثار و عشر
سخنان ایام مجلوکت و رایت رفت و استیلاء ترکان و اتصال عالم رسید و نه خلافت او چهل و هفت سال بود و سی و پنجم
بسر او الظاهر با سر و نه خلافت او نه ماه و چهار روز بود سی و ششم بسر او المنصر با سر و نه خلافت او ده و نه سال بود سی و هفتم

سپرا والعتم باسه وعدة ملوک آن یازده سال و هشت ماه **باب پنجم** در تاریخ سلاطین که از هند و جهانات

صفاریان اکنون سلطنت کردند و ایشان صفاریان اند **طایفه اول** صفاریان و ایشان سرخی بودند و عدة ملک ایشان چهل و هفت سال بود

بچهار سال **قول** ایشان یعقوب بن اللیث بود و پدر او شغل رخت ابراهیم بجا آورده بودند و ابراهیم پوسته بفواید خوارج و کیا

رشیدند و لشکر بسیار و مبلغ شاه بود لشکر را یعقوب داده و او را بجهات ملک عازم ساخت یعقوب رفت و ملک کرد و

ولایت بست و زرنج و اتباع ابراهیم را بتوبت تا جلد متابع او شدند و تمامت خراسان و خراسان و کرمان و استظهار کرد

معتضد علی امیر را نصر بن محمد بن طاهر را که حاکم وی بود بنیابت او فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و بکار او باز گرفت و آمد تا

کرد و جلد استظهار کرد تا بدو رسید حسن و حسین و ناجی و فات یافت و عدة ملک او یازده سال بجا بود **دوم** برادر

او عمرو بن اللیث یکم و سایر قایم مقام او شد و تمامت ملک را در تصرف آورد تا بعد که در بغداد و نیام او خلیفه

آنوقت امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بکشت و بغداد بود کشید و بیش معتضد فرستاد و عدة ملک او بیست سال

بود **سیم** طاهر بن محمد بن عمرو لیث چون قوی شد طاهر بکرمان و بسیستان رفت و لشکر جمع کرد و بفارس آمد معتضد لشکر

فرستاد و او را از فارس بیرون کرد او باز بسیستان رفت و آنجا وفات یافت و عدة ملک او شش سال بود **طایفه دوم** سامانیان

دو تن بودند و عدة ملک ایشان سد و سه سال **اول** ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی و او پادشاه ماوراء النهر و سامان و

در سنه سبع و ثلاثمائه خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و کرمان و فارس و آن و سیستان و هندوستان فتح کرد و مقام او

در آنجا بود و عدة ملک او هفت سال **دوم** احمد بن اسمعیل بن احمد بعد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست بنو زنگی کشته

شد **سیم** نصر بن احمد بن اسمعیل ملک او سی سال **چهارم** نوح بن نصر بن احمد ملک او بود و یازده سال **پنجم** عبد الملک بن نوح و او پادشاه

و پادشاه و یازده سال و یازده ماه و بعد از آن تا سه ماه و او را اسیر کردند و ملک شد **ششم** منصور بن نوح ملک او یازده

سال و نه ماه **هفتم** نوح بن منصور بعد از او امیر خراسان بود و نام او نصر بود و نام پسر عبد الملک بن سبکتکین که شحنه و نزد بود لشکر

خراسان بود و ماه تا شتر ایشان کمایتر کرد و عدة ملک او بیست و یک سال و هفت ماه بود **هشتم** منصور بن نوح و عدة ملک او یک سال

نهم عبد الملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست بر خراسان نامه الدین سبکتکین که در بلخ بود چون خراسان بر سر او

قرار گرفت عبد الملک چون سبکتکین و آوازه پارسی و صلاح او شنید بود از خاص شد و آمدن او کرد چون ملازمت نمود و

بوقت ملازمت ملک ایشان کمال تربیت بود و بیش خروج کرد و او را اسیر کرد و بفرمود تا او را بماوراء النهر حوالت کردند و عدة ملک او هشت

سامانیان

اسمعیل بن نوح چون برادر بر تاسیر شد او بخراسان آمد و بیک آن ملاطفت نمود و آن را عوض از برکه بخود

از دیلم و نوشاد تا آن را هلاک کردند **طایفه سیم** دیالمه یازده تن بودند و عدة ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال

و سه ماه و بیست و شش سال **اول** ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه و او پدر سه پسر بود و از

الاطهر شرف بن علی بن عمرو و نیز حسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب السلام بود و آن را چون شنید کرد عماد الدوله از

خراسان رفت و دیالمه بسیار بر جمع شدند و الخراسانیان از و خراسان شدند و صفا و کرد عماد الدوله از صفوت

و خراسان رفت و باصفهان آمد و الدیلمه بر خلاف الدین بر یاقوت او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله بفارس رفت و بیان

الماهوریان رفت و تمامت ملک را در قبضه تصرف آورد و در بغداد معز الدوله بن رکن الدوله بر برادر ماهیار کرد و بدست

او بیست و شش سال بود **دوم** رکن الدوله ابو علی الحسن بویه بعد از برادر بشیراز رفت و عماد الدوله بفارس رفت و ملک او

پسران قبر که نارس عضد الدوله داد و دیگر از ماهیار فرستاد و خود بر رفت و آنجا وفات یافت و عدة ملک او

بیست و هفت سال بود **سیم** عضد الدوله بن رکن الدوله و او بزرگ و بزرگ قدر و نیز جد بیشتر آل بویه بود و بجهت ملوک بحمایت

هنر بود و نزد بندگان آثار او در الشفاء شیراز و بغداد است و قدر شیراز بند ساختن آن نظر او در بجهان نسبت

امیر منصور و عمارة عضد امیر المؤمنین علی طیب الله ثراه و ساختن قبر او بر ساختن و قلاوست و دست که در کرده بود

او فرمودند که و کلیم باسط ذراعیه بالوصید و عدة ملک او سی و چهار سال بود **چهارم** صمصام الدوله ابو منصور بعد از

برادر پادشاه شد و بافخر الدوله بخلاف الملک تا بر که والد ایشان و قسان بود محاربات بسیار کرد و در جمله ملوک

و عدة ملک او هفت سال و شش ماه بود **پنجم** فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و عدة ملک او سیزده سال و

ماه بود **ششم** شرف الدوله بعد از پدر و عماد الدوله بر تخت بر سکبن خروج کرد و ملک خود از و منتظر کرد و عدة ملک او

یک سال بود **هفتم** صمصام الدوله پادشاه او شد و عدة ملک او هفت سال و ماه بود **هشتم** صمصام الدوله بر کالجار بن عضد الدوله و عدة ملک او

ماه **نهم** بهاء الدوله فیروز بن عضد الدوله و او و ولیعهد شرف الدوله و امیر بغداد بود و آن را ملقب الطاهر و امیر شمس الدین

الدین بهاء الدوله و عدة ملک او بیست و چهار سال بود **دهم** سلطان الدوله بن بهاء الدوله و عدة ملک او دوازده سال و

چهار ماه **یازدهم** عماد الدین ابو شجاع الملوک و بیان او و عز جلال الدوله چهارده سال و نه ماه بود و بعد از آن از الملوک

آن آشوب و نو ارسید و ملک او را تو رشید و عدة ملک او چهار سال بود **دوازدهم** ابو نصر خسرو الملوک آن را الملک الرحیم

دیالمه

چهار

شش سال و هفتاد

نوشاسان

یکسال

ابو کالجار

چهار

غزنویان

بعد از پدر امیر شد و سلطان طغرل بیک سلجوقی با او دم مسالمت میزد تا او این شد بر میزد و رفت و از اصفهان
کرد و مدت ملک او هفده سال بود سیزدهم و چهاردهم ابو منصور بود و سلطان و ابو سعد خسرو شاه پسران و الملوک کو ملک شاه
دو ولی استقلال نکردند بعد از هم با یکدیگر شبیه بود و ابو سعد کشته شد و نام ابو منصور قرار گرفت و بعد از ملک زمان غلبه
لاهسار او بود با او نیز وفا کرد و آنرا گرفت و در طغرل بحر که دانند پانزدهم کیخسرو بن الملوک از اکابر بالد او ماند و بود
بملکوت و بندگان قیامت که او نیز در سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه و ثانیا بانک دلک الایام نداولها بین الناس پانزدهم
غزنویان دوازده مرتبه و مدت ملک ایشان صد و چهل سال شاه و چهل سال شاه اول ایشان یمین الدوله محمود بن سبکتکین
و او پادشاهی عالم و عادل و دوست دار خراسان و سیستان استیلا داشت چندان که وقت حیات و اوقات که داشت
از اولاد و فرزند او در این منظر که باید و از ارباب سلطان تعریف یافت و جانب هندوستان رفت و بسیار بلاد را فتح کرد
ایشان بکشود و خانه ایشان خراب کرد و چون از کرد سلیمان بن سلجوق ابتدا نهاد که از او داشت از او را الحق
و تعلم کالیمین و شاه او چون با او دیگر کرد بسیار بود چندان از ملک زمان وفات یافت و او و سلجوق بلاد سیستان
او بیرون آمدند و ملک او مستولی شد و مدت ملک او بیست و سه سال بود دوم پسر او مسعود بن محمود و محمود بیست و
که خراسان و دیوان مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خلعت خرید که داند محمد با
مسعود آمد و غزنه کرد و محمد غالب شد و تمام ملک پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در
و هیبت و مقام کردند مسعود متابعت نمیدید و چون پیشان فرستاده که باز کرد به ایشان جواب دادند که ما هر چه خواهد و الحق
شد مسعود لشکر کشید و بصحرای مرو رفتند و سعید ابو الفتح نوشتند و نوشتند که طغرل از مسعود کشته شد و ایشان
مهزوم و آمدند و چون ایشان متوجه شدند بود رفت آل سلجوق بدید رسید نسبت بلاد او را بشکستند و از ایشان منهزم شدند و
چون خبر قاصد پدر را بر مسعود رسید امام انتقال الاطهر را استقلال یافته و چون مسعود رسید او را طغرل فرستاد و پسر خود احمد بن محمود
و طغرل ملک او کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بعد از پدر پادشاه شد چون یکسال از سلطنت او گذشت
مودود بن مسعود آمد و او را کرد و مال او بدو بتساس علی آنرا با مال و زمان او قتل او کرد چهارم مودود بن
مسعود و مدت ملک او هشت سال پنجم مسعود بن مودود چون پدر شد نان یافت و ملک بود و آنرا پادشاه شاهزاده
کردند و در زمان مسعود از ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بر او دادند ششم ملک بن مسعود و مدت ملک او

سلجوقیان

دو سال هفتم عبد الرشید بن محمود او در طغرل بود در ایام سلطنت ملک بن مسعود خبر یافت و امنک ملک کرد و در ملک
مستولی شد و مدت ملک او چهل و دو سال هشتم ابراهیم بن مسعود و پادشاه مائل بود و مساجد و مدارس بنا کرد و مدت ملک
او هفت سال نهم مسعود بن ابراهیم و مدت ملک او شانزده سال دهم ارسلان شاه بن مسعود بکم و ساب با تمام پدر بنده و
حالات مرتبه خبر نداشت و در بادشاه ارسلان شاه از او بگرفت و التجا بسلطان خبر بلجوقیه برد که پسر خال او بود خبر با او بود
رفت و با ارسلان شاه محاربه کرد و آنرا بیرون فرستاد و بوام شاه را بر تخت نشاند و باز کرد بدو و خبر ایشان اهل ارسلان شاه
لشکر ترتیب داد و آمدند بوام کرد بوام بگریخت و از جنس خبر رفت و لشکر بسیار بر تاخت و نیز رفت و در بلاد آمد و با
ملک کرد و مدت ملک او بیست سال بود یازدهم بهرام شاه بن مسعود و مدت ملک او بیست سال است دوازدهم خسرو شاه چون او
تخت ملک الدین آمد که او الحق بر تخت از آن چند فوت قصد فوت کرد بود و با بهرام شاه مسافت او بسیار
خسرو شاه که خسرو شاه از بکر بگریخت و بهند و ستان رفت ملک الدوله غزنه را صدا از قتل و تاراج به برابر بزرگان تعلیم
الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو الظفر سبزه و ایشان بعد خسرو شاه را بیست آورده بودند و مجوس کردند هفتادم سلجوقیان
تن بودند و مدت پادشاهی ایشان صد و بیست یکسال بود اول ایشان رکن الدوله طغرل بیک بن محمد بن میکائیل بن سلجوق
او در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و در خراسان مستولی شد التمام با الرات او را خلعت فرستاد و بسیار کرد اسمعیل نام
با مسعود آنرا تلخ کرد و نام طغرل را بسعادت خود او بیاند و بسیار بر را ملک کرد و نام را بغداد آورد و بیاد در کلاب
بدرفت چنانکه نام سالقه مسعود سوار شدند نام آنرا رکن الدین طغرل و از آن وقت ملک او از دولت بدست
و مدت ملک او دو سال دوم عز الدین ابو الملک سلطان او پادشاه جنایت مهیب بود و او را در عهد جهاد تاخت کرد و بیشتر ملک
قبضه تصرف او بود و کوبند او را و او سوار شد قهر کرد و آنرا اسیر کرد بیاند و باز دهم رابد و باد بوقار الکوه بیرون شد
بود بعد و از آنجا باز کرد بدو و پ باد او را الدین ضیاء و ظفر دوم را گرفت که قوال ایشان او ماند کرد ند از چنین پس
بنگفت خبر بود تا آنرا بسا که کنا و کار بر کنند و قصد سلطان کرد نلوان بر دو جستند سلطان بنا بر اهانت که بر تهیه
داشتند ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد و او بسلطان رسید و کار بدو زنم و بدان ملک شد و مدت ملک او دوازده سال بود سیم
معز الدین ابو الفتح ملک شاه بن ارسلان پادشاه عادل بود و بیشتر ملک در تصرف او بود و نظام الدین
او بود در سنه سبع و سبعین و اربعمائه و فات یافت و مدت ملک او بیست سال بود چهارم رکن الدین سلیمان بن ملک شاه و مدت

هفت سال

چهل و دو سال

کاسپید

دوازده

لوشر

پادشاهی او دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از پدر پادشاه شد و بعد از هفده روز بعد از کودکی و مستولی
بودن واحد خود بشاه منزه رفت و عمد الملک بن نظام او کید کرد و از امرا ملک او دانید و هفده ملک او سه سال بود ششم
سنجر بن ملکشاه در ایام پادشاهی او در ان سال خراسان بود و بعد از ان بر ملک پادشاه شد و در آخر عهد آن خزان از بیرون بلاد
او و ایشان محاربه کرده و اسیر شدند و آن بر خراسان و کران و ماوراء النهر مستولی شدند بکمال دولت سنجر آنرا از دست ایشان بیرون
تنفیر بردند و الحاق ذات یافت و هفده پادشاهی او چهل سال بود هفتم رکن الدین محمود بن ملکشاه و هفده سال او دوازده
سال بود هشتم معز الدین ملکشاه هفده سال او چهار ماه نهم غیاث الدین محمود بن محمود هفده سال او سه سال چهار ماه دهم
الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از ان سلطان او الحاق ان کردند صنی ملکشاه برادر شاه باشند و صنی سلیمان شاه کرم شاه
بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمان شاه مغلوب شد و هفده سال او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و تازی و خوارزم
بر سنت و قانون و قاعده منقضی شد اما در بلاد روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود الملک سنجر
یازدهم خوارزم شاهیان هشت تن بودند و هفده ملک ایشان سه و بیست و هفت سال بود اول ایشان خوارزم شاه
محمد بن بکتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین کیقباد او را بخوارزم فرستاد و خوارزم شاه کرد او
بعد از او در تربیت علما و سلحا مشغول بود و هفده سیم دیگر ایل خوارزم شاه کرد دوم التسز بن محمد بعد از
پادشاه شد و صنی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق رسید و ملک و چون هفده برآمد و دو کرباروم سلطان تو ساوتاپ
سلطان سنجر اهل لشکر ادب بسیار را اهمال علم شد چنانچه آن در دشمن نیز نیست و بر سنجر و ساده آن بود و الحاق ملک کرد
التسز بن مال و قوت یافت و ادب بسیار بر سنجر اندازه سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور کرد اند و در سنه احدی
خمسین و خمسمائه وفات یافت و هفده سیم سال بود که بیدون جنازه او بر باشند در شد و طاهر بر شیخ خانه او بیرون
را بیرون نظم شاه ملک سیاست بر بیرون بلیغ شد که سوزند بسیار نظر بکمال تمام کرد و آن ملک
میانه دوم ایل ارسلان بن التسز و هفده ملک او پانزده سال و هفده بود چهارم سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از پدر
بر تخت نشست مدت یک ماه و ادعای ملک کرد و در ایام پدر بلاد و ملک الدین سرخه و بیده و خابه قصد سلطان
او و ادعای کرد بیند و بناء ملک خراسان ملک او تقویت بر نهند و او را با لشکر خراسان بر داشتند قصد خوارزم کرد نه ملک خوبه
لشکر و ملک الدین بکتکین امرای ایشان زد و ملک سعود ملک کرد سلطان شاه و مادر پدر هزیمت شدند ملک الدین بن خوارزم شاه

بر تخت و در بدخشان مادر پدر ملک کرد و سلطان شاه بکوریان پناه برد و از ماه لشکر و کران برخاست و قصد ایران
کرد و ملک الدین تاج بیچوزا در عراق ایشان انداخت و بسیار بر ایشان لشکر ملک شدند و بیشتر از کردند و هفده ملک او در سال
بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از پدر استقلال یافت و در ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد ایران
کرد سلطان رکن الدین طغرل در سر نوشکر بر بالشکر و کران با او محاربه کرد و در ایشان او کرد زیرا قول بسیار و حرب اسباب
و از اقلیم ایشان کمتر بود و ملک او کرد که کوین نظام الملک مسعود کرد و زیر تکش بود کفت این حرامزاده طغرل
بود که او طاقت بکوبت مقاومت نداشت زیرا که ما خانه بود کفت بیت زیر بیشت فرون بود عصیان زیر و صد ضرب کرد و چون
در زمان او سلطنت سلجوقیان در عراق بیار بیابان رسید و تکش بعد از تخت و ایران سد الوند که در عهد الدین و زمان و ملک
مسعود را الحاق خوارزمشاهیان کرد بعد و خوارزم فتح نمود و ملک او هفت سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش
و سلطنت آیتام پدر بند و دو سال و هفده ملک او را تمام رسید و در تمامت ملک او را الندر متولی شد و قصد ترکستان کرد و سنجر لشکر
بواسطه لشکر میان او و ناصر خلیفه و منتها افتاد بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر امر رهنت جست اندر لشکر
محاربه جنگ و استحقاق نوشت ساداه حنفی رات سید علاء الدین تدف را ملاقات او کرد و او متوجه بغداد شد چون بکرد
سعد آباد همدان رسید آخر خوف و برف و ضرر ظلم بسیار و بسیار از لشکر و بسیار بیابان ایشان ملاک شدند بدا در سال
خود بغداد از چنگیزخان مرعوب کرد او با لشکر کران متوجه او شد و ما از سید بدنشان رسید و محاربه کرد چون طاقت مقاومت نداشت
بواقل و از ایران جلیه شان رفت و در جزیره ابکون کابت در آنجا شد آن عشر و ستاد وفات یافت و هفده ملک او بیست و
سال بود هفتم سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر و مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت جوینت بیابان هند و سلطان
و بعد از آن چون از راه ایشان وقوف یافت آنجا عاجز آمد و از راه الغفور تسالو حاصل کرد و در دو بیابان ملاحظه نمود و از اعیان
محاسبه بکشود و قتل او را کرد و از آنجا بیرون رفت و بعضی و طرب مشغول شد تا کاه لشکر مغول رسید و اشاره احوال او
او با تو عنید دوم موسلکه و اکراد در ایام زهت ایشان طمع کردند و ایشان از امتثال او نه هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از
و اخر بعد از ناصر رفت و فاره کرد و از آنجا خبر کرمان شد برات ماجرای از کشتکان بدران او بود آنرا تا جبر و چند
ملاه خدمت کرد او را برات ماجرای خوف شد آبادان ماجرای از ایشان بر او جبر ایران تاجب ایشان و وقوف یافت و خود را بر
کاشیر بر نور ساخت ایشان بر شرای رفتند و بود او اولیا معتمد کرد تتل کردند و ظهور دولت بعد و خوارزمشاهیان

چون بر اصفهان رسید شنید که اتابک سعد
زنگی سلغری بعد عراق بعد و در سنه ۶۲۸
او با لشکر و متجهیل راند و با اتابک فاتک
لشکر و محاربه کرد و در و غالب شد و محاربه
امان داد و فارس بعد و سید و راه باز
کرد اند و خود متوجه بغداد شد

بهم زده بود و اتوس جهاد و جنبه حکایات ایشان در تاریخ سخن یاد کرده خوارزمشاه ملک ایل ارسلان هفتم چکرنیان

که ملک ایران و توران بلکه تمامت معموره جهان از آن خصمان و ملک خطا و خوارزمشاهیان درگذشت صرف و توران اینات و

بر دل خصمان تاز و ملک نصرت و ایشان این سعادت بر دمند و تا بسبب جنگ این ملک و دو ملک او و ملوک طوایف بلیان

تلمذ ملک ایران و توران بلکه تمامت معموره جهان از آن خصمان سمون و دمود و سرانداز ملک لیثیان چکرنیان سپر سیوکان مراسم بود و مستقر داشتن

خمسانه بر سر جهاد اعداد لمراد بر مرتبه جهاد ام خاد و چون سه سال بر سر شد گذشت و خونیان و اتباع او از آن

گشتند و بنه چهل و هشت سال بر ایشان مالک بود صداران دولتش روی در رتبه خاد و چون او اکلمان که پادشاه کرایت بود و عاجز کرد

و آنرا مقهور کرد اند او را چکرنیان نام خاد چه پادشاه بنه و چون بعد از وی تا آنکه کان که پادشاه نایان بود عاجز کرد و طایفه

ایات و دوق در پایه رسید و ترتیب او ملک چکرنیان کرد مذکور بیند آنرا ایات یا صد خاقان یکسو و تو بند و در شور سر تخت شد

ستانه صد سلطان محمود خوارزمشاه که و صد از نهایت سپاه ملوک بند و جمع مالک توران و اکثر ایران آنرا مسلم کرد و آنرا

بسر بود ند چه جهاد و اکنان و قدر ماست و ایل بهشت که و صد ایلان سپه جهاد و بر لغ زنو که و ولایت نه قبات

بالک که در آنجا است مخلص که دانیه و در شهر نه آرمیچه یکم اشاره بیان و ولایت رفته بیشتر چکرنیان و فاه یافت بنا نشاه

قبات باده او اند و ولایت سرقند و الوانه و عالمان تا آب آمو بر بهشاه و پادشاه او و ولایت راه او داد اند و سوب

کرخت صد از نه آنرا و اکنان باشد و در بهشاه سنه ارسح و عشرین و ستمائه وفاه یافت و مدت او صفار و سه سال بود و حجاب

بخاری پادشاه کرد و او را و صاحب او ایلکا و باسا اهل و بند بیات آنرا بیع کرده کتاب ساختند و دوم پسر او و اکنان تا بر تخت نشست

و او را آن نام کردند پادشاه بیعاقل و ماد ایلچه و در سعادت نهایت بود و کوید اکان و دولت او بر او اطوار و او اکار کرد

هر جایگه بنه سال ایلان محتمل که در بنا ایچ او و دنا کرد بر خصمان بی آفت که او بر خود او نام بنا پوست زنده را

و دیگاه که در بنا ایلچه و مدت ملوک اعتدم و حکایات خوانین و ملک ایلان کرد نهاد او کنی که آنها کرد بنا که شبه اعداد

خود بنه بیست و هفت ایلکی خود او را بیاد و لها خواهم نهاد تمام یکو یاد کار ماند و کوید باسا قبچکرنیان بنا بود که در ایلچا

و نایبان که در آنجا شنید بر اکه چیز مولان موکت نوبت مد و جوت و صاعقه بر شود مکر مرد زی و اکان و بر او بر شد چنان

شکار را ماند ملان و ماند که در آنجا که بکرد چنان نبود تا آنرا ملوک که او اکان کت و زیر بکاست ما الحول ذا الاست کی

بار بنه الذا مالا و بر بنه شیاسا چه اند و آنرا ایلچا خند بیرد و بنا نبود نه بنا نشد نه بود که کرد و او اکار او نسل کرد

آب ایلچا خند و نبود تا آنرا علم ماند که چون از سخن بر سند کوید مرد هم ستات بودم و سرا بیرون در ایلچا نا ایلچا

در آب ماتم تا آنرا بیار مرد زد یکچون آنرا در بر نو آورد زدن خن کت آنرا با جمع آنها فرستاند و تحقیق کنند و اکر کسا

از جهان آیند بر او آورند و اکان کنیه چاره از بهر دیگر در آب نه تا آنرا خو کرد و خوار بالبرد حکم اعلام و نبود چنین

ملک که جهود بر پیشه و اکان دفت و اکر چکرنیان بجام و اکت بر خصم و اکان بود و یکون که مسلمانان کو دیگر

بند با نیاز بر اهل او اکان کت در جهان شاه کرب بود جهود کوت نیز او کار کت و زبان مغول بدانه کت نیز او کان

خایب و هفت نیز اکه بدر بر خیز زبان مغول چه زنه و کر بدانت و بنود تا آنرا کنند کو بند بجلی زنه ها باید کاه او

و سه باشند که ما راست خوار بالبرد قرسا ست قرش خواه سالبه سنایند و اکر از ما مانیم اکر زبان شود مو ساله کت

ما کیم او اکان کت از ما قرش خواه بر بلت جنات اینان بود و اهل سبیل خوار بایا او لما آنت که از نه آنرا کنند

تا قرنجاه اینان را اهل باشند و آن قرنها او کو زند و هفتاد پادشاه او سه زده سال بود و در شور سه تسع و ثلثین و ستمائه

وفات یافت صداران بر او کیکهان پادشاه شد چون او اکان کذشت او فکر تهان نه بود و قرا که خوان کماه او

بود بلطا اهل الجبال ستاده و تقدیر که دلخویشان او را از اول تمرد صد یا بد کرد و ملک را نهست تمرد او در سیم سال

تخت حکم تو لکه ناقون بود تا کو دنان بر بد و در شور سه سنت و ثلثین و ستمائه بر تخت نشست هفتاد پادشاه او و قریب کیکهان

و صداران سکاوا ایلبس چهل نان به چکرنیان بود و این تولیان کو بکرنیان چکرنیان بود و ملک نهایت خویشانش

و کفایت بنظر بود و چکرنیان او را سه بر زبان دوست تر داشتی و نه که خواند سه و ماه و کان و ملک ناخن بخشد بر دو

بود و آنرا بر سر بود ند و کاتان و قوبیان و ملک و نان بخشی نا ایلیان در سه تنان و عشرین و ستمائه وفات یافت و

او آن بود که او اکان بنان بر زبان بند قاآن چنانکه مانه اینات چه نما خوانند بودند و او را بآتش سوخته بودند و کاشر چون و

چون یاد بر نهایت و سه بدانت بالهل او سر آمد و آنا حیات سیاقت او کاسه را کرفت و کفت ما خدایا و سیدا کار

سر بنه کرد اهم بر درج و دولت بخش بنه ملک کرده او نزان و نو بند ایشان شاه او کرده او اهم و اکر بواسطه صرند ن مهد او کان

بیرد مر آنرا بند و عزیم آنرا بعنزه و اسیون او بر بر آنرا اکر کاسه بود یا شاه بدا و کان نهایت و تولد بدان

چند بر نهار شد و در کفت و کاتان پادشاه عاقل بود و هفت و رخ نجلو و رخ تاعیت ربا باسر و نیچه

نشسته بود یا زنجا ملطیان کو شاه آنجا زخلیو و لعنت شکایت بد و نوت او بر او بر شد و ملک کو نان خواند و نیچه

کرده در سنه احدی وخمسین وستمائه بملک ایران زمین وقع الطرازی آباء او بوشاده ملوکان پیشین کوتانیا زاده جمع شده
بوشاده داد آمد که بیاید چون ملوک ایران زمین از آمدن او خبر یافت بخوف خود بنده کاوشند و در سر زند بدو پیوسته او
سه خود در عجم سنه ثمان وستمائه وستمائه قبل از جلوس جلوس والجمع مدد و مدد بیش بر بناء نوساد غالب صبر الدین طوسی با سفلا اسیوی
که بیش از بود ما نوا بایل شدن تو سیر کرد تا از ظلم و زیاده مدد ملوکان بوست و ثابت خوان و دنیان و ملوک تسلیم کرد و جا
چون کوتان بود ملوکان آنرا نخواست و دختر و مولود بدخشید و او را بزیر مکاتان بانست تا بانک کوتان
آنها ستاری که بود و ارات و اسیر جهاد و ظلمها بسیار ناخ کرده و در جاها ایاز شد و در سایه لشکر و ملک شد و مدد او
او میان شهر ملکان ساز تعلق نامه بر ملوکان ایلچو بود و مدد بیش طلبه زنان الفتان کرد و در جواب نفت که از
تا ما شهر بناء تا کلا موکر خدا بر ست و بنیاد راست بنا این بر کاه است کلا شاه کم پیدا ملک جمع شود که آن کوتان دارد بر شهر ملکان
ملوکان از این خبر بر آشفت و مردم نوساد تا ملک جمع با خود و تا بیان از ملوک و میل و موصل بر آمدند کیتو تایان و دو سوار و
فا از او خوبتان بر آمدند و در امارات متوجه بغداد شدند و بر جوی کر و خود بود و لشکر از بین و بسار بر آمدند و لشکر خلیفه بوطن کرد
بنزر شدند و ملوکان با دو هم محترز شد ست و بنین و ستاره طوس بر آمده و دخانه و مهر جب کی در بین ثابت ایران
خلیفه کشته شد و خلیفه دانست که کار از دست رفت هر یک بنیه چهارم و نیز ملوکان آمده و تو کیل کی نار شد و بیار بر آرا
با سر بزنه و جمع نامه و سر بر دفع ملوکت که مدکوند چون آنرا کر تب این بیت بخواند شعر و اسیان نا بار کشاید و زنه
امینا بلد ایران لعن با دمع و لشکر متوالا آن نفس آزاد اراج بر بغداد نهند بیدان عقله مرند که بر چهار و انا جالقه
بود و از انا ضبر نام شده و لکن بود و نام بکشود و فقه سال ثمان و مدر ایران زیب پادشاه کرد و در شهور سنه ثمان و ستمائه
بافت و ملاذه چهار صد سال بود آنرا ها بر سر و نیا ما ماند چون سوئیت نکین ملوک ما و زین کوهار او را اسد نام کرد
قنتر را سیو دار نکو تو مولو سیاه و بی ضایتو چون او سر کاشت اتابکان در اندرون بود چهار ام بیاده بیشان
سده و زمان با بد بوست و بیان نشت و با پادشاه باستاد و انس و ماد و بیشتر و دکار ها را بر دم کار بر چنو بیرک داد و صح
در فتح ساز ها که از ملوک دم و ایران و مزاسان قبه منود فتح و ایلچو ملک رفتن نلو آنرا و در فقه صفت ساده بیشتر
سوم پادشاه گرد در جهاد شبها بیشتر بیم زد تحریر سنه ثمان و ستمائه وفات افتاد و سپس بر دند بکار ایرانیان دو بخوبی
چون او بکشت یاد او سلطان احمد که بیدار ملکو با رام ضاده و با ایمان شهر زاکان و او آنرا فت نشت و سال ثمانی

کیاتو تو کان

دسر بر مهر پادشاه کرد جبلاران با شاه خواه خانان او را مهلک کردند و او را مهلک کردند و او را مهلک کردند و او را مهلک کردند
روم فرستاده و اجانب لکر جیشان فرستاده و مالک خواسا از بغرز بعد خود مازان سپرد و او در هفت سال شهر ماه بیست و سه ساعت
کرد در شهور سنه ثمان وستمائه وستمائه قبل از جلوس صفر ربیع الاول سنه ثمان وستمائه وفات یافت او را بجا در سپرده بودند مازان و خرنده و چون خرنده
وفاة او او را اتفاق کردند بر او را کیاتو بن اباقاخان را بر تخت نشیند بیست و چهارم در سنه ثمان وستمائه در بغداد خلافت
نشاندند و او مدة سه ساله و ماه و دو از ده روز پادشاه شاه گرد او او بایدو بر طرقان بن ملکو خان کرد او را اجرا بدین جهاد
فرستاده بود بر پادشاه شد و طبا جاها او یکی نه روان کیاتو بن مهمه نوال آمد بر چون او را کرا از بیند بود شهر جبلاه
ستراح و تعین و ستاره در جهد و بیلدار آنرا ملاذ کرد بیلدار پیدا و بر تخت نشست و با چه چند پادشاه کرد او او در زمان
آن کار دید بدین یکی خند و بر نیز فاران پیوستند و عاقبت او و امیر فرود بر جهان او را بر سلاه تا بیدر ملکو تند و ملاذ کرد
پس سلطان مادر لغا زمان محمود و چون خواست بر سر پادشاه شد بیدر و زاد و کنار علا بسلطه و
جمع شده ام که در شهور سنه ثمان و چون زمان سلاه بواسطه پادشاه بر زبان و سال شود شهور سنه ثمان که او پادشاه
فارات بر امارات با پادشاه زمین تو در فات و کر پادشاه منقلب تو در اسلام شود و آنچه جمع سلامان بدان و در
مده و معاونت کند و بین تو ساجدان خالی و وقت و ضربه بیند سلطانا تا من در چاه و ضمان
ارتج و تعین و ستاره تمام لاد و ماه و مدمان آمل و بر بر تخت نشست و لکن شماره کن و آنست اما و لشکر بان بواقف اسلامان
پس بر تخت نشست و ملک بر زمین و مدت بیلدار ساف آمار کو و بدت بجهره و سند ستاره زمین بر بیاد و ملک باران در جهد و
پناه آبادان نزد که جمع عدیده بدان پایه مرتبه بود و پاس سوت و جمع شوکت و تبان در عالم و عام او او امیان
و سلاطین جهان راجع شد که جمع او بر اجمال خالف سوت ترب کوشند نهد و عذر یکی از خواهین ماهر خدا را سلام
زد در جهان از جمر و شوار بیت منی کنند در بنی و جنی کنند بر پا و جنی کنند اسپه و جنی کنند و در از جمر و تو از بیت
و بود در بنا بودن از جمر بر تخت قرار جمع جلد و شفت با سلطه حیات و اگر چه بود جمع رنج و در خواری بودن و در جهان
جمع آسان جمع و ولی نیست اگر خاصه اجمع بر شاه خوش شود فارک بند اگر یک آسمه راجع بر دو یک جهان اگر آسوده
اگر آسمه بر دو کفت اگر یک نشر باشد و یکی خفته کلا آسوده نمرات کفت اگر خفته باشد و کفت بر بیت باید که دو از خفته آسوده
باشد و بر سکار نوشر مخصوص کی بر سکار بیت از نکاه بلیغ و بیچیده و زیاده عطایی خفته از آنه دست و دیانت داده

در بیت و شفت جهان او را نشر
لا بیت و ستاره

هشت سال و ماه سپری شده روز پنجشنبه که دهم ماه ذی الحجه بود قزوین بر او تنگ شد و در روز یکشنبه بیست و هفتم شوال سنه ثلث و سبعمائه
بدار الخلافه تبریز آمد و ابواب الخیرات از مقابر و مدارس و خانقاه و دار الشفا و دار السیاده و مساجد و
کنیسه آن در میان مساجد و قنات و سالی چهل هزار تومان سیصد و هفتاد هزار دینار از آنکه ساداتراحت دوست را نیز
در ممالک نیافته است در هر یکی اوقاف بسیار کرده بعد از آن سلطان محمد او لجایتو خان بمال بیوت و مطالع مرحوم رشید
مشغول شد و بعمارت و سیاست مرسوم بناهای و مدت شانزده سال بنا نهاده و در تمهید قوانین عدل و تقدیر رسوم رأفت و رحمت
مرتکب شد و بنیان مرأفت و عاطفت و نوشیروان کشته و مهربانی در بلاد رعیت و اسباب آسایش و رفاهیت ایشان و امان یافته
اشرف عالم و ناظر بین دنیا و آخرت بنا نهاده و ماء صالح او و طالع و خوانین بندند و بنا بر سیاست راست چنانکه
وقت ولادت او ارغون خان میان او و موسی در میانه بد آب نزول آمده و دم از نزهت بودند بعد که او در موجود
بنا یافته علم بسیار بدینا کلمه مرحوم آب زدند و ایشان بدفعت رو بنا نهاده کردند و آن سبب نام او را در اول لجایتو قاآن
بعد از دیه بنا بر آنکه ماده مغول خانه که فرزند او که فرزند باشد و چه چنین نهاده نام کرد و آن سبب نام او را در اول لجایتو قاآن
خدابنده نام نهادند و بدین نام مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت نام او را لجایتو سلطان محمد نهادند و در ایام دولت او
ایران معمور بود و بها یافته و مسرور بود و سلطان اقوام در رعیت تمام میشود سیرت و سیاست شد بدین که دهن لکنت و
قبایل بسیار او ایشان مطیع او شدند و از آن در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالم بسیار است از جمله
سلطانیه که در شهر سلطانیه و سیاست رضا و مدارس و مدرسه ده سال بدین رسانید که از اول مرسوم سکون معمور شد و مرسوم سلطانیه
للمدرسه عالم بنا نهاده و بنا نموده و مجرد و مفتوح کنند در عالم هشت مناره بر آن ساخته در عالم او اوقات بر از جامع دهخدا
و طرح دار السیاده که در جهان موکر شاه کسی بنا و نشیده بود و مرسوم و سیاست و زیارت از آن تعمیر آفاق و نمود بنا
او در عهد دولت او سعد و قوان مرسوم بود چون این مجلس بر آن شاه و نزد عالم مادر صاحب حمید و خواجه رشید الدین
شده بود نیابت تولیت بدو داده و در آنجا ده مدرس بیست مجرد و سه هزار طالب علم و بیست و دو دانه
هشت مؤذن و چهار معلم تعیین فرمود و مجرد و مدرس سه سال مواجب و ماهیانه بنا رسم و نمود و مجرد مرحوم
دینار و چهار هزار طالب علم و سه و هفت مؤذن و معلم سه و بیست دینار و چون مجرد آینه در ده که در ایام الصیاغ
آقا صوفی که در سه دینار تعیین فرمود و از برای او آنکه مجرد آنها باشند و مجاور لن و فراشان و خادمان

بنا یافته بنا

خانقاه و مطبخ ایتام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیاده از سه هزار دینار بنا کرده تمشیت و مشروح
مقرر فرمود و چون که در تواریخ و سیر ملاطین و ملوک عمارت داشته باشند دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ
دولت بظهور نپیوست و هم در سلطانیه جامع در عالی و مدرسه دار الشفا ملاصق آن بنا فرمود که در ممالک هیچ
نظیر نیست و سادات را عجایب دوست داشت چنانکه از عجایب سخا اهالیت خطبه و سکه بنام ایشان کرد و در هند ایشان
که از مردمان بلخ و جهود و ترکو بر نحو دیاه خطبه خوانده و وجه معاش خود و مخرج آبنده و رونده از آنجا مسلک کرد و در سلطانیه
ملاقیان بدان در بنی جایگاه ماوا و بعدت سلطان خواست که در هنگام امام فرا بدو بنیا نبود و لکن چون بنده
روزگار میکذرد و زمان حاجت سلطان را بخوش آمد و از احوال جامی او تفتیش نمود چون سوخته حالا و سلوک
رسم سلطنت کرد است بالان در مرمتی سه برادر کوت و نمود و افزایش کن ان در بنی جایر و امانه و سال مجرد
بوسیاه سلطان یکی از زیر کاه دهه فرا مجد نام سیر نا نمود و شد و بالذ احمد کمن خود کاه دارد و با تو اهل جهان خارج و
شهر ایران کمزاد فاسیاحات طی خواهد و از فرایند که این منهدم زمین زیاد استماع نمود است که در زمان مرسوم جاس کرد
ملا و مظاهر کنت فضلای دیار شیخ جلال الدین ملک قاضی القضاة نظام الدین مدالملک فخر جهان مرسوم نمود و اعطاء
اثار و مظاهر کنت کار القوان بکون کوا و کرد زین بود و چون مرسوم اسر علیه الرحمه نمود و بالله اعوذ بک من الفقر و سلطان
این بنیاد نمود و اگر چنین است بر حق نمود و اللهم اجبنی کبنا و اغنی مکبنا و احشرنی فی زمرة المساکین و نوش بیان عود
بکونه و اندود و اعطا چون از عده جایز بیرون نتوانست آمد لطفات و مرمه خواهیا فاقه احتیاج است مسکت سکتی و فاسخ
آفت بیوسته شکسته و خواهیم باشد و از عجب و جود بیرون خواهد آمد و هم در زمره و اعطاء ضیاء کلمات خود بر آن
پرسند چاست که با هیچ پیامبر انبیا آل در سلوات ذکر نکشته و سلوة و حقوق الله ذاکر کرده و اعظ و اند لطفا نمود و اند
این من و مرمه دنیا مرسیا که پسندیده باشد از شما اصناف بنام و اگر نه فوات کنم و چه دولت که چه دشمنان آنرا
ایزد تعالی ابتر بد بنیان نیست که بهیچ ایشان زمان منقلب شود و اگر بر زبان اندیشکل بنا از انشاء بد نمود بخیر که ضلالت
بهند زیاده شود و موکر ذکر بچه و ذکر ایشان نباشد و هم آدمیان انبیا بدین در سوره و آل تبدیل و انتقال بوده اشتباه
آب علی الدوام بر حارث و خیر و لاغر بلون بن محمد اسر علیه الرحمه چون ما الوان تنبیه و ول تنقلب بر لیست تقریر
و بیت و بر اسمان او زخم بر بر و خاطر و ملکه فرمود انه ثالث فکم الثقلین کتاب و سنة ما ان تکلم الا تصلوا

دقیقه نکته

باسوخ بتحلیل حدیث الفخر فخری ایذکر
سازد الا و این میان آشد هم بر بنا
نصیر بسکت بنکرات دفتر بکرات
الا آنها هم جوالحمت که تو و نیح
که حضیر را ابوابی و نزهتی که حضیر
کند خیر آن الخیر الکو و اسطوار سوات
کند هم

و بعد سلطان ذکر ایشان بذکر او مقرون شد چون سلطان این قوم بزیور فضل و صبح زایبه نصب و نما بکشور و از حسن بیوند بکا
او تجنب نمودند و بجهان مذهب که در ایران بزیت سلطانیه نعمت سلطنت را بانواع جاه و قبله یاران استفاده و ثبات جاه و شاه
و اولاد و ملوک جهان تمنیت ماشر شد خداوند مرا بوفق رفت و در آن زمین و نزهت و آیین و شاه و سلطان نامی که و از نعمت
آمد و سر زمین عاد و کمت نداد و لا سلطنت و پادشاه تراست و حسنه از جمله مندکان تو کمتر ایمن تو کلاه تربیت بر او صاحب
که باشد که بیان التفات کند و از تو آبادی بسالار تر بیفزاید و آنچه کلاه از ثبات پادشاه که راستی که آزاد و دانا
بنده تو اند که و بنده کار بکر آزاد کرداند و بنده که کوکر کسه فرود بام بکت و آرایش که در مرد و زن بند و آید برات و شرکی که
بیاشاد و هر کز نیز هم خداشناسی و خود شناسی و عالمیت و هم آنست که هم او را نیکو بنده باز دارد و عاطفت اکه
شهوت و غضب در بنده متعوه شراید خوش ثبات و لیکن هر که بسیار خورد زند و ملال شود عشق بلا و زحمت که در دهان کرد
و بنده بهر آن آورد و علم تو اکو بست که خداوند آن بصیر حال و بنده کرد و هیچ جانوب نباشد و جهل و بنده که هر بسالت
بسیار دارد در دین بود و در شهر خود نیز بهره بود و جهل از نادان و کردن خدات و خوف از بنده فرکردن بر نفس و غضب
و ماند رکوه انکه دوستی مال از دل بیرون کند و در بنیان فرو ماند و از نادانی و ماند تا انکه سعوا زه بدن جهاد و ذاتیه
فدرة آورد کار علم کند و با اهل علم و صوفی صحبت دارند و آداب او کسی که بیرو بوسته باید و حال سه در ذات
هو که سنوه و نفس بجهول است بیوسته رهنده و ارات و هو که محبت الاله بیرون کند و ستار نبوده و حاجت و هم و دانی
بیوسته در کوه ذات و هو که بیشتر از وقات در جهل بیشان و زین طوکند و در کالبد الجی تامل کند و با اهل علم و صوفی صحبت
و الکتاب اخوق و آداب که بینی بیوسته در جمع کذارد و ست و طاعه و آزده سال و دو ماه و نیم و بعد از راحت و شرا با دب و قرآن
و ولایت پادشاه و ملک مال و بر از ثبات و در بخشیدن رهنمای سنت و خود سیجانه روح پاک او از روشنی سلطانیه بوسه
زین و شرعات اهل علیین خواهد و دولت بیوسته با بعادت شاه و در مسلک تو او بیجیالد نرساند و بیره رهنده پدر حسب
از مدت سال ابو البرکات است و راو انور سرح الاعز سنت و ملتین و سیما نور او بخوارج بدکه بار بیت نام بر مشتهر
آمد و بر سید که چند سال است این ابو البرکات بنیاد عاد باین نهج کست قریب سی سالیانه و نود تا مسلم نیست کون قریب سال
است از حضرت انوار احمد چند تامل نبود از وضع آن صنوبر سال شده بود بامداد بر قبه او ماضر شده و این
باند کون قریبی بکر سنوبار بنیه کست حاضا از نیت بنا و این عقد جهاد الیات و کل از زد بکان او کست بر عهد سلطنت

سلطان بر جهان سیو در زند زیارت تمداد بر جهان رفت چون بار کرد بدار نبود که در بن زیارت عهد دم کار کون پادشاه
ابو البرکات بجهان و بنین بنا کم چون از آن تاریخ حساب کنند چهل سال بود سترین بنی متوفی کشت و بعد از آن فرزند دلبند او پادشاه
جهان و ملک شد و ولیان چکز خان سلطان ملک الدنیا والدین ابو سعید جهان بنان از جناب فالله خراسان متوجه دار الملک
شد و بر و شنید بیت بهم بیج الاتو سرح مفرد سیجانه جالع سعد در سلطانیه بهر سید الجهاد و آنچ وقت جهان پادشاه
قدم دلت و بین سعادت خود متوجه زین ساخت و بر بنیاد و بالعهد و بیدا چون خسرو دوران نوین کالان امیر چوپان کرا
سلطنت پادشاه مغفور غازان امیر الوا جهان بود و زین بدان از حیث سایر و شدت شوکت او میلزید و بر بنیت بود و
و ملوک جهان و اولاد خواجه ایران جود بنا و کرا انقیاد در جهان جان بسته اند و در بود زین از بر تو سعدات و زیب و زینت
با علم اسلام و شعار شراع و احکام از حسن سلطنت و بین رحمت حضرت بنده اعلی و بر بنیت مضبوط رسید و فواعد دین و دولت
سعادت و ملت تو سلطنت و انتظام بافت و شوکت و شهر بهایت امیر الامرا جهان کشت و در آن شاه در مهابت بر اسار جهان
کشود و ارباع خود بعهد دولت او موقر شدند و آنکه مادر و بر جهد بدت بکل عدد و مرد مطلوب کشت هو که در آیه زبان فالله
سر و دو در سر قرار و چون کاه اند رو بجوانیز رو بجود و هو که از زبان او سر بنات او سر بنات مراد و بکر کلاه و نیت نیافت نفع و ظهور عهد
و وضع و قدر و چه و شر آیاح و فان او میکوت و جهاد ارادت و جنر و مرات استوت و حاجت اشیاء سر و فی المنافع
مایل و خاب بیل و انات و اسناد و مرات موقوف نزند که بای و دلت در کار صنعه آورده قلم و نیت بر مسالمه شهر
فاده بر نهر نات قبض و بسط و فاند چه دست تکل بات و عقلا از او و شر اختلاف صوت بود و آیات بجولا و بیوسته رهنده
و از و بیت که رب الاسباب جناب معاد بشرط بکم انا اراد اسلک خیرا حاله و زیاسا طاهدات خصوص خود آن بوده که مایل
طراز و زارت سادت جنات الدین محمد بن رشید سایه شواه سلطان کردانید تا آوازین عنایت سلطان بر عنایت بر عنایت
آمد ظلم و رسوم مصدد بکلی از جهان بر ساخت و نشان شکنان و رنج جاه و ولایات و زیاده الجهان بجمیل بوالا و بجای اشتهار
احوال جاه و آیه مساعین و منصاوه و بر ثبات و در عنایت و رغبت و عهد رعیت بنده و امن و نشان یافت یا سوزنده و اکر
سجود و اطوق و شعر و خیر و اتفاق و بر رعیت و شرح احوال که از بنده و الشرفا آنو عهد داد و اتفاقا قاد و شروع بود و بنیه
و مدة پادشاه ایران سال بعد و بعد از آن غیاث الدین امیر محمد وزیر بطالب نزله از بکون ناعد ارتبت نشاند و هر داد و انصاف
بنسب بود تنها بکه بیت جنی چند نابلاد داد تا نود و چند باقی بر نهند و اونیز بعد از نیمه کشته شد و آنچه بعد از آن بکلت و آنچ

دوستا

خدا اسر بعدا یا اخوان

نوایین

دوران

وزیر صاحب

تنبیه

شد اگر شرح او شروع مرد عمر آخر شود و قصه بایان رسد **فرق چهارم** از علوم مجاوری در علم شناختن مذاهب و آن
عبارت است از کیفیت طرق و مذاهب و کیفیت عقاید ایشان و چون از بعثت صلی الله علیه و آله و سلم
تفصیل ملت عرب و اسلام بر اهل آن و سلم بر جمیع امم معلوم گردید و سرگذشت خیلهٔ اهوت الناس بظهور پیوند و در ایشان خوض بسیار
شود ملکه اول که در ممالک شبه قاره و جایی غیر مثال بر عود بنا بر آنکه استیلاء زبان خود نموده در مناسبت سجود و اقوام
در ایشان رعونا ناخیر شده است و این ملتفتی بر نار و مطلقه میگفت و در شرح توریة و انجیل و کورات چون ملکه آنها
مجهول ملات کرده شد و گفتند مگر تو در ایشان ملکه و تقدیر ایشان میکنی یا ملکه او قادر عالم بر چه خواهد و اند که در جمیع اوقات
بر کنه ذات او سوال نزد ما بلیکن تو مسلم بدارم که از تعلق تو خلق عالمیات و قادر عالمیات چگونه ایراد او سوال
او شبهه زند و از مثال و کمال او دور شده است **اول** ملکه آدم و بنی آدم بر دین و دانستن که از نیم خلیل ارشد و راجع از دین
او بدین نیم بود **دوم** الکه چون الحاد عبادت و منت عود آورد و بیوت تکلیف کرد و چون از آن ملات منتقل و از نصب
نیت در تکلیف کرد بطاعت چگونه بود **سیم** الکه چون ولایت و تکلیف کرد او را بیوت و ملات الزام نمودم چنانکه عبودیت
و نبود و ملک و رب تکلیف خاص چه بود **چهارم** الکه شنیده نکردم و نگفتم من بعد نکم او را چرا و الف که **پنجم** الکه چون لعن کرد و حوالهٔ
ماه و الکه در بهشت رهم و آدم را بوسوسه نمود و گم ماندند و بنده و او را از بهشت بیرون کرد **ششم** الکه چون نادر بود که از بسیار ایشان
او بیند که چگونه ایشان را تواند فریفت و وسوسه کرد تا ایشان عبادت و ملات و چنانکه عبادت شیطان خواند و چرا ایشان او بیند و از
و از ایشان سلطه و پوشیده گردانید تا ایشان را بوسوسه و ملک و رب نیم بود **هفتم** الکه چون لعنت کرد و مرا از آن ملات طلب بهم چرا ایشان
رو نه قیامت ملات او چون رعایت من نه اقال او در بود و سلاح خلق را آه چاه خدم ملات نکرد و آنچه در ایشان الله است
او و شبهات خود را اگر دو خیال الله و بی گرد بلکه که بگویند که اید در اول کفر من سلم ما شم که او در کار عالمیات و هیچ از دیگر
بر دو سوال نمد اگر از سر رحمت بود چون دو اشتغال بندی و از سر تکلف و سوال بگردی و چون تعجب الله اند
شنود که جمیع ارادهٔ مناصب الله و اهوا و اعتقادات ناسه و از این ملات بدید آمد و عموم اخلاق با خاره ممالک و بنا بر
اشارات با این شبهات داخل و مقلوب و متفقه اند در الکاین عالم را از ساخته ما که نیست تا در کیست تا ساخم و کیست تا
آزاد و صفات سلبی و اسناد از ملک و کند و مجموع ایشان دو گروه اند هر اگر دین بینی و ملتی منسوب است ایشان را از ایشان ملات
خوانند و اگر نه اهل هوا و ملل ایشان ملک حجاز و اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس هر ایشان را چند کتاب بنیاد کتاب

موقف

مقالهٔ

ملم

اما یهود میگویند پیغمبر خود بلکه قومی بنی بود و بنا بر نبوت که در اهل اسلام نیامده است و خبر بنده ایشان
خبر نبوت بلکه قوم او بود و ایشان را حجت او نام کرده نه که بر حسب علم الله علم کنند اما مدعا الیه بی با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان
است و گویند اول کسی که بر آسمان فرود آمد توریة بود و وجه مثال آن نازل شد آنرا بخواند و توریة مثل است
سواد اول مثل است بر ابتدا آفرینش و اسفار پنج کلمه بر احکام و قصص و مواعظ و اقوال جمع مختصر توریة است مثل بر اقسام
و ایشان هر چند مضاد و یکوقت اند اما مشهور بنهایت ایشان **ثانیه** که میگویند جان داده که هر فرقه بالوت شده و ایشان
مخالف با یهود بنده در شنیده و از ایشان هر کس خبر و ایشان و مجید و آسمو نزد و جوار از مقابع بکنند و بعضی را در مواعظ و اشارات
مسند دارند **سیوم** که میگویند با عیسی بن مریم صلی الله علیه و گویند نام او و قیم بود بعضی بنده خدا و در بنا **سیوم**
دو بود که رسول مسیح منظور است حضرت الله و حسن سکوبه و آنرا نمود بنا اسرائیل از دست ظالمان بود و بسیار
جهود رجیع شدند و لکن تا و سایر آیات و حوادث که بر دین با او و غایت کردند که در کار خود و از بکنند هیچ تو نیست
که از آن نیاز بکنند و او شرح توریة که است و در آنها خوردن و حیه جان داری تمام که مات دو ناز و اجب که اینه و آفات
آن تعیین کرده **چهارم** که میگویند با یهود نان و از عدان بود و بسوی کنند نام او عیسی بود بسیار بود و ناسخ او شدند **چهارم**
بر صدق و صیانت و کنیه ملات نمود و از خوردن کوشت اگر خوردن نافتی و دو سوی کردند که توریة را ملا و بلال است و نیاز
آن ساری بود مخالفت کرده و از تقدیر که عاشر عود جان نافتند تبرا نمود و نه تبرکه **موسکانیه** جایی بود که بنا بر بنده **موسکانیه**
بود تا او الکه موسکا یکت جوع کرده و مخالفان و قتال ایشان و اجبت جوع کرد و او را با او زده زند بر دو و قرمطیان کردند
کرد چنانکه ایشان که در رهب الله در قوایا ملک و بسکن میباشند و ایشان بعد از موسی بر نبوت جودن و بیشتر بن و نه تا بند و بنو
که بعد از ایشان بود و نه مکر ند مکر بی بنهر که جایز نباشد که کلام شود و احکام توریة مخالف نکند و میگویند که توریة بلیه بنهر
عشرات که بعد از موسی باشد و در رهبانان شخص بعد از شمعون آنان نام او و موسی که که آن بنهر نیم و قبله ایشان کوهی
از ایلیم خواند و گویند آن که طوراست لعنت ایشان غیر لعنت سایر جهودات آن ذابه بعد و دیگر اتفاق جهود بر آن
خواهد از آرزوی آسمان و زمین تا نیز خدیو نبوت و بلیک ابن خدا بر ایشان دیگر خاد و سایر و خلاصه من ملک اکبر **آنا**
نصاری جماعت دو فرقه اند و اصول ایشان نیز اند **سیوم** که میگویند بر سیوم که و بعضی از ایشان که گویند مسیح خدا
بود بعضی که گویند اتحاد و اتمام تحت است و جود و علم و حیوة و این اتمام نزد ایشان و نه نزد ایشان و قسم بکیه کرد آن علم

ثانیه

سیوم

چهارم

موسکانیه

سوسانیه

مشیه

قرمطیه

نصاری

سیوم

قدریه

قدریه ایشان آن است که قدریه ایشان کاهی بود

جسد بهم شد و اینها باز دو گروه اند جمعی آنکه گویند المسیح هو الله یعنی آنکه گویند لاهوت ناسوت فلا یموت **ملکانیه** که منسوبند
بملکا که بزبان روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر و دو کلا مند و دو کیا سوت آن جوهر و یکی مرتبه قتل و صلب و
لاهوت جوهر و واحد شد و یعنی اینها گویند و اینها قدیمند و هو الله و هو ابن الله و هو ثالث ثلاثة **نسطوریه** که منسوبند بنسطور حکیم که در عهد
ناسوت بود و او در اینها تصرف بسیار کرده و هر دو اقنوم گفته بود بحسب تعدد شد نه بحسب تعدد جوهر و اقنوم جمع جمله طبیعی شخصی
آفتاب سر زند نه بسیار بود و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیت نه از جهت لاهوتیت و اقنوم و جمع جمله احوال کنند **مانویه**
اند و فرقه اند **یعقوبیه** که منسوبند بیعقوب و اینها در اسلام ثابت کنند که مرد و مرد زنان خوانند و هو الله و
گویند زنان تعدیت اعوام بعد از ولادت و سبب وشاعوش آن بود که زنان اند بیشتر که اگر آزاد و ملک مباشد مالک
شود از آن نگرند و اعوام حادث شد پس مردمان ایشان مباشرت افاعلیه توسط کرده اند بلکه عالم سفلی من غیر ترتیب
یا اعوام باشد بعد از آن باز دانه کلاره تا هو از باشد **زرادشتیه** اصحاب زرادشت اند و اینها خاص
اند بر مطلبها تابع کرد بر اعلم اشخاص ایشان که زرادشت کبیر نیز مرتبه شهود بر در مهار زمان که از آن شاد آنچه
مادر شاه است و سبب گویند زرادشت کبیر نیز مرتبه بود و شاگرد نیز مبکو تا او را بر زرادشت شود چون ماسلف شد در مهار افاده که مکر
علم چیزی بهتر از آن هم اعوام حادث شد و از علم او **زرادشتیه** اصحاب زرادشت اند و اینها گفتند که در زمان گشتاسف ملک
و مرد را از دین باز داشت بجهت دعوت کرد و گشتاسف بدو گرویده و زرادشت خواند و اما مطلب که دو نوع است
آنست که زرادشت پیغمبر بود **مانویه** اصحاب مانی اند که این فاضل اند که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد و او موت بصورت طبیعی بود اما
انکار نبوت محمد کرد و ایشان نور و ظلمت را قائلند و چون دین با سوفسطائیه مادة اند که در جهان اصل اسلام واقع شد
در اسلام بود و با در فرع مرتبه بعضی که مابود بود با توحید و عدل و ایشان سنات و بعضی بار جاده و نقل آنچه نشاید و تبرا
صفات ذات و صفات افعال زیاده اند و عدد و عبد و تسبیح و تضحیح و ایشان نبوت و امامت الهی راجح شود و اند که کوشش از
اسول غالب اند و جوهر راجح شود و احکام شرعی و مسائل فقهی آنها نوع خوانند و اصلا اسول صفت و فرقه اند معتزله و جبریه و
و خارج و قدریه و مرجیه و شیعه **اما معتزله** باز ده فرقه اند **واصلیه** شیخ ابو حذیفه اند و واصل بن عطا و او در اول
عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود و این طایفه را جایز نیست که بخواند جهت آنکه واصل در ایام عبد الملک بر حسن بصری هم تشبیه کرد و بود
روزی شخصی بنزد حسن آمد و گفت جمعی از اهل شر اکثر اهل کبایر و ملک و کفر و ایمان را کفر میخواند و گویند چشم ایشان بوسیله

ملکانیه و بعضی ایشان گویند هو الله و بعضی بنزد قسطنطین
ملک ضاربی بعد از صحت حق و بنوه مسیح تا بر
در میان ایشان خلاف شود چون او مسیح بدنیا
بیست و نه اعوام حواریان ایشان پرسید بعضی گفتند
عیسی خدا است و بعضی گفتند پسر خدا است و بعضی
گفتند هر خدا است چیزی

نسطوریه

کلاره

طیاعیه

یعقوبیه

زرادشتیه

زرادشتیه

مانویه

معتزله

مقدم خواند و دیگر منسوبند بزرگی که دایم
قاد بدر او نوشیروان ملک شد و مدعی اله آمد
که فرد و ظلمت هر دو قدیمند و فعل خدا تعالی
است و فعل ظلمت بحیط و اتفاق و تساویر منسوب
بدیشان و مذهب دایرات که نور را علی حال
و ظلمت موجب و فعل او بعضی مانع اضطرار
ایشان اسلام بکر و رای بد و ظلمت ذات بد
سبب لواح شود و از احد اعلام خواست که
ایشان سلسله تناسخ که و اعدا شود و ایشان
هر سر را قدیم خواند و گویند موجود است
صادر شد و مساسیه نیز از ایشان اند و آن
که ایشان از مناکح و مآکل طیبه امساک کردند و
بعبادة آفتاب و ماه و نمودند و حلول در ایشان
تناسخ قایل اند

عطا که دو چیز یکی گویند که بر جبلاب بیان نیست و اسلام است و اسلام چنان آنکه حسن بصری که دکت مدعی که بر دو گروه
مطلق نوام و کافر و مطلق نیز یکی و بر امیر و منزلت بین المنزلتین و بر خوارج از خطه در بر بر بیرون رفت و بیشتر اسلام آمد
باز داد و جوهر در جواب و جنت گفت بود تو میگوئی حسن کرد انقول تا واصل و از آن و قتیبه ابن ام و ایشان اند **عبدالله** تبع
ابو الهذیل بن عبد الله العلاف و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا بود و عثمان گفت بعد از اظهار زاده
آن مشغول شد و کلام متزله را بلیک با بحث و رد مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد **نظامیه** اصحاب ابراهیم ابن سیار النظام اند
بیاسند معتزله شک در بهره مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد **نابطیه** تبع اصحون خاطر و از شاگردان نظام بود و اما مشرب
نظام زیاده بر که که قول بتناسخ دوم آنکه اثبات اخبار بود که دلیل بیک در رویت حمل بر رویت خلاف کرد سیم آنکه کسب قدیم
صبح خواهد بود **بشریه** تبع بشر بن المعتمر و او از تلامذ ضرار بود و از تلامذ ضرار بود و تواند تبعیر از معتقدین تابعه شد و نشست اند اصحاب خود
کرد **معمریه** تبع معمر بن عباد السلمی و او در بعضی ذات خدا بر مالند کرد و بعضی از مسئله اند اصحاب خود خواهد بود **مرداریه** تبع ابو موسی مرداری
و او شاگرد بشر بود و او را بر او بشر خواند سیم مسئله اند اصحاب خود مانند **ثامنیه** تبع ثامنه بن اشرس اند اما نون بود و نیز مسئله
اند اصحاب خود مانند **هشامیه** تبع هشام بن عمرو الفوطی نیز مسئله اند اصحاب خود مانند **ثمامیه** تبع ابن الحاطه بود و نیز مسئله
اصلی و شاگرد خود و گفت بعد از بسیار مطالعه کرد و اند اصحاب خود تبع مسئله اند **جاحظیه** تبع ابو الحسن ابو الحسن ابو الحسن
استاد او ابو القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد باشند و میان ایشان و معتزله سیم در مسئله خلاف **هبائیه** تبع ابو محمد عبد الله
الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلام و او در بعضی مباحث و او خلاف است میان خود و پسر در مسئله اصلح و اصلح امتیاز ایشان از
خود بود مسئله اند و معتزله بصره ایشان اند **قسوسیه** تبع ناشی صالحیا **بالعتبیه** تبع ابو الحسن العتبی که اهل اصحاب متزله بود و تبع
اعتزال الله که است و مسئله اند و معتزله بود **اما جبریه** جمعی اند که ایشان قایلند بالکه اعمال بندگان بجبر است ایشان از الله تعالی
و از امام قدرت نیست و ایشان سه گروه اند **جهمیه** تبع جهم بن صفوان و او بجبر مطلق قایل بود و در بعضی صفات زائد است معتزله حاصل بود
و در اسم و عدد و بعضی امیر در سه گفته شده **نجاریه** تبع حسین بن محمد النجار و او در بعضی صفات با معتزله حاصل بود و در مسئله اصلح اصلح اصلح **ضراریه** تبع ضرار بن عمرو الغطفانی
حادثه و تاثیر کرده و گفت عباد مالم و قادر است بحق آنکه با ملاء ما نوبت **اصفاتیه** سه طایفه اند **صفویه** تبع ابو الحسن اشعری
او شعری و او در بصره بود و بعضی بهشت قلات که مذهب اما او بود و با اصحاب مسائل اما او و گفتند ابو عبد الله الناسم الله قایل
آن عرض گفت را او موسی گفت **کلابیه** که منسوب اند بکلاب و او ابو موسی گفت آن عرض و گفت بحق او موسی گفت
گفت اما ذات الخاصم عرض گفت و خالق جزء و من تعدد بکه و او بآن ملک کند او بود گفت آن عرض و گفت بحق او موسی گفت

صفویه

کلابیه

الحکام

او ظلم کند بر او ساخته شده و ابو الحسن مرادش شاگرد بیاد بود و عبد الرحمن از او روایت کرده و با اصحاب عبد الله بن عبد الله که بیوست
و بیان صفات تنزیه بر خدا اختیار کرده و انکار حسن و قبح عقلی کرده و گفت متابعت شرع حسن است و بر خدا واجب
واجب نیست **خبیله** اصحاب احمد بن خبیل اند و او بر علی الاصحاب که در اثبات صفات متشابهات و آیات و اخبار اعتقاد بر ظواهر و حمل کرده
بظواهر قایل شدند **کاتبیه** تبع ابو عبد الله کاتب اند که اثبات کسانی که بر علی بر روی اعتقاد و از تبرا نمودند و از ایشان بیزاری نمودند
مکیه و ایشان گروهی اند که چون علی با اصحاب بجنگ رفتند و بر حکم داور و حکم ایشان که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص
عبد الله بن کوا و غیاث بن الاسود و عبد الله بن وهب و عروة بن مرثد و بدین عاصم و ولید بن زهیر بر آن جمله و ایشان قریب دوازده هزار
مرد بودند و وجه ایشان به معجزه و بی آنکه باز نگشتند که امام از توبه ایشان باشد و هم آنکه گفتند و حکم الا لله بر حرام و حلال و حدود
ساخت و دیگر خطاها از **زیدیه** اصحاب زید بن علی بن زین العابدین اند از جمله و آموزگار و بعد از آموزگار و بعد از فارس که بر امامت مستولی شدند
عبد الله بن زبیر بر آنکه شدند **نداتیه** اصحاب نداء بن الحجاج که با عبد الله بن الزبیر بر آن اند و خود با عبد الله بن زبیر نام خلافت و امامت
بلند کاو کرده **خشبیه** اصحاب بشر بن خشب که والی بر شام او را سلطنت خود **جاحظیه** اصحاب عبد الکریم بن عمرو و ایشان چند گروه اند
سلتیه اصحاب عثمان بن ابی سلتا اند از خوارج و مشهور شدند بدانکه گفتند بر اطفال کبار اسلام ثابت نمی‌شود تا آنوقت که بالغ شود
شوند **میمونیه** تبع میمون بن عمران و ابن اسود شدند بدانکه نکاح دختران و کان و دختران برادر و دختران خواهر
اند و ایشان در مقدور سایر مباح موافق سه مذهب اند قایل شدند بدانکه دختران مردان دو گروه اند قایل ایشان با شدار اصحاب دختران
شهر ایشان غالب اند و ایشان منسوب شدند بدانکه گفتند اصحاب الطرات در تنگ آنچه نشاسد از امور شرعی مدد و باشد
تبع سالم بن هاشم که ایشان بجایه از حضرت علی تشریع نکند و گویند و قایل اند حلال حلال است و هیچ چیز حرام نیست و اهل شدند
ثعلبیه اصحاب یعقوب بن محمد ثعلبی بن عمران و حسن بن عمران بن حسین بن مدینه قایل شدند از دختران که **خالیه** اصحاب عیسی بن ابو کر الاصم
بن بشر بود و او ترجمه الاطفال الا خلود کرده گفت بر ایشان در حال طفولیت حکم نیست و امام که از ایشان انکار و شناخت کند کافر
ایشان حکم بر ایشان ایمانست و ایشان چند گروه اند **حسنیه** تبع حسن بن قیس **حمیدیه** تبع حمید بن عبد الرحمن **شبیبیه** تبع شبیب
الطویل **شیبانیه** تبع شیبان بن سلمه **مکرمیه** تبع مکرمه بن عبد الله الجهل **سلومیه** که قایل شدند بدانکه مؤمن اهل ساتان
نشاند ثنا اصلا اند و او را مؤمن نشاید کرد و استطاعت مطلق خلق است **عمرویه** که قایل شدند بدانکه مؤمن
اسلام صفات نشاند و قبل شاخ قبایل اند و اعمال اعلام و طوق نجات **ثابتیه** تبع ثابت بن ابی ثابت و ایشان چند گروه اند **حارثیه**

و اما اصحاب ایشان که بر اصحاب حسن اند
که از خوارج اند و مکر ایشان اعوجیه اند
خوارج که در صفت ایشان ذکر کرده شد

تبع حارث بن عمرو باشد **خضریه** تبع خضر بن ابو مقدام **یزیدیه** تبع یزید بن ابی انیسه **صفریه** تبع زیاد بن الاصفر **اثامریه** که ایشان
گویند ایمان حسب مشیت خدا است و گوید طاعات نافع نیست و ایشان شرک و مشرک اند **بشریه** تبع بشر بن القبر **مکتبیه** تبع عبد الکتب
که قایل شدند بدانکه دون الشرک بعضی حسنات **ثامنیه** تبع ثامن بن ابی الکوفه **فوابیه** تبع ابو فوابه **حمزیه** تبع ابو حمزه
الثوری **سالمیه** تبع سالم بن عمرو **عجیبه** که وجه اند که قایل شدند بدانکه مکلف را بر تکلیف کیا و کا نشود و با وجود بدو دوزخ باید
شعیبیه که وجه اند که قایل شدند بدانکه امام نیاید از رسول بلکه مسلمانان بر اهل الرأی اند **کیسانیه** اصحاب کیسان که مولی امیر المؤمنین بود
و بعد از او اولاد او ایشان در اصل چهار گروه اند کیسانیه امامیه **کیسانیه** اصحاب کیسان که مولی امیر المؤمنین بود
و از محمد بن الحنفیه علم بقدر و اولیت بجنبیدن یا موت خلق زاده و موقوف کرده و ایشان چهار صنف اند **غمانیه** تبع غمان بن عفیه که
در اولاد حارث بود و بعد از آن موالات محمد بن الحنفیه اظهار کرد **هاشمیه** تبع ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه که وصیت
کرد که امامت از پدر بفرزند منتقل شد **زیادیه** تبع زیاد که او گفت امامت از علی بمحمد حنفیه رسید و از پدر بپسر او هاشم و ایشان
چهار صنف اند **هاشمیه** تبع هاشم **نابیه** تبع نابت بن سمان اند که دعوی کرد بانتقال امامت از ابو هاشم بدو و بر تفسیر و حلول
شد **مازنیه** تبع مزید بن علی بن الحسن اند و ایشان نیز گروه اند **بادیه** تبع ابو الهادی که قایل شدند بدانکه امامت منتقل بود
نزد پسر او بیست و سه و از حسین بن زید بن علی بن الحسین و از علی زید و از زید بر محمد بن عبد الله بن الحسن **لجائیه** تبع سلیمان
بن ابو لجا و ایشان امامت منصوص بر هاشم دانسته اند **حسنیه** تبع حسن بن سالم و ایشان از شیعیان تبرا کرده اند **اسمعیلیه**
اسمعیل که در آمل بود و ایشان اسمعیلیه اند **کیالیه** ابو الحسن تبع شریف کیا که در آمل بود **قوتیه** **اثامیه** که وجه اند که قایل شدند
بدانکه امامت بعد تعیین از علی بر الحسن بود و از آن بعد حسن بر حسین و از حسین بر علی بن الحسین و بعد از حسین خلاف کردند بعضی گویند
بر فرزند حسن که حسن الرضی بود و رسید و از فرزندان او عبد الله و از فرزند او محمد و از فرزند او ابراهیم و ایشان در ایام مسعود
کرده و معروف گشته شدند و گروهی گفتند بعد از حسین بر فرزند او زید الحامیه و رسید و از زید بر الحامیه و بعد از آن محمد باقر و بعد از آن محمد
شدند **واقفیه** که باز و توقف کردند و گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر است **حوفیه** که قایل شدند بانتقال امامت بعلی و اولاد
ابرسیه که منسوب بابرس اند و نام وی بود و ایشان دعوت کنند صادق زنده است و محمد دلالت **بحیه**
و ایشان قایل اند بانتقال امامت از صادق بپسر او عبد الله الافطح **اسحاقیه** که قایل شدند بدانکه امام بعد از او پسر او اسحاق است
بعضی ایشان گروه اند **ابلیه** که قایل شدند بدانکه امامت بعد از اسحاق پسر او محمد بود و او غیبت کرد امامیه که ایشان را بعضی

بالمنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل فرزند او نهاده اند و میان ایشان اختلاف بسیار است
و اکثر از ایشان موسویه که قایل بامامت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
در بیوت و اخفا بسیار کوشند و بحد توقف نشوند و گفتند معلوم نیست که امر و حیات و بازگشت و ایشان را اسطوریه نیز خوانند
گروهی بیوت و جانم شدند و ایشان را قطعیه خوانند احمدیه گروهی اند که قایل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه قایل
شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و ایشان را بازگشت کردند و بعضی قایل شدند بدانکه بعد از امام امیر المؤمنین حسن بن علی
بود و بعضی گفتند محمد بن الحنفیه الجواد بود و ایشان که قایل شدند بامامت محمد الجواد گفتند امامت بعد از امیر المؤمنین حسن بن علی
ان امیر او حسن العسکری و بعد از آن خلف که زنده است و بعضی گفتند حسن مسکری نمرده و قائم منتظر اوست و بعضی گفتند مرده اما باز زنده
شود و قائم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی گفتند که مرد و سر نیز او آنست و بود بعد از او و شناه فرزند او در وجود
گروهی دیگر گفتند امامت از او به برادر او جعفر منتقل شد و بعضی دیگر گفتند به برادر او محمد منتقل شد و اکثر بر آنند که به پسر او
محمد التقی منتقل شد و این سه فرقه را الثنا عشریه خوانند ناووسیه گروهی اند که در جزیره نمرود گویند قایل بعدد یکی از ائمه
هر الهیت حکم کردند و ایشان به تشبیه و تناسخ قایل اند و ایشان را در اصفهان و جای دیگر بسیار است
اذریه گروهی اند که در راه اذرعات بعضی از ایشان چند فرقه اند سبائیه نیز گفته اند سبا که او را عبد الله بن سبا گویند و او یهودی بود و شیعه بود
خدا گفت و بعد از آن بیهودیت بر گشت و علی را خدا خواند و زعم او آنست که علی زنده است و نشاید که بر وی بمیرد و رعد
و آواز رعد آواز اوست و برق آیانه اوست و او در آخر زمان بر زمین آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه ظلم و جور
باشد کاملیه نیز ایشان بکمیل بن زیاد نخعی جمع کنند و واسطه ترک بیعت علی و طعن بر علی زنند و واسطه نبوت و کیذ امامت
بتناسخ از شخص بشخص رسد و در بعضی نسخ آن نوزنون باشد و در بعضی امامیه علیائیه نیز علی بن ذریاب و ایشان را علی
بر نیز خوانند و گویند او محمد را بحق فرستاد و بعد از علی صلوات الله علیه مذهب کند مغیریه ایشان بامامت محمد و علی
شدند لیکن علی را بر محمد مقدم کنند و ایشان بنور الهیت مرده و قایل شدند که امامت از علی در اهلبیت منتقل شد و گروهی
محمد و علی فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان صریح که اند و روح در ایشان بالتوبه حلول کرده و بعضی از ایشان
شدند مغیریه نیز منسوب بمغیرة بن سعید العجلی که در آن قایل شدند بدانکه امام بعد از محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن الحسن بن علی
نوح که ذکر او مذکور شد است بود و بعضی بر آنند که در جزیره بیل بود و گفت عقل احبت اسباب و برهان الروحانیات

و بعضی گفتند که زنده و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان را
تجاوز نکنند تا بر این ایشان را واقفیه خوانند

امام بعد از محمد الباقر محمد بن علی
محمد بن الحسن الثانی است که بدینه الا

بتمر او تا حیات از نور و او را چه نزد که او بیاورند طلب محمد و علی و دوان امامت که بر اسمان و زمین که و ایشان ابا نورند مع امامت
بود که ایشان از منع آن ابا نورند اما چون بر آسمان و زمین که رسند عرضه امانت کرد بر آن ذات تا او حمل آن امانت کرد مع امامت علیه السلام
و حمل او را بر خود خطابیه نیز ابو منصور العجلی که در اول زمین خود و بعد از او که وجه محمد از زمین تمام نبود و از زمین خود و از آنچه خود
امامت که و ندعی آنست که طرب آسمان نفت و حق تعالی و تقدس و تعالی و سید را ابد و گفت که از زمین بر رود و خلق و دعوت کرد او را
گفت ساخته خواند و گفت بیت محمد بیت که خبر بحوالا نظر و موکد که و دو نوع بود بیت که خبر بعاد او و موکد که و او لک کفت قال
بیاز و بیع بود و بعد از وی خطابیه نیز ابو الخطاب محمد بن ابی زینب اسدی در اول امامت صادق علیه السلام قایل بود چون صادق بواسطه
از و تبرا نمود از جنس خود را مانند محمد در بعضی امامت کرد و گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن رسید و گفت صادق و امام
پس از خدا بود و الهیت و نبوت و نبوت و نبوت و امامت کیسانیه نیز احمد بن الکیسان از ایشان اهل بیت بود و بعد از آن محمد
امامت کرد گفت امام اوست و الهیت و نبوت و نبوت بسیار شبیه که و هشامیه نیز هشام بن الحکم و او در اول از متکلمان بسیار بود و بعد از آن
گروه بیان ساخ و منسوبات ابد که مانی او آورده و ملک گرد ندی و گویند که تناسخ و تعالی و تناسخ خواست از اشاره و در مذهب
عصمه حق گفت و گفت و ملاحدت خابیه نیز محمد بن خابه در وقت صالح حسن گوید و بندت ان الامر بید الشیعی است چون حسن مقتل
ارسی امتحان کن سبیه و ایشان لعنه الله اهل البیت الملحق کنند و گویند چون رسالتها در اجساد جمله ظاهر شوند چنانکه صورت
سبوت او ابد ظاهر شوند و الهیت سبوت و حقیقی خواهد ظاهر شود و بدان که خالد نیز بر شاید که سبوت آدمی که ناسوت بر خلق شد
چون بعد از چند شخص ناسوت از ملک شود و بعد از او حقیقی سبوت ایشان ظاهر شوند و زبان ایشان حق گفت ناصلیه
اصحاب بیت و اصحاب علی اصحابیه اللاء شاعر خیان نور بها و احمد حنبل اصحاب ایشان و نیز صحابه و ایشان را اصحاب
محمد آن خوانند که در اصل بیت عقل اشاره بالفتوت دنیا احکام بر ضرور شاه اصحاب طلبی بحقیقات اصحاب ابو هریره
یعقوب بن محمد الثقاف و زرین عبد و محمد بن الحسن النباشه و حسن بن زیاد و فان حامد و شرا الیسع و نیز هم و ایشان را اصحاب ابی بیاد
کرامات بنا احکام بر قیاس شاه اند و اصحاب الحجا نیز چند و فرقه اند فرقه اولی شابیه و ایشان از سایه بجز آن خواند که از سبب
کرده اند و صاحب سبوت و ایشان گویند صبوت اهل الاسلام شد و بعد ایشان بجا ظاهر اند نهابیه نیز و ایشان روح و نفس ایشان
عالم و اسلام است بحکم بر تو از حقیقت نشان و چون بدکان از و سوال بیونت و ادراک کال او خواهند ایک تو بیا اصل کنند و ایشان
گروهی اند که از رباب و الخود اند تا بوسیله و شفاعت ایشان رسالت ایشان بر ایشان نبوت شود اما بدکه حضرت از دنیا و ملکات

فصیر بانک گویند و در فارسی بیغو و بالغه زنانند تا آنکه تا بر هیاکل نبات حاصل شود و ایشان نسبت خود و نسبت و اسرار کنند

ارباب هیاکل اصحاب هیاکل ستاره پرستند و ایشان گویند وسایط میان ما و سیارات اسباب هیاکل اند زیرا که هیاکل نبات نما یابند و صاحب کواکب

سیاره خوانند و بیوت و منازل و مثلث و مقارب و اضافات و ایشان سلیم کنند و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت کنند و

اختاری و اعمار و ایام را بر ایشان نسبت دهند و تقرب بحق کنند و خواصد و قربان با هایشان کنند و ایام و دعوات بخوانند و مانی و بابلیان

و صابیان و حکما از ایشان اعتبار کنند و بیشتر کسی که در کتب و مانند او ایشان ساخته اند **اصحاب اصنام** که پرستند ایشان

و سایط میان ما و سیارات اسباب و مانند نتوانند بود زیرا که از ما نیستند و هیاکل نیز هم نتوانند بود و هیاکل ایشان نیز هیچ ادراک

نمیشود بلکه وسایط اند بر هیاکل و اند و بدو پیوست نفس ایشان با اسباب و واسطه آن هیاکل و هیاکل و مانند و

سوم هیاکل نبات بر هیاکل اصنام بر مثال هیاکل بر کواکب اند و هر کوکب ظاهر اند بر صورت و تمثال کند **حیاتیه** و ایشان را

مانع معبود و اصلاحات نبات و اصلاح اسباب و کثیرات بکار آید خاص بر قبه و آن کواکب و اختلاف حیات و حیات اهل الارض

که بار خالد در حوزه اختاری خدا الطلاق کند و بسوی اختاری تحقیق کرده و دو مدت ذات الملک کرده و گویند حفظ الانهار و بالانهار و

کرد و کواکب اند و بات اسفل و کواکب اند آیا خواند و مناسبها اختاری و کیات و الیه و کواکب و اکسیر و ایشان و هر چه یا طوق اند و

سوی شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کار از هر نوع و انواع کائنات و دخول اسباب کنند بکی و دیگر با ماه و چون

شود سال و قالوا ایشان منقطع گردد و ابتدا دور دیگر شود و گویند قیامت بود و ایشان **فرقه دیگر فلاسفه** گویند که هر چه موجود است

و الهی صانع مطلق کرده و رتبه و تنا سال کفا نا بیده و طبیعت مرکب بر دیگر بنا و بنا و بنا و سوا کرده اند و سوا کرده اند

بعضی از ماده و انکلات و قوت صیاد ذوات ایشان و چند بوده مانع نذیم تا بلند و از آنچه نیست و چه و سیار سنات بنا کرده اند

کوید از ماده و اصل چون بعضی ساده نتوانند و نتوانند و نتوانند بر ماده و در سوات بر سبیل اجاسات سه طرق تا سیاره عالم نوبت

و دشر حیاته نخواهد بود و او ایلا ایشان تالیف و تکاسور و دیو الجرم و الکیاسار و اسلاد و فیثا نورث و سواط و اللهان

بود و ایشان نخور و اتاق بوده و تعلق چنین است که ایشان کنند مانع نذیم عقولات و مایل و ادرج چیز و اند بود و نور تو بنده

تابع از بنده بنده دیگر انتقال کنند و تلوطوس و دیو الجرم و خواطه و انبع حکمت و جلیوس کوتو تانزد و وتل و دیو سولون

و زینون و اسخوریه و مسوس و اسلد و مانع مندر و تابع ایشان بودند و او انوع ایشان ارسطالیس و حکما و کند دین منطق

حکمت شاگرد و اسکندر و مقدس و سالوطوس و بطلمیوس شنید و سیار و رنجم عالم او و بهرات و ناسطوس شاگرد ارسطوس

واسکندر

واسکندر و دوس و فرفوریوس و ایشان از ملاحظه مشابهت بودند و ایشان و دیگر مقالات دیگر ایشان نسبت خود و نسبت و اسرار کنند

و ملت اهل خواند و اکثر طبیعیان و صندسان و نجومیان و منجمان و نجوم کنند و گویند انواع از بینه و دیم و بینه از نوع و اول از نوع و سوم

آدوم بینه نبین بود و بجنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعیات و نقل کنند که بطلیموس حین مدعیان شد و از خلاف

ابوعمر زیاده نیز بالیند بلکه سایر خلاف شاخ ابوطلب سیار از کار امور تاج ارسطو بود و اگر در آیا و اوایل صورت

رد بطلیموس فاید **فرقه سیم موبدان** چهار که در هند اند **گروه اول** آنها که در تقسیل صیاره حکم بکوشند و علم کنند در زیاده

اسباب و اقوام بوده بیند و ایشان را صابیان الوهیت خانند **گروه دوم** آنها که هیچ چیز از علوم التفات نخوانند و بجاده کواکب اسلام

شدند و ایشان را معطل الوهیت خانند **گروه سیم** آنها که دایم الوجود را نیز بذات کرده اند و کفتند ملایکه منزلات اویند و هیچ شرایع

ادیان را نکند **گروه چهارم** آنها که عالم را سالم قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بدشریعت از شرایع سوی نرسند و ما احدث

خارج عقل نخواهد بود **فرقه چهارم اصل هند** و ایشان چند طایفه اند **طایفه اول** اهل هند که تنسیخ بار بهام دیر عالم بت خانه

دیگر کویند حیات بهر بسیار اند و نشر که حیات زنده است هر بهالم و آدم صاحب آزوست و ایشان چند گروه اند **گروه اول** **سومنیه**

سومنات و ایشان ملک آبادانند **دوم بدیه** که جاودند جنم و هر بهالم اعتبار جاوه شدید **نوبیه** که قایلند بلت ابراهیم و بالکل

ساسان و زنم ایشان آنست که ابراهیم بدین ایشان بود **فلاسفه** و ایشان در علم و عمل طریق حکما و فیثاغورث و مقدم ایشان

بودند که هیثاغورس **طایفه دوم مغ** گویند جمعی است در عالم که از دو کس زیاده و کم از هفت و بیشتر از ده و بیشتر نشود و

و اصل دین و ملت خود و اول کسی که ظاهر شد اختر شاه بکسر و بیشتر صد شهر شب و گویند از دفع ظهور او تا وفات محمد پنجهزار سال

سیم ملکه و ایشان قایلند بتاثیرات اوایم ملکی و اختر و ایشان بلند و علیه و تنهان و نیاز است بر ایشان بنا و احکام و بنا

کواکب ثابت شده و سهل اسعد اکبر و نیز و نیز و نیاز کم از ایام کواکب کنند و ایشان از خواص **چهارم** تناسخ و ایشان

کویند انوار عالم در صدد ترقی و استکمال و هر شخص که در حوزه نوع منتظر کالات حاصل کرده از بدن مفارقت کند و اگر خواهد

المفارقه بر طبقه دستی انسانه بود سوی انسان دیگر متعلق شود و استکمال بعد و اگر باز متعلق کرده و آخر در حوزه اول از

کالات و قوه شده باشد در حوزه دیم مسلک کند تا آنکه در جرم ملکی رسد و اگر حال المفارقه طبقه با صورت حیوانی و خالی بود

حیوانه که اصل تعلق رضا بر آن است ملتبس شود و آنرا منع خواند و اگر حال المفارقه تعلق بعضی خانه باشد بود صورت نبات ملتبس

و آنرا منع خواند و اگر بصورت جمادی ملتبس شود آنرا رنج خواند **نهم** و دیگر که آفتاب پرستند و ایشان گویند آفتاب را

واسکندر و اسکندر و فرفوریوس

دیازده حرارت سیوبکر تا ثمه تا ثمه تا ثمه امتداد پرسد دادا اجاید جرم ملکی و کالات تعلق چیوند دیم

لا مثل ششم مبدة الخود نهم ایشان آنست که قهرمانشته است و تدبیر عالم سفلی بامر حق تعالی بقهرمونی است هفتم ملک چهارم
پرستندگان آب دهم ایشان آنست که آبی نشته است بنا او فرزندان بسیار و اسلاف بسیار هیزها از دست هشتم ایکو اطوبی
آتش دوازدهم ایشان آنست که آتش بر همه چیز مسلط است و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد و بغیر دیگر ناصر و مدد و معاون نباشد سیزدهم
اوثان و ایشان سرکرده اند صاحب آلیه و بوکیک و دیگر چهارم مبدء روحانیه و ایشان بر دو قسم اند پانزدهم کاملیت شانزدهم
آنست که شیث فرشته و بصورت آدم خاکی نزد خود الید و کلاهی سرخ از نور بر سر نهاده و بدنیا آمد و ایشان را دعوت کرد هفدهم
نماد و نبه و ایشان گویند فماد و دین فرشته است بزبان سوره آدم و ایشان عوض و داده و آزاده و بیاد و راست آزار کنند و از پیه
نهمین ساختند و از استخوان او کوهها و آنجا و سرها و این جلد در کتاب لاهوت کورات و در چهارم ایکت تابع آدم
منسوب بچهران بسیار ثابت کند و گویند ساست شهر بسیار ایشان شش هزار و هفت ماهی خورشید و بر هوا و رفت و نسبت
و دیگر از ایشان را علیه و بولیت و آنست مرایت چند مقدار بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست و میوان و زیم متفقات
آنست که بابل خوارزمی تاده و موکو فیزم و لیکن زده و فرزند دارد ترجم است بیکی آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش و ایشان
سلح و در شهر بسیار کنند و اصحاب شیث اند اصحاب دیانت باشند و اتباع روحا آتش پرست و اتباع نار هفت گویند چهار
هفت خاصه بود و بیدلان آن نیز بنا خورشید و اتباع ناسک هشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان بجوک اند که مرده
و میزنند و اتباع شاکوه سرکرده اند یکی سراد و گویند شاکوه راجع بروح خوار نمود سوی بسیار بابه که تا کوه و اتباع
وارشاده بکر بیچ حال زنا نباید دوم سر بنکده و زنهار ایشان آنست که اگر چه بر استیلا شاکوه و اتفاق نما اما اصل بنا بالله
نوسرع هند سیم سبک هند و زنهار ایشان آنست که نخوان الرشاد کنند و بر اسلاد در روز شاکوه و اهند و شاکوه را کاه
نام ایدم بیی اولاد آخر و کتاب و از شاکوه ملک دکت هر چهار ایکی اند در هند و بیرون دوست یابند و بر دین خود ایمان کنند
هر چهار ایشان هفت گفتند و ۳
مرد لوده شاکوه و اتفاق بسیار بسیار ترب خلک دنیا که گویند در هند در شهر کلی اصحاب شاکوه بود نام او نند و دست
و بالشاهده و زن و آزاده بود نام او اصحاب ماهی بر یک جانکه و بر آنجا که اوست اصحاب ماهی در خواب و بیدار و اتفاق
در بیدار بیکدم در کشیده و گویند مانند آن چون بیدار شد آن خواب شد و در ماهی کون شد و در صبر از اطلاعات و از حساب
سوال که ایشان گفتند آزاد بیرون خود که با پادشاه همان شود با یکی که آزاد بجوک کنند بعد از آن ماهها از بیل نوح و تا شاهی
رفت و بتاج و دلایت و از بنت و از بنه میکرد و دل مال بیرون و وجود آمد در هر لغات و صفت قدیم بنا و در هر قدری کلام

بشکست و کوچ بیدا آمد دم در آمدم میش آمد کون مشتاد خوار بار بدنیا آمدم سور تخلف و این زاده باز بین مشتی
اکنون پاک در ماهانه غم و در آمدم چهار فرشته بیاند و او را بآب بان بفتند و در تیمانه بر زند بتان محمد رود و اندازه
و در بیجه کرد مشتون بعد بلوغ رسید و دلیه بنا بند او بید او را در مصار کرد و فشکان کوه فاد بیاند و آنرا از اجماع
بر دند و او دعوت شناه بر سر سنگ نشست و مرد مشتاد را بکلمه مدعی بود و در آسمان نوشته است که آنرا اند خوانند و آنرا
خوار چشم و بر بیتاد آمد و لکن و قسات کطوز او دعوت کند او از اجماع جوز آمد و طوز او دعوت کرد و نهم ایشان آنست که آن کودک
نسل زنیت و مشهور کو رادم کو راوست و در ناله کو او را شاه رمل خوانند و زندان اوست و زندان آدم دوازدهم آنین توهمات
کتاب علل آنست که ارباب خرد با او شاکر باشند و بدانند که اهل ملل آنچه بر سر بیاید جهالت کرفتار خواهند بود و اطلاع
الامور فن چهارم علوم مجاورت علم انساب آن عبارت از شناختن اصول و فروع اهل عالم عموما و نخستین
کتب سادات خصوصا بلکه انسابی که بحضرت خاصه اند اول چهارم که او قلت بنی نسب بما رسد که از آفاق او زمین و بعد
لغت اخلاق در اباء و اسماء ایشان و آن با عدد ناداب با بخطات چه رسول خود لا نسبة قحطان دوم جمهور بنی اسماعیل
و کنیت بالجمهر انساب جمهور چهارم نخب چهارم قبایل و بنی فرزند از شعوب قالله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل
سیم عاد و جمع او بهار کنند ششم جل هفتم فخذ هشتم بطن و آن قومیرا گویند که بدو چهار ایشان یکجا باشند نهم رهط دهم
فصیله و آن اهل خاصه خویش گویند و جمع او بهنها یک کند قالله تبارک و تعالی و فصیلته التی تؤویه و بر مثل ملوک بار رسول
جنم بنو عدنان باشد و بجود بنو نزار و شعب بنو مضر و قبیله بنو خزیمه و عمارة اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ
و عشیره بنو قصی و رهط بنی عبد مناف و فصیله هاشم و در دیوان الشیخ کورات که انساب بنی آدم چهار طوفان نوح است
و آنرا چهار پسر بودند و از آنجا یکی آنرا با مرد و بنو له کنعان خواند بطوفان حلال شد و سر دیگر کسام و سام و یافث
اهل جهان از نسل ایشان اند سام راجع بر بود ند ارفخشد ادم لاوذ ملیم اشور و ارم اهل خوبستان و آزاد از نسل ایشان
و اکثر اهل شام و دیار بکر و آزاد از نسل خود و گویند خوی و حبر و لوش را و بنا و عاد و اهل رس از نسل ارم و گویند دیار
بر بودند طسم جدیس و آمد و نوح و صحار حاشم میل ملیق و جم ایم ماشج شیر حول عوص سلم بیان و بعد بنو هند اهل
ابقار نسل و بنو بیشتر بهت با مر رفته و از زیبتر گوید و از بنی اند و مادین و فوذ بیان جهاز و شام و اکر تنها سیک
و بلیک شوع رود بتولیل خاهد حام راه بر بودند گوش غلط رهاه شخصا نوح نبی و هند و سند باشد و باقی

والجهة الاولى هاما ارشاد فيه من شرائط الخواتيم اوكن من الجهة والصلاة انشر بر موفق ومعين ح

جمهور

واسرو نيز خوانند

عيلوذ

مصر و کنعان و این بلاد ایشان باز خوانند و حام والجم السودان بجهتان خوانند که نسل او در بلاد زنج و هندوستان باشد

پسر بودند که مرثد مانوی ثرائل و ثابت جوان سهمل مانع ماول و مرا ران مامور بوهام سهیر جوز بروس کلامع کلاهب
طلیمان عدران فواسان خارد ظهیر تبر ساین لاور ابد بیشاه بانخوانند و باخت باهجه آن ابو الاوزاک گویند که کفر نسل آدم
ترکستان و نخاوا باشد و بیتی دیگر گویند نوح را پسر بود دیگر ناظلام بود و او را چهار پسر بود سر از نار نهاشق کاوار
نسل این هر چهار در بابین و ما بین اند و بیتی گویند الکه مولوتان ملاوتان ندبطاط بود و رسول از ارفخشد بن سام بود
ارفخشد را دو پسر بود شالخ و فیان در رسول از شالخ بود و شالخ را پسر بود عابر نام و گویند عوبر خیر او بود و زبان
بدو منسوبست و بیشتر لغت قوم سریانی بود و ابو الفتح در جامع التواریخ آورده است که صود از فرزندان عابر بود و این بیت
است چه مختلف از فرزند والد ما انام صود او الجد رسول از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و تاح قحطان که گو
بن را عاد کرد و تاح را پسری بود بیوسالم گویند ادرک که زیاد و عوض کنت او بود و اکثر قبایل بزرگ در جاهلیت از نسل قحطان
در رسول از نسل تاح بود و تاح را چهار پسر بودند ارفوقیان شیوس بدید در رسول از نسل ارفوقیان بود و تاح را پسر بود سالح
و نعمان و عمران و طالوت در رسول از نسل سالح بود و تاح را یک پسر بود ناحور نام داود او را دو پسر بود تارح و دیوت
ابو سلمه فرزندان دیوت بود و ابو طالب پسر عبد المطلب آورده است که ابو تارح فرزندان اعجو بود و دختر عیوب بن رعاتا
بود و یعقوب دختر زاده و فان نبود در رسول از نسل تارح بود و سنی گویند او را دو نام بود خواسته بود و ابراهیم و ناحور و
در رسول از نسل ابراهیم بود و ابراهیم هشت پسر بود اسمعیل و اسحق و شوح و یشان مدان زمران یقشان و نجوا
و بعد زاد و بیت بن عنقا بن مدیان
مدیان بود و در رسول از نسل اسحق بود و اسمعیل را پسر قیدار بود و قیدار را پسر ادبیل و ادبیل را پسر نبت و نبت را پسر سلمان و
پسر مسمع و مسمع را پسر المسع و المسع را پسر ادد و ادد را پسر هدان که محمد بن اسحق بن یسار آورده است که اسماعیل را پانزده پسر بودند
ثابت طبیله بن سنی ماوی ماول طابلور سنبر نبار در رسول از نسل ثابت بود و ثابت را پسر نبطی بود و نبطی را پسر بود
پسر توح و توح را پسر ناحور ناحور را پسر مقوم و مقوم را پسر ادد و ادد را پسر هدان و جماعه که گفت خلاف در رسول
رسول از نسل هدان بن عبد مدان و عبد مدان را دوازده پسر بودند معد ملک نبیب نعمان نعمان مذحج بن و نهر
بدید با آنخوانند در رسول از نسل معد بود و معد را پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه ایاد انمار در رسول از نسل
مضر بود و مضر را دو پسر بود الیاس و عیلان و از نسل عیلان قایل سیاه بودند در رسول از نسل الیاس بود و الیاس را پسر بودند
عمرو ما و عمرو را دو پسر بود ثعلبه و انمار الیاس نام بود که گویند روز بیشتر ایشان از کوثر بدید نه بلوغ ما و دیده در شوال شهر

الناس سیل را گفت الله محمد بن جریر شد که روی شتابه از انام خدوف شد ما و کوثر نابکر نت مخشوا از ابادکره ابیه
فرما با وکت الا ادرک انه بلا الخ سبک هر اندکه نام خاده ما و لیا ماند و عبیر چون کار رنگ کرده بود و در کوثر خاند شد
آزا قحوا اند و رسول از نسل مدرکه بود و آزا دو پسر بودند هذیل بن مدرکه رسول از نسل هذیل بود و هذیل را پسر بود
بودنکنانه اسد هون در رسول از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند مخلد و مالک در رسول از نسل مالک بود و مالک را
پسر بود نضر و نضر را دو پسر بود مالک در رسول از نسل نضر بود
آزا قریش نام خاند و نیز گویند قریش جمع است بعد از قریش جمع چنانیان بجهار انکه متفق بودند جمع شدند ابا از قریش خاند
و قصی را چهار پسر بودند عالب بجار عمرو حارث در رسول از نسل عالب بود و عالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی در رسول
از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامر مرجد هر سعد حارث عوف سهم در رسول از کعب بود و کعب را پسر بودند
مرة عدی مصیص کعب از نسل عدی بود و در رسول از نسل مرة بود و مرة را پسر بود کلاب یقظه و ابو بکر از نسل تیم بود
رسول از نسل کلاب ایشان و کلاب را دو پسر بود قصی و زهره در رسول از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بود عبد
مناف عبد قصی عبد العزی و عبد الدار در رسول از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس
مطلب و نوفل و نسل از نسل مطلب بود و هاشم را شش پسر بود عبد المطلب عبد الله ابو سفیان
الوالد و ناطله و ابو لهب و حمزه بود و در رسول از عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بود زبیر ابو طالب
عباس حمام امیه عبد العزی عبد الله قثم حارث زبیر عبد اف مقوم ضرار و رسول از پشت عبد الله بود و نسب عبد الله
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن المسمع بن سلمان بن نبت بن
قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لامک بن متوشلخ
بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و رسول را سیزده زن بود اول خدیجه
بنت خویلد و او بیست سال پیش از رسالت و بود و شصت پنج سال عمر او بود و وفات وی در رسول زنده بود و بعد از رسول
دوم سوده بنت زمعه سوم عایشه بنت ابی بکر چهارم حفصه بنت عمر پنجم زینب بنت خزیمه ششم ام سلمه هند بنت ابی امیه هفتم میمونه بنت حارث هشتم زینب بنت جحش نهم صفیه بنت حیی بن اخطب دهم جویریه بنت حارث

نضر بود و نضر را دو پسر بود مالک و مالک در رسول از نسل نضر

قصی بن کلاب

جد عثمان

نسب عبد الله

سیزده زن در عقد آورد

زوجات جناب رسول

ملی بخدمت رسول آورد دوازدهم ام سلمه بنت ابی امیه که مخزومی بود و بنا بر آنکه قرآن بدان نازل شده است
حارث که رسول او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد سیزدهم ام حبیبه بنت عمار و بعضی اسماء بنت عمار و بعضی بنت سحاق
زینب بنت جحش بن رئاب الاسدیه بود که رسول او را با اسامه بنت عمار راجیل زد رسول بها کرد و خدیجه و زینب بنت خزیمه
رسول ثابت باشند و چون او از دنیا رحلت کرد دیگران باقی گویند در رسول رابع نبود قاسم عبدالله طاهر طیب ابراهیم
بیع دختر بود فاطمه زینب ام کلثوم رقیه ام الحکم و بیع فرزندان او از خدیجه بود اما ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و ماریه را نیز
بخدمت رسول فرستاد و نسل رسول از بیع فرزندان باز ماند او از فاطمه علیها السلام که حبیبه علی علیه السلام بود دو اولاد ذکر
بودند نسل از سر پسر باز ماند اول زید بن علی ابو الساکین جنوبیا و نسل او بدین علی از پسر باز ماند محمد بن علی
بن علی از پسر او عبدالله الاول نسل عبدالله از وی پسر ماند محمد و سلم و فرزندان ایشان در عراق و ایران اند و نسل او
الساکین جنوبیا از زید پسر ماند عبدالله احوا نام و نسل عبدالله از پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسحق
فرزندان ایشان در عراق بسیار باشند و ابو الحسن امیر المؤمنین علی علیه السلام دو فرزند بودند بیست و دو از ده دختر
حسن و حسین و محسن و محمد و عباس الاکبر ابو بکر و عمر الاوسط و محمد الاوسط و عثمان الاکبر و عمر الاصغر و جعفر الاکبر
سالم و عبدالله و عبید الله و عباس الاصغر و جعفر الاصغر و یحیی و عون و نفیسه و زینب الکبری و زینب الصغری و رقیه و ام الحسن علیه
تفسیر رقیه الصغری ام حانی و ام الکرام و جمانه و ام سلمه و خدیجه و فاطمه و زینب الصغری و زینب الکبری و ام
کلثوم از فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و مرو قبیله قوام بودند نام او جبیبه بنت ربیع و عباس و جعفر و عثمان
عبدالله که در کربلا بودند جمله شهید شدند از ام البنین بنت حرام بودند و محمد الاوسط و عبدالله از لیلی بنت مسعود النهشلی
بودند و نسل امیر المؤمنین علیه السلام از پنج پسر باز ماند از ابو محمد الحسن که شب نیمه رمضان سنه ثلث و اربعین هجرت بدنیا
آمده و عمر او چهل و هشت سال بود که بدیار مثال آرامگاه آنجا شانزده فرزند بودند از انجمله زید و حسن المثنی و زید و عمر و حسین
الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبدالله
المحض و ابراهیم الغمر از فرزندان بسیار بودند و مولود این از فرزندان این و دایان باستقلال بود خوف کرد بنی عباس که
سید بنی سال علیه و سکنا ایشان بود و بنی عم بود کنتها و طلحه و شیراز و اصفهان بودند از اولاد حسن المثنی و اسمعیل الدیباج
از نسل او بنی حسن المثلث با فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در بصره و بغداد و دمشق و داود و ابو الحسن المثنی را دو زن
بودند

اولاد حسن

در عراق بیشتر بودند و نقیب بن طاوس از نسل اوست و حسین بن الشهید ام فرزندان بسیار بودند و نقبا و بصره از نسل
اویند و عبدالله الحسن از نسل او شش پسر باز ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و حسن و عبدالله الحسن محمد
مهدی الرشید در بنی خلیفه بود و فرزندان او ملوک بنی حسن با جماعت و اند بودند و یحیی بن عبدالله الحسن بسیار بود و
در جنگ مهدی الرشید در گذشت و اکنون نسل او در جمله مهدی و بنی علی باشند و ابراهیم بن عبدالله الحسن که او را محمد النفس الزکیه
خوانند و او بنزد ابو جعفر منصور بود از ماه ذی قعده در مدینه کشته شد و نسل او در عراق و فاس اند و سلیمان بن عبدالله الحسن پسر
ابراهیم ظاهر شد و بادیه و ملک شد و نسل او از ایشان اند و موسی بن عبدالله الحسن را دو پسر بودند عبدالله الثانی و ابراهیم ابو اسحق
بود امیر بصره و او را ابراهیم که درجه الجمیعه و اقتدا فرزندان او اند و عبد امیر موسی ابو جون را پسر بود موسی الثانی
و او را دو پسر بود محمد و ابراهیم و نسل او در بلاد مغرب باز ماند و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بود عبدالله
بن محمد بن موسی الثانی تعیین بلاج امیر بنی و فرزندان او را و ابلیغ و مکه بخارا شدند و قاسم که امیر مرو بود و جان را و تهمه از زن رکن الدین
فرزندان او بود و اکنون نسل او در بلاج متهم اند فرزندان عباس بن محمد بن موسی الثانی و جملگی آن در مکه امیر شدند و او را دو اولاد ذکر
کردند اما از نسل او بند و نسل یوسف بن ابی ثابت و اکنون نسل او در خراسان و قزوین و ماوراء النهر باشند و زید بن علی بن عبدالله
سالک راهبر بود و حسن نام و آزاد و پسر بودند قاسم و اسمعیل نام داد و پسر بودند محمد بن الجعاله و نسل او در مکه و مدینه باشند
و ولات عرب باشند و علی الدولة جملگی از نسل او بود و عبدالله الحسن الخیر به نسل او در سلسله باد و در بلاد شد و بنو غضاب که
در شهر و علی متهم اند از نسل او بند و اسحق بن حسن بن زید پسر بود و همه نام که آزاد این کشتند و آزاد و پسر بودند احمد
و این زید و پسر و حسن و محمد و ابراهیم بسیار شدند و اول الذی اول الی استوا اند و قاسم بن محمد پسر او بود و نسل او در
الهند باشند و اکثر در شیخ و بسط ذکر او در هر بنی مشروح و در تلخیص الجامع ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب
و بقول بعضی عبارت شعبان سنه اربع از هجرت در مدینه در وجود آمده و چهار و شش سال بیع بر رسم شریف و آزاد
بود علی الاکبر علی الاصغر و عبدالله و جعفر و در مدینه بود بکنه و فاطمه و مادر عبدالله زینب الصغری بنت علی و مادر جعفر
بنت الحسن بود و ط الاصغر و عبدالله که کشته شدند در حال آنکه اطفال بودند و اکنون نسل او در بلاد شد و بنی قول ابو
از شهر یانو بوده باشد اتفاق تا باشد نسل او لکن مادر زین العابدین بن الحسین خواهر او بود و نسل او از زین العابدین علی
الاکبر باز ماند و او در بخشنده و بقول آنکه بنی ماه جمادی الاخری سنه ثمان و ثلثین و مائه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بعضی

وادر جعفر ابیان امیر بن المسکی یحیی
الناصر بن امیر امیر ترجیه بود و علی
بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد امیر
بن عون او دیس بن عبد امیر بن عبد الله
ما ملقا بود و ملک الجزیره بود و
ابراهیم بن محمد بن القاسم ابن ادریس
ملک بصره کرد و متوفی است و احتشام
او ملک مناسب سید که در بنی جنید از
بدو هزار دینار خلیفه بیشانیده بود

وادر ادریس بن عبد الله
الحسن

وادر جعفر الصادق بن محمد
الباقر بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب
بن عبد الله الکریم بن علی بن
بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن
محمد بن موسی الثانی

ابو علی محمد بن احمد الحسن بن علی
بن قتاده بن ادریس بن مطاع
بن عبد الله الکریم بن علی بن
بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن
محمد بن موسی الثانی

ابو عبد الله الحسین بن السید و ابو عبد الله
محمد الفتاح و ابو القاسم عمر و ابو الفضل العباس
و ابو محمد الحسن السبط

محمد بن جناح

وادر جعفر الاکبر بن زین العابدین علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب
بنت کسری بن جعفر بود و مادر
اسمه لیلیت ابن جعفر و مادر جعفر
قضاعه

جعفر الاکبر

ابو محمد الحسن بن الحسن المثنی
بن ابراهیم
بن الحسن المثنی بن

ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال داشته و سر روز عمر یافت و از او پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن زید و حسن الافطس
و عبد الله و سلیمان و عبد الله الباقر و نسل او از حسن پسر باقی ماند محمد الباقر و عبد الله الافطس و حسن الافطس و زید و حسن الاشتر
علی و نسل این علی در عراق و شام باشد و ایشان را ناطر خوانند و نسل حسن الاشتر در مدینه ماند و او را دو پسر بود از نسل او نسل
نسل عبد الله الافطس ترجمه و دریا باشند و نسل ابو الحسن زید بن علی الشهید که زیدیه بدو منسوبند در سمرقند باشد
محمد و یحیی و فرزندان ایشان در عراق بیشتر باشند و ابو جعفر محمد الباقر روز شنبه و چهارم ذی قعده سنه سبعین
سبع و تسعین در وجود آمد و شصت و هشت سال کم یک ماه عمر یافت و مادر او ام عبد الله بنت الحسن بن علی طالب و دختر
الحجر سنه اربع عشر و مائة از دنیا رحلت کرد و آن تاریخ پسر بود ابو عبد الله جعفر الصادق و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی
و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبد الله جعفر الصادق روز آدینه زید بن علی صادق و چهارم ذی حجه
الاول سنه ثلث و ثلاثین در مدینه وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و هفتاد و شش سال و هفتاد و دو روز
عمر یافت و در رجب سنه ثمان و اربعین و مائة در مدینه بدار الثبات پیوست و از او هفت پسر بودند ابو ابراهیم موسی الکاظم و اسحق و محمد و
عباس و علی و عبد الله و سه دختر ام فروه و اسماء فاطمه و امام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم روز یکشنبه و چهارم ذی حجه سنه سبع و
ثلاثین و مائة در ابوا که موضعیست میان مکه و مدینه در وجود آمد و هفتاد و یک سال و چهار صد و پنجاه روز عمر یافت و در عهد
الرشید روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائة در بغداد بدار الخلود پیوست و آنجا مدفون شد و از او پسران
علی الرضا و ابراهیم و هارون و قاسم و اسحق و جعفر و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حمزه الاصغر و
و سلیمان و دو زن و دختر فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و رقیه و حکیمه ام ابیها و رقیه الصغری و کلثوم ام حبیب و بریهه و میمونه
و صفیه و مانیه ام سلمه و میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد مجوس و هند و ماوراء النهر و موسک و اوان و شیراز
و اهواز و خراسان باشند و زید در صدر حاکم شد و فاطمه و مانیه از او بوده اند و از آن سبب زیدیان را رافضی خوانند و ابراهیم
شجاع بود و محاربات بسیار کرد و از ابراهیم الحجار گفته شد و امام معصوم ابو الحسن علی الرضا روز آدینه و چهارم ذی حجه سنه
ثمان و اربعین و مائة در بیدینه در وجود آمد و هفتاد و پنج سال عمر یافت و مأمون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و بود
خواست که خلافت بدو تفویض کند در آن باب الهام بسیار رفت و او قبول نکرد و گفت هر آن چیز را اسم حکومت نهند که این کار نام

در سنه ثلث و مائتین بخراسان از دنیا رحلت نمود و کوبنده آنرا بر آن داشتند که او را زهر داد و اولاد پسر بود محمد الجواد
امام معصوم محمد الجواد روز دوم رمضان سنه خمس و تسعین و مائة در وجود آمد و هفتاد عمر او بیست و پنج سال استماه بود در ماه
ذی الحجه سنه اثنی و مائتین بمعتصم پیوست و از او دو پسر بودند ابو الحسن علی الهادی و موسی و دختر
ایشان را سه پسر خواند و سادات شهر از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی روز سه شنبه دوم رجب سنه
ثلث و اربعین و مائتین در مدینه در وجود آمد و چهل و یک سال و هفت ماه عمر یافت روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و ستین
و مائتین در سر من رای بمعتز پیوست و از او پسر بود ابو محمد الحسن العسکری و محمد و جعفر و دختر
عائشه نام و جعفر الکذاب خوانند بجهت آنکه دعوی امامت کرد و او را سه پسر بود زید و نسل او در ری و مصر و مغرب و مدینه و
باشند و امام معصوم ابو محمد الحسن العسکری روز آدینه هفتم ربیع الاول و چهارده ربیع الثانی سنه اثنی و ثلثین و مائتین در وجود آمد
و شش سال عمر یافت در سر من رای روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سر من رای بمعتز پیوست و از او پسر بود
معصوم ابو القاسم محمد الحجة صاحب الزمان و آن شب نیمه شعبان هزار و یکم سنه ستین و مائتین در سر من رای بوجود آمد
و مادر او ام ولد بود و نام او نرجس خاتون بنت نوشا قیصر روم که بدر رسول خدا بود و بعد از آن بر سول خدا بر ناطمه بنت الحسن العسکری
پیوست مریم او بود و از او ابراهیم و حسن و موسی و علی و حمزه و محمد و جعفر و فاطمه و خدیجه و دختر ایشان که او چون بیدار شد
حسن و موسی بر آن جناب بود و ریحانه و نرجس که چون بیدار شد امام حسن العسکری علیه السلام با او ازدواج کرد ملاقا او باشد چون الفاظ
صقیل شد همان از پدر سلام و رحمه و خود را در لیلة کمالا تا اخلاقت او را آسیب کرد و هیچکس را مجال نشد که دست
بعد و با هیچکس سخن نگفت تا بعد از آمدن اسیران از طلق او متفق شدند و بدان راضی بودند که او چه باشد و بود شد
از هر دو کان که بود و سخن و ندهای بلاد و هیچکس و هیچکس جز دامه و اکثم با حسن عسکری رسول را بخواب دید که وجود
خود را از زبان اسیران چون بر چون روز شد امام حسن عسکری بجانب مدینه رفت و از حال اسیران تفحص کرد و او را چنان
او در بغداد چون جمال حسن را بدید دست در دامن او زد و هیچکس حسن آنرا نخرید و بغداد رد و امام محمد هدی در ده از وجود و ولید
آن غایب شد و دیدن شبه آنی عشر بر جهات که او هفت سال بود و چون دشمن او هیچکس طلبه قصد او کرد
او سر در بیابان غیبت و غایب شد و او زنده است غیبت زیاد وجود امام نباشد که خالی باشد و ساکن الزمان که حجور امام
مجموع او قائل بود و احادیث بسیار رسانده او و آنرا نشانه ملا در جریده وقت بحد شیعه بسیار انتظار مقاصد

غزوات

تالیفات مطول سازند تا اگر کسی خواهد بدان نگاه کند فن ششم از علم مغازی و علم غزوات که مبارزات
و انفس گفت و کیفیت حروب و غزوات پیغمبر علیه السلام و چون واقعهٔ که از اسباب دین و دولت و فساد دشمنان باشد و سکت
نقل افتاده و نیکو اوقات سر مرتدین و مرتزقین و مبالغه نموده اند و آنچه خواسته الحاق کرده اند مگر واقعه اوطاس بود که در عام هوازن
و سبب آن قیام توان نمود غزوات چند که بیان اصل جزو باطل واقع شده الحاق کرده شد و تفاصیل آن مجمل است و بعد که در بیان جزو
و کان واقع شد خسرج بود و در بیست و هفت غزوه آنچه بود رفت و در بیست و هشت لشکر فرستاد غزوات غزاء ابو سفیان
از جهت یک سال آمد با سلم قوی الشدید و کار قریش همان در معاقبت رسول صلی الله علیه و سلم آن روز بود
و قبل از پیغمبر اخبار داده بود کار اسلام و قتی بالا گیرد که رسول خدا و صاحب او بوستر در بیدا آید و که صحابه آن که قوم
بنی نضیر در میان کلمه و بنی مقام داشتند و با قریش یکدل و یکزبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع میشد ایشان از اعلام میکردند رسول
سعد بن معاذ را در مدینه نیابت خود بگذاشت و صد بنی نضیر لشکر کشید چون ایشان رسید رسانید بنی خود با هفت صد تا
رسول آمد و بحصون و موانع پناه یافتند و حاصل که نذر رسول هم از آنجا باز گردید و بمدینه باز آمد غزوه ذی قرد غزاء بواط
آنجا واقع شد سبب آنکه گروهی از قریش صید مسلمانان از کمین آمدند در راه هر که سر بسر غارت میکردند بغیر از آن جهت
و صحابه ایشان که چون بنزدیک رسید که آنرا بواط خواندند ایشان از آن آگاهی یافتند و گریختند بغیر یکدو زنان با امانت و سود تا
بیان نمیتوان کرد و صحابه آن باز گردید غزوه ذی العشیره غزاء عشیره بود چون رسول از غزوه بواط مراجعت نمود سه روز در مدینه مقام کرد تا
بعد از قریش بیاب ینبع آمد و مکان بینبع صحرا از قریش بودند رسول ابو سلمه را با سه در ابیات تعدد در مدینه خلیفه داشت لشکر
ایشان کرد چون بنزدیک رسید که آنرا عشیره خواندند چند روز آنجا اقامت فرمود رسانید قبیله مدلج در بیان آمدند و در آنجا قرار
که اصل ینبع دیگر با قریش متوفی نمودند و صحابه مسلمانان لشکر و گویند در بیان غزوه بود که حضرت رسول علی ابو تراب را غزاء بدر الاولی
بدر الاولی چون رسول از غزوه عشیره باز گردید چند روز در مدینه اقامت فرمود که زین بار قریش لشکر باز قریش آمد
و در اصل بدر را انجام اجابت رسول زیرا بنا بر اجابت خود در مدینه بگذاشت و بالشکر در بیان رسانید چون ابو
سفیان رسید خبر باز دادند که لشکر قریش بیاب دیگر قصد رسول از آنجا باز گردید و این غزوه آنچه آن بدر الاولی خوانند که واقع شد
از آنجا بدر است غزاء بدر چون قریش اظهار عداوت و غضب خانه مسلمانان بیم سالار نمودند خبر قریش
ابو سفیان آنجا نداد بسیار قریش آنجا بیام بانجا بسیار بطرف که صرد سید صد مرد از صحابه و انصار بهانه و عوض کرد

در مدینه بیاست صد بگذاشت و صد ایشان کرد ابو سفیان بوسته تفحص احوال خود بود و جاسوس بکار همه کرد جاسوس
مدینه بیرون آمد جاسوس زیاده ابو سفیان رسالت سوار بگذرد و باید و ایشان از حال خبر داد قریش لشکر و قام از مکه
آمدند در رسول سر علم تربیت کرده بیک بیند و دو سیاه علم سفید جلو داده بود و دیم سعد بن عبادة بود و دو
لشکر او از هفت ساز و آلت حرب و دو کس چهار حال بودند بیاک چهار صحابه بیاده بودند و دیگر خزرج استند
مقداد و دو بن ابو مرثد غنوی بیک یک اسب و از سوار رسول صلی الله علیه و سلم با سعد بن معاذ رفتند لشکر نفر سیاه و قریش
بیاده و لشکر کلات و نذر بنزد ما عداوت سوار سید چون آنجا زیاده نمود خبر باز دادند که ابو سفیان گرفت در عقبه
متعذرات و لشکر قریش نزدیک بدر رسیدند رسول صحابه و انصار را بخواند و گفت چون ابو سفیان گرفت و لشکر قریش
بر ایشان خاصیت تا کسی بر جماعت ما نیز باز گردیم ایشان اتفاق کنند و آنچه خواهند بکنند تا بان سپاه کنیم و گفتند
یاد کرده اند که اگر خواهد در آنجا از ما بدر ریا عزم کنیم فرمان بریم رسول چون این سخن از ایشان بشنید ایشان را دعا
کرد و زبور کرد تعالی بر ایشان نازل شده است و دعوی اولاد نشاند و گویند چون ابو سفیان تا ملاحظه از راه بدر بگرداند تا
چنین قریش رسالت که ما بلاست بکه رفتیم خانه باز گردیدیم قریش لشکر تربیت اده بجنگ مجبور دیم چون نامه رسید قریش صد
مراجعت کردند ابو جهل بحث و ذی سوگند یاد کرد که باز نگردیم تا بر چشمه بدر بزنیم و سه روز آنجا نام کرده از آنجا باز گردیم تا
ما بسر زنند ایشان را محمد گرفتند جهیم بن الصلت برخاست گفت صواب است که باز گردیم زیرا که من دیشب خواب دیدم سواری
بیاید و مهار شتر بدست گرفته آواز داده که مقتل و شهید و ابو جهل بر مقام و امیر این سخن کنند و نمات بر ایشان قریش لشکر
لشکر بیدار گشتند و بر دو کف دو هر را خواصه کشت جهلان تیغ برکشید و بر سینه شتر زده چون آن شتر بر آن خبر
از آن خون رسید ابو جهل چون این سخن شنید گفت بیخبر دیگر از قریش پیدا آمد و از آنجا برنشست و چون بیدر رفت و بیدر
صوت فرود آمد رسول بیدر و دنیا فرود آمده بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و آنجا برنشست و بر چشمه بدر فرود آمد
جناب بلند بفرمود رسول آمد گفت اگر چنین بود آمد گفت اگر چنین بود چه حکم خداوند آمد صحابه و اگر نه مسلمانان که بودند
لشکر تعالی کنند و بنزدیک خرد فرود آید چنانکه با صحابه بدر چه از اول باشد و چنانکه تا صحابه تمام ما را سر چه شد چنانکه
بدان راه بنزد بر سر چاه حوض زنند و پر کنند تا چون سیاه کرم شود ما را آب حد باشد رسول را بدان و سوار شده
تا همان کرد بدین حدیث معاذ که رأس انصار بود بدست رسول آمد و گفتار رسول الله اگر مسئول رسید از مال بود

سازد هم چند تن نیکو از سیاه شتران برگیریم تا بهش نومید باشد اگر برما شکستی آید تو با تن چند از صحابه بسوی
مدینه رو چه اگر ما هم کشته شویم چون تو بدست باشی مسلم خلل نمی‌یابد و زنان و فرزندان ما چون ترا بینند از کشتن
ما اندیشه نکنند چه ایشان بیوه ترا از بیوه ما دوست‌تر دارند رسول چون این سخن بشنید او را دعا کرد و فرمود همچنان
کردند که او گفت پس روز دیگر قریش جمعی را بیاراستند و بنشستند و بر سر رسول آمدند و جنگ را بر وی شروع کردند و مجروح
نگشتند رسول چون ایشان را بحالت دیدند دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادّک
رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی پس بجهت قریش هند که زنان خوش صورت رسول آب خورند صحابه را بیاشان حمله کردند
مجروح گردند و ملاک گردند مگر حکم بن حزام که او در میان سلمان ندانست لشکر قریش چون پناه بردند دست بر تیغ بردند و او را که
از ایشان در میان آن آسوده بود که بروی و خیمات در پیاده شتر بیا افتاده بود و هند سوگند یاد کرده بود که مرا
در خون حمزه یا او را بکشم چون بنزدیک رسید حمزه را بر زمین آورده با او بند در پیوست و بعد از مقاومت بسیار او را
از اسب در انداخت و هلاک کرد بعد از آن شمشیر بر هم و بوا در زین شیمه و پیرش دل بکند در میان لشکر قریش ایشان را تحقیق
کس نبود ایشان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند تا جوانان انصار بیرون آمدند اما ایشان سامانی نکردند عتبه
آواز داد که ای محمد مردان ما را بیرون فرست رسول بیرون فرستاد و ثانی دیگر و سیعة بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان
آویختند و اقوال و سر را هلاک کردند لشکر قریش چون او حالت جدید بدیدند یکبار حمله کردند و در ایشان بسیار بود و بنا بر
هر ثبات سلمان دو کار جنگ بود رسول دست برداشت و گفت خداوندا بر روی زمین این قوم که بتو و پیغمبر تو ایمان
آورده اند ترا می‌پرستند ایشان را نصرت ده یا بزود خالد رسانی و اصحاب کرام بیاید چه نیله بیچ خوار و خسته بیدد فرستاده و اهل
سلم را نصرت داد چنانکه صفات و تن از شهسایی قریش بکشتند و صفات و تن را اسیر کردند فتح کرد و اصحاب قصد بسکوه
چنان از آنکه بدو رسیدند که سر او جدا بود عبد الله عباس بر زمین مضرکت بلکه چهار حد و نوزده عدد و نوزده اما بسیار شمشیر
آمد در هیچ نوع نجوید و سب کرد اللهم در جهد میس چون سلمان از صحابه نابع شدند رسول بنزد او با چاهی بکند و دشمنان
قریش را جمله در آنجا انداختند و رسول بر سر آنجا رفت لشکر را گفت یا اهل الخندق جمله تمامی مدد بکنید خطا فاذ بیت
و بعد از به خطا حال لیون یا رسول الله اشارت و قال خنوا حالا ما انتم باسح ما قول منتم و گفتم لا یستطیعون ان یحبوا
و حسان بن ثابت آنچنی با خطر آورده است و این دو بیت از قصیده است بیت یا ایها الرسول رسول الله و قام کم بالحق

فاتلفوا و لو نطقوا لقالوا صدقت و کنت تاران صبح و گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود
با ایشان میگفت محمد را اصحابش چه طاقت جنگ شما دارد مرا نه پای بیشاید تا کاوی بدست شما آید که ناجهان با شما
باز گویند و با ایشان بود تا در شکاف بیامد جبرئیل فرشتگان را بدید گریخت صورت قال قالوا لما رأت الفئتان نکص علی عقبیه قال انی
بریء منکم انی اری ما لا ترون و حسان بن ثابت بیتی را نظم آورده است در آنجا مدح رسول و انصار کرده و آن بیتها اینست
فنحن لدین الله و ابنیم و صدقوه و اهل الارض طرا و اصل الانصار قوام سلمان الصالحین و الانصار اسمعتنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
قولهم لما اقام کرم الاسلام فیها و ملوه سلاح امن و عدة نعم الفتی نعم الفتی و الجار سرها و سارها و الله عدد النعم
و یعلمون یقین العلم ما سارها و اذا هم نزلوا بقوم اسلموهم ان الخبیث لمن والاه غرار و قال ابن کم ما رأوه رجم مثل الوارد فیه
الفرق و الحار فما الفتیا قولوا من سر الیهم من ابنیه و منهم فرقة ثار و این قوم در آمدند صنعم رسان بود و چون از
تاریخ شدند در وقت صبایم چو کسی حرب بکنت و قال سوره انفال از فرستاد رسول آن نیت بنفسها و نزدیک
ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد غزوه ششم غزوه بنی سلیم بود گویند چون رسول از غزوه بدر فارغ شد بمدینه آمد صفوان
اقامت نمود و این کلمه را بنیات عدد در مدینه بکلمات و اصلت بنی سلیم کردند چون خود ایشان رسید بگریختند رسول
ستر روز ایشان اقامت نمود و باز گردید غزوه هفتم قرآن حق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد ابو سفیان سوگند خورد
که یا سایه تا کینه او از نخواهد بدین راه ذی الحجه با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد و بنزدیک مدینه جنگ قریه فرود
آمد و شبانگاه بنشست بدینه تاخت رود در حیز چند داری با جریده دو تن از انصار را بکشت و هم در آن شب باز گردید
چون از آنجا نیز بیافت برنشست و در عرق ایشان رسانید ابو سفیان و دو آمد و تا بیاسا چون از آمدن صریح
برنشست و بنزد خود را حاضر کرد و گفت و لشکر رسول رسیدند بنزد آزاد و اشتند تو تنها لشکر ابو سفیان بیشتر
قرین بیابان نوا را اقوی حق نام نهادند غزوه هشتم غزاه احد بود آمده اند که چون در بدر بعضی از مشرکان قریش کشته شدند
و بعضی اسیر گشتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند بجهت پدران و برادران ایشان را کشته بودند چون عبد الله بن ربیعه
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و عکرمه بن جهل ابو سفیان رفتند و گفتند قریش از برای تو و بجهت باز کردن اندک
کشته شدند و ما بعد از این از تو نداشتند از غنیمت و در میان و بدانم شدیم ابو سفیان گفت و او شما چیست گفتند چون ما
این جماعت از کاران مال بسیار بدست کردند تا مال لشکر آن از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند هم کنیم و با ایشان قدیم

وکنیه خود از عهد و اصحاب و از خواهم ابوسفیان جماعت قبایل طلب که و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد ایشان با اتفاق
اهل مکه یاری شاه نه و از قبایل عرب خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و ایشان با اتفاق ابوسفیان که خیل لشکر قریش بود
او صد که دختر عتبه که در بدر بیست چون کشته شد و دیگر بن سلم از عزای زینب که ام او بود بر کشته بود هم او بود و
نام و حنی نام او وحشی و او حبشی بود که مولای جبیر ابن مطعم بود که وعده کرد جبیر بن مطعم با او که اگر حمزه را که عم
کرده ام و حمزه را از تو بیان ما خواهی زنده نبودم تا ام و تو آزاد شوی و وحشی قول کرد که چنان کند و چون لشکر قریش بر جبل احد
در آن نزدیک شد که کاه و چند عدد از مسلمانان کشته شده و در شعب بر زخم واقع شده و جمعی از ایشان دیدند که دست مردی هم
با ما خبر آورده که لشکر قریش بیشتر مسلمانان را صاحب جمع کرد و کشت و خون عاید چنین دیدم و خبر بیان بدادم که جمعی از انصار حاضر
خواهند شد و آن زخمه که در شعب چه دیدیم که چنان خبر خویشان من قتل شده و آن زن که دست بریده بودم صاحب بنات الکبری
زن آن است که ما از دیدن چون دیدیم و لشکر قریش بلکه از بهر آن بود که بنت ابنه عبد الله که آن زن را بیان بدو خبر دهیا
باز کرد نه صفی از صحابه گفتند سوابیت چه ایشان لشکر بسیار است زیاده ما و خود و نیز با سپاه بدیم که چون کرد و بنه کرد و اهل
مدینه بیرون رفتند تا لوا بانده و لشکر بیرون رفتند مسلمان و جمعی بر که در خزینه بیامد نبود و گفتند یا رسول الله تسلط آن
بر دیم تا کفار زمین کان نیز که در باشخ بدید آمد از ایشان ترسیدیم و رسول ناخوش بود و چنین صحابه رضت صحابه بیرون
بود و میگفتند یا رسول الله بر ما بیرون رویم چون صحابه رضت الله الملح و مسالمه ایشان بدید برخاست و در خانه رفت و سلح پوشید
راست کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صلاح نیست
فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یحکم الله بینه و بین عدوه که رسول چون بدین که رسول چون بدان خواهد که بر صلح بر پوشیده و قبول
سواد و بیاده با او موافقت نمودند مجمع که رسول از مدینه بیرون آمد و با صد سوار و مالت نموده و با او لشکر کفار دید رسول
حال لشکر قلت و با جمعیت لشکر قریش بر راه و بر راه لشکر قریش بر راه آمده و جنود یهود تا بجهت ایشان او هم بر شده و جماعت از آن لشکر هزیمت
بر کرده و بیدا من جبیر بر ایشان امیر کرد و آن لشکر اسلام نگاه بود و نمود تا آنها هزیم شدند لشکر کفار مقدم بکشد و بنو
قریظه و بنو نضیر بیشتر ایشان و سواران از بنی عبد الله لشکر قریش بر راه و راه ایشان استاد و صف بر کشیده و در جنگ ایشان تا الزبیر
بود و در عبره مکه تر با جهل لشکر اسلام در آن روز حمله کرد بنده و لشکر کفار سر جوار و زنان نیز با ایشان ملحق بر پوشیده بودند
و سالم الله جبیر بن رسول الله خبر ایشان نام و کشته ما ایشان و صحابه گفتند تا کی از زنده اند گمان ما که تو ملک بود و رسول الله

چون و اینکه از عهد و اصحاب و از خواهم ابوسفیان جماعت قبایل طلب که و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد ایشان با اتفاق
اهل مکه یاری شاه نه و از قبایل عرب خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و ایشان با اتفاق ابوسفیان که خیل لشکر قریش بود
او صد که دختر عتبه که در بدر بیست چون کشته شد و دیگر بن سلم از عزای زینب که ام او بود بر کشته بود هم او بود و
نام و حنی نام او وحشی و او حبشی بود که مولای جبیر ابن مطعم بود که وعده کرد جبیر بن مطعم با او که اگر حمزه را که عم
کرده ام و حمزه را از تو بیان ما خواهی زنده نبودم تا ام و تو آزاد شوی و وحشی قول کرد که چنان کند و چون لشکر قریش بر جبل احد
در آن نزدیک شد که کاه و چند عدد از مسلمانان کشته شده و در شعب بر زخم واقع شده و جمعی از ایشان دیدند که دست مردی هم
با ما خبر آورده که لشکر قریش بیشتر مسلمانان را صاحب جمع کرد و کشت و خون عاید چنین دیدم و خبر بیان بدادم که جمعی از انصار حاضر
خواهند شد و آن زخمه که در شعب چه دیدیم که چنان خبر خویشان من قتل شده و آن زن که دست بریده بودم صاحب بنات الکبری
زن آن است که ما از دیدن چون دیدیم و لشکر قریش بلکه از بهر آن بود که بنت ابنه عبد الله که آن زن را بیان بدو خبر دهیا
باز کرد نه صفی از صحابه گفتند سوابیت چه ایشان لشکر بسیار است زیاده ما و خود و نیز با سپاه بدیم که چون کرد و بنه کرد و اهل
مدینه بیرون رفتند تا لوا بانده و لشکر بیرون رفتند مسلمان و جمعی بر که در خزینه بیامد نبود و گفتند یا رسول الله تسلط آن
بر دیم تا کفار زمین کان نیز که در باشخ بدید آمد از ایشان ترسیدیم و رسول ناخوش بود و چنین صحابه رضت صحابه بیرون
بود و میگفتند یا رسول الله بر ما بیرون رویم چون صحابه رضت الله الملح و مسالمه ایشان بدید برخاست و در خانه رفت و سلح پوشید
راست کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صلاح نیست
فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یحکم الله بینه و بین عدوه که رسول چون بدین که رسول چون بدان خواهد که بر صلح بر پوشیده و قبول
سواد و بیاده با او موافقت نمودند مجمع که رسول از مدینه بیرون آمد و با صد سوار و مالت نموده و با او لشکر کفار دید رسول
حال لشکر قلت و با جمعیت لشکر قریش بر راه و بر راه لشکر قریش بر راه آمده و جنود یهود تا بجهت ایشان او هم بر شده و جماعت از آن لشکر هزیمت
بر کرده و بیدا من جبیر بر ایشان امیر کرد و آن لشکر اسلام نگاه بود و نمود تا آنها هزیم شدند لشکر کفار مقدم بکشد و بنو
قریظه و بنو نضیر بیشتر ایشان و سواران از بنی عبد الله لشکر قریش بر راه و راه ایشان استاد و صف بر کشیده و در جنگ ایشان تا الزبیر
بود و در عبره مکه تر با جهل لشکر اسلام در آن روز حمله کرد بنده و لشکر کفار سر جوار و زنان نیز با ایشان ملحق بر پوشیده بودند
و سالم الله جبیر بن رسول الله خبر ایشان نام و کشته ما ایشان و صحابه گفتند تا کی از زنده اند گمان ما که تو ملک بود و رسول الله

و بعضی گویند آن سند عبد الله حرب
قبیله حارثه اقامت رسول الله بود

غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بدان استوار برده و اصحاب او باز بدیم منه الله سلطان ایشان را
که ما باز کردیم ابوسفیان نیز با ایشان و احزاب اختیار کرده و در برابر رسول الله و گفت تا بر محمد و یمر رسول و فرمود آنحضرت
لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان کار باز کردند رسول را خطاب فرمود که بگو که ما و شما
در دین برابریم و در عقبی ایشان رفت چندانکه از مدینه دور گشتند و باز گردید پس رسول خدا بدین شعر اشعار فرمود
اشار خواستند که گفتگان خود را بدینه برند رسول فرمود ای قوم حق تعالی امر و اجازت داد بجهاد کردن و وعده فرمود
فتح بدهند رسول فرمود قلنا اصبر لحکم الله عز و جل امر و اجازت داد بجهاد کردن و وعده فرمود
الی قتال این قوم بغیر قلال الوثن فقاتلوهم و جاهدوا فیه بنصر و بالحکم و بعز تظلم قالوا یا رسول الله انا اصلون لا نستطیع ان نزید
یزید و ذلک الجهاد و لا یتکلموا من الحرب قال الله تعالی انا الجنة و لا الحسنی الا الوت قتلوا فی سبیل الله اموات
احیاء عند ربهم یرزقون الآیة پس رسول رضی بدینه خاموش و نفرمود لا یصیب المشرکون منا مثل ما صنع بقتلانا و این روز
بیست و پنجم بود باز روز دوم شوال غزوه دوم غزوه بدر صغری و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان چون از احد باز گردید با سکان
آنکه هم در انصرف مدینه را آماده باشد رسول در آن وقت لشکر جمع کرد و بعد قریش بیرون آمد ابوسفیان نیز بیرون آمد و بر
شد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله بدر فرود آمد بترسید و از اندیشه که بود بشد نیامد باز گردید و رسول چون دید که ابوسفیان
گشت شد روز در بدر ثابت گذرد و باز گردید غزوه سوم غزوه ذی امر و سبب آن چون رسول از غزوه بدر الصغری باز گردید در مدینه
گرد تا ماه ذی الحجه گذشت جدا از آن بنوم غزوه دومة الجندل بیرون آمد چون منزل چند وقت آمد قوم را خبر نداد تا بگرفتند و بکشتند
در سوم چون از کفر ایشان و وفات باز گردید بدینه آمد غزوه چهارم غزوه بنو النضیر و سبب این غزوه آن بود که رسول
عمرو بن امیه را بجهت مقرب باب بنو نضیر فرستاده بود چون عمرو از آنجا باز گردید و گذر از قبیله بنو عامر و بکشتند و بنو عامر با بنو نضیر عهد
بود و خواست دیه آن دو کس بستانند ایشان فرستد و رضا ایشان ماسلکند پس اتفاق چند از صحابه برخواست بنو النضیر
تا ایشان از دیه بیاید و کمک کنند و بنو النضیر بود و نه اما بنو نضیر عهد داشتند چون بنو نضیر سوی علی ایشان گفت و
که مدد کنند و از بهتر خواستند تا آنچه دست رسد بکنند و بساند و بکدیگر کنند و عهد چون بنو نضیر صلح
است که آنها اهل الکتاب و ما از آن نیز باز خاییم در حالیه رسول را بفرمود آنها از کردن ایشان خبر داد رسول را بفرمود خواست تا ایشان
حافظ کلمات و امتناع بدینه خاموش ساختند بلکه بنو نضیر باز نیامد ایشان طلب مدد آمدند و از بنا الا و محمد

بکشت را از دریا بدیم که بدینه برفت ایشان بشتافتند تا رسول پیوستند و گفتند یا رسول الله ما انتظار کنیم و بنو نضیر
را بنو قاد که بنو النضیر قصد و میکنند من تمار و اسیم ایشان بکان نزدیک من آنجا بیرون خواهم آمد بنو نضیر آمد و لشکر
گرد بنو النضیر آمد و دلهای ایشان از آمدن آمده و حصار کرد تا بنا آمده و تعالی صبیق و ترسیب در دل ایشان انداخت که بنو نضیر
فرستادند که ما قصد را تو تسلیم میکنیم اما ما ده تا ایام قوائم بر ایشان باشد تا چه در رایم و چه طوف که خواهیم بیرون رویم رسول ایشان
امان داد ایشان هر چهار پا که داشتند جمله را بکشتند و باز نزدند و از آنجا بیرون آمدند و بجنوب طرف شام رفتند و بعضی
خیبر و از ایشان دو تن سلمان شدند رسول بنو نضیر را اما ایشان که ما نه بودیم گرد شد بر صاحبان قرب کرد و اصحاب را
سبب نماز و از تعالی در احوال غزوه بنو النضیر سوره الحشر فرو فرستاد غزوه ذات الرقاع و سبب آن بود که رسول
چون رسول از غزوه بنو النضیر باز شد در ربیع الآخر و بعد از آن در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر قریب بعد اهل نجد
آمد و بنو غطفان را بنو نجد در بدینه بکار کرد چون لشکر حضرت رسالت را رسید لشکر بسیار از طغیان در آنها بودند سلاح بر داشتند
در بر لشکر رسول آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول نماز خوف بگزارد و بگذاشت لشکر طغیان و هوی کرد
و محمد را ملاکم او قوم او را مال و خوف بسیار قول کرد نماز بدسازی سلاح در میان لشکر خود آمد و فرصت نگاه میداشت
بلوه در یافت و خوف ترسیب رسول را داده بود در داشت تا نیام بیرون کرد و خواست بار بلند نشد در حال رسول را غلبه
بر خواست و باز قصد کرد باز جنگ و بار سیم بر خواست و همین که قصد کرد لرزه بر اعضای او افتاد چنانکه شمشیر از
دست بیفتاد و ایشان ترسان و لرزان تا بشر قوم طغیان رفت و این را از آنکه خبر داد پروردگار تعالی بر مسلمانان
منت نهاد بدانکه رسول آن کار آن کافران نگاه داشت این آیه فرو فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون پس بعد از آن شب بگذشت
و رسول را بمدینه باز گردید و بدینه آمد غزوه پنجم غزوه خندق و در روایت جنابت که رسول را بر رساه بود و خلق
بنا بر الحقیق و بنی احلب کنانه بن ربیع و غیرهم اتفاق کردند بدانکه قریش و دیگر قبایل بر شدند و لشکر بسیار جمع
کردند و بسیار بدینه آمدند و اهل اسلام را بر اطراف زدند و بعضی را خراب کردند و اگر رفتند و از بنی کنند که محمد بدینه تا و ایشان
آمد و سیر آمد که محمد را از مدینه و بجان بدینه و ذرا که بر بیرون شد آدم بلا خانه لشکر خود جمع کنید و ما اجبا ما بر سر رویم و ایشان را از بنو
بوسیم و لشکر کران جمع کنیم و باتفاق بر دیدینه نهیم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی مدینه مقام دارند و بعضی و ترا از بنو محمد را سان

دهم و بجملگی هدیه را حصار کنیم و از ایشان بیم آثار مجد و اجلال ایشان کنیم ترسیدن اوس بشنیدند خبر ترسیدند و شادمانی
بنا بانکه این جماعت مهران بود و بودند در حوالی مدینه مقام داشتند و از احوال صلاح و شر واقف بودند بر ترسیدن ایشان بر
که شما اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما خیر است یا دین محمد ایشان گفتند دین شما خیر است و دین محمد باطل و این دین شما
شدند و حقتعالی بحق از ایشان خبر داده قوله الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین
کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا یعنی ترسیدن که شنول شدند و شادمانی
بدین رفتند و با قبیله سلطان که با چند نفر سخن می‌گفتند و با ایشان شریک بودند ایمان قوم کردند و سلطان گفت
فرمانبرم و لشکر نیز با مدد ایشان بیرون آمدند و همین مجلد قبایل عرب که بجنگ و لشکر بسیار جمع کرده بودند بکار آمدند و ترسیدن
دیدند که لشکر بسیار جمع خدایشان بر لشکر خود بیرون آمدند و با منافقان روی بدینه نهادند چون بزدیک مدینه رسیدند لشکر
که در آنجا بودند از بنی قریظه و بنی نضیر که با رسول عهد داشتند از عهد و پیمان برگشتند و بدیشان پیوستند جانکه بیت جوار و
پیاده همه شدند در سوله چون بشنیدند از احوال ایشان و قوت یافتند و مسلمانان و مهاجران و انصار را جمع کرده بودند چند جماعه را بدین
مدینه بر مهاجران غالب شود و بیکدیگر یاری نخواهند بود و لیکن چون دشمنان بسیارند شاید که چون ما را با قومی محاربه باشد که
دیگر قصد مدینه کنند و دیگر دشمنان سوار نیست که مدینه را بخندق استوار کنیم تا دشمنان که نتوانند که در ایشان گفتند را بی حجت
فرود در با منافق کندن خندق مشغول شدند و رسول خود جهان زیاده همه زده و تا بخوبی رسیدند که لشکر بسیار رسیدند
سنه و بدینه رسیدند فرود آمدند و رسول چون اصحاب شاهد که لشکر اسلام را ترتیب داده با سه هزار سواره و پیاده در مدینه
کمان زدند فرود آمده سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با قبیله قریظه و نضیر داشتند بمیان ایشان فرستاد تا از احوال ایشان
شود چون ایشان بر بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان لشکر جمع کرده بیش از ترتیب ایشان بودند از کردند و رسول را از آن خبر دادند
و مسلمانان از آن دانستند و منافقان زبان طعن بگشودند و گفتند محمد یک طایفه بکسر و نصیر را خواهد جواب خواهد داد لشکر
دلتنگ شد از اعیاء سوار و رنج کران و مردمان و در وقت بود و هو قد تعالی و از تیر السافون والذین فی قلوبهم مرض و منافقان
در سوله از ترس لشکر بدینه را حصار کردند با ما از خندق و نیز بدین نمیدهد که از دوران رهنگاه در مرتبه کاه
در حرم و با عرب با ما رسول الله بسیار خندق ساختند و قصد لشکر اسلام کردند مسلمانان از آن حال ترسیدند و امید از خود
داشتند حضرت رسول المؤمنین و امام المتقین سلام الله علیه الکریم امیر و حکیم بر یاری آمد و رسول در آن حال زود

کم نمانده

که مرتد قصد کشتن
ما را باشد

فتح ابواب کلا الی الکفار کلهم ایشان با یکدیگر آمدند و کشت بسیار نمودند و از او و علی تیر برفت اورده که تا سیاه لشکر
و بجز بر آمدن کمک لشکر بنی ملوح بن بیاده الشلیه و خوب و از ارض ایشان و لشکر اسلام نیز کمک کنند و شادمانی نمودند و
که با او آمده بودند و بر بنی نضیر ماند حضرت علی در بنی ایشان رفت و محاربه رفتند قتل آورده و از آن چند بت در آن قتال او
نظم مبدا لحاده من مناهر ران و مبدا بت محمد سوابق و لمن بن اثر ناذل منه و نیت و باعث آخرت کنار بون او مال
کردند بر سید و گفتند اگر لشکر محمد بجنگ کردن با ایشان بیرون آمدند بکل از ایمان بیرون شدند و بار قلعه رفتند و نیز سعود
کار از قبیله سلطان بود پیش رسول آمد و سلمان شد و پیش سلطان رفت گفت ما را چه امر است بمحمد حرب کرده تا آن نالیشم کرده
و دیگر قبایل کردند و اگر سلوب شویم خود نیز این بدتر نشاند من قریظه قلعه رفتند و زنان ما با خوب رسیده و بجا پایان نیست شد
و اگر دو روز دیگر اینجا توقف افتد همه جلاد شوند ایشان گفتند راست میگوئید ایران خاموش کار بار کردند و چشم بر سفیان آمدند
تقریر که او نیز آمدن پنهان شد و گفت سبب قریظه فرستاد که بیایند تا جنگ کنیم و اگر نه ما از کردم خاموش باشند و مهاجران گفتند
شدند ما بر خواهیم شما آنم و ذهاب اخلاق و ترسیدن ایشان افتاد چون شب آمد ابو سفیان بظلم برخاست بنا کرد
ایشان را بیت دلت و دیگر ایشان از کلام و پیشه بیمان کرد و مجید ایشان دیگر از شناخت در آمال ملوک بدیشان آمدند
و آواز از کرد ابو سفیان و ابی ایران سلطان اشب زدست بن کجا جان خواهد برد آنچه بر ایشان افتاده و چه داشتند مجاهد
کلا شدند و بجز بیاده شدند چون رهنمود شدند لشکر اسلام بیرون رفت و منام بسیار از ایشان جمع کردند و شادمانی نمودند که مرتد
قلعه ملک قند که بیرون آمدن انتم زیاد سم قرآن بنی قریظه و چون رسول از قوه خندق قارغ شد سلاح از خود باز کرد
و نماز پیشین کلا در سر بنی نماز شدند و گفت بنی خالد بود باید که چون بنی قریظه صد بنگ کنند و بکار و بنی سلطان بکشند ندم
باید بر شیب و قوم ایشان که بر آن بود بواسطه آنکه عهد شکنی بوستر از قوت و ترسند و عذر باید شد رسول ملوک را طلب کرد و
بدو باز و فرود آمد لشکر محمد رفتند و بیرون رفتند چنانکه نماز دیگر نیز قلعه بنی قریظه کلا زد و آنکه خود را بنیات خود در بیرون کلا
و با لشکر محمد آمد و قلعه بنی قریظه را حصار و ایشان گریختند رسول فرستادند که ابو لبابه را بفرستید تا ابو لبابه سلطان بود
با ایشان خویش راست رسول لشاره زنود تا بود چون ابو لبابه در قلعه رفت محمد پیش آمدند و گفتند ابو لبابه را در ایشان
بیرون بعد از آن با او مشورت کردند که سلطان چیست گفت سلطان آنست که سلطان شود و خون و اموال خود را نگاه دارد با ایشان گفتند
هر کرا این کار کنیم اما اگر حکم محمد فرود آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابو لبابه هیچ گفت اما دست بر گردن خود نهاد و بیشتر گرد

سر سلطان ایشان

کار قلعه

کنید هر آینه ابولبابه چون این حرکت کرده در رباط که خطاو ستم بر رسول نیست کرد و منافق چون خبر را از آن خبر داد الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا امانتکم وانتم تعلمون و ابولبابه آن حالت پیش رسول نیامد و بدینه رفت و خود را
بر ستونی از ستونهای مسجد بست و گفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را از ین ستون باز نگشایم و بسیار شغل در زندان
او را قبول کرد و این آیه فرود فرستاد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
چون صبح روز بگذشت و ایشان زده نیامدند روز دیگر بطلوع صبح در مسجد شدند و دیدند الله آمد و گفت یا رب او را تا خود
نگشایم باز نگردم ایشان بترسیدند که چیزی بتر رسیده باشد و التماس کردند تا ایشان را امان دهد که بر زبان آید و قلم بسیار بر
که سعدبن معاذ را بشان گفت بر آن کار که سعد بنا در قرابت ایشان ما اعلم که رسول فرمود در باب ایشان از
بر می آمدند و قصد ایشان کردند سعدبن معاذ گفت که گروه ایشان را بکشند و کودکان و زنان ایشان را به گیرند و اموال ایشان را
جبلیان قسمت کنند رسول فرمود لقد حکم بحکم الله من فوق سبع سماوات و زنان و کودکان ایشان را بر بنی قریظه گرفتند و جبلیان
قسمت کردند جبرئیل نیامد و گفت یا رسول الله بدانکه ایشان را بر اصحاب رسول الله در کوه بنی قریظه ایشان گرد و آواز بلند
که جانب شام مردم اهل ایمان نگریستند چون خبر بدان شاه رسید آنها بیامد و گرفتند رسول الله بکنار بنی قریظه رفت و در مسجد
مقام کرد تا قرین شنوند و بیدار کرد او از برای ایشان آمد و چند روز آنجا توقف نمود هیچکس را نیافت باد گرد و بدین کلام
آتون آتون لو انا مادت اهوذ بک من وخاء الغوی و کابة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل والمال فرمود شاه ایمان
چون رسول از ایمان باز گردید عیینة بن الحارث و مغیرة بن الاخنس و شوان هر سه را بر اندر مرید و زنه با
بود مغیره را بکشتند و زنا بیرون که گفت سلام بر الکی از آن خبر یافت اهل مدینه را خبر کرد و موجود در پی ایشان رفت و تیر بر ایشان
مسلمانان از پی او رانند و او را بگرفتند و او را بکشتند و عیینه بن حصن بن بدر و الاقرع بن حابس و شوان را شب تیره و تاریک
برادر عیینه بن حصن بود که امیر آنها بود و در رباط بگشت و بعد از آن مکاشه در رسید و دو تن دیگر از ایشان را بگشت چنین دید که
بکشتند و بپای سواران در رسیدند شوان را بگرفتند اما شغل او کرد و بر دیگر نهاد اما شغل او کرد و بر دیگر نهاد چون رسول الله رسید
اگر صد سوار این قوم در پای ایشان بودم دیگر از ایشان دار ما کرد و شوان را خانه بانستام رسول الله فرمود اکنون ایشان
رسیده اند و بکشایند و زنا بخاستم کرد و از آنجا باز گردید و آنقدر رازی قرو نام بود و او زن را کشت بر سر ایشان برده بود چون
در آمد بر زنی نشست و بگریست و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه رساند آنرا قربان کنم رسول الله

بس ای بنی ان استجابت بما نحر بنا اوند بدینه امنه و لا بنا او بکین انا بنی ناقه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
صندوم زنان بن حلق و بود چون رسول الله از زنان و قریظه باز گردید چند هفته اقامت کرد و در ماه شعبان شش مرتبه بن حلق
شد و ایشان قوم بسیار بودند و بنا بنیه خرما نان خود را داشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول الله بکنند رسول الله چون
بدان صد حدیث باز لشکر خود را جمع کرد و ابوذر غفاری را بسیار نهاده در مدینه بگذاشت و او را لشکر از مدینه بنقله نمود چون چند منزل
برفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن خبر نداشتند و بر سر آید فرود آمد تا روز آنشته بود چون لشکر بدیدند صبح در شبیخون
و حرب مشغول شدند و مالفت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بفرار نهادند لشکر اسلام در پی ایشان رفتند و بسیاری را بکشتند
و غنیمت بسیار گرفتند و غنایم بسیار جمع نمودند و بمدینه آمدند غزوه بنی مصطلق و آن بعد بنه بود چون رسول الله از ذی قعده بن حلق باز گردید
رمضان و شوال در مدینه اقامت نمود و در ذی القعده بقصد حج و عمره مکه گردانید و آن حجه نشست بود و در رسول الله عمره قضا
نداشت آمیانند بدید که مبادا قریش بقصد او کند و بمنع لشکر او داشت و نفاذ در وی بکند فاما چون مسلمانان رسید نخواهند بود
با رسول الله قریش چون شنیدند که و عازم مکه شدند لشکر بسیار جمع کردند تا اهل و مال ذی طوی فرود آمدند و سوگند خوردند که
که ابیچ مال کذابیم که محمد و یکه آید و مالدین الولید پیش و لشکر ایشان رسول چون این شنید فرمود که هیچکس باشد که ما را راه
بنمایند بکدر چنانکه قریش نداند تخصی از قبیله اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بر شما کنم و ایشان را
که دشوار بود بیرون برد چنانکه رسول الله آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من خواب چنان دیدم که اسلام هر چه قریش کنند ایشان
ایشان کشند کم نزاست بهیچ نوایی و نیاید در آنجا آب نبود و صحابه گفتند یا رسول الله اینجا چاه نیست و آب است
از چه آید رحمت خواهیم کشید رسول الله چوبی بتیر از جعبه خود برکشید و بعلل ماد و گفت بچه در آنجا ماند از علی چون تیر
از دست آن خوش و ساقه او فهاد بدید آمد و کفار و قریش چون از رسیدن رسول الله تقول و وقت یا تحد بدین و فار
با هوش بکار بسیار و نرسانند که ایشان چه کار آمد چون نامه ایشان بنفت رسول الله آمدند و پیغام بگذاشتند رسول الله فرمود قوم
نامه لکم آنچه و از قبل و سر جنگ نیست بدیل و اصحاب بانگشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش بن ایشان باز نگردیدند و گفتند
ما مجبور الکلام یم که لذا آمدیم که قبایل و سب کاندیم ندارد اینجه و فلد بکد آمد و نامه بر ایشان وارد باز فرمود تا مسعود الثقفی
رسول فرستادند تا احوال شخص کند و بیاید و قصد کرد و جواب شنید و بنزد آن که چه سوء حال از ایشان باز نگردند و بیاید
کردند که تا قوه مقاومت با شد حرب کند و بگذارند که محمد و یکه در آید و بنزد عثمان بن عفان و سراسر بن امیه ابن عبد شمس

اصل

غنایم بسیار خرما

مسلم

چون نزدیک حدیبیه رسید بدیشان
بنزد رسول فرود آمد

و بسیاری را بکشتند

غزوه بنی مصطلق

غزوه بنی مصطلق

غزوه بنی المصطلق

غزوه بنی المصطلق

غزوه بنی الم

اگر بیاد تا مگر ایشان رخت دهند که او در مکه آید و هر دو بگذارند و باز گردند و خان و دار بگذارند و بعا بگذارند و ایشان قبول نکردند
و گفتند هر گز اگذاریم که او بمدینه آید اگر شما مهر بطلب نیافت بروید و لوای کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر لوای کنیم ایشان
قبول نمودند و دو روز هر دو جانب مجموع کردند خبر بپیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشتند خبر بیاران رسید که ایشان فکر نکنند و صحابه را
هم گرد نا بیعت بعد کند و ایشان بیعت کردند و رسول در زیر درختی نشسته بود و صحابه یکی بیکی میآمدند و بیعت تازه میکردند
ایه نازل شد که الله رضی عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش بیعت رسول را بدیدند بترسیدند و سهیل بن عمرو را
بخواندند و گفتند اگر قرار در میان ما و محمد سهیل کن بتو آنرا که او اسلام باز گردد و صحابه آن و اگر خواهد بیاید و زیارت کند و سهیل
حضرت آمد و بمدارا گفت و شنید بسیار کار صلح براه قریش تمام گردید رسول علی را بخواند و بنویسد اسلح نامه نویسند علی نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل بن عمرو بر آنکه محمد رسول الله باشد خود این صورت نوشت و بنویسد که باسمک اللهم هذا
ما صالح محمد بن عبد الله و سهیل بن عمرو رسول خود نامه چنان بنویسد و صحابه آن بنوشتند اسطلاح و صلح اهل مکه شرط بیعت بعد بر اهل
علی نه زنان مسلمان قریش بمدینه آیند و لیکن رد کنند و هر که از قریش محمد لم یرد و اهل مکه و انه لا یرد من اصحاب
محمد احد و هر که از محمد و صحابه و من احب ان یدخل فی عقد قریش محمد دخل فیه و من احب ان یدخل فی عقد محمد دخل فیه پس رسول و اصحاب شتر را که از بنی عدی
آورده بودند قربان کردند و بسنت سر تراشیدند و بیست بار شتر از سر یکدیگر تراشیدند حضرت رسول فرمود رحم الله المحلقین
المقصرین و از آنجا باز گردید و بمدینه آمد **غزوه خیبر** غزوه خیبر بود چون از مدینه باز گردید بغیر دو الحجه و محرم در مدینه
مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بود خبر بر پشت خیبر رایح حصن بود و حصن ناعم و حصن قموص و حصن شقیق حصار و حصن
صلح و حصن سلالم چون بخیبر رسید سر حصن ناعم بگرفت اما حصن صلح و سلالم که از محمد گرفته بودند و نطوف بسیار در آنجا بود
ده روز حصار کردند و فتح آنها میسر نشد و چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز نگردیدند گفتند سه روز نا آمده میسر
مشغول شدند رسول روز اول رایت با ابوبکر داد و لشکر را بوی داد و گروه علم و اتم شد و چیزی از مسلمانان کشته شد
و فتح میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او نشاند همچنان تا آب کرد و او و دو بیشتر لشکر خسته و مجروح باز آمدند
رسول چون او حال بدید فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و فتح علی بدست خود علم خود فرمود و بدو داد
و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و این فتح بدست او میسر شود چون روز شد علی منتظر بود تا
آن شخص که خواهد بود رسول علی را طلب داشت و او را در چشم بود آب چشمان مبارک رسول در چشم او انداخت و دعا کرد

آنرا از آب رحمت شفا داد و دیگر هرگز در چشم نگشت و بر رایت بدو داد و علی چون در میدان در آمد مرحب لشکر گفتند
حصار سازند بود و حجت نام که در دلها و خیامت را طرانی نام دین و مجانی نام بود و همچنین با او قوة مقاومت نبود
و حرب بر ایشان آمد و گفت او در امیر لشکر شما کشتند ایشان گفتند علی بن ابیطالب این هم محمد حرب کشت و حرب کشتن و حرب
و دور و تیغ است و او در زیدست هر دو از خامه زند حضرت علی چون آن حرب بشنید از میان لشکر بر آمد و بام او
و بعد از مقاومت بسیار و سخن و حرب و کر و مار حضرت علی ضربتی بر سر او زد که ثابت شد آب او را بدو بخشید که او بدو بخشید
افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و لشکر یکبار رو بحضرت علی نهادند حضرت علی بسیار با ایشان بجنگ و تغیر ایشان در صلح
حضرت علی بر حصار آمد و دست در حلقه دروازه زد و یک دو بیند اخت و لشکر اسلام در حصن رفتند و بسیار از کفار را بقتل آوردند
و بسیار را اسیر کردند و زنان و اموال چه بر ایشان اسلام شدند و بقایا، اهل خیبر بدست رسول آمدند و امان خواستند بقرار آنکه نصف
حاصل و مناع خیبر آبادان دارند و باسلام و بدینه نوشتند رسول ایشان را امان داد و مناع خیبر بدیشان سپرد و سنت خیبر
این اهل خیبر قول کرد و انا بها المحرمان و اموال بسیار باز گردیدند **غزوه حنین** غزوه و بدینه آمدند غزوه و الوقوف بود گویند چون از کار خیبر فارغ شدند جوانان
زن اقوی نزد آمد و ایشان را مامور کرد ایشان چون قوة مقاومت نداشتند امان خواستند بدان شرط که جوانی بدهند و فلان
ایشان را امان داد و باز گردید **غزوه بدر و احد** غزوه بدر و گویند چون رسول در مدینه سبع بکذشت و زیارت خانه رسول
حیوت المارت را در عهد در آورد و قریش بار لشکر در سال حدیبیه قرار داده بودند که آمده سال بکر حرب نکند و سبع کرد
رسول حاصل آمده بمدینه رجوع کرد و غیبه ذی الحجه و محرم و صفر و ربیع الاول تا مدینه بود چون ربیع الاول در آمد قوار مردم از لشکر
اسلام بود غزا مردم ترغیب داد و زیدین الحارثة را بایشان امیر کرد و گویند اگر او قتل آید عبد الله بن رواحه بیطالب امیر باشد و اگر
حضور بیطالب آید بسر رواحه امیر باشد ایشان روان شدند و زیدین الحارثة و میر رفتند و بنی الحارثة رسیدند بوسی آمر اموتر خواندند و قتل
از آنجا ایشان خبر یافته بود و لشکر کفار بقصد ایشان فرستاده لشکر او در موته لشکر اسلام رسیدند و بحارب مشغول شدند
بسیار تیر رایت بر داشت و بر کفار فاد و ایشان مقاومت نمودند تا شب همچنان در حرب بودند و طالب رایت بر داشت و محاربه کرد
لشکر و علم او را در جهان گرفتند و از طرف زخم رو بر زمین نهاد کاه کاه تیغ بر اند در رسول آمد و دست راست او بیدم
رایت بدست چپ گرفت و میکشید کافر دست چپ را نیز بیدا خت حضرت علم بر سینه خاد و نگاه میداشت و میکشید تا
شهید گردید در صحرای و با آنکه چون خود دست را بیدا خت حضرت علم از آب چشم بر دست پر دو بالا کشید تا بید

غزوه ذی الوقوف

غزوه موته

حرب

وآنرا بآن جنوبی آرواند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه که امر آنرا بجا آوردند که هفت
یا نه تن بودند بر طریق تجار گفتند بر صید آمده بر وامرم برداشتند و بکنار فاد و چوب بکردند تا آنرا بر شهید کردند
و نیز شهید شدند لشکر اسلام او روز جنگ بود مقاومت نمودند و چون شب شد دانستند که لشکر کفار میآیند و بایشان
بود برنشستند و باز گردیدند و بعضی گفتند که چون زید و عبد الله شهید شدند صحابه از احوال ایشان خبر داد و چون
لشکر اسلام بدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند عمرو گفت که پیغمبر خبر داد و ایشانرا شهید کرده بودند غزوه رجیع
غزوه رجیع که در چه میان بنی هذیل و قریش صلح شده بود در آنجا که کنار سال عمارت و عاصم ثابت و خالد و عاصم بن عدی
و عاصم و سفیان بود که عمارت نام عمرو عمارت بنا او و قوم بنی قرا امر رسول عهد داشتند و قوم بنی بکر از قریش پیوسته
ایشان عمارت بودند چون قوم بنی بکر با قوام حرب پیوستند قریش بدد ایشان آمدند و قوم قوا مر اعانت کردند و بسیاری از ایشان
بکشتند و بدل بن ورقا که همراه قوا مر بود با نیز چند از صحابه ایشان بخدمت رسول آمدند و آنحال معلوم کردند رسول
استمالت داد و بکر قریشاد و ابو سفیان و زینب لشکر مشغول شد قریش چون بدانستند که صحابه عهد کرده خود بنیان نهادند
و ابو سفیان را بآن داشتند که بدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آنچه با صحابه چون ابو سفیان از مکه روانه شد سفیان
صحابه را خبر داد که ابو سفیان از مکه میآید تا انرا قریش عهد تازه کند و عذر آنچه کرده بخواهند عذر او مسموع نخواهند
و دیگر با قریش عهد نخواهم کرد و چون چند روز ابو سفیان برسید و بسیاری از مقاذیر بیشتر در صبح سود نکرد و بیدار
و قریش را آنحال خبر داد و بیت پیغمبر و هم از سوار و پیاده جمع کرده در روم سان سنه آن از مدینه رو بمکه نهاده
و هفدهم از شهر رجب پیغمبر صبح عهد و عاصم رایت با اصل عیال از مکه بیرون آمده بود تا بدینه آید در راه پیغمبر رسید
هم با او باز گردید و ابو سفیان بن حارث و عبد الله بن ابی امیه که دو عم پیغمبر بودند هم از مکه بمدینه میآمدند تا مسلمان شدند
و پیغمبر از ایشان رنجیده بود و بواسطه آنکه بسیاری از زنان نماینده بودند و فرمود تا ایشانرا بارند صحابه ایشان را منع کردند
و بخدمت رسول آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم شود که پیغمبر از مدینه بیرون آمده باشد اما ابو سفیان میدانست که پیغمبر
نخواهد آمد تا بدین ورثا از مکه بیرون آمده بود تا زینب که مال بیت چون یکی را بر اندند بر او بیشتر فرو افتد
لشکر علم دیدند که از آن سوی بیشتر فرو آمده بود چنانکه عوف مثال لشکر خیبه بودند که پیغمبر را آن عوف لشکر
و دعا فرمود که دنیا مال رسد بیاران یار که با جوان اهل مکه خویشی و بیشتر عهد و بیجات تا اینانرا خبر کند

وعاصم ابن ودوید

غزوه

اصحاب شهید

تا یا عابد و آنا خواهد بیچک ایشانرا بیشتر بیشتر بیشتر

رسند و در وادی بنی لحیان کمین کردند و اهل اسلام از کید ایشان غافل بودند و بهر شب بیاسودند تا آواز گذر خون زنان
لشکر هوازن رسید تا ایشان کمین کشودند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام از مکر ایشان بترسیدند و پراکنده شدند و
جمله بیست راست کرد و بایستاد و گفت الی این تا رسول را و یاران را بمدینه بسپارید اسلامیان که آواز حرب
شنیدند بشتافتند بقتال و حربی کردند و بیکدیگر بستند و بهیچ راستی و سبب نیک نشستند و در میان سپاه مسلمانان اوبرت
نگاه میداشت و ملوک کبار را ادب و رات میداند و میگفت و صفت رسول الله صلعم بر ملوک الاسلام میآمدند تا گروهی از صحابه
بمدینه مسافر شد تا اسلام آوازه شنیدند و بیت گویان بر وی بدو فرا رسیدند و از هر طرف لشکر اسلام میآمدند تا گروهی از صحابه
اسلام بیم شدند و بسیار کشتند و سواری مرتد هوازن بود بن الدار جانب لشکر اسلام استظهار بدو بود و بدو حمله برد مسلمانان
از لشکر کفار دو کرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصد او کرد و آنرا بیکضربت از پشت زین بر زمین زد و در وی بکار خاده
سخنها با ایشان از بلد بدید مسلمانان چون چنان دیدند بیکبار حمله کردند لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان
میرفتند و میخوش میکشتند و بسیار را اسیر میکردند چنانکه بیشتر از جمع شدن لشکر اسلام چهار ده هزار هوازن و شکر
بودند و مالک بن عوف با جمعی بیست و بطوف طایف رفت و در طایف که قلعه داشتند بطلب افتادند و غنایم و فرزندان
کافر در هر چه داشتند همه را بگذاشتند و رسول الله لشکر خود بر ایشان رفتند تا بهنزد ایشان رسیدند و در آخر روز وقت از
صباح و وقت از انصار کشته شدند و رسول الله آنجا باز گردید و بدینه آمد غزوه حنین و طایف غزوه حنین
رسول از غزوه حنین باز گردید شنید که قبیله ثقیف از طایف بنصرت مالک بن عوف و قبیله هوازن آمده بودند و شهر طایف
قوی بود و در هر کوی و شهر حصنی ساخته بودند و آنجا مسکن کرده و لشکر بسیار در آنجا مسکن کردند رسول از بکر روی بطایف خاده و در حصار
بکشود و غنایم بسیار بهم کرد چون بطایف رسید ایشان در حصار شهر را استوار کردند و از بالای حصار تیر بر مسلمانان میانداختند
تیر بهزمود تا اصحاب تیر انداختند و بکشودن آن مشغول شدند بر حصار الله را خبر داد که آنجا غنایم بسیار بر مسلمانان نهم شد
و محاربت زنان کرد و باز گردید و در رجوع انداخت و مسافت بود و مسافت که از موضع حنین و طایف آورده بودند جدا آنجا بهم فرمود و سعد
بن عوف انصاری بهر آن نشانها بود و از بلد شرع از اسیر بودند و بجاریان چندان بود که هماریان و شمار بود چون صفت
خواست که از اهل حوازن کرد اهل حوازن کرد بودند و از جوانب اسلام تا و فرزندان و کلدو بر هر بدست رسول آمده و بایل
رسول الله نیت طایفان خود درخواست کرد و هر را بدیشان داده و ایشانرا اجازه داد تا بوطن خود رفتند و گفتند که مالک بن عوف

بیاید و سلمان خود تا هفتا و اموال و هر آید و هم دست شود و بگر بر آن و نیز کم چون او خبر بمالک رسید او نیز بهزیمت سوی
و سلمان نهد و چه از آن او بود بستد و بستد شود و بگر رسول بدو داد و آنرا ترس بهتر قبیله هوازن گویا بیک کرده
جوابه بودند با آنرا حضرت ایشان کرد و آواز شوکت رسول بر بادی بر چین و طایف افتاد قوم ثقیف و بنی نصر قبایل بر سیاه
و سلمان نهد و کار اسلام بالا گرفت و بر سولانا بنا باز گردید و بدینه آمد و لشکر ما اجرا و فرستاد و خود در بنه اقامت نمود
و اگر در شرع و بنا این قیامت و قرائت دیگر که بنه نهد باشند و قرائت دیگر که صحابه آن حیات اصلح و بالله تعالی
سوره و تلو بل ما بلد و الله اعلم **نوع هفتم از علوم بعاورت در علم اما جی** عبارت از موقف متعلقات
و بدیگر عبارت آنرا بیان با بجاز و اختصار ادا مراد کرده باشند **و اما جی** جمع اجیه است و اجیه اصول اساسی
بیست مسئله که آنرا بسبب اختراع کرده و بعضی گفته از علم اما جی عبارت از تلک آیات قرآنیه و ایمان مسایل متعسر که
آنرا بیان با بجاز و اختصار ادا کرده باشند و درین نوع بیانات و معجزات بلیغ صنعت الطلاق و بیشتر نکات بدیع
این فن باشند و اکثر اصل حرفی و معما از اصناع علم بدیع از فنون الهام نهاده اند **و معما** عبارت از آنکه نام چیزی
در بیتی بجیب یا طیا یا حسیا خبر آن تضمین کنند **و لغز** نیز عبارت از بیتی با زیادت سؤال و جواب و نیز از جمله
چیزهای اول تشحیذ خاطر یا اعداد دیگر از برای استبداد تا بیق و استخراج خواص لطفا و دیم رایت نفس صبر و ثبات
بجهت استخراج مشکوات سیم وقوف بر اسماء انجاز و اقسام و طرق وضع و اسحان و الزام جهاد تسبیح تراکیب بلیغا و توجیه بعید
امکان چهارم قدرت بر اطلاع بر رموز و اسرار علوم جلیله که اعلی جهت نفس بر ضرر اصل بر رموز و ایما یا اشاره کرده باشند و اما وجوه
یکی الجی و دوم بنوع **اما نوع اول** چون وقت تعلیم که در اوایل بعضی از سور و اتحاد و چون ساری متشابهات و علما اشاره
و وقت تعلیم خلاف بعضی گفته اند که اوایل قبیل متشابهات و تاویل متشابهات بجز باری تعالی و تقدیس بکس نداند چنانکه
و نبود لا یعلم تاویله الا الله و ایشان راسخون فی العلم و اکثر علما بر آنند و اکثر سلف برین بودند و از جمله مراد اوایل متشابهات
میکردند و گروهی دیگر گفته اوایل مجاز داشته اند که متشابه و الراسخون فی العلم علمات باشد و در تاویل اوایل و بیان
انکه بخشند چنانکه گفته متشابهات را در منه عبارت بود از انا و هم عبارت بود از اسم و هم انا علم اولی الاسرار العلم و شاید
بوجه اشاره بود بنا بر اسامی متعالی چنانکه الف اشاره بود باسم و لام بلطیف و میم بملک مجید کاف بکاف و صاد
بلطیف و شاید که اسرار و اسامی سور باشند و امام فخر الدین رازی بنقل اختیار کرده و شاید که اوایل قسم باشد بصیرت

وشاید که مراد بدین آیت و دنیا بود که ترکیب قراءة که جمعه و سلام از جزو فسکن بر الشد شاهد بیت الوشاء الیه
نبذ بدیه باضافت و بعضی که خود را بدان آیت یکی دارند بر مردن مثل بدان آیین بیاید و شاید که واو الضافة
ساعی بود بدان و وضع آن در غیر محل چون در نیابد چون در آنار بعض بهم و چون لفظ الله صنعان خوبرآن شود و بعضی که
مشتغل باشد بر اجمال قبل فتح آن در نفوس اولی بود و چون الکر و لی اصلاح قرآن مشوش و بند در اوایل جنون آن
را استماع آن اهم و بدا و اعرض انکار ایشان در آفوت زیاده بر وی مقصد ابتدا و نبود ناسلت خوند و بسیر کنند
حق تعالی از جزو و کیست و غیر آن از طاعت و در تاخر محصور که خواهی ما انه اسلم استدلال کرده اند و بعضی انتفاء
الاحاد ادع فضلت والاست اسد لولی که اند مطلق اسد لولی انکه چون و وی مقصد را که در اوایل صورت بی کند
صحیح بکر باشد بیند از ندان حق بر دون آید که علی غیر الاحق انکه و ما الباعث که اصل حق شکه
دوم بر جزو بنا ده قسم خود اعتقد و بیا اعتبار و کلی اشتراک الفاظ و دیر و ملزم و قسم ثانی با اسال اصل
باشد باید و اما قسم اول که اشتراک در با اعتبار و کلی اشتراک الفاظ و دیر چون اند قلب بار دارد و بعضی اند
کرده اند لیکن الا از اهل بیت مسلم بر ترتیب و فتحی ایم کلیم آقا ذر بیت صاحب بکر قابل بدو
او واه قبل و قال اسم اقاره و قال که در دیشاه است غیر الشیخ و الطالد قال صوت صمین و صام صاد ای
است و با که اکنون صیام مشتلات و دیر قوات تعالی و که بکر شتل بود و قال که بر سید آمد و فتح و با و است
بین و او و او مبتدات دیگر مندم شد او تقدیر بیت بین بود که سعد فالد بد باسام بیکر او و او و معو قال که و فتح
باساحب تلک الفواد و حیثه زار الحبیب علی اطلاع ه لما بدا لم ادر بود حیثه ام دیم من اهواء اطلاع راه سیام
و تم است بدت او است ارباب بین و طبلی علی الاشارت نا سقه اوست و تقدیر بیت بیت باشد که باسام
شبلی ه الفواد و حیثه زار الحبیب علی و بر حیثه برآنه علم ادر چه بدا است خاست و تقدیر بیت باشد ابد بر و بیت بیکر
آفت او و چه من اهواء و اهل استقام و سر اجداد و اگر که بر ربیع الدین ای مقلب تقلبون ح ان عدد الجبل
الحسنا ه دار علی بحت و بدو فا ه ان او فاطمه نوشت است ناخون تاکید شد ار و اسا بیچی و صعید و صعید
حوز سو فرات سوت ظاهر و در الجبل و الحسنا و ح باز باشد تا سقه صعید باشد حمل بطا و و فتحیان باشد
او باشد حمل بحال مرد ایز ضلیت و شاید الجبل سقه الحمد باشد و الحسنا سقول آن باشد موسوف الله عدد و نقد

ازنجا بر منسلخ امامت ح مدیم

اما جوز شرکی

الف

حسنا در جمع مثال

قول و مقالم

قول

عنه

عنه

او قلب مقلوب بیت بیقلون
دون سیم

جبیعی باشد که عدت با صد الجبل الوة الحسنا و شاید که الجبل بتعول آن باشد موسوف الله عدد و نقد و الحاسنة
عبارت سقه او و تقدیر بیت باشد که عدت با صد الوة الجبل الحسنا و در عین صدر آن باشد و تقدیر بیت باشد
با صد و عدت بر و سلک حالی خدیت جاه ه یا قول و اخط علی الاخاء الجبا بیت تاب و قول بیت و با جوی
عدد و سالم و صعود بیت بیاد در غیبه بر آنکه از پیر تمر شد و اخط کلاست نام و الاخاء مبت و ملاحظه
ح انا عب بالسید لیلی فیه ه و سلاجی فی ثبات الاعداء ه اخر بیت قدا خوات از تعب و حق آن بود که استوی باشد لیکن از
برای بیت و ساکن کرده اند و اوست زمان بدین و الوداء ناقل اخیات و قدیم بیت چنین باشد که الخالی الاعداء
سبد الجلع ه و سلیجلی و شاة و علاء ان جود جید النسا ه اما بالذب بر السنه ه عید سبق است بیتم و الشاعل
عود و اما حالت اند و بیتی قرباء دین حلاست الرسا فاعل ه و ز الوست بیتی عدد و بالذب تعلی یار بدو و مضحیت
لعلا ان بود الشار عید الله لیه قرباء باشد با جوب بالذب بن بالنسا ه و تنسا آن ایه صحیح ه فرسا فلان عدد
ما بکیاه الجاسم ان باشد و صحیح الدر مع خاتمه ضرار و لکر بیت خالد بدا بود با اصلیان و ه فرسا جمله خبر باشد و
مفعول له باشد و ان خلما شیر از بین و عدد الوا فاعل لات ب ظلوه لات مکیه و و کلیب لسلی الله الحلی الحدا
فاعل ب مصدر ذات و الفعل اسبوت راسل و ب لب لذالک الحکم لحا او صحیح الما الحکم خالد و کر بیت و
بجاء فاعل است بر چه و تقدیر بیت جعل سیم سد باطرف جاء چه و چون اسفول خود باید که مفعول له باشد
و مثل جمله در بیان روا است اند و در بیان که و آن ذی الوتین کمت اند چون مجهول است و تقدیر چنین است فی الحاجة
الوتین و در بیان و تک ضرب و بکر بنه اند که آن امکان است بر نوع با بیتی منع و دن پر باشد اند و کر بیت
قم و قصد باسناد باسد و مثل جلیه بالعبد و الزوان و الکر صباب در بیتی و وجه کرده اند که اگر که و اسل تحی و تقدیر
هم جند کار که بالا سلاما که در دوم الکر حی و بیت جمع بیت فوز اجم کرده مجهول در ایج و اجاة و بیتی کنت اند الله
و لات است نسب جر و مصوب بیت هذا بایم و فاید که لات سو باشد مدح کرده باشد بنا و الکر نکیه و حر و لات
ح ابل کون تغیر سلوة با جلیه تعلاة ظلام الشاربین بیت ابل و اسلاز ابل و حق آن بود که ابل بود باد فاه کنی
قرا ابل بکر بیت تعجب و بر لام را بالف بدل کنند چنانکه در ما ملا سکو بیت بیل آخر اکم اولا با الف بدل کرده باشد
الا الکتر و او از ابل الکتر الف الفاء ساکن بیند و کون علم نحو بود و صحیح باشد که اقوی کون و الات بیت

عدا بحوب

ولات تقیدو

ومنه وتد جلیه بین الوردو الزوان

قم

ضد زود

ان تنق شرب قهوة ه لقد مال عبد الله شر مآل لكم يك يا عبد العزيز حبيبا ه خ دال و رعد الله بنا برآت ه
نشیرات در اسلام بدان و در چون با تنوین اما فرکرد بدون بنا و الف نیز بالفتاء ساکنین در اسلام ساطع عدد شمه
مثال تصویت صبد و یا جد در اسلام احبة بود و نیم کردند دال را بر اسلی کرا شند و العزیز مبتدات و حبیبا خبر
اولا امر حبیبا ه و در تعبد الله سر بر خالد و با عمرة المدینة ضرب بنا الدنا ملی نیز بیت و مفعول او محذوف
نیز بر خالد و با عاملا ثبات و عمرة نا ملی او و المدینة خلق دار بیت ضرب که نا ملی او ت ه و ف ه ا اصل سیل الوجه
اشد و با و محو تا رس بطل کیت صفة بر بیت چنین است که ملی ان رس بطل اشد و با و محو کیت سبیل الوجه و طیب
ذات منسوب کرد اند تا مال اشد از یک دو در بیت و ترک چند چیز شد که در علم ضمایا زنبا اد لفظ بیان مال
و صفتم سفر بر موصوف و ما سلمان موجود با جمعه و ما سلمان مبتدا و سر با خبر ا اولا الخالد با و لما ا ملیا
الوحشات ل او ات از ولی خالد اصول او ت و معنی چنین باشد که اتم و لو خالد او ملتحلت ه ا ه منسوب
با الفاء ساکنین بنا و تاب ترسن را کوید لسبوت فا ملی ملات ای ملتحل المنسوب ه ج ت ا اجاء
ابو عاشا و فقد فاسبد ها الحارث ثباء ضلا یا تحت ات و کاف جمع تنبید و محو آن بود که متصل بود بدل
ابو عاشا ملی جاء است و شا او ات از شام البرق تنبید اذا نظر الیه و الف بدل ات از نون تاکید جمع لمنتهی
شا بکه الف تغیر بود لیکن این چنین ات و اکر بکسر هم خوانند هم جایز بود و مبتدا فا ملی او ت و الحارث مفعول
الآن ندا و صفتم بر چنین باشد که یا ابو عاکلان شر سبد حاد فقد الحارث ب سلان ابن اخیا الرسیع
و نا ملی المفعول با نجار محذوف سل او ات از سوال و مان خلا یا ت است از من و ابن اخیا فا ملی او ت ریب الکلد
اخیا جر استفهام و اداة و واو جعول زبان ات و نا ملی جر و رات عبد مطلب یا ماء و مفعول او ه ج ه ا کان ات
من ابنا المن ما و اخوا الجبل صوات الفوارج صفتم بر چنین ات که کان اصوات او اخوا الجبل من ابنا المن یا ات
الفوارج یعنی در خوف و یعنی انفاس الفوارج خواند و آن جمع نفس است بجمع صوت ب الی الله رب قد جعلت
فتعوا ندت بر ساحاج المعاج مبتدات و الی الله صدم خبر و رب یا ربه بود ه ج ت ا و قالوا حیاد
الاحضر ها و لما اصل لیس ه ج الکبات ملحقات من بلغة کما لیس ما جمعا و لم ا و ات از حار ملیا
حسنا و خاف فیاف دین او ات از زبان بیان و دعوا ملیا نصاب است و حق آن بود که صوت کنی چه مرجوب عنوان است ا ا ملی

قد کبر و نون او ات از و نی جبا با و نون تاکید خفیفه و ملیم خبر مبتدا یا بعد و قت ای صدا سلیم و مفعول او محذوف
الی طلب و تقدیر بیت چنین باشد که حوبنا و صفا و بلغت صاحوب ن الاحضر ملیم و لما اصل و و اح صرت و تقدیم
از آن عاصما و اسم لیس بر سان است و تقدیر چنین باشد که لیس الی و او الحدیث ساحبا و اح ب مر بیت علی فی ابو عبید
مثال بنا اکارم متاسبا و سالی اکارم غصن است در بنا سان بود یا یا متکلم یا را حذف کرده محبوبا
نظم بیر حرمه در بنا و صف ذات و هم او ات از ماء بیم و من در منا او ات از زمان بین و ناسفول و ت و سالی او ات
از سالی صالح و بنا ما ملت از نا ملیت و نا بد که کوم الکا مناداه و تم ات و لما او ات از و نی بر و هم مفعول
و منا و من حرات خلیل بنیر جهات و بنا مفعول بر و تقدیر چنین است که اکاب و تم بنا ما و سالی بعد نا
این توبیه خیر ات ج تو قیه با سلین بسالح اعالیم خاد و الطی و رایم ما دل او ات از ما دی جاد و
دو لفظات یکی در اسنان با یا و متکلم و دیم ج که امرات از و می بیس من عمل و بیض بر چنین باشد که با او
الطی خلفی و عمل ایم ضمور افتد که رایم شاید که او باشد بهجت ات چه او از رواح رواح یا شد ه و فقد جلو او
نا ا بعاد یا سب و الحراح و و لط او ات از ظل علی و راح ضل ا خیت ه ج و نا آ آنا با بعد اعتزد ارض و مناه
با تا ذلک الکلد و بالیها آنا با تنبیه است در اسلی یا ن بود نون با ساز بنا و الونا مصوت تقدیر اعن ب بنیا
الخاج تر بیت بدی و قد اقف من قبل الخاج نا ملی ذبات و قبل ایه در بتو ج یا بن زید قد نان کل نون
عمله من حاجة اقلنا یا ابن مناه بصاف با یا متکلم و بکسر و الکتاد کر بهبتدات و قد نان خبر او و بکل او ات و او ا
مفعول او لسد بن مالت از ا قلنا یا ا سفر او و جایز است بنا بر زوده یا یا واسطه الکر متعلق سفر است
و من حجاة تعلق دارد بکل تر بدین بعد الموت مصلح بینا و بینک بعد الموت نوی بر انها یا یعنی
بعد ات نر طرف و جاز نصالت از نر زوخا ملجتر از منی نم ات و معنی بیت چنین بود که ار بدین بعد
الموت و سلی و بعد یکون فراقا و فرانک ابر زوی نحوی نم ای ادعنا الجاد ه ج ت ا آ و ان لیون یوم
ر احوا عشیه ابا مسند فارک علی الجمل السلا ان ملات و لیون نا ملی او و ابه مسند و محذوف جمله طلب
الجمل فا ملی ات و السلا مفعول او ب تحت ملوک ه سالف الدهر قد باد و نحن منا الولید منا و
فعلات بعد کدنا ج جا ابه خالدا فا ملات بذبه ابه ربا بعد زید جا ملی ات است از بر او خبر زید مصور

وابد فاعل اوست وخالد مفعول اوست وربك والله هو ومنصوبند بتقدیر فعل وهم است ودیوانست از وزنه
وزن زید مفعول اوست و ولو اتت فتا او جنا هاتیه لاخرج فتحه لوم ما مال خالد اما بدات وقال خالد
اخرج است در حرف قال آ هذا سلیمان ایه حنو فقال بشر احسن هذا فعل ماضی است هذا مفعول ماضی است از زمان ماضی وحسن آن
بود که یحیی مانند حنو بند وسلیمان منصوب است وابد فاعل اوست وحنو بدل است از وباطن بیان ودر قال بشر
راجع است با سلیمان وهذا که در آخر است اسم فعل ماضی است وفاعل او ضمیر است که راجع است با حسن وبشر اسم
اوست ب جنا وصل الجیب علی الجاده وکان جنا فه وصلی شد وزنا اسم کان ضمیر است راجع با جیب جنا فه بدست
وشد وزنا خبر او وابن جلد جرکان در حرف ذا آ فی تسدیل الله حنو وجهه وجعل ماء الفواره اسفوا کو
این بت را الله مرتب بسد نداو کفت اسفوا جمال دارد که منصوب باشد بسد ربه ای حنو وماء الفواره اسفوا است
بجای له خوار صاد واسم فاعل بجای سد در فند وشاید که حال باشد از فاعل تقدیر وسیو وجعل اسم الله ذا
حال کون ذلک الله اسفوا وبعضی گفته اند شاید که وجه را بعضی خواهد که بهند وکوین اسفوا منصوب بود وتقدیر چنین باشد
که وبسیو وجعل اسفوا ماء الفواره ب لقد طاف عبد الله را الخبث سعیه وسل من عبد الله ثم ابا بکر عبد الله
سنا فه سل شد لعن بود بعضی سع ه انا انا عبد الله ازد اخر فاء وفا رتنا بکر وفا رتنا عود انا ما تثنیات وقال
وقا صح قناة است وکر سنا فه الهوا وما قول العبد الله ازد ابا الله ب سبانک مد الله ما صرا زال وست از بدل
منصوب است وعبد الله ازد مرفوع شاید وآن تلاوات وضع شاید بر تقدیر اراده تنبیه وتنبیه بر شاید بر تقدیر اراده تنبیه
کاف والفعل مرد است از نون تاکید بخفیه ما قول العبد الله القیه ونحن بدیه الروم صدق الفاطر اوم وصدق جات
وعبد عبده بود ترجیم کرد خدا از رای مزدوه والله منصوب بتقدیر باتق والفا وطلا وست از طلا طیلا ابلی
اول لفا ساد الله حوه ابیک لحیه ظهرا لفا ما از رای مزدوه منصور کرد وسا اوست با نون تاکید
وسم بیم وابیک شاید که سنا الیه حوه باشد وشاید که منا فه الیه لفا وفیکن مرین تقدیر بر آید که از حوه
انداخته اند ران مزدوه در قول اول تقدیر چنین باشد که حیاة ابیک لفا ملی واسر حوه من حلا ظهرا در قول
چنین باشد که لفا ابیک حوه لی واسر عوه من حلا ظهرا ورنا انا اکد واسیا من الیر الفا حوا انبیر الا
استیفات وعامل حوه نیز است لم اوم ولما قوله علیا کتا بزوه الحس تا ما راوفا الطراو لما مفاد است

در حرف ذا آ الناس قوما برون العذر شیم ونیم کاذ
ذه القول مما زا فه وات از زده بی والناس بدات وبرون خبر او وقوما مفعول برون والعذر بدات شیم
خبر او وابن جلد با بقام مفعول دیم است ومن امراست وهم مفعول او وکاذ با شاید که عابن بسد مراجع شد باشد
که حال بود اطلکذبهم حال الکذب ب زید انا انا عبد الهجر با الشرا کرم من خانه باز تقدیر چنین است که لا اکرم
زید با الشرا انا انا عبد الهجر خانه ورن خانه بدل اند زنهر چو در تسلیت در حرف جا الناما ساسوجا
وجاک واعور لبلی ذا نام مار شعبا وسنراست بجو خدام واعور لا بنه وناست ومجرد ات بوادرت وما
حال است از تهدیم ب علیک سلام الله قبل رجعا علی الین انه حالت بالوسا وسلام است شاید تنبیه
شاید که منصوب باشد با او الا تقدیر والزم سلام وشاید منصوب باشد با قبل او ملفه وبالوسا وسا تا که تقدیر چنین باشد
که ذه الوسا وسا شاید که چنین بود که بر ذه ساوسا تا بل او با شاید ولو تقدیر او ل منصوب باشد با او الا تقدیر واعتد واعتد با
وبر تقدیر تا مفعول باشد ومعنی چنین بود که اطلب واوسا وس در حرف ثب آ وقتا ما تریب وحرف قالوا استم تطهر
الصحرا وحوشوا ما تریب علی در موسوس بدات ووحش بر او وو او در وحوش دوم بدل است از حرف او وحوشوا
ت از خاص الصحرا وحوشوا ما تریب علی در ظهر باشد از ظهر او من قد بتد وعالم الجو غو السید ب وکا قصد المنا
شد اطلا الطرف الا فتا ما الیا بدات وکا قصد معدم خواه او ماموسولات ومشید ما مالک از مفعول
بشد که آن محذوف است ای فیه وما وعنا اعمات وشاء خلات والطرف مفعول او وفیه بدل از وه در حرف ما
تهر فاید بنک من بیل رتبه هذا ربا بن لم تلات الفا سیا منه ضلات وفاعل خاسیا مفعول او وفاعل ضل
صهر بت راجع با او ب وتتری من عمیلک خو صدق وان شط الرا دبک الفلوس کاف زبنک شاید که زاید
وتلوس مجرور بود با وشاید بعضی مثل بود وصاف با طوس با عامل در وقتد چنین باشد که تتری بات با
فلان من عمیلک مثل الفلوس خو صدق وان شط الوا در حرف ظا آ الله الحمد
تقیه فاهجر تنی فانتی لک حظا ات دو کلمات بکی ان بعضی ما و دیم ن که در اصل انا بود حذف نون کرده باشد
در نون ادغام کرده از رای وصل در حرف حذف الف کرده وتقدیر چنین باشد که ما انا سهتس وقلبی فاعل سبت
ب امرتی لما ظلما نه قالت الحاظ التی تؤذی الحاظ در لما ظلما تو ما باشد وتقدیر لما ظلما وسبت باشد

اما علی جما واو مفعول است از
لما وکنا بر نا عامل اوست وانا آ
است کنا سیم را و مصدر است الحمد
مبتدات وند الصحر مقدم خبر او و
شاید که ما لک باشد وشاید که خبر باشد
وتقدیر چنین بود که وفنا عا تیم

در حرف نا
حفاوت
تنبیه
دساء
نظر
در حرف ثب
یقصد المنا
در حرف سا
نفاست
میل
در حرف ظا
مستهتر
بوده

أما باتا اندلخته باشند و منصوب گردد بحرف اونك المخبر و اللحاظ در اسلال لحاظ بود الا اوات از السيل الى الساحل
و حاظ اصل اخبث يعنى ناخ و اللحاظ كه در آيات نامل بود و منصول او محذوف تقدير چنين بود كه الحاظ بود و ما
در حرف ضيف اذا اكل زيد بلا و سالكين أنا خليله فتقدير چنين الهود و ضيفا و اوات و امنصول او و اقتل تقدير زيد
زيد بدل است از خلط بيان ب و قيل تقليدا و بخيه قلت لم اذا جاء الرسيا تقدير چنين است كه قلت لم
اذا جاء اى قلت لم الربع اذا جاء و در فعل چيزى بافت فتد در حرف ظالمة فوق ان زيد با كيا مالست از زيد با كيا و تا يل
تسعت ان صدرات زيد بهر و بدد و با كيا مالست از زيد و تا يل ضربت زيدا محذوف و فتا اوات از زيد
و حب اوات از حب بحب و من اوات از و من بين و دن از دان بدين و تسعت جواب او امر مذكور است و
آن بود كه حرف عطف مراد او مذكور بودن ب جالت ابن الخطاب فاه كلال و فاه كه فتد كه بيت الملوك و خالى ساد است و
تد و حرف جوات با بالفتاء ساكنين ساقط شد و ابن الخطاب جو دراست بدو و الملوك جهات و دو كلال و مقدم خبر او
فتح عراوا تا لحاظا تا قبلا و لما سمعت الموافقا تا لحاظا ان يدك اجابت آن حرف شرط باشد و زيد لحول الا جو زيد
طلح با جو و دعا ما لا لا آن خبر و مواقى منصوب باشد فعا تا در حرف طالى لسى ستن او فانا اعتار الفوالد
تنبيه المغارفا او و لفظ است بكرام و دوم رتن از بان بر و تقدير چنين باشد كه استين المغارفا و خلطا تا
نفار الفواد ان تنبيه بحثا او المغارفا ب كل نار عند نا لا دم و كل يوم ر عند نا ر هر سورة او آن
اكل يا كل و تقدير چنين است كه كل نار عند نا لا دم و كل يوم قدم اول جازه است و دوم ابتداء و بر خبر مبتدا
محذوف تا ر لحلا يوم و قوتر منصول كلال در حرف عادت الا السلم اعيا راجعا او غلظه و ذه الحرب باشد اما
الصوارك تقدير چنين باشد كه المكونون الحوب كلا و ذه العلم كذا ان المكونون و اعيا راو قوة اشاه الفاء و اما
كثير الوقوعت در حرف وجدنا الصالحين لم جواء و جبات و بين سليد لا و جبات علت است با عتبار ما
محل لم جواء ب سلام عرو و اعل الكنت انه و لا سيما ان قتلا مل عقل امر قتلا لم رسم فاملت و عرو و بجاز نا محل
او اول سلا حل شح ار عرو ما با تا سم و امر لياه و لو زيد او من اباه الجهود من در حرف و موضع اوات از بان
اما تا سم شايد كه منصول او باشد و شايد كه مناوى بود و دام اوات زاد يا مر و لا مر است از و لبط و زيد لمنصول او
بتشبيه تا نما سلت فجاوى بلا و جوم جلت بعا لحا تقدير چنين است كه سلا بتشبيه تا نما سلت فجاوى بلا و جوم جلت

بباب ناسمت خط بعد يجيبنا سكان قدر ار سوما تقدير چنين است كه ناسمت يجيبنا اقرا كان ظلما خطر سوما
در حرف آخر عون ماله و هامان الاولى مزعوا الذى بجلت با بعيله فارونا هذا اوات از و فرت لها العطية و عون شايد
كه بنى سومه باشد و معنى چنين بود كه اعطا سومه ماله و شايد كه حلم زنه باشد و هامان است از و هامان الذين زعوا الذى بجلت با بعيله
و هامان نامل اوت و نامل جلى محذوف و تقدير چنين باشد كه و هامان و منصب هامان الذين زعوا الذى بجلت با بعيله
قال ثناب با ارزت الذة الجواء و انبعاط سالك طيبا و غير مطيبون تقدير چنين است كه با ارزت قدر شهر الجواء
الذة الجواء و انبعاط سالك طيبا و غير مطيبون ج رسيا حام حيث القيتها و هذا ما و از زيد بيتا حام و دو كلمه است
يكلمات و خ بتقدير زيد با خير و ثانيا بر زده و دوم من كه حرف جوات و هذا از هذا اذا و زيد نامل اوت و عامر منصول
او و مال زيد ابيد ذا قبلى ن هذا و سعيدا فاصر حانا تالا اوات از بالله بالله اذا الحلا و زيد المنصول اوت و ابيد اوات
ابان بين و سعيدا منصوبات با م و اما تر بعد اصله مفترا اوت و حانا مال است از و و شايد كه مناوى كرات
و اشفاق حسان با ازمن بود يا از حسان و بنلتان و نان حفر موسوف محذوف باشد اى بنا جامه بر سان كه
مقال سعيد لام و تعالى الا تنبيه بى ذه مال لما تا تقدير چنين است كه لو لام قال سعيد و حق آن بود كه منصوب باشد
لكن ساكن كر از زبان بر و دو لام ناصل لام است و دو فعا مال است از قال و سلمان دو لفظ است بكى لا و دوم سان
او سلمان كنب در حرف ها هذا ابن الوزير صاحب سر قد تقى و سالها اذ تلا ما تقدير چنين است كه ابن الوزير
تقى عند يا صاحب سر و سالها بين تقدير بدل باشد از هند بدلا شايد كه كويم منصوب بشكل محذوف
كه تقى و الت بران و سالها منصوب بتقى و تقدير چنين باشد كه احب عندا ب مومل عر و الو تقصر و يا ما
و مى جاد اذ ابن اخيه مومم علم غنوات و خ اوحول و كل اوات و عو و منصول او و يجيب كون اخيه
خالد الرب الموات فو فتر و زار بن الناس الكرام و جوها و ما اوات خالدا منصول او و رب الموات مبتدا
خبر او و زار فعلات و الناس فاعل او و الكرام مفعول او و منصوب است شهود در يكه و جوها شايد كه فاعل الكرام بود
شايد كه بدل بود از ناس در حرف واو و لم سعيد صاحبا اى صاحب قلبى الحوت لو و تا و لا عدو و آل اوات و مال
كسر نا شى شد و تعلما منصول اوات و من حيد شايد كه مال باشد از صاحب قلبى رغم خبر چنين است و محذوف و
حيد از صفت صاحب است و تو تا و عدو و منصوبند سيد رب او لو تحزن تو تا و لو يبدو عدو در حرف اقتلى الى ما

بعد مالق فارب وطلبن الیه الماء الماء المسلمة مباح ات وما اوات ازوعی بیرو الان ضربه طبیبات

ای بجنی وجیدند و فاعل او ضربت رابط الا قتم ثانی که متعلق بسائل علی دارد بدو فهم شود بیان سائل

منقول بود و با مقول حصر ضبط او بیان از کثرت چون سوره نزیده باشد چون سبب نزول مثال یا و کنم امثال ما یوجد

تا شخص ان کلمة حرف مجوب او اسم لما فیه حرف مجوب ان نم است چه او چون از برای قصد نهاده و عدد المثال

باشد و من مجوب و چون موضوع اعلام که بر اسم چیزی بود که ناقد در مطلوبیا شد ب ما العامل الذی یقتضی الجر

و یوم کو سر مثال علم که آب است ح ای و طن طیب الذکران و اتم النسوان و نزین بات الحال جام الرجال او

اعداد است که از سه تا ده از برای کرسا گویند و از برای مونث بغیر تا گویند فلثر رجال و ثلث نسوة دارد ساقط

من ذوی الاسماء قرون و اختلف حکم بین ساء و عدد آن اول است که او را با چه اسما و ذکر مجرد و کسر کرا

عدد و که چون ندو مبدا زو واتح خود منصوب باشد ه و ما اسم جمع لا علة یکون از مثنی فعلا و ذا ثلث

عن واحد و ان اسکو او سطه سار الفاء ان الفاظ است چه او با عتبار صوح فات و با عتبار تغیر از آن

بدلیل دخول خواص اسم در و اگر نا را منوع کند دخول الف باشد چنانکه الف با لف و او سه حرف و سه حرف تکرر

اگر وسط او را که لعت ساکن کند الف باشد ی ما تاء لم یتبع منوعة لفظ و محل باد الثبت ما ذا اسم علم شد علم

با لعنة المنا ثر حرف ثبت آنچه سوال کند این صورت که ما ذا اسم شد علم تا نخ چه نا اسم است و سم در حال نصب

وت و نه علم مستقر بهم و مستقر باید که تابع موصوف بود لفظا او محلا و موصوف در چنین ورة لفظا محو در است و محلا

و نه علم که مستقر است و موضع ن با عشر الاذباء آیة لنظر حات تما الف ظیا ا انا توصف ان و نون سر فیا

الوری و التعرف ه تنکیر یا الموصوف آن لفظ تنکیر است و امثال او چون او را علم مذکور سازند ح و له خالة و نا

خالها و لیع تنه و نا عما نا ما الوی نا عم لما فان ابا امه ابا و ما اخی و اخوها ابی و لخاله ماذا حکما

نا بت النقیله لدن عنده فنون الدرایة و علما سین لنا فنا با لسا و کنت للنفس ما حما فلسنا بحو یا و نون

شر بهز احمد نا قصا نصیر حالا که خواهد زاده او طالب شد بر توجه تو الحمد و که ودی و زنت بخواهد کل مریم ا

دو و یم ما پنه و یم خذب با و ره و ما پنه پسر و ابن شخص آن دختر یا به پدر ما پنه که زنت او ست بدعد و

او دختر و دختر او نزد یا بد خالد پسر او باشد و آن پسر خال آن دختر و دو زنه که او بلد مادر او ست ای نسل

و شوهر که با مادر زاده او هم باشد بر تو جه قوان کرد که شخص نا پسر دیا شد و پسر آنرا از مادر بر ادر و آن

مادر بدر نا آنها خواهد و از آنها دختر شود و آن دختر عمه او باشد بهتر انکه خواهر پدر او ست و اوهم آن دختر را نیز عمه انکه

او برادر پدر او ست و آنچه کسی و خاله هکذا حکما هستی مادر آن خاله خواهر ست و خواهر خاله مادر بر دختر و شوهر این

بر تو جه باید که که و برادر دختر باشد و آن دختر با پسر و او پسر را خواهر و پدر آن پسر خواهر و خود را بجد تا در

خود دهد و از دختر در وجود آید پس او دختر خواهر او باشد از طرف پدر و مادر او خواهر آن دختر باشد

انا علک بدعوک با بعلک این سوفه چنان باشد که زید بر خواهد و آن زن او دختر دیگر بوده باشد او را

پدر زید بخواهد و هو که را پسر شود و آن سخن پسر پدر زید گوید ی الواه نا لسا حی قد ذوی مستقیا نا ذوة من

ذوی حلقه ماء منه نا بد مثل الدر و ت فالکت یا مطاء الدینار تا ما ما ناخر جا و نیشه از حب این

مسئله از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند و سوال آنست که زنه کون برادر من وفاة یافت و شخص عیادت

کنانشد و او آنها کلیه با رسید هند این بگو نزد او حضرت علی علیه السلام فرمود چون او مرد و چون او مرد و دختر و مادر

و زن و دو زنه و برادر پدر باشد و بنت خواهر او می آید این بنت خواهر را از ترکه او که شصد و بیست دینار است بجز کلیه باز

بدهد که نشان شصد که چهار سد است و قی نخرل باشد و سد آن که سیات نسب بیاید و دو تن آن که صفا دیگر

نسب زن با شد ماند بحث و چه مراد بر باشد و با شد و خواهر که نظلا که دو شخص حضرت رسول آمدند که از آنها

پرسید کم العصبة اذا اخذ بکلک علی مع فتحم السهام و علی علیه السلام و دو پرسید طلاع فاسد و

قوله شبله علیه السلام رسول اینا زا حوالد صحابه کرد هیچکس اینا نواب نداد و امیر المؤمنین علی علیه السلام

در لباس غایب بود چون حاضر شد رو و من که دند در جواب دل فرمود جوع الجماء جبار و در جواب دیم

کون الشب بشل حیطان رسول در آنرو زو فرود انا مدینة العلم و علی بابها سؤال اول آنست که اگر شخص مرد

سوار کسی حمله برد و او را هلاک کند دیر بهاست تو ثابت شود یا نه در جواب گفت و جوع جوابات عجم احمد را

سوال دوم آنست که شخص از بند در افتاد و هلاک شد و از و پسر ماند بهرا شد و از آن که باشد در جواب گفت

از آن پسر او باشد در حالیکه دیگر فیاد و در کرده باشد بیچ اگر ساجد تو دیگر بیضا باشد امثلة ما هو مجعلة

مسئله او مسئله او مسئله او

وهر چه وجود او در بر زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادقست که هر چه موجود نیست در بر زمان
وجود او ممتنع است و چون این صادق باشد مگر نقیض او نیز صادق بود ب اگر او را امتناع ذاتی صدق نکند
قضیه که هر چه موجود نیست در بر زمان وجود او در بر زمان ممتنع است ممتنع است و اگر او را امتناع بالغیر باشد
قیاس منتج ب هر چه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر شیء موجود است در نفس وجود موجود باشد
در نفس موجود باشد و چون مطلق وجود موجود باشد در خارج موجود باشد و عدم نباشد عدم زیرا که وجود و عدم متناقضان
و هر چه معدوم باشد عدم مطلق معدوم نباشد عدم خارجی هر چه معدوم نباشد عدم نباشد که موجود بود
خارجی و هو المطلوب ج و نیز گوییم که هر چه موجودات وجود مطلق معدوم نباشد عدم مطلق و لازم که وجود مطلق
و عدم مطلق متقابلان هم باشند و چه اگر میان ایشان منافاة بودی باید که جمع نشدندی لیکن چون در موجود ذهنی که او را
در خارج وجود نباشد صادق شد ج حیوان نشاید که در مرکب چه اگر کوکب بود او را وجود حیوانات نباشد یا نه اگر
اجزاء او حیوانات باشند تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشد معدوم اجتماع الاجزاء او
زیاده از آن اجزا حاصل خواهد شد و لازم آید که حیوان بعد از آن حیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود آن
بنا بار حیوان باشد که مادر آن اجزا خود و ح لازم آید که حیوان در نفس خود محتاج بود بحیوان در نفس محتاج بود بحیوان
آن حیوان در نفس محتاج بحیوان بود و چون چنین بود در نفس باشد چه حیوان اگر او را وجود حیوانات سابق است
این قسم اختیار کنیم که اجزاء او حیوانات باشند و تقدم الشیء علی نفسه لازم نیاید و اگر او را وجود حیوانات نباشد
این قسم اختیار کنیم که آن اجزاء غیر حیوانات باشند و لازم که لازم آید حیوان غیر الحیوان باشد و چنین محسوس است
و کیات چون د وجود ممکن بالذات زیرا که اگر ممکن الوجود موجود باشد قبل از اسلام لازم آید و اگر معدوم بود
قبل چون ه و آن وجود در آید بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم در آید و عدم نیست وجود بود و قبل از
وقت لازم آید که او چه از زمان وجود موجود بود و ط واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث است چون ی کالیوم مطلوب عدم
چه ذات و کذلک ثالث الشاهد ثابت ما بعد و علاة الدلالة کانت چه کان بعد زمانست و یا بعد زمان
د در یکی اولا حاصل کلام حرف نا سمر لا بعد و شرالا اذا اوسم چه با عشر کاوات و کان عشر زاد
حیدر سنامه سکه اسم گفته است مرجع علی مرتضی لهم امر علیه بیت حقتی چون علیم بود و خطبه کرکت صلوات
او صحابه علیه چه بر اجل چون قلب کند رجوع نمود و رجوع ایزد بیار بایاست ج در کال نام آن است

در نفس محتاج باشد چه حیوان اگر او چه محتاج بود بحیوان در نفس محتاج بود بحیوان

چه اگر قدیم نباشد عدم او سابق بود چون عدم جایز بود در نفس عدم او کند و چون قدیم عدم او کند و چون او محال بود و لیکن قدیم او هیچ او هیچ است در ازل هذا ج ملخص

حدیث

کسر و انجرات قلب قسمه قلب قلب رات وجهه دیگر انهات الفنا مرباع ابیت میان کلمه
ثم دیگر اسمها تا صحفه بالفارسیه آنو چه دیگر اجون تصحیف کنند دیگر شود و دیگر بعربی آنو بود
متعلقه بخبر اعلام ا در قلعه و ذو الصفوا راکع ساجد اخی خوان و معربات ملازم الخرق و تا معکف
نه هدهد آباد ب در انکشوف ا بیت آن شکل آسمان کردان کاقاب اندر و گرفته قران نمو محصت
آثار شه اسما زاجین بود آثار کو خورد زنجار را مدا کاه احیا را و حد زنجار تا علم کار صاحب تاج
کاشف راز صاحب کمال زهیکر را بشاه است تخت زهیکر را شاه تست بلا ماشق تا ز فیکر او
نه دو دشنه بیان ماشق زار حت لاغر تر از نهان نم هست کو بکتر از دو جان نکار نیست مار و جوار
زه و ندر و محو چو موه مار ج در تر از دو تاک مناة بفضل الکم ساکن و ابی تخفه لا یوم فیلق فتی
لا یبل وان یبل علی الحدثین فهو صدق د در نیاز و صاحب صدق لا یبل حاجه ولن نفع الاهوام
تفارقا سبد بالطاء کلیم والمیذ ولم یک نادشه ام اما د در دم و ما الوه الا یقول بعد رجل بالفاء
ذا علم اما الاجل فان یکن خالیا عما مرت به نعم حبا فمذا و در بالجل د در بیل و الکم اخبت جوا و
ولیس علیه ذا النکاح سبیل متی تعلق هذا تعلق فالمال صدق وان بال الحل لیه بیل زید حاجت بالب عیدا
و براو هذا الفول قلیل د در بیر سندوق بلوکوس سند بصحت قلم خبث ناره چو بت را خبث کند
شود و سند خبایت رخ باشد و سکو رخ خبر د در سنگ قلعه و سدیع من سبعة اللیل برة شوق طوبا التعب
و یطلب اذا سالی من جوبر اینکه اجاب و ما الحق الورد و حواس ا در مناسبه ما انوا الون فان هو ذا الحبه
ما فیه بین و ناب و فیه بین ناب ب در جوبر علم الی من مذب طول الیما باسق حرة جیم سو و قد بلات
بلاد ج بر و وقد بلدت بدین دجه بر جز فی الی رض الشید و جو و الله اعلم الشوا

والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین
تمت المقالة الرابعة من الباب الثالث
من کتاب نفایس الفنون فی
عرایس العیون
الاولی اخری بعون الله القادر و الفادر و حسن توفیقه الباسل و الفاهر یوم الثنا ماریخ نهم سوال المکرم
۱۲۷۹ [illegible]

بکتابخانه مجلس شورای ملی